



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

علی نقوی منقرو



# نہضت ہامی پس از عاشورا

مروری بر قیام کربلا و نہضت ہامی الکو کرونہ از آن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نهضت‌های پس از عاشورا: مروری بر قیام کربلا و نهضت‌های الگو گرفته از آن در دوران امویان و عباسیان

نویسنده:

علی نظری منفرد

ناشر چاپی:

سرور

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۲۶	نهضت های پس از عاشورا: مروری بر قیام کربلا و نهضت های الگو گرفته از آن در دوران امویان و عباسیان
۲۶	مشخصات کتاب
۲۷	اشاره
۳۱	فهرست مطالب
۶۹	پیش گفتار
۷۱	معرفی کتاب حاضر
۷۵	بخش اول: نهضت امام حسین و قیام کربلا
۷۵	اشاره
۷۷	۱- رهبری
۷۷	نام
۷۷	کنیه
۷۸	پدر
۷۸	مادر
۷۹	خاندان
۷۹	آغاز امامت
۸۱	حجر بن عدی
۸۲	عمرو بن حمق
۸۲	نامه معاویه
۸۵	بیعت گرفتن برای یزید
۸۶	مغیره بن شعبه
۸۸	نامه به مدینه
۸۹	سفر به مدینه
۸۹	هلاکت معاویه

۹۱	حسن بصری
۹۱	نامه یزید
۹۳	وداع امام (علیه السلام) با قبر پیامبر (صلی الله علیه وآله)
۹۴	وصیت امام (علیه السلام)
۹۵	حرکت از مدینه
۹۶	نامه به بصره
۹۷	منذر بن جارود
۹۸	احنف بن قیس
۹۸	یزید بن مسعود
۹۸	نامه به امام (علیه السلام)
۹۹	نامه های مردم کوفه
۱۰۰	نامه امام (علیه السلام) به مردم کوفه
۱۰۱	نامه مسلم بن عقیل
۱۰۱	محمد بن حنفیه
۱۰۲	عبدالله بن زبیر
۱۰۳	عبدالله بن عباس
۱۰۴	عبدالله بن عمر
۱۰۴	جابر بن عبدالله انصاری
۱۰۵	عبدالله بن جعفر
۱۰۵	خطبه امام (علیه السلام)
۱۰۷	فرزدق
۱۰۷	ابوهره اُزدی
۱۰۸	عبدالله بن حر جعفی
۱۱۰	رؤیای امام (علیه السلام)
۱۱۰	سخنان امام (علیه السلام) لحظه ورود به کربلا
۱۱۱	دعای امام (علیه السلام)

- ۱۱۲ ..... نامه از کربلا
- ۱۱۳ ..... نامه ابن زیاد به امام (علیه السلام)
- ۱۱۶ ..... ۲- یاران
- ۱۱۶ ..... شهدای حمله اول
- ۱۱۷ ..... دیگر شهیدان
- ۱۱۷ ..... آخرین نماز
- ۱۱۷ ..... فرموده های امام (علیه السلام)
- ۱۱۸ ..... شهدای بنی هاشم
- ۱۱۸ ..... علی بن الحسین :
- ۱۱۸ ..... خاندان عقیل
- ۱۱۸ ..... ۱- عبدالله بن مسلم بن عقیل :
- ۱۱۸ ..... ۲- محمد بن مسلم بن عقیل : پس از کشته شدن عبدالله بن مسلم بن عقیل ،
- ۱۱۹ ..... ۳- جعفر بن عقیل :
- ۱۱۹ ..... ۴- عبدالرحمن بن عقیل :
- ۱۱۹ ..... ۵- عبدالله بن عقیل :
- ۱۱۹ ..... ۶- محمد بن ابی سعید بن عقیل :
- ۱۲۰ ..... خاندان جعفر بن ابی طالب
- ۱۲۰ ..... ۱- عون بن عبدالله :
- ۱۲۰ ..... ۲- محمد بن عبدالله بن جعفر :
- ۱۲۰ ..... ۳- عبیدالله بن عبدالله بن جعفر :
- ۱۲۰ ..... ۴- قاسم بن محمد بن جعفر بن ابی طالب :
- ۱۲۰ ..... فرزندان امام حسن (علیه السلام)
- ۱۲۰ ..... ۱- قاسم بن الحسن :
- ۱۲۱ ..... ۲- ابو بکر بن الحسن :
- ۱۲۱ ..... ۳- عبدالله بن الحسن :
- ۱۲۱ ..... ۴- حسن بن الحسن :

- فرزندان امیر المؤمنین (علیه السلام) ..... ۱۲۲
- ۱- عبدالله بن علی : ..... ۱۲۲
- ۲- عثمان بن علی : ..... ۱۲۲
- ۳- جعفر بن علی : ..... ۱۲۲
- ۴- ابو بکر بن علی : ..... ۱۲۳
- ۵- محمد بن علی : ..... ۱۲۳
- ۶- عباس بن علی : ..... ۱۲۳
- کودک شیرخوار ..... ۱۲۴
- استغاثه امام (علیه السلام) ..... ۱۲۵
- مبارزه امام (علیه السلام) ..... ۱۲۷
- آخرین وداع ..... ۱۲۹
- یورش وحشیانه ..... ۱۳۰
- تیر سه شعبه ..... ۱۳۱
- حمله به خیمه ها ..... ۱۳۱
- مناجات امام (علیه السلام) ..... ۱۳۲
- شهادت امام (علیه السلام) ..... ۱۳۳
- فریاد عقيله ..... ۱۳۳
- هلال بن نافع ..... ۱۳۴
- شیون ملانکه ..... ۱۳۴
- آخرین شهید ..... ۱۳۴
- دگرگونی عالم ..... ۱۳۵
- خواب ام سلمه ..... ۱۳۵
- روز شهادت ..... ۱۳۵
- پس از شهادت ..... ۱۳۶
- غارت خیمه ها ..... ۱۳۶
- آتش زدن خیمه ها ..... ۱۳۷



- ۱۳۷ ..... قصد کشتن امام سجاد (علیه السلام)
- ۱۳۸ ..... تاختن اسب
- ۱۳۸ ..... سر مقدس در خانه خولی
- ۱۳۹ ..... اسیران
- ۱۳۹ ..... باقیماندگان مردان بنی هاشم
- ۱۳۹ ..... باقیماندگان زنان بنی هاشم
- ۱۴۰ ..... زنان اسیر از غیر بنی هاشم
- ۱۴۱ ..... قتلگاه
- ۱۴۲ ..... ورود اسیران به کوفه
- ۱۴۲ ..... خطبه زینب (صلی الله علیه وآله و سلم)
- ۱۴۵ ..... مجلس ابن زیاد
- ۱۴۷ ..... فرمان قتل امام سجاد (علیه السلام)
- ۱۴۸ ..... رباب
- ۱۴۹ ..... سکینه و پیکر امام (علیه السلام)
- ۱۴۹ ..... عبدالله بن عقیف ازدی
- ۱۵۲ ..... اعزام اهل بیت (علیهم السلام) به شام
- ۱۵۳ ..... شام
- ۱۵۳ ..... مجلس یزید
- ۱۵۶ ..... خطبه زینب کبری (علیها السلام)
- ۱۶۰ ..... نظر خواهی یزید
- ۱۶۱ ..... منهل بن عمرو
- ۱۶۲ ..... نفرت مردم از یزید
- ۱۶۲ ..... جان دادن کودکی در شام
- ۱۶۳ ..... از شام تا مدینه
- ۱۶۳ ..... اربعین
- ۱۶۳ ..... بازگشت به مدینه

- خطبه امام سجاد (علیه السلام) در مدینه ..... ۱۶۴
- صوحان بن صعصعه ..... ۱۶۶
- خطاب زینب (علیها السلام) علی به پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) ..... ۱۶۶
- ام سلمه ..... ۱۶۶
- گریه امام سجاد (علیه السلام) ..... ۱۶۷
- ام البنین ..... ۱۶۷
- ۳- هدف و آرمان ..... ۱۶۸
- حیات دینی ..... ۱۶۸
- سفر به مدینه ..... ۱۷۲
- ۱- قرآن ..... ۱۷۳
- ۲- سنت ..... ۱۷۴
- ۳- اهل بیت (علیهم السلام) ..... ۱۷۶
- حیات اجتماعی ..... ۱۷۷
- الگوهای حق و باطل ..... ۱۷۸
- خطر جدی ..... ۱۸۰
- ویژگیهای نهضت حسینی ..... ۱۸۲
- ۱- ایمان به خدا ..... ۱۸۳
- ۲- ذلت ناپذیری ..... ۱۸۴
- ۳- شجاعت ..... ۱۸۵
- ۴- ایمان به معاد ..... ۱۸۶
- ۵- ایمان به مکتب ..... ۱۸۸
- ۶- رضوان پروردگار ..... ۱۸۸
- ۷- ظلم ستیزی ..... ۱۸۹
- ۸- صبر و استقامت ..... ۱۹۱
- ۹- ایثار و فداکاری ..... ۱۹۲
- ۱۰- حق طلبی ..... ۱۹۳

- ۱۱- امداد الهی ..... ۱۹۴
- تأثیر قیام امام (علیه السلام) بر مردم کوفه ..... ۱۹۶
- ۱- نامه امام (علیه السلام) ..... ۱۹۶
- ۲- خطبه امام سجاد (علیه السلام) ..... ۱۹۸
- ۳- زنی از قبیله بکر بن وائل ..... ۲۰۰
- ۴- عبیدالله بن عبدالله ..... ۲۰۱
- پشیمانی عبیدالله بن حر ..... ۲۰۳
- بخش دوم: نهضت های دوران امویان ..... ۲۰۷
- اشاره ..... ۲۰۷
- قیام مردم مدینه و واقعه حره ..... ۲۰۹
- نامه یزید به مردم مدینه ..... ۲۰۹
- فرستادگان والی مدینه ..... ۲۱۰
- منذر بن زبیر ..... ۲۱۱
- نعمان بن بشیر ..... ۲۱۲
- حاکم مدینه ..... ۲۱۳
- نامه بنی امیه ..... ۲۱۵
- اعزام سپاه ..... ۲۱۶
- وادی القرى ..... ۲۱۷
- حفر خندق ..... ۲۱۹
- خیانت بنی حارثه ..... ۲۲۰
- فضل بن عباس بن ربیعہ ..... ۲۲۱
- قتل و غارت ..... ۲۲۳
- جابر بن عبدالله ..... ۲۲۴
- قصر بنی عامر ..... ۲۲۵
- علی بن الحسین (علیه السلام) ..... ۲۲۶
- هلاکت مسلم بن عقبه ..... ۲۲۸

- ۲۳۱ ..... قیام توابعین
- ۲۳۲ ..... دیدگاه مسیب بن نجبه
- ۲۳۳ ..... سخنان رفاعه بن شداد
- ۲۳۴ ..... سلیمان بن سرد
- ۲۳۵ ..... خالد بن سعد
- ۲۳۵ ..... نامه به مدائن
- ۲۳۵ ..... نامه به بصره
- ۲۳۶ ..... هلاکت یزید
- ۲۳۶ ..... کوفه
- ۲۳۷ ..... ابن زیاد
- ۲۳۹ ..... فرار ابن زیاد به شام
- ۲۴۱ ..... آغاز قیام توابعین
- ۲۴۲ ..... پیشنهاد عبدالله بن سعد
- ۲۴۳ ..... حرکت از کوفه
- ۲۴۳ ..... کربلا
- ۲۴۴ ..... نامه عبدالله بن یزید
- ۲۴۵ ..... پاسخ سلیمان
- ۲۴۵ ..... قرقیسا
- ۲۴۷ ..... عین الورد
- ۲۴۸ ..... مسیب بن نجبه
- ۲۴۸ ..... عبدالله بن سعد
- ۲۴۹ ..... رفاعه بن شداد
- ۲۵۰ ..... بازگشت به کوفه
- ۲۵۰ ..... نیروهای کمکی
- ۲۵۱ ..... قیام مختار
- ۲۵۱ ..... ویژگی های مختار

- ۲۵۳ ..... موقعیت اجتماعی مختار
- ۲۵۳ ..... مختار در جریان قیام مسلم
- ۲۵۴ ..... مختار و میثم تمار
- ۲۵۵ ..... مختار و سر مقدس امام حسین (علیه السلام)
- ۲۵۵ ..... مختار پس از قیام توابین
- ۲۵۶ ..... دستگیری مختار
- ۲۵۷ ..... نامه از زندان
- ۲۵۷ ..... آزادی از زندان
- ۲۵۸ ..... عبدالله بن مطیع
- ۲۵۸ ..... اجازه از محمد بن حنفیه
- ۲۶۰ ..... ابراهیم بن مالک اشتر
- ۲۶۱ ..... خروج مختار
- ۲۶۱ ..... فرمان قیام
- ۲۶۲ ..... محاصره دار الاماره
- ۲۶۳ ..... خطبه مختار
- ۲۶۴ ..... تقسیم بیت المال
- ۲۶۵ ..... نصب والیان
- ۲۶۶ ..... آغاز انتقام
- ۲۶۶ ..... مروان بن حکم
- ۲۶۶ ..... رویارویی با سپاه شام
- ۲۶۷ ..... شورش در کوفه
- ۲۶۸ ..... فرار برخی دشمنان از کوفه
- ۲۶۹ ..... خولی
- ۲۷۱ ..... شمر بن ذی الجوشن
- ۲۷۱ ..... سنان بن انس
- ۲۷۲ ..... حرملة بن کاهل

- ٢٧٤ ..... حڪيم بن طفيل
- ٢٧٤ ..... مره بن منقذ
- ٢٧٤ ..... زيد بن رقاد
- ٢٧٥ ..... صالح بن وهب
- ٢٧٥ ..... ابجر بن كعب
- ٢٧٥ ..... بجدل بن سليم
- ٢٧٦ ..... عمرو بن صبيح
- ٢٧٦ ..... عمر بن سعد
- ٢٧٨ ..... عبيدالله بن زياد
- ٢٧٩ ..... آغاز حمله
- ٢٧٩ ..... حصين بن نمير
- ٢٨٠ ..... فتح موصل
- ٢٨٠ ..... ارسال سر عبيدالله بن زياد
- ٢٨١ ..... ارسال سرها به مدينه
- ٢٨٢ ..... كشته شدن مختار
- ٢٨٥ ..... قيام ابن زبير
- ٢٨٦ ..... عمرو بن سعيد بن عاص
- ٢٨٧ ..... عبدالله بن عمرو بن عاص
- ٢٨٨ ..... امارت وليد بن عتبه
- ٢٨٨ ..... نجاه بن عامر
- ٢٨٩ ..... عزل وليد
- ٢٨٩ ..... خلع يزيد
- ٢٩٠ ..... اعزام سپاه
- ٢٩٠ ..... هلاكت مسلم بن عقبه
- ٢٩١ ..... محاصر ابن زبير
- ٢٩١ ..... هلاكت يزيد

- ۲۹۳ ----- محمد بن حنفیه و ابن زبیر -
- ۲۹۵ ----- کشته شدن مصعب بن زبیر -
- ۲۹۸ ----- کشته شدن عبدالله بن زبیر -
- ۳۰۱ ----- قیام زید بن علی بن الحسین (علیه السلام) -
- ۳۰۲ ----- پیشگویی ها در باره زید -
- ۳۰۴ ----- شخصیت زید بن علی -
- ۳۰۸ ----- هدف از قیام -
- ۳۱۰ ----- ماجرای قیام -
- ۳۱۲ ----- نامه هشام بن عبدالملک -
- ۳۱۳ ----- داود بن علی و زید -
- ۳۱۴ ----- بازگشت زید به کوفه -
- ۳۱۶ ----- صحنه پیکار -
- ۳۲۰ ----- شهادت زید -
- ۳۲۱ ----- دفن زید -
- ۳۲۲ ----- نبش قبر و بیرون آوردن جسد زید -
- ۳۲۴ ----- نامه هشام -
- ۳۲۴ ----- سخنان امام صادق (علیه السلام) در باره زید -
- ۳۲۷ ----- نظر یحیی بن زید در باره پدرش -
- ۳۲۹ ----- قیام یحیی بن زید -
- ۳۲۹ ----- نسب یحیی بن زید -
- ۳۳۱ ----- سخنان یوسف بن عمر -
- ۳۳۲ ----- حرکت یحیی بن زید به سوی خراسان -
- ۳۳۸ ----- سفر به خراسان -
- ۳۳۸ ----- نامه نصر بن سیار -
- ۳۴۰ ----- آغاز قیام -
- ۳۴۲ ----- انگیزه و هدف یحیی بن زید -

- قیام مردم خراسان ..... ۳۴۵
- ابو مسلم ..... ۳۴۷
- دیدار ابو مسلم با ابراهیم امام ..... ۳۴۹
- علل سقوط حکومت بنی امیه ..... ۳۵۱
- ۱- سب ولعن خاندان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) ..... ۳۵۱
- ۲- دشمنی با خاندان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) ..... ۳۵۳
- ۳- ظلم و تجاوز ..... ۳۵۳
- ۴- نافرمانی و گناه ..... ۳۵۴
- قیام ابو مسلم ..... ۳۵۷
- پیغام ابو العباس به ابو سلمهٔ خلال ..... ۳۵۸
- مرو ..... ۳۵۹
- بیعت ..... ۳۵۹
- خبر دادن امیر المؤمنین (علیه السلام) ..... ۳۶۰
- صحیفه دولت ..... ۳۶۰
- آغاز حکومت عباسیان ..... ۳۶۲
- کشته شدن ابراهیم بن محمد بن علی امام ..... ۳۶۲
- بیعت با ابو العباس ..... ۳۶۳
- آگاهی بنی عباس از رسیدن به خلافت ..... ۳۶۴
- حرکت به سوی کوفه ..... ۳۶۶
- عباسیان در کوفه ..... ۳۶۷
- خطبه سفاح ..... ۳۶۸
- قتل مروان بن محمد ..... ۳۶۹
- ماجرای مخارق ..... ۳۷۰
- مروان در موصل ..... ۳۷۳
- حمص ..... ۳۷۴
- سرنوشت خاندان مروان ..... ۳۷۶



- ۳۷۹ ..... خادم مروان
- ۳۸۱ ..... سديف و قتل عام بني اميه
- ۳۸۵ ..... قبرهای بني اميه
- ۳۸۶ ..... سرکوب مخالفان
- ۳۸۷ ..... ابن هبیره
- ۳۸۸ ..... نامه ابو سلمه
- ۳۸۸ ..... نامه ابو مسلم
- ۳۸۹ ..... خشم سقاح بر ابوسلمه
- ۳۹۱ ..... مرگ ابو العباس سقاح
- ۳۹۱ ..... بيعت برای منصور
- ۳۹۲ ..... عبدالله بن علی
- ۳۹۴ ..... کشتن ابو مسلم خراسانی
- ۳۹۵ ..... نامه منصور
- ۳۹۷ ..... سخنان ابو مسلم
- ۳۹۸ ..... منصور و خاندان پیامبر
- ۴۰۰ ..... بخش سوم: نهضت های دوران عباسیان
- ۴۰۰ ..... اشاره
- ۴۰۲ ..... نهضت وقيام فرزندان امام حسن (عليه السلام)
- ۴۰۲ ..... اشاره
- ۴۰۲ ..... رباح امير مدینه
- ۴۰۳ ..... فرزندان امام حسن مجتبی (عليه السلام)
- ۴۰۳ ..... ۱- عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب (عليه السلام) :
- ۴۰۳ ..... ۲- حسن بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب (عليه السلام) :
- ۴۰۳ ..... ۳- ابراهيم بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب (عليه السلام) :
- ۴۰۴ ..... ۴- علی بن الحسن بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابیطالب(عليه السلام)
- ۴۰۵ ..... ۵- عبدالله بن الحسن بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب (عليه السلام) :

- ٤٠٦-عباس بن الحسن بن الحسن بن الحسن بن علي بن ابي طالب(عليه السلام) : .....
- ٤٠٦-اسماعيل بن ابراهيم بن الحسن بن الحسن بن علي بن ابي طالب (عليه السلام) : .....
- ٤٠٦-محمد بن ابراهيم بن الحسن بن الحسن بن علي بن ابي طالب (عليه السلام) : .....
- ٤٠٧-علي بن محمد بن عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علي بن ابيطالب (عليه السلام) : .....
- ٤٠٧-محمد بن عبد الله بن عمرو بن عثمان : .....
- ٤٠٧-منصور به حج ميروود .....
- ٤٠٨-ربذه .....
- ٤٠٩-اعزام فرزندان امام حسن (عليه السلام) به ربذه .....
- ٤١٠-ملاقات عبدالله بن حسن با فرزندانش .....
- ٤١٠-ملاقات با منصور .....
- ٤١٢-کشته شدن محمد بن عبدالله ديباج .....
- ٤١٢-حرکت به سوی عراق .....
- ٤١٣-زندان کوفه .....
- ٤١٣-زندان هاشميه .....
- ٤١٥-کشتن خاندان حسن (عليه السلام) .....
- ٤١٥-قصر ابن هبيرة .....
- ٤١٧-نهضت محمد بن عبد الله بن الحسن بن الحسن (عليه السلام) ( نفس زكيه ) .....
- ٤١٧-اشاره .....
- ٤١٧-پدر .....
- ٤١٨-مادر .....
- ٤١٩-محمد بن عبدالله بن الحسن .....
- ٤٢٠-ولادت .....
- ٤٢٠-بيعت منصور با محمد بن عبدالله .....
- ٤٢٢-گردهمایی بنی هاشم .....
- ٤٢٤-انکار عبدالله بن الحسن .....
- ٤٢٤-واصل بن عطاء .....

- ۴۲۷ ..... جاسوس های منصور
- ۴۲۹ ..... قیام محمد بن عبدالله بن الحسن
- ۴۲۹ ..... امیر مدینه در جستجوی محمد بن عبدالله
- ۴۳۰ ..... خطبه محمد
- ۴۳۱ ..... نیرنگ منصور
- ۴۳۲ ..... مشورت منصور
- ۴۳۳ ..... نامه منصور
- ۴۳۴ ..... پاسخ محمد بن عبدالله
- ۴۳۵ ..... جواب منصور
- ۴۳۷ ..... اعزام سپاه
- ۴۳۸ ..... محاصره مدینه
- ۴۳۸ ..... امان دادن به مردم مدینه
- ۴۳۹ ..... شروع جنگ
- ۴۴۰ ..... مبارزه محمد بن عبدالله
- ۴۴۲ ..... کشته شدن محمد بن عبدالله
- ۴۴۴ ..... احجار الزيت
- ۴۴۵ ..... پرچم های امان
- ۴۴۶ ..... منصور و سرهای شهدا
- ۴۴۷ ..... مصادره اموال
- ۴۴۸ ..... عثمان بن محمد بن خالد بن زبیر
- ۴۴۸ ..... عبدالرحمن بن ابی الموالی
- ۴۴۹ ..... محمد بن عجلان
- ۴۵۰ ..... عبدالله بن عطاء
- ۴۵۰ ..... ابراهیم بن عبدالله
- ۴۵۱ ..... نهضت ابراهیم بن عبدالله بن الحسن (علیه السلام) شهید باخفّری
- ۴۵۱ ..... اشاره

- ۴۵۳ ..... کتاب مفضلیات
- ۴۵۵ ..... قیام ابراهیم
- ۴۵۶ ..... رهایی از دام منصور
- ۴۵۷ ..... ورود ابراهیم به بصره
- ۴۵۷ ..... در اهواز
- ۴۵۸ ..... بازگشت به بصره
- ۴۶۰ ..... در بصره
- ۴۶۰ ..... نماز بر جنازه
- ۴۶۱ ..... سخنان ابراهیم
- ۴۶۲ ..... بشیر رحال
- ۴۶۴ ..... حرکت از بصره
- ۴۶۵ ..... سپاهیان منصور
- ۴۶۶ ..... تعداد سپاه ابراهیم
- ۴۶۷ ..... باخمیری
- ۴۶۸ ..... شروع جنگ
- ۴۶۹ ..... شکست سپاه منصور
- ۴۷۰ ..... شکست سپاه ابراهیم
- ۴۷۰ ..... فرار سپاه منصور
- ۴۷۱ ..... کشته شدن ابراهیم
- ۴۷۳ ..... خواب حسن بن جعفر
- ۴۷۳ ..... سر ابراهیم نزد منصور
- ۴۷۵ ..... آگاهی از شهادت
- ۴۷۵ ..... منصور و امام صادق (علیه السلام)
- ۴۷۸ ..... عیسی بن زید بن علی بن الحسین (علیه السلام)
- ۴۷۸ ..... اشاره
- ۴۷۹ ..... شخصیت عیسی

- ۴۸۰ ..... عیسی ، مردی ناشناس
- ۴۸۲ ..... امان نامه مهدی عباسی
- ۴۸۲ ..... حسن بن صالح
- ۴۸۳ ..... چرا عیسی قیام نکرد؟
- ۴۸۵ ..... فرزندان عیسی
- ۴۸۹ ..... یاران عیسی
- ۴۹۵ ..... حسین بن علی بن حسن بن حسن بن حسن (علیه السلام) ( قیام فح)
- ۴۹۵ ..... اشاره
- ۴۹۵ ..... حسین بن علی عابد
- ۴۹۶ ..... پدر
- ۴۹۸ ..... مادر
- ۴۹۸ ..... شخصیت شهید فح
- ۵۰۰ ..... شجاعت و گرم شهید فح
- ۵۰۵ ..... خاندان ابو طالب و عباسیان
- ۵۰۶ ..... دیدار شیعیان با شهید فح
- ۵۰۶ ..... حاکم مدینه
- ۵۰۹ ..... تعهد یحیی به معرفی حسن بن محمد
- ۵۱۰ ..... آغاز قیام
- ۵۱۱ ..... فرار جانشین امیر مدینه
- ۵۱۱ ..... خطبه شهید فح
- ۵۱۱ ..... بیعت مردم
- ۵۱۳ ..... آغاز مبارزه
- ۵۱۴ ..... مبارک ترکی
- ۵۱۵ ..... حرکت به سوی مکه
- ۵۱۵ ..... سپاه عباسیان
- ۵۱۶ ..... روز ترویه

۵۱۶	شهادت حسین صاحب فخ
۵۱۷	شهادت حسن بن محمد
۵۱۸	سرهای شهدا
۵۱۸	سخن امام موسی بن جعفر (علیه السلام)
۵۱۹	اجساد شهدا
۵۲۰	پس از واقعه فخ
۵۲۱	اموال شهدای فخ
۵۲۱	عاقبت محمد بن سلیمان
۵۲۲	خواب موسی بن جعفر (علیه السلام)
۵۲۴	عاقبت موسی الهادی ( خلیفه عباسی)
۵۲۴	نصر خفاف
۵۲۵	مراثی
۵۲۶	ادریس بن عبدالله
۵۲۶	اشاره
۵۲۶	نسب ادریس
۵۲۷	باخبر شدن هارون
۵۳۰	عبد الله بن الحسن
۵۳۰	اشاره
۵۳۰	نسب عبدالله
۵۳۱	هارون در تعقیب آل ابو طالب
۵۳۱	دستگیری عبدالله بن الحسن
۵۳۴	یحیی بن عبدالله بن الحسن
۵۳۴	اشاره
۵۳۴	نسب یحیی
۵۳۴	شمایل یحیی
۵۳۵	شخصیت یحیی

- ۵۳۵ ..... اوصیاء حضرت صادق (علیه السلام)
- ۵۳۶ ..... زهد و دینداری یحیی
- ۵۳۶ ..... یحیی بن عبدالله بعد از نهضت فح
- ۵۳۹ ..... نامه فضل به یحیی بن عبدالله
- ۵۴۰ ..... مأموریت فضل بن یحیی
- ۵۴۰ ..... امان نامه
- ۵۴۱ ..... نیرنگ هارون
- ۵۴۲ ..... یحیی بن عبدالله و درخواست حج
- ۵۴۲ ..... خبر چینی بر یحیی بن عبدالله
- ۵۴۳ ..... یحیی در زندان هارون
- ۵۴۴ ..... مناظره یحیی و عبدالله بن مصعب
- ۵۴۸ ..... هارون و احضار فقهاء
- ۵۴۹ ..... چگونگی کشتن یحیی بن عبدالله
- ۵۵۲ ..... نهضت محمد بن ابراهیم و ابو السرایا
- ۵۵۲ ..... اشاره
- ۵۵۲ ..... محمد بن ابراهیم کیست؟
- ۵۵۲ ..... علت قیام
- ۵۵۳ ..... نصر بن شیبیب
- ۵۵۴ ..... ملاقات با ابو السرایا
- ۵۵۵ ..... محمد بن ابراهیم و پیرزن
- ۵۵۵ ..... زیارت قبر حسین (علیه السلام)
- ۵۵۶ ..... خطبة ابو السرایا کنار قبر حسین (علیه السلام)
- ۵۵۷ ..... اهل کوفه در انتظار
- ۵۵۷ ..... سخنرانی محمد بن ابراهیم
- ۵۵۸ ..... بیعت با محمد بن ابراهیم
- ۵۵۸ ..... اخباری در رابطه با این بیعت

- ۵۵۸ ..... فضل بن عباس حاکم کوفه
- ۵۵۹ ..... سپاه حسن بن سهل
- ۵۶۰ ..... بازگشت به کوفه
- ۵۶۱ ..... سخنان ابو السرایا
- ۵۶۱ ..... حسن بن هذیل
- ۵۶۱ ..... مردی از بغداد
- ۵۶۲ ..... مبارزه مردی از فرزندان اشعث
- ۵۶۲ ..... شروع جنگ
- ۵۶۳ ..... ستیار غلام ابو السرایا
- ۵۶۴ ..... زهیر بن مسیب
- ۵۶۵ ..... بازگشت به کوفه
- ۵۶۵ ..... عبدوس بن عبدالصمد
- ۵۶۶ ..... کشته شدن عبدوس بن عبدالصمد
- ۵۶۶ ..... وفات محمد بن ابراهیم
- ۵۶۸ ..... امارت محمد بن محمد بن زید
- ۵۶۸ ..... خطبه علی بن عبیدالله
- ۵۶۹ ..... نصب کارگزاران
- ۵۷۰ ..... نامه حسن بن سهل به طاهر و هرثمه
- ۵۷۱ ..... هرثمه آماده نبرد
- ۵۷۱ ..... هیثم بن عدی
- ۵۷۲ ..... حرکت هرثمه به سوی کوفه
- ۵۷۲ ..... کشته شدن ابو الهرماس
- ۵۷۳ ..... بستن آب فرات
- ۵۷۳ ..... نبرد هرثمه و ابو السرایا
- ۵۷۵ ..... اسارت هرثمه و عبیدالله بن وضاح
- ۵۷۵ ..... پیشنهاد هرثمه



- خطبة ابو السرايا ..... ۵۷۶
- واکنش گروهی از اهل کوفه ..... ۵۷۷
- حفر خندق ..... ۵۷۷
- اشعث بن عبدالرحمن ..... ۵۷۸
- به سوی بصره ..... ۵۷۸
- نبرد در شوش ..... ۵۷۹
- کشته شدن أبو السرايا ..... ۵۸۰
- محمد بن محمد بن زید ..... ۵۸۱
- نکاتی در باره ابو السرايا ..... ۵۸۲
- نهضت محمد بن جعفر ..... ۵۸۴
- اشاره ..... ۵۸۴
- شخصیت محمد بن جعفر ..... ۵۸۴
- زهد محمد بن جعفر ..... ۵۸۵
- علت قیام محمد بن جعفر ..... ۵۸۵
- محمد بن جعفر و مالک بن انس ..... ۵۸۵
- آغاز قیام محمد بن جعفر ..... ۵۸۶
- وفات محمد بن جعفر ..... ۵۸۷
- درباره مرکز ..... ۵۸۸

## نهضت های پس از عاشورا: مروری بر قیام کربلا و نهضت های الگو گرفته از آن در دوران امویان و عباسیان

### مشخصات کتاب

سرشناسه: نظری منفرد، علی، 1326 -

عنوان و نام پدیدآور: نهضت های پس از عاشورا: مروری بر قیام کربلا و نهضت های الگو گرفته از آن در دوران امویان و عباسیان/ تالیف علی نظری منفرد.

مشخصات نشر: قم: سرور، 1386.

مشخصات ظاهری: 542 ص.

شابک: 45000 ریال ؛ 8-49-6314-964-978 ؛ 135000 ریال (چاپ دوم) ؛ 200000 ریال (چاپ سوم)

وضعیت فهرست نویسی: فایا

یادداشت: چاپ دوم: 1390.

یادداشت: چاپ سوم: 1393.

یادداشت: چاپ چهارم: 1399.

یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس.

موضوع: حسین بن علی (ع)، امام سوم، 4 - 61ق.

موضوع: واقعه کربلا، 61ق -- تاثیر

عاشورا -- تاثیر

شیعیان -- جنبش ها و قیام ها

رده بندی کنگره: BP41/76/ن6/1386 9

رده بندی دیویی: 297/9534

شماره کتابشناسی ملی: 1119344

اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیا

ص: 1

اشاره

نهضت های پس از عاشورا

مروری بر قیام کربلا و نهضت‌های الگو گرفته از آن در دوران امویان و عباسیان

تألیف: علی نظری منفرد

مشخصات نشر: سرور

ص: 2



بسم الله الرحمن الرحيم

ص: 4

## فهرست مطالب

پیش گفتار...25

معرفی کتاب حاضر...27

بخش اول

نهضت امام حسین علیه السلام و قیام کربلا

1- رهبری...33

نام...33

کنیه...33

پدر...34

مادر...34

خانندان...35

آغاز امامت...35

حجر بن عدی...37

عمرو بن حمق...38

نامه معاویه...38

پاسخ امام علیه السلام...39

بیعت گرفتن برای یزید...41

مغیره بن شعبه...42

ص: 5

نامه به مدینه... 44

سفر به مدینه... 45

هلاکت معاویه... 45

حسن بصری... 47

نامه یزید... 47

وداع امام علیه السلام با قبر پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم... 49

وصیت امام علیه السلام... 50

حرکت از مدینه... 51

نامه به بصره... 52

منذر بن جارود... 53

احنف بن قیس... 54

یزید بن مسعود... 54

نامه به امام علیه السلام... 54

نامه های مردم کوفه... 55

نامه امام علیه السلام به مردم کوفه... 56

نامه مسلم بن عقیل... 57

محمد بن حنفیه... 57

عبدالله بن زبیر... 58

عبدالله بن عباس... 59

عبدالله بن عمر... 60

جابر بن عبدالله انصاری... 60



عبدالله بن جعفر....61

خطبه امام عليه السلام...61

فرزدق....63

ابو هره ازدي...63

عبيد الله بن حر جعفي....64

رؤيای امام عليه السلام....66

ص: 6

سخنان امام عليه السلام لحظه ورود به كربلا...66

دعای امام عليه السلام...67

نامه از كربلا...68

نامه ابن زياد به امام عليه السلام...69

2- ياران...72

شهادت حمله اول...72

ديگر شهيدان...73

آخرين نماز...73

فرموده های امام عليه السلام...73

شهادت بنی هاشم...74

خانندان عقيل...74

خانندان جعفر بن ابی طالب...76

فرزندان امام حسن عليه السلام...76

فرزندان امير المؤمنين عليه السلام...78

کودک شیر خوار...80

استغاثه امام عليه السلام...81

سفارش به امام سجاد عليه السلام...82

وداع امام عليه السلام...83

مبارزه امام عليه السلام...83

آخرين خطبه...85

آخرين وداع...85

یورش وحشیانه... 86

تیر سه شعبه... 87

حمله به خیمه ها... 87

مناجات امام علیه السلام... 88

شهادت امام علیه السلام... 89

فریاد عقيله... 89

ص: 7

- 90... هلال بن نافع
- 90... شیون ملائکه
- 90... آخرین شهید
- 91... دگرگونی عالم
- 91... خواب ام سلمه
- 91... روز شهادت
- 92... پس از شهادت
- 92... غارت خیمه ها
- 93... آتش زدن خیمه ها
- 93... قصد کشتن امام سجاد علیه السلام
- 94... تاختن اسب
- 94... سر مقدس در خانه خولی
- 95... اسیران
- 95... باقیمانندگان مردان بنی هاشم
- 95... باقیمانندگان زنان بنی هاشم
- 96... زنان اسیر از غیر بنی هاشم
- 97... قتلگاه
- 98... ورود اسیران به کوفه
- 98... خطبه زینب صلی الله علیه و آله و سلم
- 101... مجلس ابن زیاد
- 103... فرمان قتل امام سجاد علیه السلام

رَبَاب 104....

سكینه و پیکر امام علیه السلام... 105

عبدالله بن عقیف ازدی .... 105

اعزام اهل بیت علیهم السلام به شام... 108

شام... 109

مجلس یزید... 109

ص: 8

خطبه زینب کبری علیها السلام

نظر خواهی یزید... 116

منهال بن عمرو... 117

نفرت مردم از یزید... 118

جان دادن کودکی در شام... 118

از شام تا مدینه... 119

اربعین... 119

بازگشت به مدینه... 119

خطبه امام سجاد علیه السلام در مدینه... 120

صوحان بن صعصعه... 122

خطاب زینب علیهما السلام به پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم... 122

ام سلمه... 122

گریه امام سجاد علیه السلام... 123

ام البنین... 123

3-هدف و آرمان... 124

حیات دینی... 124

سفر به مدینه... 128

حیات دینی پس از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم... 129

1-قرآن... 129

2-سنت... 130

3-اهل بیت علیهم السلام... 132

حیات اجتماعی.... 133

الگوهای حق و باطل.... 134

خطر جدی... 136

ویژگی های نهضت حسینی.... 138

1 - ایمان به خدا.... 139

2- ذلت ناپذیری... 140

ص: 9

3- شجاعت .. 141

4- ایمان به معاد .... 142

5 - ایمان به مکتب ... 144

6- رضوان پروردگار.... 144

7-ظلم ستیزی .... 145

8- صبر و استقامت ... 147

9 - ایثار و فداکاری .. 148

10- حق طلبی ... 149

- امداد الهی .... 150

تأثیر قیام امام علیه السلام بر مردم کوفه ... 152

1- نامه امام علیه السلام ... 152

2 - خطبة امام سجاد علیه السلام .... 154

3- زنی از قبیله بکر بن وائل... 156

4- عبیدالله بن عبدالله ... 157

پشیمانی عبیدالله بن حر ... 159

بخش دوم

نهضت های دوران امویان

قیام مردم مدینه و واقعه حره .... 165

نامه یزید به مردم مدینه ... 165

فرستادگان والی مدینه ... 166

منذر بن زبیر... 167



نعمان بن بشير... 168

حاكم مدینه... 169

نامه بنی امیه... 171

ص: 10

- اعزام سپاه.... 172
- وادي القرى.... 173
- حفر خندق.... 175
- خيانت بنى حارثه... 176
- فضل بن عباس بن ربيعه.... 177
- قتل و غارت.... 179
- جابر بن عبدالله... 180
- قصر بنى عامر... 181
- على بن الحسين عليه السلام... 182
- هلاكت مسلم بن عقبه.... 184
- قيام توابين.... 187
- ديدگاه مسيب بن نجبه... 188
- سخنان رفاعه بن شداد.... 189
- سليمان بن صرد.... 190
- خالد بن سعد.... 191
- نامه به مدائن... 191
- نامه به بصره... 191
- هلاكت يزيد.... 192
- كوفه.... 193
- ابن زياد فرار ابن زياد به شام... 195
- آغاز قيام توابين.... 197

پیشنهاد عبدالله بن سعد .... 198

حرکت از کوفه .... 199

کربلا ... 199

نامه عبدالله بن یزید ... 200

پاسخ سلیمان .... 201

ص: 11

قرقيسا... 201

عين الورده... 203

مسيب بن نجبه... 204

عبدالله بن سعد... 204

رفاعة بن شداد... 205

بازگشت به كوفه... 206

نيروهاي كمكي... 206

قيام مختار... 207

ويژگي هاي مختار... 207

مختار از ديدگاه ائمه عليهم السلام... 207

موقعيت اجتماعي مختار... 209

مختار در جريان قيام مسلم... 209

مختار و ميشم تمار... 210

مختار و سر مقدس امام حسين عليه السلام... 211

مختار پس از قيام توابين... 211

دستگيري مختار... 212

نامه از زندان... 213

آزادي از زندان... 213

عبدالله بن مطيع... 214

اجازه از محمد بن حنفيه... 214

موافقت علي بن الحسين عليه السلام... 215

ابراهيم بن مالك اشتر....216

خروج مختار .... 217

فرمان قيام....217

محاصرة دار الاماره...218

خطبة مختار...219

تقسيم بيت المال....220

ص: 12

نصب والیان... 221

آغاز انتقام... 22

مروان بن حکم... 222

رویاری با سپاه شام... 222

شورش در کوفه... 223

فرار برخی دشمنان از کوفه... 224

خولی... 225

شمر بن ذی الجوشن... 227

سنان بن انس... 227

حرمله بن کاهل... 228

حکیم بن طفیل... 230

مره بن منقذ... 230

زید بن رقاد... 230

صالح بن وهب... 231

ابحر بن کعب... 231

بجدل بن سلیم... 231

عمرو بن صبیح... 232

عمر بن سعد... 232

عبیدالله بن زیاد... 234

آغاز حمله... 235

حصین بن نمیر... 235

فتح موصل... 236

ارسال سر عبیدالله بن زیاد... 236

ارسال سرها به مدینه... 237

کشته شدن مختار... 238

قیام ابن زبیر... 241

عمرو بن سعید بن عاص... 242

ص: 13

- عبدالله بن عمرو بن عاص ... 243
- امارت ولید بن عتبہ ... 244
- نجدة بن عامر ... 244
- عزل ولید ... 245
- خلع یزید ... 246
- اعزام سپاه ... 246
- هلاکت مسلم بن عقبه ... 246
- محاصره ابن زبیر ... 247
- هلاکت یزید ... 247
- محمد بن حنفیه و ابن زبیر ... 249
- کشته شدن مصعب بن زبیر ... 251
- کشته شدن عبدالله بن زبیر ... 254
- قیام زید بن علی بن الحسین علیه السلام ... 257
- پیشگویی ها در باره زید ... 258
- شخصیت زید بن علی ... 260
- هدف از قیام ... 264
- ماجرای قیام ... 266
- نامه هشام بن عبدالملک ... 268
- داود بن علی و زید ... 269
- بازگشت زید به کوفه ... 270
- اعلام موضع ... 271



صحنه پیکار... 272

شهادت زید... 276

دفن زید... 277

نشق قبر و بیرون آوردن جسد زید... 278

نامه هشام... 280

سخنان امام صادق علیه السلام درباره زید... 280

ص: 14

283... نظر یحیی بن زید در باره پدرش

285... قیام یحیی بن زید

285.... نسب یحیی بن زید

287... سخنان یوسف بن عمر

288.... حرکت یحیی به سوی خراسان

294... سفر به خراسان

294.... نامه نصر بن سیار

296... آغاز قیام

298.... انگیزه و هدف یحیی بن زید

301.... قیام مردم خراسان

303.... ابو مسلم

305... دیدار ابو مسلم با ابراهیم امام

307... علل سقوط حکومت بنی امیه

1- سب و لعن خاندان پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم... 307

2- دشمنی با خاندان پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم... 309

3- ظلم و تجاوز... 309

4- نافرمانی و گناه... 310

313.... قیام ابو مسلم

314.... پیغام ابو العباس به ابو سلمة خلال

315... مرو

315.... بیعت

خبر دادن امير المؤمنين عليه السلام...316

صحيفه دولت...316

آغاز حكومت عباسيان...318

كشته شدن ابراهيم بن محمد بن علي امام...318

بيعت با ابو العباس...319

آگاهي بني عباس از رسيدن به خلافت...320

ص: 15

- 322.... حرکت به سوی کوفه
- 323... عباسیان در کوفه
- 324.... خطبه سقاح
- 325... قتل مروان بن محمد
- 326.... ماجرای مخارق
- 329... مروان در موصل
- 330.... حمص
- 332... سرنوشت خاندان مروان
- 335.... خادم مردان
- 337... سدیف و قتل عام بنی امیه
- 340.... قبرهای بنی امیه
- 341.... سرکوب مخالفان
- 342.... ابن هبیره
- 343.... نامه ابو سلمه
- 343.... نامه ابو مسلم
- 344... خشم سقاح بر ابو سلمه
- 346... مرگ ابو العباس سقاح
- 346.... بیعت برای منصور
- 347.... عبدالله بن علی
- 349... کشتن ابو مسلم خراسانی
- 350... نامه منصور

سخنان ابو مسلم 352....

منصور و خاندان پیامبر 353...

ص: 16

357.... نهضت و قیام فرزندان امام حسن علیه السلام

357... ریاح امیر مدینه

358... فرزندان امام حسن مجتبی علیه السلام

362.... منصور به حج می رود

363.... ریزه

364... اعزام فرزندان امام حسن علیه السلام به ریزه

365... ملاقات عبدالله بن حسن با فرزندانش

365... ملاقات با منصور

367... کشته شدن محمد بن عبدالله دیباج

367... حرکت به سوی عراق

368.... زندان کوفه

368... زندان هاشمیه

370.... کشتن خاندان حسن علیه السلام

370... قصر ابن هبیره

372... نهضت نفس زکیه

372.... پدر

373.... مادر

374.... محمد بن عبدالله بن الحسن

375.... ولادت

بیعت منصور با محمد بن عبدالله.... 375

پیشگویی امام صادق علیه السلام.... 376

گردهمایی بنی هاشم.... 377

انکار عبدالله بن الحسن... 381

ص: 17

- واصل بن عطاء... 381
- جاسوس های منصور.... 382
- قیام محمد بن عبدالله بن الحسن.... 384
- امیر مدینه در جستجوی محمد بن عبد الله... 384
- خطبة محمد... 385
- نیرنگ منصور.... 386
- مشورت منصور.... 387
- نامه منصور.... 388
- پاسخ محمد بن عبدالله... 389
- جواب منصور... 390
- اعزام سپاه.... 392
- محاصره مدینه.... 393
- امان دادن به مردم مدینه.... 393
- شروع جنگ.... 394
- مبارزه محمد بن عبد الله... 395
- کشته شدن محمد بن عبد الله... 397
- احجار الزيت.... 399
- پرچم های امان... 400
- منصور و سرهای شهدا.... 401
- مصادره اموال.... 402
- عثمان بن محمد بن خالد بن زبیر... 403



عبدالرحمن بن ابى الموالي 403....

محمد بن عجلان 404....

عبدالله بن عطاء 405...

ابراهيم بن عبدالله 405....

نهضت باخمري 406...

كتاب مفضليات 408...

ص: 18

- قیام ابراهیم.... 410
- رهایی از دام منصور.... 411
- ورود ابراهیم به بصره... 412
- در اهواز ... 412
- بازگشت به بصره.... 413
- در بصره.... 415
- نماز بر جنازه.... 415
- سخنان ابراهیم.... 416
- بشیر رحال... 417
- حرکت از بصره... 419
- سیاهیان منصور.... 420
- تعداد سپاه ابراهیم.... 421
- باخمري... 422
- شروع جنگ.... 423
- شکست سپاه منصور.... 424
- شکست سپاه ابراهیم... 425
- فرار سپاه منصور.... 425
- کشته شدن ابراهیم.... 426
- خواب حسن بن جعفر... 428
- سر ابراهیم نزد منصور... 428
- آگاهی از شهادت... 430

منصور و امام صادق عليه السلام....430

عيسى بن زيد بن علي بن الحسين عليه السلام....433

شخصيت عيسى....434

عيسى ، مردى ناشناس....435

امان نامه مهدي عباسى...437

حسن بن صالح....437

ص: 19

چرا عیسی قیام نکرد؟ ... 438

فرزندان عیسی ... 440

یاران عیسی ... 44

قیام فح ... 450

حسین بن علی عابد ... 450

پدر ... 451

مادر ... 453

شخصیت شهید فح ... 453

شجاعت و کرم شهید فح ... 455

خاندان ابو طالب و عباسیان ... 461

دیدار شیعیان با شهید فح ... 461

حاکم مدینه ... 461

تعهد یحیی به معرفی حسن بن محمد ... 464

آغاز قیام ... 465

فرار جانشین امیر مدینه ... 466

خطبه شهید فح ... 466

بیعت مردم ... 466

آغاز مبارزه ... 468

مبارک ترکی ... 469

حرکت به سوی مکه ... 470

سپاه عباسیان ... 470

روز ترویبه 471...

شهادت حسین صاحب فخ...471

شهادت حسن بن محمد ....472

سرهای شهدا ....473

سخن امام موسی بن جعفر علیه السلام...473

اجساد شهدا .... 474

ص: 20

پس از واقعه فح...475

اموال شهدای فح...476

عاقبت محمد بن سلیمان...476

خواب موسی بن جعفر علیه السلام...477

عاقبت موسی الهادی (خلیفه عباسی)...479

نصر خاف...479

مراثی...480

ادریس بن عبد الله...481

نسب ادریس...481

باخبر شدن هارون...482

عبدالله بن الحسن...485

نسب عبدالله...485

هارون در تعقیب آل ابو طالب...486

دستگیری عبدالله بن الحسن...486

یحیی بن عبدالله بن الحسن...489

نسب یحیی...489

شمایل یحیی...489

شخصیت یحیی...490

اوصیاء حضرت صادق علیه السلام...490

زهد و دین داری یحیی...491

یحیی بن عبدالله بعد از نهضت فح...491

نامه فضل به یحیی بن عبدالله ....494

مأموریت فضل بن یحیی ...495

امان نامه ....495

نیرنگ هارون ...496

یحیی بن عبدالله و درخواست حج ...497

خبر چینی بر یحیی بن عبدالله ....497

ص: 21

- یحیی در زندان هارون... 498
- مناظره یحیی و عبدالله بن مصعب... 499
- هارون و احضار فقهاء... 503
- چگونگی کشتن یحیی بن عبد الله... 504
- نهضت محمد بن ابراهیم و ابوالسرایا... 507
- محمد بن ابراهیم کیست؟... 507
- علت قیام... 507
- نصر بن شیب... 508
- ملاقات با ابو السرایا... 509
- محمد بن ابراهیم و پیرزن... 510
- زیارت قبر حسین علیه السلام... 510
- خطبه ابوالسرایا کنار قبر حسین علیه السلام... 511
- اهل کوفه در انتظار... 512
- سخنرانی محمد بن ابراهیم... 512
- بیعت با محمد بن ابراهیم... 513
- اخباری در رابطه با این بیعت... 513
- فضل بن عباس حاکم کوفه... 513
- سپاه حسن بن سهل... 514
- بازگشت به کوفه... 515
- سخنان ابو السرایا... 516
- حسن بن هذیل... 516



مردی از بغداد.... 516

مبارزه مردی از فرزندان اشعث.... 517

شروع جنگ.... 517

سیار غلام ابو السرایا.... 518

زهیر بن مسیب.... 519

بازگشت به کوفه.... 520

ص: 22

- عبدوس بن عبدالصمد... 520
- کشته شدن عبدوس بن عبد الصمد... 521
- وفات محمد بن ابراهیم... 521
- امارت محمد بن محمد بن زید... 523
- خطبه علی بن عبید الله... 523
- نصب کارگزاران... 524
- نامه حسن بن سهل به طاهر و هرثمه... 525
- هرثمه آماده نبرد... 526
- هیثم بن عدی... 526
- حرکت هرثمه به سوی کوفه... 527
- کشته شدن ابو الهرماس... 527
- بستن آب فرات... 528
- نبرد هرثمه و ابو السرایا... 528
- اسارت هرثمه و عبید الله بن وضاح... 530
- پیشنهاد هرثمه... 530
- خطبه ابوالسرایا... 531
- واکنش گروهی از اهل کوفه... 532
- حفر خندق... 532
- اشعث بن عبدالرحمن... 533
- به سوی بصره... 533
- نبرد در شوش... 534

کشته شدن ابو السرایا .... 535

محمد بن محمد بن زید .... 536

نکاتی در باره ابو السرایا ... 537

نهضت محمد بن جعفر ... 539

شخصیت محمد بن جعفر ... 539

زهد محمد بن جعفر ... 540

ص: 23

علت قیام محمد بن جعفر ....540

محمد بن جعفر و مالک بن انس ....540

آغاز قیام محمد بن جعفر ....541

وفات محمد بن جعفر ... 542

ص: 24

پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: «إِنَّ لِقَتْلِ الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَرَاةً فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لَا تَبْرُدُ أَبَدًا<sup>(1)</sup>؛ برای شهادت حسین (علیه السلام) گرمی و حرارتی در دل‌های مؤمنان است که هرگز به سردی نگراید».

ویژگی‌هایی که در قیام و انقلاب امام حسین (علیه السلام) وجود دارد، آن را از موقعیتی برخوردار نموده و در مرتبه‌ای از تعالی و مجد و عظمت قرار داده که مانند آن در میان رخداد‌های تاریخی و نهضت‌ها نبوده و تاکنون انقلابی با این عظمت و جلال روی نداده است.

عظمت و بزرگی این رویداد به گونه‌ای است که هر اندیشمند و پژوهشگری را به کاوش و تحقیق در اطراف آن سوق می‌دهد و هر کسی مایل است تا از آن آگاهی بیشتری پیدا کند؛ از این رو این واقعه تعداد بسیاری از نویسندگان را با هر دید و نگرشی که داشتند - وادار نموده است تا در باره آن بنویسند و این رویداد عظیم تاریخی را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهند.

اکنون این سؤال مطرح است که چرا با گذشت چهارده قرن، این واقعه خونین همچنان تازه و ماندگار است در حالی که گذشت زمان، بسیاری از نهضت‌ها را به دست فراموشی سپرده است؟ راز این امر چیست و این نهضت چه امتیازی با دیگر نهضت‌ها دارد که جاودان و پایدار مانده و تبدیل به الگویی برای دیگر انقلاب‌ها شده است؟

برای پاسخ به این سؤال بایستی ابتدا نگاهی مختصر به برخی از نهضت‌ها و عوامل

ص: 25

شکست و سقوط آنها کرد و نقاط ضعف آنها را بررسی کنیم :

برخی از نهضت ها و سردمداران آنها از اهرم ظلم و بیدادگری بهره گرفتند، ولی از آنجا که ظلم هیچگاه پایدار نمی ماند ، آن نهضت ها نیز پس از مدتی شکست خورد و در معرض فراموشی قرار گرفت؛

برخی دیگر از نهضت ها با انگیزه رسیدن به آرمان ها و اهداف اجتماعی شکل گرفت ، ولی پس از مدتی این گونه حرکت ها و قیام ها با ناکارآمدی و شکست مواجه گردید و از بین رفت ، زیرا آن حرکت تامین کننده خواست های همه و یا اکثر افراد نبود و تنها در راستای منافع گروه خاصی بود؛

انقلاب ها و نهضت های دیگری پشتوانه مردمی و اعتقادی و اخلاقی محکم و نیرومندی نداشتند که در نتیجه به سقوط و اضمحلال آنها منتهی شد.

در هر صورت هنگامی که عوامل شکست تمام نهضت ها و حرکت هایی را که در طول تاریخ رخ داده است بررسی می کنیم، با کاستی ها و نقاط ضعفی مواجه می شویم که آن نهضت ها را به سبب آن کاستی ها دچار رکود و در نتیجه به سقوط کشانده است ؛ اما قیام عاشورا و نهضت سالار شهیدان نه تنها این کاستی ها و نقاط ضعف را نداشته بلکه دارای ویژگی هایی بوده و برای دیگر نهضت ها و انقلاب ها الگو شده است ، که این ویژگی ها را می توان در سه عامل مهم خلاصه کرد:

1- رهبری توانا ، خردمند ، کاردان ، متعهد ، ژرفنگر ، مؤمن ، معصوم ، امام ، فرزند پیامبر ، فرزند امام ، شجاع ، بردبار ، زاهد ، ناسک و وفادار چنان که در زیارت ناحیه مقدسه به آن اشاره شده است .

2 - نیروها و یارانی وفادار که امام حسین (علیه السلام) در باره آنان فرمود : «فَأَيُّ لَّا أَعْلَمُ أَصْحَاباً أَوْفَى وَ لَا خَيْراً مِنْ أَصْحَابِي(1)»؛ من یارانی را باوفاتر و بهتر از اصحاب خود نمی شناسم .»

ص: 26

3- هدف و آرمان مقدس آن بزرگوار دفاع از حق و عدالت بود که موجب گردید انقلاب کربلا و نهضت عاشورا ابدیت یافته و برای همیشه باقی بماند .

### معرفی کتاب حاضر

برای معرفی این اثر که مجموعه ای از نهضت های پس از عاشورا می باشد ، ابتدا توضیح کوتاهی خواهیم داد در باره انگیزه کسانی که قیام کردند و نهضت و انقلابی را به وجود آوردند تا هدف قیام امام (علیه السلام) و دیگر قیامهایی که پس از عاشورا با همان انگیزه شکل گرفت از سایر نهضت ها متمایز گردد.

تردیدی نیست که عده ای تنها برای کسب قدرت و به دست آوردن سلطه قیام کردند و هدف و مقصود آنها حتی تفوق طلبی و نیل به مقام و رسیدن به ملک و غالب آمدن بر دیگران بود اگرچه بر دیگر اقشار جامعه ظلم و ستم میشد ، پس آن حرکت برآورنده خواسته همه و یا اکثر افراد نبود بلکه در راستای منافع گروه خاصی صورت گرفته بود، و برای این امر تمام امکانات خود را در راه رسیدن به مقصود به کار گرفته و بسیج کردند و از دست زدن به هر عمل و انجام هر کاری مضایقه نمی کردند ، ولی این گونه نهضتها چون پشتوانه مردمی نداشتند سرانجام به شکست گرائیدند؛

دسته دیگری تز عدالت خواهی و مبارزه با ظلم و بیداد آنها را به نهضت و قیام سوق داد که با شعار برابری و مساوات و دفاع از حقوق ملت های فقیر و تهی دست و استیفای حقوق آنها و برقراری قسط و انصاف در میان توده ها - و البته بدون داشتن انگیزه دینی و صبغه مذهبی به دست به قیام زدند، برای نمونه می توان از حرکت های ضد سرمایه داری که در قرن گذشته در جهان روی داد، یاد کرد؛

و گروهی با شعار آزادی خواهی و مبارزه با بردگی و استبداد به پاخاسته و قیام نمودند و آن را محور حرکت خود قرار داده و سال ها برای به دست آوردن آزادی و استقلال مبارزه کردند، برای نمونه می توان به بسیاری از نهضت های آزادیبخش در جهان اشاره نمود .

اگرچه انگیزه بسیاری از نهضت ها و قیام ها به طور اجمالی ارزشی بوده اما پشتوانه اعتقادی و اخلاقی نیرومندی نداشته است و امور یاد شده تنها در محدوده ملت ها و افراد خلاصه می گردید .

اما انقلاب کربلا و نهضت عاشورا یک قیام الهی و دینی است که نه تنها برای برقراری آزادی و آزادگی و یا عدالت - که اینها نیز از جمله ارزش ها محسوب می شود بلکه برای حاکمیت دین و حکومت الهی که در بر دارنده تمام ارزش ها می باشد - بوده است ، و امام حسین (علیه السلام) در فرازهایی از سخنان خود این واقعیت تصریح کرده است ، از آن جمله می فرماید : « رَضِيَ اللَّهُ رِضَانًا أَهْلَ الْبَيْتِ نَصْبُ عَلِيٍّ بِلَائِهِ وَمَنْ كَانَ بَادِلًا فِينَا مُهْجَتَهُ وَ مَوْطِنًا عَلَيَّ لِقَاءِ اللَّهِ نَفْسُهُ فَلْيَزْحَلْ فَإِنِّي رَاحِلٌ مُصَدِّبِحًا إِنْ شَاءَ اللَّهُ(1)؛ خشنودی خدا خشنودی ما اهل بیت است، ما بر بالای او شکیبا خواهیم بود، و هرکس در راه ما از جان می گذرد و خود را برای ملاقات با پروردگار آماده کرده است با ما حرکت کند که ما صبح دم حرکت خواهیم کرد».

در این سخن به وضوح از صبغه الهی نهضت عاشورا سخن به میان آمده و انگیزه دینی و الهی آن حضرت را در حرکت اعجاب انگیز او با ایثار و فداکاری به تصویر کشیده شده است ، و همین امر باعث گردید که قیام و نهضت عاشورای او ماندگار و پایدار شده واسوه و الگو برای دیگران گردد و نهضت ها و قیام های پس از عاشورا از آن الهام بگیرند .

در اینجا می توان به طور اجمال و فشرده به ویژگیهای الهام بخش نهضت حسینی اشاره کرد:

1- داشتن هدف و انگیزه الهی و قیام برای تحقق بخشیدن به حاکمیت دین و اسلام ، که در نامه امام (علیه السلام) به مردم بصره به این حقیقت تصریح شده است ، آنجا که فرمود : «أَلَا وَإِنَّ السُّنَّةَ قَدْ أُمِيَّتْ وَالْبِدْعَةَ قَدْ أُحْيِيَّتْ (2) ؛ بدانید که سنت های الهی مرده

ص: 28

1- الملهوف : 25

2- تاریخ طبری : 200/6



و بدعت ها زنده گردیده است».

2- ظلم ستیزی و مبارزه با تجاوز و بیدادگری ، که در این فرمایش امام(عيله السلام) می توان به آن واقعیت پی برد : «من رأى سُلطاناً جائراً مُسْتَحِلاً لِحَرَمِ اللَّهِ نَاكِثاً لِعَهْدِ اللَّهِ مُخَالِفاً لِسُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ (صلی الله علیه وآله وسلم) يَعْمَلُ فِي عِبَادِ اللَّهِ بِالْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ ثُمَّ لَمْ يُعَيِّرْ بِقَوْلٍ وَ لَا فِعْلٍ كَانَ حَقِيقاً عَلَى اللَّهِ أَنْ يُدْخِلَهُ مَدْخَلَهُ(1)» کسی که سلطان جائر و ستمگری را ببیند که حرام خدا را حلال شمرده و پیمان خدا را شکسته و با سنت رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) و مخالفت نموده در میان بندگان خدا به گناه و تجاوز رفتار میکند سپس در برابر آن سلطان جائر موضع گیری گفتاری و رفتاری نداشته باشد؛ بر خدا سزاوار است که او را وارد کند در جایی که آن سلطان را می برد» .

3- فداکاری و ایثار که صحنه روز عاشورا این حقیقت را نشان داد، و در واقع عاشورا نمایشی از ایثار و فداکاری انسان های متعهد و خدا دوست و حق طلب بود .

4- استقامت و شکیبایی و تحمل مشکلات ، که این استقامت در واقعه کربلا به اوج خود رسید .

5- شجاعت و نترسیدن از دشمن و تلاش با تمام توان برای پیگیری هدف و مقصود .

6- نپذیرفتن ذلت و خواری ، ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه خود می گوید : «سید أهل الإباء الذى عَلِمَ النَّاسُ الْحَمِيَّةَ وَ الْمُؤْتُ إِخْتِياراً لَهُ عَلَى الدُّنْيَا تَحْتَ ظِلَالِ السُّيُوفِ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ (عليهما السلام) عَرَضَ عَلَيْهِ الْأَمَانُ وَ أَصْحَابِهِ فَأَنْفِ مِنَ الدُّلِّ(2)؛ سرور و پیشوای کسانی که از ذلت امتناع کردند، او آن کسی است که مردم را مردانگی و غیرت و مرگ زیر سایه شمشیرها آموخت و آن را بر خواری و پستی برگزید، ابو عبدالله حسین بن علی بن ابی طالب(عليهما السلام) که به او و اصحابش امان پیشنهاد شد اما او به ذلت تن نداد».

ص: 29

1- مقتل الحسين مكرم : 184

2- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید : 249 /3

7- ایمان به خدا و اعتماد بر او، که در تمام اظهارات و سخنان امام (علیه السلام) و یارانش محسوس است.

8- وفاداری و تعهد، که نمونه های آن را در صحنه عاشورا به وضوح می توان یافت.

اینها و دیگر امور باعث شد که نهضت حسینی ماندگار بماند و نهضت های پس از آن از این انقلاب الهام بگیرند و آن را الگوی خود قرار دهند.

و ماکتاب را به سه بخش تقسیم نمودیم:

بخش اول - معرفی قیام عاشورا و پایه های اصلی آن شامل رهبری، یاران امام (علیه السلام)، هدف و آرمان مقدس.

بخش دوم - نهضت هایی که در دوران امویان رخ داد.

بخش سوم - نهضت هایی که مقارن با حکومت عباسیان اتفاق افتاد.

البته چه بسا پرداختن به همه نهضت های پس از عاشورا امکان پذیر نباشد زیرا بعضی از آنها در کتابهای تاریخی ذکر نشده و نیازی هم به ذکر همه آنها نیست و تنها به برخی از آنها بسنده می نمایم که دارای صبغه دینی و مذهبی بوده و با قیام امام (علیه السلام) ارتباط مستقیم داشته اند مانند نهضت توابین و قیام مختار، یا اینکه به نوعی با آن در ارتباط بودند مانند قیام زید بن علی بن الحسین و یحیی بن زید، و یا اینکه تنها از نهضت عاشورا الهام گرفته باشند.

علی نظری منفرد

ص: 30

بخش اول: نهضت امام حسين و قيام كربلا

اشاره

ص: 31



## 1- رهبری

رهبری قیام عاشورا را سید و سالار شهیدان حضرت ابا عبدالله الحسین (علیه السلام) عهده دار بود و این نهضت در تاریخ با رهبری آن بزرگوار به عنوان رهبر آزادگان و سید شهیدان ثبت گردید و جاودانی شد.

### نام

اسم آن بزرگوار حسین (علیه السلام) است که آن را خداوند توسط امین وحی جبرئیل (علیه السلام) به پیامبرش ابلاغ کرد، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) این نام را بر او نهاد.

سیوطی نقل کرده است که حسن و حسین دو نام از نامهای اهل بهشت است و اعراب این نامها را پیش از آن بر فرزندان خود نمی گذاشتند (1).

و در نقل دیگری آمده است که: این دو نام از جانب خداوند به پیامبر ابلاغ شد تا بر فرزندان فاطمه (علیها السلام) نهاده شود (2).

### کنیه

مشهورترین کنیه آن بزرگوار ابو عبدالله است، و در کتب آمده است که آن حضرت فرزندی به نام عبدالله داشت که اگرچه کودک بود ولی در روز عاشورا هدف تیر قرار گرفت و به شهادت رسید (3).

ص: 33

---

1- تاریخ الخلفاء : 188

2- اسد الغابه : 11/2

3- ارشاد شیخ مفید : 108/2

در برخی از روایات آمده است که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) این کنیه را در زمان کودکی بر آن حضرت داده است .

أبي بن كعب (1) گوید: من در محضر پیامبر بودم و حسین (علیه السلام) در آن وقت کودکی خردسال بود که نزد پیامبر آمد ؛ هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) او را مشاهده کرد فرمود: یا ابا عبد الله ! ای زینت آسمان و زمین .

أبی گوید: من به آن حضرت عرض کردم: مگر شما زینت آسمان و زمین نیستید ؟

فرمود: ای اُبی ! حسین در نزد اهل آسمان عظیم تر و بزرگ تر از اهل زمین است و در طرف راست عرش نوشته شده است : «مِصْبَاحُ الْهُدَى وَ سَفِينَةُ النَّجَاةِ (2)»؛ حسین نور هدایت و کشتی نجات است».

## پدر

سید اوصیاء و وصی خاتم انبیاء ، امام متقین و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) است.

## مادر

سرور زنان ، سرور دل حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) ، بتول عذرا ، شفاعت کننده روز جزا، انسیه حوراء، فاطمه زهرا (علیها السلام) است.

امام حسین و برادرش حضرت مجتبی (علیهما السلام) صرف نظر از کمالاتی که شخصیت آنان را بی بدیل نموده ، از جهت نسب هم بی نظیر هستند، تا جایی که دشمنان نیز به این مطلب اذعان داشتند .

در نقل آمده است : کسی که سر امام حسین (علیه السلام) را نزد عبید الله بن زیاد آورد گفت :

ص: 34

---

1- أبی بن کعب از اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) و از جمله کسانی بود که قرآن را از پیامبر آموخته و آن را حفظ کرده بود. (اسد الغابه : 78 / 1)

2- عیون اخبار الرضا علیه السلام : 48 / 1.

أَوْفَرِكَابِي فِضَّةً وَذَهَبًا      إِنِّي قَتَلْتُ الْمَلِكَ الْمُحَجَّبًا

قَتَلْتُ خَيْرَ النَّاسِ أُمَّاً وَأَبًا      وَخَيْرَهُمْ إِذْ يُنْسَبُونَ نَسَبًا (1) (2)

و خود آن حضرت هم در روز عاشورا به این مطلب در نثر و نظم تصریح کرده است که در جای دیگری ذکر خواهد شد.

## خاندان

از تبار نوح و از ذریه ابراهیم (3) و از قبیله قریش و از نسل هاشم و از نوادگان عبدالمطلب و ابو طالب و از فرزندان امیر المؤمنین علی (علیه السلام) است.

جد او از طرف مادر، خاتم انبیاء و سرور برگزیدگان و راهنمای هدایت و برترین رسولان، حضرت محمد بن عبد الله (صلی الله علیه وآله وسلم) می باشد.

و جد وی از طرف پدر، سید بطحاء و حلیف علم و ادب و سرور عجم و عرب و کفیل حضرت ختمی مرتبت، حضرت ابو طالب (علیه السلام) است.

آن حضرت از جهت عمو، عمه، دایی و خاله نیز بهترین مردم می باشد چرا که عموی او جعفر بن ابی طالب که صاحب دو بال در بهشت است و عمه او ام هانی دختر ابی طالب است، دایی او قاسم و خاله اش زینب فرزندان رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) می باشند (4)

## آغاز امامت

پس از شهادت امام حسن (علیه السلام) در مدینه، دوران امامت امام حسین (علیه السلام) فرا رسید که

ص: 35

1- « اسبم را تا رکابش پر از زر و سیم کن؛ که من سید بزرگواری را کشته ام. من بهترین مردم را از جهت پدر و مادر به قتل رساندم؛ هنگامی که نسب را یاد می آورند »

2- الاستیعاب: 393/1؛ کشف الغمة: 51/2

3- در کتب مقاتل آمده است: هنگامی که علی بن الحسین (علیه السلام) اذن میدان گرفت و عازم نبرد با سپاه دشمن شد امام (علیه السلام) این آیه را تلاوت کرد: (إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ) (بحار الانوار: 42/45)

4- مختصر تاریخ ابن عساکر: 128/7.

تا مرگ معاویه در سال 60 هجری و چند ماه پس از روی کار آمدن یزید تا عاشورای سال 61 هجری ادامه یافت.

امام حسین (علیه السلام) تا پایان حکومت معاویه همان روش مدارا و سکوت در برابر سیطره و اعمال و رفتار معاویه که پیش از او برادرش امام حسن مجتبی (علیه السلام) در پیش گرفته بود ادامه داد و آن قرارداد و معاهده میان امام حسن (علیه السلام) و معاویه را رعایت کرد و به آن پای بند ماند، اگرچه امام حسین (علیه السلام) با ارتکاب بعضی از جنایات و قتل و بیدادگری که معاویه پس از شهادت امام مجتبی (علیه السلام) انجام داد مخالفت کرد و برای معاویه نامه نوشت و او را به خاطر این اعمال مورد انتقاد قرار داد که تفصیل آن خواهد آمد، اما تا معاویه زنده بود موضع گیری رسمی در برابر سیطره معاویه و مخالفت با قدرت و حکومت او نکرد، و این مدارا و سکوت تا زمانی ادامه یافت که معاویه یکی از شرایط صلح نامه را نقض کرد که طبق آن او حق نداشت کسی را بعد از خود برای در دست گرفتن قدرت معرفی نماید، ولی او در اواخر عمرش برای فرزندش یزید از مردم بیعت گرفت و برای این کار به آنها هدایا و اموال فراوانی داد و امام (علیه السلام) به خاطر این کارش نامه اعتراض آمیزی برای او نوشت که بعدها به آن اشاره خواهد شد.

پس از گذشت پنجاه سال از هجرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) و سپری شدن ده سال از شهادت امیر المؤمنین (علیه السلام) و امامت حضرت مجتبی (علیه السلام)، معاویه همسر امام حسن (علیه السلام) (جعهده) را با دادن وعده ازدواج با یزید فریب داد و مقداری زهر همراه اموالی برای او فرستاد، او نیز فریب معاویه را خورد و امام حسن (علیه السلام) را به وسیله زهر مسموم و شهید کرد. (1)

پس از شهادت آن بزرگوار، دوران امامت برادرش امام حسین (علیه السلام) فرا رسید که آغاز ده ساله دوم زمامداری معاویه بود، زیرا معاویه شش ماه پس از شهادت امیر المؤمنین (علیه السلام) و صلح با امام حسن (علیه السلام) در اوایل سال 41 هجری به طور رسمی زمام امور را به دست گرفت و قدرت را قبضه کرد و همه بلاد اسلامی آن روز را تحت سیطره خود در آورد و از

ص: 36



آن هنگام تا سال 50 هجری که امام حسن مجتبی (علیه السلام) به شهادت رسید و امامت امام حسین (علیه السلام) شروع شد و نیز تا سال 60 که مصادف با مرگ معاویه بود، حوادث فراوان و گوناگونی اتفاق افتاد که به طور فشرده به بعضی از آنها اشاره می کنیم :

### حجر بن عدی

یک سال پس از شروع امامت حضرت حسین بن علی (علیه السلام)، زیاد بن ابیه که از طرف معاویه حاکم کوفه بود و شیعیان را می شناخت حجر بن عدی را که از یاران نزدیک علی (علیه السلام) بود به همراه تعدادی از اصحاب او به جرم دوستی و علاقه به علی (علیه السلام) و خاندانش دستگیر نمود و آنان را زندانی کرد، سپس گروهی از ایادی خودش را به قتل رساند و به گونه ای وانمود کرد که این کار توسط حجر بن عدی و یارانش صورت گرفته است، و آنان را که تعدادشان چهارده نفر بود- روانه شام کرد و در مرج عذرا در نزدیکی دمشق زندانی کردند، معاویه کسانی را نزد آنان فرستاد که از آنان بخواهد از علی (علیه السلام) بیزار می جویند، هفت نفر به ظاهر اعلام برائت کردند و بقیه حاضر به این امر نشدند.

پس قبرهایی برای آنان حفر کرده و کفن هایشان را کنار قبرها نهادند، و آنها را مخیر کردند میان دست برداشتن از دوستی علی (علیه السلام) و یا کشته شدن؛ حجر و آن شش نفر دیگر از برائت جستن خودداری کردند.

هنگامی که خواستند آنان را به قتل برسانند، حجر بن عدی مهلت خواسته و نماز گزارد، پس از آن گفت: من نماز به این کوتاهی نخوانده بودم، اگر بیم آن نداشتم که بگویند نماز را برای تأخیر در کشته شدن طولانی کرد آن را با تانی بیشتری می خواندم.

آنگاه وصیت کرد که: مرا با همین زنجیرها دفن کنید که در روز قیامت با معاویه مخاصمه خواهم کرد. (1)

و در جای دیگری نقل شده است که فرزندش نیز با او بود و گفت: اول فرزندم را

ص: 37

بکشید ، مبادا پس از من بترسد و تسلیم شود؛ پس او و فرزندش و یارانش را کشتند(1).

قتل حجر بن عدی و یارانش مسلمان ها را به شدت متأثر و اندوهگین کرد.

### عمرو بن حمق

او نیز که از جمله اصحاب رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) و علی (علیه السلام) بود - مورد تعقیب معاویه قرار گرفت و مأموران معاویه او را در غاری نزدیک موصل به قتل رساندند و سر از بدنش جدا کرده و به شام نزد معاویه فرستادند که اولین سری بود در اسلام که بر چوب زده شد(2).

سر آن بزرگوار را به دستور معاویه در میان دامان همسرش که در آن ایام در شام بود نهادند، همسر عمرو بن حمق به آورنده سر گفت : به معاویه بگو آواره اش کرده و تبعید نمودید و سر او را برای من هدیه آوردید که درود خدا صبح و شام بر او باد؛ من گواهی می دهم که شب ها برای خواب او بستر پهن نکردم چون او مشغول عبادت بود، و روزها برای او سفره نگستردم که روزه دار بود.

پس معاویه دستور داد همسرش را از شام تبعید کردند(3).

### نامه معاویه

معاویه به امام حسین(علیه السلام) نامه ای نوشت که در قسمتی از آن آمده بود:

... در باره فعالیت هایت خبرهایی به من رسیده که اگر راست باشد، باید بگویم هرگز چنین انتظاری را از تو نداشتم؛ و اگر نادرست باشد، به جا است زیرا که تو را از این گونه امور دور می بینم ، به عهدی که با خدا بسته ای وفا کن و مرا مجبور نکن که مقابله به مثل کنم و برخورد نمایم؛ اگر مرا و حکومتم را تأیید نکنی من هم در تکذیب تو خواهم کوشید و اگر از سر نیرنگ با من رفتار

ص: 38

---

1- اعیان الشیعه : 569 /4

2- الاستیعاب : 173 /3

3- تاریخ یعقوبی: 232 /2

نمایی، من نیز همان رفتار را با تو خواهم داشت، از خدا بترس تا امت اسلام را گرفتار اختلاف و اسیر فتنه نسازی. (1)

پاسخ امام (علیه السلام)

امام حسین (علیه السلام) پس از کشته شدن حجر و عمرو بن حمق و دیگر افراد شایسته و بزرگوار و بیعت گرفتن معاویه برای فرزندش یزید و دیگر اعمال منکری که مرتکب گردید؛ در پاسخ به نامه معاویه، نامه ای برای او فرستاد که در آن اعمال ناشایست و کردار زشت او را متذکر شد که از آن جمله به کشتن حجر بن عدی و عمرو بن حمق اشاره کرده و فرمود:

نامه تو به دستم رسید؛ یادآور شده بودی که در باره من به تو خبرهایی رسیده که برای تو ناخوشایند بوده است، در حالی که من از این گونه اعمالی که به من نسبت داده اند دورم، و تنها خدا است که انسان را به سوی خوبی ها هدایت می کند. گزارش این گونه خبرها کار سخن چینی است که تصمیم دارند در میان امت اسلامی اختلاف افکنند. من آهنگ جنگ و مخالفت با تو را نکردم و از خدای خود بیمناکم.

بلکه این تو بودی که پیمان را شکستی و حجر بن عدی و یاران نمازگزار و بندگان صالح خدا را کشتی در حالی که سوگند یاد کرده بودی از خشم تو در امان باشند، همان کسانی که با بیدادگران و بدعت گزاران مبارزه میکردند و امت اسلامی را با امر به معروف و نهی از منکر به راه خیر و رستگاری فرا می خواندند و در این راه همه سرزنش های افراد نادان را به جان می خریدند. مگر تو نبودی که صحابی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و عبد صالح خدا عمرو بن حمق را که در اثر عبادت بدنش رنجور و رنگ رخسارش زرد شده بود کشتی و امانی را که

ص: 39

داده بودی ناجوانمردانه نادیده گرفتی؟! اگر پرنده های آسمان از امان نامه تو باخبر می شدند ترک آشیانه کرده و از قله های بلند کوه ها فرود می آمدند؛ اما تو این خصلت ستوده عرب را که همانا پایبندی به پیمان است از راه فریب و با برنامه ای از پیش آماده کرده نادیده گرفتی؛ چرا که جامه جوانمردی بر ناکسان زینده نیست.

آیا تو نبودی که برای رسیدن به اهداف غیر انسانی خود زیاد بن سمیه را فرزند پدرت خواندی و او را برادر خود دانستی؟ در حالی که نظر پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم) در باره کسانی که پدرانشان نامشخص اند پیش از این اعلام شده بود (1)، و تو از روی کینه و برخلاف دستور پیامبر او را به پدر خود نسبت دادی تا با این لطفی که در حق او نمودی به عنوان فرمانروای تو دست و پای مسلمانان را بدون چون و چرا بریده و چشم آنان را کور کرده و از درختهای خرما آویزانشان نماید؛ گویا تو از این امت نیستی و آنان نیز از تو نیستند.

مگر تو نبودی که دستور دادی حضرمی را که به گزارش زیاد از پیروان راستین علی (علیه السلام) بود - بکشند؟ و به این هم اکتفا نکردی بلکه فرمان دادی هرکس را که پیرو علی (علیه السلام) بود به این جرم بکشند و اعضای بدنشان را از هم جدا کنند؛ مگر دین علی (علیه السلام) به جز دین پسر عمش رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) می باشد که تو در جای او نشسته ای؟! و اگر به خاطر این دین نبود، تو و پدرانت در صحراهای سوزان سرگردان و همیشه در حال کوچ بودید.

در نامه ات نوشته بودی اگر مرا انکار کنی، تو را انکار خواهم کرد؛ و اگر با من از در نیرنگ در آیی، با تو نیرنگ خواهم نمود، من امیدوارم که از حيله و نیرنگ تو آسیبی به من نرسد و زیان فریب تو بیشتر نصیب خودت شود، زیرا تو بر مرکب جهل خویش سوار شده و بر شکستن پیمان خویش پافشاری میکنی

ص: 40

---

1- «الْوَلَدُ لِلْفِرَاشِ وَلِلْعَاهِرِ الْحَجَرُ»

به جان خودم سوگند که تو به پیمان هایی که بسته بودی وفا نکردی و با کشتن این افراد خداترس و نیکوکار همه آن پیمان ها را بی اثر ساختی. این مسلمانان بی گناه که به فرمان تو به شهادت رسیده اند نه با تو اعلام جنگ کرده بودند و نه خون کسی به گردن آنها بود؛ تو فقط به این بهانه آنها را کشتی که جانب حق را نگاه می داشتند و از برشمردن فضیلت هایی که در تو نیست تردیدی به خود راه نمی دادند.

ای معاویه! خود را به قصاص بشارت ده و به روز حساب یقین داشته باش و بدان که اعمال کوچک و بزرگ بندگان در کتاب خدای تعالی ثبت است و خدا هرگز فراموش ننماید که دوستانش را اسیر کردی و با بهانه هایی دور از منطق و عقل به قتل آنها فرمان دادی و یا آنان را از وطن خود آواره نمودی و به شهرهای دور تبعید کردی.

برای فرزندت یزید به ناحق از مردم بیعت گرفتی، در حالی که او جوان ناپخته ای است که آشکارا شراب می نوشد و بازی با سگ را دوست دارد!

اعتقاد من در باره ات این است که تو با این رفتارهای ناشایست دین و دنیای خود را به نابودی کشیدی و در حق زیر دستانت تجاوز و خیانت کردی و به یاهوهای این دیوانه نادان(1) گوش دادی و تقوای الهی را ناچیز شمردی، والسلام(2).

### **بیعت گرفتن برای یزید**

در سال 56 هجری به دستور معاویه گروهی از مردم با یزید به عنوان ولی عهد بیعت کردند، و این فکر که باید خلافت - و یا به تعبیر دیگر : حکومت - موروثی شود در زمان

ص: 41

---

1- شاید مراد مغیره بن شعبه باشد .

2- الامامة والسياسة : 155/1

معاویه شکل گرفت .

هنگامی که عبدالرحمن بن ابی بکر خیر بیعت با یزید را شنید به مروان بن حکم - که در آن زمان از طرف معاویه حاکم مدینه بود . گفت : تو و معاویه در این تصمیم خیر خواه امت پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم) نبودید ؛ بلکه هدف شما این بود که همانند پادشاهان روم سلطنت را موروثی کنید(1).

### مغیره بن شعبه

پیشنهاد بیعت با یزید و موروثی شدن خلافت ابتدا توسط مغیره بن شعبه - که از طرف معاویه حاکم کوفه بود - مطرح شد، آن هم به این هدف که موقعیت خود را تثبیت نماید ، زیرا معاویه قصد برکناری او را داشت.

ابن اثیر می نویسد : مغیره از طرف معاویه حاکم کوفه بود و معاویه تصمیم گرفت که او را عزل نموده و سعید بن عاص را به کوفه بفرستد.

هنگامی که این خبر به مغیره رسید با خود گفت : مصلحت در این است که برای حفظ آبروی خود نزد معاویه بروم و از ادامه مسئولیت خود و فرمانروایی کوفه اظهار بی میلی نموده و از معاویه بخواهم که با استعفای من موافقت کند، تا در نزد مردم چنین وانمود شود که من خود داوطلبانه از فرمانروایی کوفه کناره گرفتم.

با همین اندیشه به شام رفت ، او ابتدا با نزدیکان و دوستان خود ملاقات کرد و به آنان گفت : اگر در این اوضاع و احوال نتوانم فرمانروایی کوفه را برای خود نگه دارم دیگر هرگز به آن مقام دست نخواهم یافت ؛ سپس نزد یزید رفت و به او گفت : بیشتر اصحاب پیامبر از دنیا رفته اند و فرزندان آنان به جای مانده اند و تو از همه آنان در فضل و رأی و دین و سیاست داناتری ، من نمی دانم چرا پدرت معاویه برای تو از مردم بیعت نمی گیرد؟

یزید گفت : آیا به نظر تو این کار ممکن است؟

ص: 42

مغیره پاسخ داد: آری.

یزید که سخت تحت تأثیر سخنان مغیره قرار گرفته بود نزد پدرش معاویه رفت و پیشنهاد مغیره را مطرح کرد.

معاویه دستور داد مغیره را حاضر سازند، مغیره نظر خود را برای معاویه شرح داد و اضافه کرد که: شما شاهد بودید که بعد از قتل عثمان امت اسلامی دچار چه اختلاف های شدیدی گردید و خون های زیادی ریخته شد؛ بنابراین یزید جانشین خوبی برای تو خواهد بود تا بعد از تو پناهگاهی برای مردم باشد و از خونریزی و فتنه جلوگیری شود.

معاویه گفت: چه کسانی در این امر مرا یاری خواهند کرد؟

مغیره گفت: من تعهد می دهم که از مردم کوفه برای یزید بیعت بگیرم، و زیاد بن ابیه نیز از مردم بصره برای ولیعهدی یزید بیعت خواهد گرفت (1)، و بعد از این دو شهر، مردم هیچ شهری با بیعت یزید مخالفت نخواهند کرد.

معاویه پس از این پیشنهاد، مغیره را در پست حکومت کوفه تثبیت کرد و از عزل او جهت بیعت گرفتن برای یزید منصرف شد.

مغیره نزد یاران خود بازگشت؛ وقتی آنان از او سؤال کردند که ماجرای برکناری او به کجا انجامید گفت: «لَقَدْ وَصَّعْتُ رَجُلٌ مُعَاوِيَةَ فِي غَرَزِ بَعِيدِ الْغَايَةِ عَلَى أُمَّةٍ مُحَمَّدٍ وَفَتَنَتْ عَلَيْهِمْ فَتْنًا لَا يُرْتَقَى أَبَدًا، من پای معاویه را در رکابی قرار دادم که بر امت پیامبر پایانی دور دارد، و با طرح ولیعهدی یزید جایی را دریدم که هرگز التیام نپذیرد».

سپس مغیره به کوفه رفت و با یاران خود و هواداران بنی امیه موضوع بیعت با یزید را مطرح کرد، آنان پیشنهاد او را اجابت کردند.

مغیره فرزندش موسی را به همراه یک هیئت ده نفره و یا بیشتر به شام فرستاد و سی هزار درهم در اختیار آنان گذاشت. آنان نزد معاویه رفتند و از بیعت با یزید سخن گفتند

ص: 43

---

1- از این نقل استفاده می شود که طرح این کار در همان عصر امام مجتبی (علیه السلام) ریخته شده است، زیرا مغیره تقریباً در سال 50 و یا قبل از آن از دنیا رفته، و در سال 56 معاویه از مردم مدینه خواست بیعت بگیرد.

و معاویه را تشویق کردند که هر چه زودتر این کار را انجام دهد.

معاویه به آنان گفت: این مطلب را در حال حاضر اظهار نکنید ولی بر همین رأی و نظر باشید.

سپس از موسی سؤال کرد: پدرت دین این افراد را به چه قیمتی خریده است؟

گفت: به سی هزار درهم.

معاویه در جواب گفت: به راستی که دین، نزد این اشخاص بسی بی ارزش بوده است که آن را به این قیمت ناچیز فروخته اند (1).

### نامه به مدینه

پس از اینکه معاویه دستور داد در کوفه توسط مغیره برای یزید بیعت گرفته شود، نامه ای هم به مروان بن حکم حاکم مدینه نوشت و در آن نامه آمده بود که مردم شام و عراق با ولیعهدی یزید موافقت کرده و با او بیعت کردند، پس تو از مردم مدینه برای او بیعت بگیر.

مروان بن حکم به مسجد رفت و خطبه خواند و مردم را به اطاعت از معاویه و پرهیز از اختلاف و خونریزی فرا خواند و آنان را برای بیعت با یزید دعوت کرد. او در ادامه سخنان خود گفت: این روش و طریقه ابو بکر است.

عبد الرحمن پسر ابو بکر که در آن جمع حضور داشت از جای برخاست و گفت: دروغ می گویی، بلکه او مردی از بنی عدی را بر این امر قرار داد و به اهل و عشیره خود توجه نکرد.

سپس حسین بن علی (علیه السلام) و عبدالله بن زبیر و عبد الله بن عمر سخن گفتند و با بیعت کردن با یزید مخالفت نمودند.

ص: 44



مروان آنچه روی داده بود به طور مشروح برای معاویه نوشت(1).

### سفر به مدینه

بعد از آنکه معاویه از مخالفت مردم مدینه با بیعت یزید آگاه شد، تصمیم گرفت خود به مدینه رود، زیرا اگرچه او از بیعت مردم شام و عراق اطمینان خاطر پیدا کرده بود، اما خودداری مردم مدینه از بیعت با یزید او را به شدت نگران ساخته بود.

لذا به همراه هزار نفر آهنگ حجاز کرد و به مدینه رفت و در آنجا خطبه خواند و به مدح و ستایش یزید پرداخت و گفت: کسی سزاوارتر از یزید به خلافت نباشد و مانند او در عقل و درایت نیست؛ آنگاه به تهدید مخالفان پرداخت، و در پایان صحبت های تهدید آمیزش اشعاری را خواند(2).

### هلاکت معاویه

معاویه در سال 60 هجری بیمار شد و چون مرگش فرارسید این شعر را می خواند:

فِيَا لَيْتِي لَمْ أَعْنِ فِي الْمُلْكِ سَاعَةً وَلَمْ أَكُ فِي اللَّذَاتِ أَعَشَى النَّوَاطِرِ

وَ كُنْتُ كَذِي طَمْرَيْنِ عَاشَ بِبُلْعَةٍ مِنَ الدَّهْرِ حَتَّى زَارَ أَهْلَ الْمَقَابِرِ (3) (4)

هیثم بن عدی گوید: چون مرگ معاویه فرارسید و یزید حضور نداشت، ضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه را طلبید و از آنان خواست این مطالب را از او به یزید برسانند که:

به اهل حجاز توجه کن که آنها اصل تو و خاندان تو می باشند، پس هریک از

ص: 45

1- العقد الفرید: 162/4

2- کامل ابن اثیر: 508/3

3- «ای کاش من حتی برای یک ساعت به دنبال حکومت نبودم؛ تا در رویارویی با لذت ها همانند نابینایان گردم. و مانند کسی بودم که تنها با لباس و غذایی؛ روزگار می گذراند تا اینکه بمیرد و به نزد اهل قبور برود».

4- مروج الذهب: 49/3

آنان نزد تو آمد او را گرامی بدار و هرکس از تو کناره گرفت او را مورد نظر داشته باش؛ و اما اهل عراق، به آنان توجه کن و اگر هر روز از تو خواستند که کارگزار خود را عزل کنی، چنین کن، زیرا کنار گذاردن یک کارگزار آسان تر است از اینکه یکصد هزار شمشیر بر روی تو کشیده شود؛ و اما اهل شام، پس آنان را مورد توجه قرار ده و آنان را از خود جدا مگردان، و اگر از دشمن خود هراس داشتی آنان را برای مقابله با او روانه ساز سپس به دیار خودشان بازگردان و اجازه نده که در غیر دیارشان اقامت کنند زیرا اخلاقشان دگرگون می شود.

من بر تو بیم ندارم مگر از سه کس: حسین بن علی و عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمر:

اما حسین بن علی، پس من امیدوارم که خدا او را کفایت کند همان گونه که پدرش را کشت و برادرش را مخدول کرد.

و اما عبدالله بن زبیر، پس او نیرنگ باز و فریبکار است، اگر بر او دست یافتی او را پاره پاره کن.

و اما ابن عمر، او مردی است که ورع او را علیل و ناتوان کرده، پس او را با آخرتش واگذار که او تورا میان خود و دنیایت رها سازد.

سپس پیکی به سوی یزید گسیل داشت و نامه ای به او نوشت و از او خواست که زود بازگردد. آن پیک با سرعت حرکت کرد و چون یزید او را ملاقات نمود او را از مرگ معاویه باخبر ساخت.

چون معاویه از دنیا رفت ضحاک بن قیس فهری به مسجد رفت و به مردم گفت: معاویه پادشاه عرب بود که خدا به وسیله او شعله های فتنه را خاموش کرد... تا آنکه گفت: این پارچه ها کفن او می باشد و ما او را در این پارچه ها خواهیم پیچید تا به ملاقات خدا رود؛

هر که می خواهد بر او نماز گزارد حاضر شود. سپس بر جنازه معاویه نماز گزارد(1).

زمانی که یزید به دمشق آمد معاویه را دفن کرده بودند؛ پس بر قبر پدرش نماز گزارد، اهل دمشق با او بیعت کردند و خطبه ای خواند و مانند پدرش مردم را به دادن اموال وعده داد(2).

### حسن بصری

حسن بصری(3)

او می گفت : معاویه چهار عمل انجام داد که هر یک از آنها به تنهایی هلاک کننده است :

1- قدرت را با زور شمشیر و بدون مشورت گرفت در حالی که هنوز صحابه و صاحبان فضیلت در میان امت بودند .

2- فرزند خود یزید را که بسیار شراب می نوشید و لباس حریر می پوشید و طنبور مینواخت جانشین خود کرد.

3- زیاد را به پدرش ملحق و برادر خود قرار داد در حالی که رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: فرزند برای فراش است و زناکار باید سنگسار شود.

4- حجر بن عدی و اصحاب او را به قتل رساند ، ای وای برای او از حجر ، ای وای بر او از حجر و اصحاب حجر(4)

### نامه یزید

یزید به حاکم مدینه ولید بن عتبة بن ابی سفیان نامه نوشت که از همه مردم به خصوص

ص: 47

1- العقد الفرید: 164/4

2- البدایة والنهایة : 153/8

3- کنیه حسن بصری ابو سعید است و او فرزند ابو الحسن یسار می باشد و برادر سعید و عماره می باشد و مادر این سه نفر «خیره»  
خادمه ام سلمه همسر پیامبر او است. و او یکی از زهاد ثمانیه می باشد. ( الکنی و الالقباب : 84/2).

4- کامل ابن اثیر : 487/3

از عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر و حسین بن علی برای او بیعت بگیرد(1)

وقتی نامه به ولید رسید ، مروان بن حکم را طلبید و او را در جریان گذاشت و با مشورت مروان ، کسی را نزد حسین بن علی (علیه السلام) و عبدالله بن زبیر فرستاد. در آن هنگام ابن زبیر با حسین بن علی (علیه السلام) در مسجد پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) نشسته بودند ، وقتی فرستاده ولید آمد ، امام (علیه السلام) به عبدالله بن زبیر فرمود: اکنون زمان معمول ملاقات ولید بن عتبه نیست ، گویا حادثه ای رخ داده است که در این هنگام ما را طلبیده است ، و من گمان دارم که معاویه از دنیا رفته و ما را برای گرفتن بیعت خواسته اند .

عبدالله بن زبیر از رفتن نزد ولید بن عتبه خودداری کرد و مخفیانه مدینه را به سوی مکه ترک کرد.

اما امام حسین (علیه السلام) با گروهی از بنی هاشم به دار الاماره رفت ، ولید بن عتبه نامه یزید را که مشتمل بر خبر مرگ معاویه بود قرائت کرد ، آنگاه از امام (علیه السلام) خواست که بیعت نماید (2).

امام (علیه السلام) فرمود: من هرگز با یزید بیعت نخواهم کرد.

مروان بن حکم که در آنجا حاضر بود روی به ولید کرد و گفت: تا حسین بیعت نکرده مگذار که از قصر بیرون رود، و اگر از بیعت کردن امتناع نمود او را به قتل برسان و من آن را بر عهده می گیرم ، زیرا اگر بیرون رود دستیابی به او مشکل خواهد بود.

یاران امام (علیه السلام) وارد قصر شدند و اطراف آن حضرت را گرفته تا اینکه از آنجا خارج شدند(3).

و در نقل دیگری آمده است :

امام (علیه السلام) بر روی به مروان کرد و فرمود: تو می خواهی مرا بکشی ؟

آنگاه از جای برخاست و از قصر بیرون آمد در حالی که گروهی از بنی هاشم

ص: 48

---

1- مشیر الاحزان : 23

2- کامل ابن اثیر : 14/4

3- مناقب ابن شهر آشوب: 88/4

و خویشان امام (علیه السلام) در بیرون قصر انتظار آن حضرت را می کشیدند .

هنگامی که امام (علیه السلام) بیرون رفت ، مروان بن حکم بر ولید بن عتبه اعتراض کرد که : چرا بر حسین سخت نگرفتی تا بیعت کند ؟ دیگر دسترسی بر حسین امکان ندارد.

ولید گفت : کسی که خون حسین (علیه السلام) به عهده او باشد ، در قیامت میزان او سبک خواهد بود.

مروان گفت : اکنون که چنین عقیده و نظری داری ، آنچه کردی مانعی ندارد؛ ولی نظر ولید مورد رضایت مروان نبود(1)

روز بعد مروان در مدینه با حسین (علیه السلام) برخورد کرد و به او گفت: من به تو نصیحتی میکنم که به مصلحت تو است، و آن این است که با یزید بیعت نمایی.

امام (علیه السلام) در پاسخ فرمود: «وَعَلَى الْإِسْلَامِ السَّلَامُ إِذْ قَدْ بُلِيَتْ الْأُمَّةُ بِرَاعٍ مِثْلِ يَزِيدٍ؛ اکنون که امت گرفتار فرمانروایی همانند یزید شده اند، باید با اسلام وداع کرد»، وای بر تو ای مروان! مرا به بیعت با یزید فرمان می دهی؟ او مردی فاسق است و من تو را به عذاب الهی بشارت میدهم روزی که نزد خدا خواهی رفت و رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) در باره من و یزید از تو سؤال نماید (2).

### وداع امام (علیه السلام) با قبر پیامبر (صلی الله علیه وآله)

امام (علیه السلام) وقتی تصمیم گرفت از مدینه بیرون رود، نزد قبر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) رفت تا با آن حضرت وداع نماید . نوری از قبر بیرون آمد و به جای خود برگشت.

شب بعد از نزد قبر آن حضرت رفت و به نماز ایستاد، در سجده لحظه ای به خواب رفت و خود را در آغوش رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) دید، از وضعیت پیش آمده نزد رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) شکایت کرد، پیامبر میان چشمان او را بوسید و فرمود: پدرم فدایت شود، من

ص: 49

1- ارشاد شیخ مفید : 32/2

2- الفتوح : 24/5

تورا می بینم که در خون خود آغشته می گردی در میان مردمی که امید به شفاعت من دارند ولی بهره ای از شفاعت من نخواهند برد، و نیز فرمود: «وَأَنَّ لَكَ فِي الْجَنَانِ لَدَرَجَاتٌ لَنْ تَنَالَهَا إِلَّا بِالسَّهَادَةِ؛ برای تو در بهشت درجاتی است که جز با شهادت به آن دست نخواهی یافت»، آنگاه از خواب بیدار شد و خوابش را برای نزدیکان خود بیان کرد و همه گریستند (1).

پس شب هنگام کنار قبر مادرش فاطمه (علیها السلام) و برادرش امام حسن (علیه السلام) رفت و با آنان نیز وداع کرد و با قلبی پر از اندوه به خانه بازگشت (2).

### وصیت امام (علیه السلام)

امام (علیه السلام) قبل از حرکت و وصیتی مرقوم داشت که در آن آمده بود:

این وصیتی است که حسین بن علی به برادرش محمد بن حنفیه می نماید: به درستی که حسین گواهی می دهد بر وحدانیت خدا و اینکه برای او شریکی نیست، و محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) بنده و رسول او میباشد که حق را از جانب خدا آورده است، و اینکه بهشت و دوزخ حق است و بی تردید روز قیامت خواهد آمد و پروردگار، مردگان را زنده خواهد کرد...

وإِنِّي لَمْ أَخْرُجْ أَشِدَّ رَأً وَلَا بَطْرًا وَلَا مُفْسِدًا وَلَا ظَالِمًا وَإِنَّمَا خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْإِصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ جَدِّي أُرِيدُ أَنْ أَمُرَ بِالْمَعْرُوفِ وَأَنْهِيَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأَسِيرُ بِسِيرَةِ جَدِّي وَأَبِي عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَمَنْ قَبْلَنِي بِقَبُولِ الْحَقِّ، فَاللَّهُ أَوْلِي بِالْحَقِّ، وَمَنْ رَدَّ عَلَيَّ هَذَا، أَصْبِرُ حَتَّى يَقْضِيَ اللَّهُ بَيْنِي وَبَيْنَ الْقَوْمِ بِالْحَقِّ، وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ.

خروج من برای ایجاد فتنه و فساد و یا برای ظلم و تباهی نبوده است بلکه برای

ص: 50

---

1- امالی شیخ صدوق م 30، ح 1؛ عوالم العلوم: 177/17

2- حیاة الامام الحسین: 262/2

اصلاح امور اقت جدم رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) می باشد؛ می خواهم امر به معروف و نهی از منکر نمایم و از سیره و روش جدم و پدرم علی بن ابی طالب (علیه السلام) پیروی کنم؛ پس اگر کسی دعوت به حق را پذیرفت، خداوند سزاوارتر به قبول آن است، و اگر کسی آن را نپذیرفت، صبر خواهم کرد تا خدای متعال بین من و این جماعت داوری نماید و او بهترین حکم کنندگان است.

و این وصیت من است به تو ای برادر، و توفیقی نیست مگر با کمک و اعانت خدا، بر او توکل کرده و به سوی او اناابه می نمایم.

سپس نامه را پیچید و آن را مهر نمود و به برادرش محمد بن حنفیه داد(1).

## حرکت از مدینه

امام حسین (علیه السلام) همراه با خاندان و برادران و برادر زادگان از مدینه بیرون آمد و روی به سوی مکه کرد و این آیه را تلاوت می نمود (فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ)(2) «موسی در حالی از شهر خارج شد که ترسان و هر لحظه در انتظار حادثه ای بود، عرض کرد: پروردگارا! مرا از این قوم ستمگر رهایی بخش»

امام حسین (علیه السلام) برای رفتن به مکه مسیر اصلی را انتخاب نمود، بعضی از نزدیکان به آن حضرت گفتند: اگر ما همانند ابن زبیر از بیراهه می رفتیم، شاید از تعقیب دشمنان در امان می ماندیم.

امام (علیه السلام) فرمود: نه به خدا سوگند از راهی به جز این راه نخواهم رفت تا آنچه مشیت الهی است، واقع شود(3).

هنگامی که امام (علیه السلام) به مکه رسید این آیه را تلاوت نمود: (وَلَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ

ص: 51

---

1- بحار الانوار : 329/44

2- سورة قصص: 21

3- ارشاد شیخ مفید : 35/2

عَسَى رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ (1) « و هنگامی که به سمت مدین روانه گردید گفت : امیدوارم که پروردگارم مرا به راه راست هدایت کند »

پس شب جمعه سوم شعبان سال 60 هجری وارد مکه شد و در آنجا اقامت گزید. مردم به دیدار آن حضرت می شتافتند و عبدالله بن زبیر هم در مکه بود که حضور امام (علیه السلام) در مکه برایش سخت و ناگوار بود، زیرا می دانست تا زمانی که امام (علیه السلام) در مکه است کسی به او توجه نمی نماید .

مردم کوفه نامه های فراوانی برای آن حضرت ارسال داشته و او را بر رفتن به سوی کوفه ترغیب نموده و او را دعوت کردند، تا اینکه امام (علیه السلام) در ماه رمضان مسلم بن عقیل را به کوفه اعزام داشت و پس از مدتی نامه مسلم بن عقیل را از کوفه دریافت کرد و در آن از بیعت مردم کوفه خبر داده بود.

پس از دریافت نامه مسلم بن عقیل ، امام (علیه السلام) در روز ترویه روز هشتم ذیحجه سال 60 هجری و به روایتی روز سوم ذیحجه - از مکه به قصد عراق حرکت نمود.

### نامه به بصره

امام (علیه السلام) از مکه نامه ای به شش نفر از بزرگان بصره به نام های مالک بن مسمع بکری، احنف بن قیس ، منذر بن جارود، مسعود بن عمرو ، قیس بن هیشم و عمرو بن عبید بن معمر فرستاد که متن آن نامه چنین بود:

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَلَى خَلْقِهِ وَ أَكْرَمَهُ بِنُبُوَّتِهِ، وَ اخْتَارَهُ لِرِسَالَتِهِ ثُمَّ قَبَضَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ وَقَدْ نَصَحَ لِعِبَادِهِ وَ بَلَغَ مَا أُرْسِلَ بِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ كُنَّا أَهْلُهُ وَ أَوْلِيَائِهِ وَ أَوْصِيَائِهِ وَ وَرَثَتُهُ وَ أَحَقَّ النَّاسِ بِمَقَامِهِ فِي النَّاسِ، فَاسْتَأْثَرَ عَلَيْنَا قَوْمُنَا بِذَلِكَ فَرَضِينَا وَ كَرِهْنَا الْفُرْقَةَ وَ أَحْبَبْنَا لَكُمْ الْعَافِيَةَ وَ نَحْنُ نَعْلَمُ إِنَّا أَحَقُّ بِذَلِكَ الْحَقِّ الْمُسْتَحَقِّ عَلَيْنَا مِمَّنْ تَوَلَّاهُ وَ قَدْ بَعَثْتُ إِلَيْكُمْ رَسُولِي بِهَذَا الْكِتَابِ، وَ أَنَا

ص: 52



أَدْعُوكُمْ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ وَ سُنَّةِ نَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ ، فَإِنَّ السُّنَّةَ قَدْ أُمِّتَتْ وَ إِنَّ الْبِدْعَةَ قَدْ أُحْيِيَتْ وَ إِنَّ تَسْمَعُوا قَوْلِي أَهْدِكُمْ سَبِيلَ الرَّشَادِ  
(1)؛

خدای متعال پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) را برگزید و او را به مقام نبوت گرامی داشت و برای رسالت اختیار نمود، و در حالی دعوت حق را لبیک گفت و به دیار ابدیت شتافت که وظیفه خود را در ابلاغ رسالت الهی و هدایت جامعه انجام داده بود، و ما با اینکه اهل بیت و اولیاء و وارثان او هستیم و سزاوارترین مردم به خلافت و امامت بودیم، ولی این حق را از ما گرفتند، و چون اختلاف را دوست نداشتیم و صلاح امت را آن روز در سکوت خود دیدیم، به آن شرایط راضی شده و نخواستیم در میان مسلمانان تفرقه پدید آید در حالی که می دانستیم که ما سزاوارترین به آن حق از کسی که آن را تصرف کرده است. اکنون من فرستاده خود را به همراه این نامه نزد شما فرستادم و شما را به کتاب خدا و سنت پیامبرش دعوت می کنم، زیرا ست مرده و بدعت زنده شده است؛ پس اگر دعوت مرا لبیک گوید، شما را به راه سعادت و خوشبختی راهنمایی نمایم .

### منذر بن جارود

چون او نامه امام (علیه السلام) را دریافت کرد، سلیمان فرستاده امام را نزد ابن زیاد که در آن وقت در بصره بود- برد ، ابن زیاد دستور داد سلیمان را به دار آویختند و فردای آن روز از بصره به سوی کوفه حرکت کرد تا پیش از ورود امام (علیه السلام) به کوفه برسد.

گفته اند : بحریه دختر منذر بن جارود، همسر عبید الله بن زیاد بود؛ منذر بن جارود گمان کرد این نامه دسیسهای از طرف ابن زیاد است و سلیمان از طرف او آمده باشد نه از جانب امام(علیه السلام)، لذا برای در امان بودن از نیرنگ ابن زیاد سلیمان را نزد او برد.

ص: 53

او هنگامی که نامه امام (علیه السلام) را خواند ، این آیه را برای آن حضرت نوشت: (فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَا يَسُدَّ تَخَفْتِكَ الَّذِينَ لَا يُؤْتُونَ<sup>(1)</sup>) «شکیبایی پیشه کن که وعده خدا حق است و کسانی که یقین و ایمان ندارند تو را خفیف و خوار نگردانند».

### یزید بن مسعود

او قبیله بنی تمیم و بنی حنظله و بنی سعد را جمع کرد و نامه امام (علیه السلام) را برای آنان خواند. آنان اعلام اطاعت کردند و گفتند: هرچه گویی ، از تو اطاعت خواهیم کرد.

او به آنان گفت: اگر از مبارزه با بنی امیه خودداری کنید ، خداوند شمشیر انتقام را از قبیله شما بر نخواهد داشت و همیشه جنگ و خونریزی در میان شما خواهد بود<sup>(2)</sup>.

### نامه به امام (علیه السلام)

یزید بن مسعود به امام حسین (علیه السلام) نامه ای بدین مضمون نوشت:

نامه شما به من رسید و بر آنچه مرا به آن دعوت کردی اطلاع پیدا کردم؛ خداوند هرگز زمین را از رهبری که مردم را به راه خیر و سعادت بخواند و راه نجات را به آن ها نشان دهد، خالی نمی گذارد. قدم بر چشم ما بگذار که قبیله بنی تمیم در اطاعت از تو و اجرای فرمان تو آماده است و قبیله بنی سعد هم به دعوت شما پاسخ مثبت داد.

هنگامی که نامه او به دست امام (علیه السلام) رسید در حق او دعا کرد و فرمود: خداوند تو را از هراس در امان دارد و سیراب گرداند در روزی که کام ها در التهاب عطش می سوزد .

یزید بن مسعود در راه پیوستن به اردوی امام حسین (علیه السلام) بود که خبر شهادت امام

ص: 54

1- سوره روم: 60

2- نفس المهموم: 87

و یارانش را شنید(1).

## نامه های مردم کوفه

پس از اقامت امام (علیه السلام) در مکه، مردم کوفه نامه های زیادی را برای آن حضرت ارسال کردند.

ده روز از ماه مبارک رمضان گذشته بود که دو پیک از کوفه وارد مکه شدند و نامه ها را به امام (علیه السلام) تسلیم کردند؛ دو روز بعد نامه های دیگری را به همراه قیس بن مسهر صیداوی و عبدالرحمن بن عبدالله ارجی ارسال کردند؛ پس از گذشت دو روز نامه های دیگری نیز به وسیله هانی بن هانی سبیعی و سعید بن عبد الله حنفی فرستادند که تعداد آن نامه ها به دوازده هزار رسید.

در برخی از آن نامه ها آمده بود:

اما بعد، ستایش خدایی را سزا است که کمر دشمن جبار و ستمگر شما را شکست؛ دشمنی که زمام امور مردم را با نیرنگ به دست گرفت و اموال آنان را غصب کرد و بدون رضایتشان بر آنان حاکم گردید، نیکان آنان را کشت و اشرار را امان داد و بیت المال را در میان ستمگران و پولداران تقسیم نمود، از رحمت حق دور باد همانند قوم ثمود.

ما رهبر و امام نداریم پس به سوی ما بیا تا شاید خداوند متعال به وسیله تو ما را در صراط مستقیم و مسیر حق قرار دهد.

نعمان بن بشیر در دار الاماره کوفه است و ما در مراسم نماز جمعه و نماز عید که به امامت او تشکیل می شود، شرکت نمی کنیم، و اگر مطمئن شویم که به کوفه خواهی آمد، او را از شهر بیرون میکنیم تا راهی شام شود.

این نامه را با عبد الله بن مسمع همدانی و عبدالله بن وال به محضر امام (علیه السلام) فرستادند و به

ص: 55

آنان دستور دادند که در رساندن آن عجله کنند، آنان چنین کردند و روز دهم ماه مبارک رمضان در مکه خدمت امام (علیه السلام) رسیدند(1).

### نامه امام (علیه السلام) به مردم کوفه

نامه های مردم کوفه پی در پی به دست امام (علیه السلام) می رسید به طوری که در یک روز ششصد نامه به آن حضرت رسید و شخصیت های کوفه از امام (علیه السلام) درخواست آمدن به کوفه را داشتند(2).

امام (علیه السلام) در پاسخ همه آن نامه ها چنین مرقوم داشتند :

از حسین بن علی به جماعتی از مسلمانان و مؤمنان. اما بعد، هانی و سعید نامه هایتان را نزد من آوردند و آنان آخرین فرستادگان شما بودند و مرا از آنچه ذکر کرده بودید باخبر ساختند؛ نوشته بودید « به سوی ما بشتاب که امام و رهبری نداریم شاید که خدا ما را به وسیله تو به راه حق هدایت نماید»، من برادرم و پسر عمویم مسلم بن عقیل را که مورد اطمینان من است به سوی شما فرستادم، اگر او برای من بنویسد که اهل فضل و خردمندان کوفه نوشته ها و اظهارات شما را تأیید می کنند، به زودی به سوی شما حرکت خواهم کرد انشاء الله ... به جان خودم سوگند امام نیست مگر آن کسی که به کتاب خدا حکم کند و عدل و داد را برپا دارد و دین حق را پذیرفته و ملتزم به آن باشد و نفس خود را وقف راه خدا نماید(3).

آن حضرت بین رکن و مقام دو رکعت نماز خواند و از خدای متعال طلب خیر نمود و مسلم بن عقیل را طلبد و او را به سوی کوفه فرستاد ..

ص: 56

---

1- ارشاد شیخ مفید : 37/2

2- الملہوف: 15

3- تاریخ طبری : 198/6

## نامه مسلم بن عقيل

مسلم پس از بيعت مردم كوفه با او ، نامه ای برای امام (عليه السلام) فرستاد ، و در آن آمده بود:

مردم كوفه به خاندان بنی امیه علاقه ندارند و هجده هزار نفر از آنان با من بيعت کردند و منتظرند که شما به كوفه بیایید ، پس به محض دریافت نامه به سوی كوفه حرکت کنید(1).

مسلم بن عقيل این نامه را به ضمیمه نامه اهل كوفه توسط قيس بن مسهر صیداوی و عابس بن ابی شیب شاکری برای امام (عليه السلام) فرستاد(2).

امام (عليه السلام) پس از دریافت نامه مسلم بن عقيل تصمیم گرفت که به سوی كوفه بیاید ، و این تصمیم بدین جهت بود که:

1- سرزمین عراق در آن زمان به عنوان قلب دولت اسلامی و مرکز ثقل اقتصادی و نیروی انسانی شناخته می شد که نقش زیادی در فتوحات اسلامی داشت.

2- كوفه مهد تشیع و یکی از پایگاه های علویان بود و بسیاری از شیعیان مخلص در عراق به ویژه كوفه زندگی می کردند، و به همین جهت امیر المؤمنین (عليه السلام) در باره كوفه می فرمود: «كوفه گنج ایمان و جمجمه اسلام و شمشیر و نیزه خدا می باشد که در هر کجا که بخواهد، قرار می دهد»(3)

3- كوفه در آن زمان بزرگترین پایگاه مخالفان حکومت اموی بود.

4- اصرار زیادی که مردم كوفه به امام (عليه السلام) کرده بودند و از آن حضرت خواسته بودند که به شهرشان برود.

## محمد بن حنفیه

هنگامی که امام (عليه السلام) تصمیم بر رفتن گرفت ، محمد بن حنفیه نزد امام (عليه السلام) رفته و از

ص: 57

1- البدایة والنهایة : 163/8

2- مثير الاحزان : 32

3- طبقات ابن سعد: 6/.

آن حضرت خواست که به عراق نرود و به سوی نقطه دیگری مثل یمن حرکت کند.

امام (علیه السلام) فرمود: در باره این پیشنهاد می اندیشم

صبح روز بعد، چون محمد بن حنفیه شنید که آن حضرت عازم حرکت به سوی عراق است، خدمت امام (علیه السلام) رفت و از علت تصمیم آن حضرت سؤال کرد.

امام (علیه السلام) فرمود: جدم رسول خدا (صلی الله علیه واله وسلم) را در خواب دیدم که به من فرمود: «أَخْرُجَ إِلَيَّ الْعِرَاقَ فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ شَاءَ أَنْ يَرَاكَ قَتِيلًا، به سوی عراق بیرون رو که مشیت خدا این گونه است که تو به قتل برسی».

محمد بن حنفیه گفت: زنان را برای چه می بری؟ امام (علیه السلام) فرمود: «فَإِنَّ اللَّهَ شَاءَ أَنْ يَرَاهُنَّ سَبَايَا؛ مشیت خدا این گونه است که آنان به اسارت روند» (1).

### عبدالله بن زبیر

عبدالله بن زبیر نزد امام (علیه السلام) رفت و از حضرت خواست که در مکه بماند و اظهار کرد که: اگر شما بمانید با شما همکاری خواهیم کرد (2).

امام (علیه السلام) در پاسخ او فرمود: «لَئِنْ أُدْفِنَ بِشَاطِئِ الْعُرَاتِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أُدْفَنَ بِفِنَاءِ الْكَعْبَةِ (3)؛ دفن شدن در کنار فرات را بیشتر دوست دارم از آنکه در کنار کعبه دفن گردم».

و باز به آن حضرت عرض کرد: اگر دعوت خود را آشکار کنی، مردم گرد تو جمع شوند و زمینه کار شما فراهم گردد.

امام (علیه السلام) در جواب او فرمود:

وَاللَّهِ لَئِنْ أُقْتِلَ خَارِجًا مِنْهُ بِسَبْرِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أُقْتَلَ دَاخِلًا فِيهِ بِسَبْرِ، وَأَيُّمَ اللَّهِ لَوْ فِي جُحْرِ هَامَةَ مِنْ هَذِهِ الْهَوَامِ لَأَسْتَخْرَجُنِي مِنْهُ حَتَّى

ص: 58

1- کامل الزیارات: 75، الملهوف: 26

2- کامل ابن اثیر: 276/3

3- کامل الزیارات: 73

يَقْضُوا فِي حَاجَتِهِمْ. وَاللَّهِ لَيَعْتَدُنَّ عَلَيَّ كَمَا اعْتَدَتِ الْيَهُودُ عَلَيَّ السَّبْتِ (1). به خدا سوگند اگر به اندازه یک وجب بیرون مکه کشته شوم بیش از آن دوست دارم که به اندازه یک وجب داخل آن کشته شوم، و به خدا سوگند من هر جا که باشم حتی اگر در لانه حیوانی از این حیوانات، مرا بیرون می آورند تا مرا به قتل رسانده و به مراد خود برسند، و به خدا سوگند بر من تعدی و ستم کنند چنان که یهود حرمت روز شنبه را پایمال کرده و تعدی نمودند.

و باز به دیگری فرمود:

به خدا سوگند دست از من بردارند تا خون مرا بریزند، و در آن هنگام خداوند کسانی را بر آنها مسلط کند که آنها را پایمال کنند به گونه ای که آنها ذلیل تر از همه فرقه ها و گروه ها شوند (2).

### عبدالله بن عباس

عبدالله بن عباس نیز از جمله کسانی بود که از حضرت درخواست کرد که به سوی عراق نرود و گفت: به عقیده من شما در این سفر در کنار کوفه و برابر کسانی که شما را دعوت کرده اند، کشته خواهید شد.

امام (علیه السلام) در پاسخ او فرمود:

لَئِنْ أَقْتَلَ وَاللَّهِ بِمَكَانٍ كَذَا أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ يَسْتَحِلَّ بِمَكَّةَ (3). به خدا سوگند کشته شدن در فلان مکان را بیشتر از کشته شدن در مکه

دوست دارم که حرمتش از بین نرود.

و در نقل دیگری آمده است که: امام (علیه السلام) در جواب عبدالله بن عباس فرمود:

ص: 59

---

1- تاریخ طبری : 4 / 289

2- ارشاد شیخ مفید : 222

3- مروج الذهب : 3 / 55؛ تاریخ ابن عساکر : 4 / 190

هَذِهِ كُتُبُهُمْ وَرُسُلُهُمْ وَقَدْ وَجِبَ عَلَيَّ الْمَسِيرُ لِقِتَالِ أَعْدَاءِ اللَّهِ (1).

این نامه ها و فرستادگان آنان است، و بر من فرض و واجب گردیده که این راه و مسیر را برای جنگیدن با دشمنان خدا بروم.

همچنین آمده است که به ابن عباس فرمود: «قَدْ أَجْمَعْتُ عَلَيَّ الْمَسِيرَ (2)؛ من تصمیم قطعی گرفته ام که به کوفه بروم».

و باز گفته شده است که به شخص دیگری که از آن حضرت خواسته بود که به کوفه نرود فرمود: «هَذِهِ كُتُبُ أَهْلِ الْكُوفَةِ وَلَا آرَاهُمْ إِلَّا قَاتِلِي (3)؛ این نامه های مردم کوفه است و من گمان نمیکنم مگر اینکه ایشان مرا خواهند کشت».

### عبدالله بن عمر

او در مکه نزد حضرت رفت و از ایشان خواست که از رفتن به عراق صرف نظر کند؛ امام عالی پذیرفت. پس عبد الله با حضرت وداع کرد و گفت: «أَسْتَوْدِعُكَ اللَّهُ مِنْ قَتِيلٍ (4)؛ تو را به خدا می سپارم و می دانم که در این راه کشته خواهی شد».

### جابر بن عبدالله انصاری

او نیز نزد امام حسین (علیه السلام) رفت و از آن حضرت خواست که از مکه خارج نشود، ولی امام (علیه السلام) همان پاسخ را که به دیگران داده بود، برای او تکرار کرد (5).

ص: 60

1- تذكرة الخواص : 239

2- تاریخ طبری : 288 / 4

3- البداية والنهاية : 169 / 8

4- مقتل الحسين خوارزمی : 221/1 ؛ النزاع والتخاصم : 90

5- تاریخ الاسلام ذهبی : 342/1



عبدالله بن جعفر همسر زینب کبری و فرزند جعفر طیار بود و علاقه شدیدی به امام حسین (علیه السلام) داشت. او که از تصمیم آن حضرت برای سفر به کوفه به شدت ناراحت بود، امان نامه ای از حاکم یزید (عمر بن سعید) گرفت تا بتواند مانع رفتن امام (علیه السلام) به کوفه شود و آن حضرت از خطرات احتمالی مصون بماند.

وقتی امام (علیه السلام) از مکه خارج شد، او با آن حضرت ملاقات کرد و از او خواست که در مکه بماند.

امام (علیه السلام) در جواب او فرمود: من رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را در خواب دیدم که مرا به امری فرمان داد و من به آن عمل خواهم نمود، به زیان من باشد یا نباشد.

عبدالله بن جعفر پرسید: این خواب چه بود؟

امام (علیه السلام) فرمود: آن را برای کسی نگفته ام و نخواهم گفت تا اینکه پروردگارم را ملاقات نمایم (1).

و در پاسخ امان نامه عمرو بن سعید که از حضرت خواسته بود بازگردد، فرمود: « لِي عَمَلِي وَلَكُمْ عَمَلُكُمْ أَنْتُمْ بَرِيُونَ مِمَّا أَعْمَلُ وَأَنَا بَرِيءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ (2)؛ عمل من برای من و عمل شما از شما باشد؛ و شما از آنچه میکنم، دورید؛ و من از آنچه میکنید، بیزارم».

### خطبه امام (علیه السلام)

امام حسین (علیه السلام) هنگام حرکت از مکه خطبه ای به این مضمون ایراد فرمود: .

الْحَمْدُ لِلَّهِ، مَا شَاءَ اللَّهُ، وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ، وَصَلَّى اللَّهُ عَلَيَّ رَسُولِهِ. خُطَّ الْمَوْتُ عَلَيَّ وَوُلِدَ آدَمَ مَخْطَ الْقِلَادَةِ عَلَيَّ جِيدِ الْفَتَّةِ. وَمَا أَوْلَهَنِي إِلَى أَسْلَافِي أَشْتِيَاقَ يَعْقُوبَ إِلَى يُوسُفَ. وَخَيْرٌ لِي مَصْرَعٌ أَنَا لِأَقِيهِ؛ كَأَنِّي بِأَوْصَالِي

ص: 61

1- تاریخ طبری : 292/4 ؛ ارشاد شیخ مفید: 219

2- تاریخ طبری : 289/4

تَتَقَطَّعُهَا عَسَ لَأَنَّ الْفُلُوتَ بَيْنَ النَّوَاسِ وَكَرْبَلَاءَ؛ فَيَمْلَأَنَّ مِنِّي أَكْرَاشًا جُوفًا، وَأَجْرِبَهُ سُغْبًا. لَا مَحِيصَ عَن يَوْمٍ خُطَّ بِالْقَلَمِ. رَضَا اللَّهُ رِضَانًا أَهْلَ الْبَيْتِ؛ نَصَبِيرُ عَلَى بَلَاءِهِ، وَيُوفِّينَا أُجُورَ الصَّابِرِينَ. لَنْ تَشُدَّ عَن رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَعَآلِهِ لُحْمَتُهُ، وَهِيَ مَجْمُوعَةٌ لَهُ فِي حَظِيرَةِ الْقَدْسِ، تَقْرَأُ بِهِمْ عَيْنُهُ، وَيُنَجِّزُ لَهُمْ وَعْدَهُ. مَنْ كَانَ فِيْنَا بَآذِلًا مُهْجَتَهُ، وَمُوطِّنًا عَلَى لِقَاءِ اللَّهِ نَفْسَهُ، فَلْيَبْرَحْ مَعَنَا؛ فَإِنِّي رَاحِلٌ مُصَبِّحًا إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى. (1)

سپاس مخصوص خداوند است، آنچه او خواهد همان شود و هیچ کس را توان انجام کاری نیست مگر به کمک او و درود خدا بر رسولش باد. مرگ به گونه ای بر فرزندان آدم نوشته شده همانند گردنبند بر گردن دختران است، و من آرزوی ملاقات نیاکان خود را دارم همان گونه که یعقوب مشتاق دیدار یوسف بود، و زمینی که در آن شهید خواهم شد و پیکرم را در خود جای دهد از پیش انتخاب شده و من آن را ملاقات خواهم کرد، وگویی گرگان بیابان را می بینم که بدن مرا میان نوایس و کربلا قطعه قطعه نمایند و شکم های خالی خود را پر می کنند، و گریزی برای آدمی از تقدیر و قضای الهی نیست، و رضای ما اهل بیت همان رضای خدا است، بر بالای الهی و این آزمون بزرگ صبر میکنیم و خداوند اجر صابران را به ما عنایت خواهد فرمود. آنان که با رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) خویشاوندی دارند از او جدا نگردند و در بهشت در محضر او خواهند بود که چشم آن حضرت به دیدار آنان روشن گردد و وعده الهی به آنان محقق شود.

هرکس خود را برای ملاقات پروردگار آماده کرده است و می خواهد جان خویش را در راه ما فدا سازد، با ما همسفر شود که من فردا صبح حرکت خواهم کرد انشاء الله .

ص: 62

او گوید: من به همراه مادرم برای انجام حج از کوفه بیرون رفته بودیم ، نزدیک مکه که رسیدیم قافله ای را دیدم از مکه بیرون آمده و به سوی عراق می رود. پرسیدم : این کاروان از کیست ؟ گفتند: از حسین بن علی (علیه السلام) است .

من برای پرسیدن برخی از مسائل حج به سوی آن حضرت رفتم .

امام حسین (علیه السلام) به من فرمود: از مردم چه خبر داری؟

گفتم : از شخص آگاهی سؤال کردی ، دل های مردم با شما و شمشیرهایشان با بنی امیه است ، و قضای الهی از آسمان فرود آید و خداوند هر چه خواهد بکند.

پس امام حسین (علیه السلام) فرمود: راست گفתי ، امر دست خدا می باشد و خدا هر چه خواهد انجام دهد و او هر روز در شأنی است؛ اگر خداوند تقدیر کند و فرو فرستد چیزی را که دوست داریم ، او را بر نعمت هایش ستایش کنیم و از او برای انجام شکرش کمک بگیریم؛ و اگر قضای الهی چنین شد که ما به آنچه دوست داریم نرسیم ، پس باکی نباشد برای کسی که به طلب حق رفته و تقوا را پیشه ساخته است(1).

## ابوهره آزدی

او گوید: در مسیر کوفه به حجاز در « ثعلبیه » خدمت امام حسین (علیه السلام) رسیدم و از او پرسیدم : برای چه از مدینه بیرون آمدی ؟

فرمود: ای ابا هره ! بنی امیه اموالم را گرفتند، صبر نمودم ؛ آبرو و حرمت مرا نادیده گرفته و هتک کردند، صبر کردم ؛ اکنون می خواهند خونم را بریزند ، از این جهت بیرون آمدم . ای ابا هره ! این گروه ستمگر مرا خواهند کشت و خداوند بر آنان لباس ذلت و خواری بپوشاند و با شمشیر بران سزا دهد و کسی را بر آنان مسلط نماید تا به گونه ای

ص: 63

خوار کند که از قوم سبا ذلیل تر گردند(1).

## عبیدالله بن حر جعفی

امام (علیه السلام) در نزدیکی کربلا خیمه‌های دید که در کنار آن اسبی ایستاده و نیزه‌ای بر زمین زده شده است. سؤال کرد: این خیمه از کیست؟

به آن حضرت گفته شد: خیمه عبیدالله بن حر جعفی است.

فرمود: چه کسی می رود تا او را نزد من بخواند؟

یکی از یاران آن حضرت به نام حجاج بن مسروق جعفی که از همان قبیله عبیدالله بود گفت: من می روم.

او به سوی آن خیمه رفت و بر عبیدالله بن حر سلام کرد و گفت: سعادت و خوشبختی به تو روی کرده است، امام حسین (علیه السلام) تو را دعوت نموده است.

عبیدالله بن حر گفت: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» سپس گفت: من چون در کوفه شنیدم که حسین به آن شهر می آید بیرون آمدم تا با او ملاقات نکنم.

حجاج بن مسروق بازگشت و پاسخ او را به امام (علیه السلام) ابلاغ کرد.

عبیدالله گوید: در خیمه ام نشسته بودم که دیدم حسین (علیه السلام) با گروهی از یاران و اهل بیت و خاندانش به سوی من می آید، و هرگز آن منظره جذاب و خیره کننده را فراموش نمیکنم.

امام (علیه السلام) به عبیدالله فرمود: تو گذشته نامناسب و تاریکی داشتی، و اکنون تو را می خوانم که مرا یاری کنی تا جدم شفیع تو باشد و رستگار شوی.

عبیدالله گفت: من از کوفه بیرون آمدم تا با شما رو به رو نشوم، و نه با شما جنگ خواهم کرد و نه شما را یاری خواهم نمود، اما اسب و شمشیرم را در اختیار شما می گذارم که هر کس این اسبم را تعقیب کند به او نخواهد رسید.

ص: 64

امام (علیه السلام) در پاسخ او فرمود: ما را نیازی به شمشیر و اسب تو نیست و من افراد گمراه را به یاری نطلبم، ولی تو خیمه خود را از این سرزمین جمع کرده و بیرون برو «فَوَاللَّهِ لَا يَسْمَعُ وَاعِيَّتِنَا وَلَا يَنْصُرُنَا إِلَّا أَكْبَهُ اللَّهُ فِي نَارِ جَهَنَّمَ (1)؛ به خدا سوگند هرکس فریاد ما را بشنود و ما را یاری ندهد، خداوند او را به صورت در آتش اندازد» .

عبیدالله گفت: امیدوارم که از آن افراد نباشم.

آنگاه خیمه خود را جمع کرد و از آن سرزمین بیرون رفت. پس از آن چون خبر شهادت امام حسین (علیه السلام) را شنید با خود گفت: چون من در کوفه نبودم ممکن است عبیدالله بن زیاد بر من اعتراض کند و بر من خشم گیرد، پس بهتر است پیش او بروم.

از این رو با شتاب به کوفه رفته و بر عبیدالله در دار الاماره وارد شد و سلام کرد، ابن زیاد به او گفت: ای پسر حرا کجا بودی؟

گفت: بیمار بودم.

ابن زیاد گفت: تو قلبت مریض است نه جسمت، و برای یاری حسین رفته بودی.

عبیدالله بن حر پاسخ داد: اگر من با حسین بودم، مأموران به تو خبر می دادند.

ابن زیاد از جای خود برخاست و برای انجام کاری بیرون رفت، عبیدالله بن حر از این فرصت استفاده کرده از قصر بیرون آمد و بر مرکب خود سوار شد.

وقتی ابن زیاد برگشت و عبیدالله بن حر را ندید سراغ او را گرفت، گفتند: بیرون رفت. دستور داد او را بیاورند. نزد او رفتند و گفتند: امیر تو را می طلبد. عبیدالله بن حر در پاسخ گفت: به امیر بگویید هرگز نه او مرا خواهد دید و نه من او را. سپس اسب خود را راند و از کوفه با تعدادی از یارانش بیرون رفت که گذارش به کربلا افتاد، هنوز اجساد شهیدان روی زمین بود، آن منظره دلخراش را دید و به شدت متأثر شد، پس بنی امیه را نفرین کرد و از یاری نکردن امام حسین (علیه السلام) پشیمان شد و گفت:

ص: 65

### رؤیای امام (علیه السلام)

عقبه بن سمعان گوید: از «قصر بنی مقاتل» حرکت کردیم، امام (علیه السلام) بر اسبی سوار بود و من هم در کنار آن حضرت بر مرکبی سوار بودم، علی بن الحسین (اکبر) فرزند آن حضرت نیز در آن سوی امام بر مرکب سوار بود؛ شب بود و تاریکی همه جا را فراگرفته بود، امام (علیه السلام) سر بر زین اسب نهاده به خواب رفت، آنگاه سر برداشت و فرمود: الحمد لله، انا لله وانا اليه راجعون..

علی اکبر (علیه السلام) گفت: ای پدر! برای چه حمد کردی و کلمه استرجاع به زبان جاری نمودی؟

امام (علیه السلام) فرمود: هم اکنون در عالم رؤیا کسی را دیدم می گوید: «هُؤَلَاءِ الْقَوْمِ يَسِيرُونَ وَالْمَنَايَا تَسِيرُ إِلَيْهِمْ؛ این گروه می روند و مرگها به سوی آنان می روند».

علی اکبر (علیه السلام) گفت: ای پدر! مگر ما بر حق نیستیم؟

امام (علیه السلام) پاسخ داد: آری ای فرزندم، به آن کسی که بازگشت همه بندگان به سوی او است ما بر حقیقیم.

علی اکبر (علیه السلام) گفت: «إِذَا لَا نُبَالِي أَنْ نَمُوتَ مُحِقِّينَ؛ در این صورت از مردن باکی نداریم در حالی که بر حق باشیم».

امام (علیه السلام) در حق فرزندش دعای خیر کرد (2).

### سخنان امام (علیه السلام) لحظه ورود به کربلا

امام حسین (علیه السلام) و همراهانش در روز پنجشنبه دوم محرم سال 61 هجری به کربلا

ص: 66

1- «پس چه حسرتی خواهم داشت تا وقتی زنده هستم، که بین سینه و استخوانهای بالای سینه ام در رفت و آمد باشد»

2- تاریخ طبری: 407/5

امام (علیه السلام) در آن هنگام این سخنان را در میان اصحاب خود فرمودند :

النَّاسُ عِبْدُ الدِّينِ وَالِدِينِ لَعَقَ عَلَى أَلْسِنَتِهِمْ يَحُوطُونَهُ مَادَرَّتْ مَعَايِشُهُمْ فَإِذَا مُحْصُوا بِالْبَلَاءِ قَلَّ الدَّيَانُونَ (2). مردم بندگان دنیا هستند و دین نزد آنها مانند چیزی است که طعم و مزه‌های داشته باشد، تا وقتی که مزه آن را بر زبان خود احساس می کنند آن را نگاه می دارند، ولی چون نوبت به آزمایش رسد، دینداران اندک شوند.

### دعای امام (علیه السلام)

آن حضرت چون نگاهی به فرزندان و برادران و اهل بیت خود انداخت ، گریست

و فرمود:

اللَّهُمَّ إِنَّا عِتْرَةَ نَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ (صلى الله عليه وآله وسلم) وَقَدْ أَخْرَجْنَا وَأُزْعِجْنَا عَنْ حَرَمِ جَدِّنا وَتَعَدَّتْ بُنُو أُمِّيَّ عَلَيْنَا، اللَّهُمَّ فَخُذْ لَنَا بِحَقِّنا وَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ (3).

خداوندا! ما عترت پیامبرت محمد هستیم، ما را از حرم جدمان راندند و بنی امیه در حق ما جفا روا داشتند؛ خدایا! حق ما را از ستمکاران بستان و ما را بر بیدادگران پیروز گردان.

ام کلثوم (علیها السلام) به امام (علیه السلام) گفت : ای برادر! احساس عجیبی در این وادی دارم و اندوه هولناکی بر دلم سایه افکنده است.

امام (علیه السلام) خواهرش را تسلی داد (4) .

ص: 67

---

1- الامام الحسين واصحابه : 194؛ البدء و التاريخ : 10/6

2- بحار الانوار : 383/44

3- مقتل الحسين مقرر: 193

4- وقایع الايام خیابانی : 171

امام (علیه السلام) به تعدادی از بزرگان کوفه که می دانست بر رأی خود استوار مانده اند ، این نامه را نوشت :

بسم الله الرحمن الرحيم ؛ از حسین بن علی به سلیمان بن صرد، مسیب بن نجبه، رفاعه بن شداد، عبدالله بن وال و جماعت مؤمنین.

اما بعد، شما میدانید که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) در حیات خود می فرمود: «هرکس سلطان ستمگری را ببیند که حرام خدا را حلال بشمرد و عهد و پیمان را بشکند و با ستت من مخالفت کند و در میان بندگان خدا با ظلم و ستم رفتار نماید، و با گفتار و عمل اعتراض بر او نکند، سزاوار است که خدای متعال به همان عذابی که برای آن سلطان مقرر نموده ، او را نیز عذاب نماید»

و شما می دانید و این گروه (بنی امیه) را می شناسید که از شیطان پیروی نموده و از اطاعت خدا سرباز زده و فساد را ظاهر و حدود الهی را تعطیل و غنایم را منحصر به خود ساخته اند و حرام خدا را حلال و حلال خدا را حرام کرده اند.

نامه های شما به من رسید و فرستادگان شما نزد من آمدند و گفتند که شما با من بیعت کرده اید و در مبارزه هرگز مرا تنها نخواهید گذارد و به دشمن تسلیم نخواهید کرد.

اکنون اگر بر بیعت و پیمان خود پایدارید که راه صواب همین است، من با شما هستم و خاندان من با خاندان شما و من پیشوای شما خواهم بود؛

و اگر چنین نکنید و بر عهد خود استوار نباشید و بیعت مرا از خود بردارید، به جان خودم سوگند که تعجب نخواهم کرد چرا که رفتار شما با پدرم و برادرم و پسر عمویم مسلم را دیده ام .

هرکس فریب شما را بخورد ناآزموده مردی است، شما از بخت خود رویگردان شدید و بهره خود را در همراه بودن با من از دست دادید، که هرکس پیمان



شکند زیانش را خواهد دید و خداوند به زودی مرا از شما بی نیاز گرداند، والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته.

پس امام (علیه السلام) نامه را مهر کرده و به قیس بن مسهر صیداوی (1) داد تا به کوفه ببرد. مأموران عبید الله، قیس را دستگیر کرده به قتل رساندند.

هنگامی که خبر کشته شدن او را برای امام آوردند اشک آن حضرت بر گونه اش جاری گردید و فرمود: خدایا! برای ما و شیعیان ما در نزد خود جایگاه والایی قرار ده و ما را با آنان در جوار رحمت خود مستقر گردان که تو بر انجام هر کاری توانایی. (2)

### نامه ابن زیاد به امام (علیه السلام)

پس از آگاهی عبید الله بن زیاد از ورود امام (علیه السلام) به سرزمین کربلا، نامه ای به این مضمون برای حضرت فرستاد:

به من خبر رسیده است که در کربلا فرود آمده ای و امیر المؤمنین یزید به من نوشته است که سر بر بالین نگذارم و نان سیر نخورم تا تو را به خدای لطیف و خبیر ملحق سازم مگر اینکه به حکم من و حکم یزید بن معاویه تن در دهی، والسلام.

امام (علیه السلام) پس از خواندن این نامه آن را انداخت و فرمود: رستگار نشوند آن گروهی که خشنودی مخلوق را به خشم خالق خریدند.

فرستاده عبید الله به امام (علیه السلام) گفت: ای ابا عبدالله! جواب نامه را بدهید.

امام (علیه السلام) فرمود: این نامه را جوابی نیست، زیرا عذاب الهی بر صاحب آن لازم و ثابت گردیده است.

ص: 69

---

1- در شرح حال قیس آمده است که: امام (علیه السلام) او را از «بطن الرمه» در بین راه به کوفه فرستاد، و از این نقل چنین استفاده می شود که آن حضرت قیس را از کربلا به کوفه فرستاده است، و احتمال دارد که عبدالله بن یقطر را از آنجا فرستاده باشد و قیس بن مسهر را از کربلا روانه کوفه کرده باشد.

2- بحار الانوار: 381/44.

وقتی فرستاده عبیدالله نزد او بازگشت و پاسخ امام (علیه السلام) را نقل کرد، او برآشفت و به سوی عمر بن سعد نگریست و او را به جنگ با حسین (علیه السلام) فرمان داد.

عمر بن سعد از انجام این کار عذر خواهی کرد.

عبیدالله گفت: پس فرمان ولایت ری را به ما برگردان.

و عمر بن سعد شیفته حکومت ری بود، و عبیدالله بن زیاد اندکی پیش از این ماجرا دستور داده بود تا عمر بن سعد همراه چهار هزار نفر به سوی «دستی» (1) برود زیرا دیلمیان آنجا را تصرف کرده بودند، عبیدالله بن زیاد همچنین فرمان امارت ری را نیز به نام عمر بن سعد نوشته بود. عمر بن سعد هم در «حمام اعین» (2) خود را آماده حرکت کرده بود که ابن زیاد او را خواست و گفت: ابتدا باید به سوی حسین روانه شوی و اگر این مأموریت را به انجام رساندی، آنگاه سوی ری خواهی رفت.

از دست دادن حکومت ری برای عمر بن سعد بسیار ناگوار بود، از این رو به ابن زیاد گفت: امروز را به من مهلت بده تا بباندمش.

عمر بن سعد از سر شب تا صبح فکر می کرد و با خود می گفت:

ءَأَتْرِكُ مَلِكَ الرِّيِّ وَالرِّيِّ رَغْبَتِي أَمْ أَزْجِعُ مَذْمُومًا بِقَتْلِ حُسَيْنٍ

وَفِي قَتْلِهِ النَّارُ الَّتِي لَيْسَ دُونَهَا حِجَابٌ وَمَلِكُ الرِّيِّ قُرَّةُ عَيْنِي (3)

او با برخی افراد مشورت کرد، همه او را از جنگ با حسین بن علی (علیه السلام) نهی کردند و حمزه بن مغیره خواهر زاده اش به او گفت: تو را به خدا سوگند از این اندیشه درگذر، زیرا جنگ با حسین نافرمانی خدا و قطع رحم کردن است، به خدا سوگند اگر همه دنیا از آن تو

ص: 70

---

1- دستی: اصل آن دشت بی است، و آن منطقه وسیعی میان ری و همدان است و عامه آن را دشت آبی می گویند. (الامام الحسين وأصحابه: 222)

2- محلی است در کوفه منسوب به اعین مولای سعد بن ابی وقاص. (مراصد الاطلاع: 423/1)

3- «آیا از حکومت ری صرف نظر کنم در حالی که به آن میل و رغبت دارم؟ یا بازگردم و با کشتن حسین خود را مورد مذمت و شماتت مردم قرار دهم؟ در کشتن حسین آتشی است که برای آن حجاب و مانعی نیست؛ اما حکومت ری نور چشم من است.»

باشد و آن را از تو بگیرند بهتر است از آنکه خدا را ملاقات کنی در حالی که خون حسین بر عهد تو باشد .

عمر بن سعد گفت : همین کار را انجام خواهیم داد انشاء الله (1).

ص: 71

---

1- مقتل الحسين مقرر: 197

همان گونه که امام حسین (علیه السلام) در شب عاشورا فرمود، یاران و اصحاب آن حضرت افرادی با وفا و فداکار بودند که سخنان و اظهاراتشان پس از اجازه امام (علیه السلام) به آنان که خود را نجات دهند، حاکی از این واقعیت است، و فداکاری و جنگیدن آنان در روز عاشورا گواه بر این مطلب می باشد.

السَّابِقُونَ إِلَى الْمَكَارِمِ وَالْعُلَى وَالْوَارِدُونَ غَدَاً حِيَاضَ الْكَوْثَرِ

لَوْلَا صَوَارِ مُهْمٌ وَوَفْعٌ نِبَالِهِمْ لَمْ تَسْمَعْ الْآذَانَ صَوْتُ مُكْبِرٍ (1)

یاران امام حسین (علیه السلام) که در نهضت عاشورا شرکت داشتند دو گروه بودند: شهیدان و اسیران؛ شهیدان با شجاعت و فداکاری اسلام فراموش شد؛ محمدی را احیاء کردند، و اسیران نیز با صبر و استقامت نهضت حسینی را تکمیل کردند و پیام سالار شهیدان را در قالب خطبه و سخنرانی به همگان رساندند.

شهیدان از دو گروه تشکیل شده بودند: گروه اول انصار و یاران آن حضرت از غیر بنی هاشم، و گروه دوم بنی هاشم که اهل بیت و خاندان آن حضرت بودند؛ ما در اینجا ابتدا یاران آن حضرت از غیر بنی هاشم را به ترتیب شهادتشان ذکر می نمایم:

### شهادت حمله اول

عمر بن سعد غلام خود دُرید را طلبید و به او گفت: پرچم را نزدیک بیاور، سپس تیری

ص: 72

---

1- «کسانی که به مکارم و ارزش های انسانی و عالی پیشی گرفتند؛ فردا بر حوض های کوثر وارد شوند. اگر شمشیرها و تیرهای آنها نبود؛ هرگز صدای تکبیر مکیان را کسی نمی شنید».

بر کمان نهاد و به سوی یاران امام (علیه السلام) انداخت و گفت: گواه باشید که من اول کسی بودم که به سوی آنان تیر زدم. آنگاه سپاهیان او به سوی یاران امام تیر انداختند (1).

بعد از این اقدام، کسی از یاران امام حسین (علیه السلام) باقی نماند که تیری به او اصابت نکرده بود، و در نتیجه نزدیک به پنجاه تن از یاران امام (علیه السلام) به شهادت رسیدند (2).

### دیگر شهیدان

تا نزدیک ظهر، انصار از غیر بنی هاشم یکی پس از دیگری اجازه گرفته و رهسپار میدان می شدند و در آنجا رجز خوانده و شجاعانه می جنگیدند تا به فیض شهادت نائل می آمدند.

### آخرین نماز

مردی از یاران امام (علیه السلام) به نام ابو ثمامه صیداوی عرض کرد: ای ابا عبدالله! فدایت شوم، دشمن به ما نزدیک شده و به خدا سوگند من باید پیش از شما کشته شوم و دوست دارم هنگامی که خدا را ملاقات می کنم، با تو نماز خوانده باشم.

امام حسین (علیه السلام) سر به سوی آسمان برداشت و فرمود: نماز را یادآور شدی، خدا تو را از نمازگزاران قرار دهد.

آنگاه امام (علیه السلام) به زهیر بن قین و سعید بن عبدالله فرمود تا در جلوی آن حضرت ایستادند و امام با برخی از یارانش نماز خوف به جای آوردند (3).

### فرموده های امام (علیه السلام)

امام (علیه السلام) به یاران خود فرمود:

ص: 73

---

1- ارشاد شیخ مفید: 101/2

2- بحار الانوار: 12/45

3- بحار الانوار: 21/45

پایداری کنید ای بزرگ زادگان، مرگ مانند پلی است که شما را از سختیها و دردهای دنیا به سوی بهشت گسترده و پهناور و نعمت همیشگی خداوندی می رساند؛ کدام یک از شما رها شدن از زندان را به امید آرمیدن در قصر نمی پسندید؟ پدرم از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) برایم حدیث کرد که او فرمود: دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است و مرگ پل مؤمن به سوی بهشت و پل کافر به سوی جهنم است؛ نه به من دروغ گفته شده و نه من دروغ میگویم. (1)

### شهدای بنی هاشم

پس از شهادت یاران امام (علیه السلام)، نوبت به اهل بیت آن حضرت و بنی هاشم رسید.

### علی بن الحسین :

او که جوانی شبیه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در خلق و خوی و منطق بود و دیدن او همگان را به یاد پیامبر اکرم می انداخت آمده و إذن میدان گرفت. پس از اجازه امام (علیه السلام) نبردی شجاعانه کرد و مردانه جنگید و گروهی از سپاه کوفه را به قتل رساند تا اینکه مره بن منقذ عبدی بر او یورش برد و نیزه ای بر او زد که بر زمین افتاد و سپاه کوفه گرد ما او جمع شدند و او را با شمشیر قطعه قطعه کردند(2)

### خاندان عقیل

#### 1- عبدالله بن مسلم بن عقیل :

بعد از علی بن الحسین (علیه السلام)، عبدالله بن مسلم از خاندان عقیل به میدان آمد که مادرش رقیه دختر امیر المؤمنین (علیه السلام) می باشد، او سه حمله پی در پی کرد تا اینکه شخصی به نام عمرو بن صبیح تیری به پیشانی او زد، عبدالله هم نیز خود را در قلب وی فرو برده او را به قتل رساند (3).

#### 2- محمد بن مسلم بن عقیل : پس از کشته شدن عبدالله بن مسلم بن عقیل ،

ص: 74

1- معانی الاخبار : 274

2- ارشاد شیخ مفید : 106/2

3- ارشاد شیخ مفید : 107/2

بنی هاشم و فرزندان ابو طالب به صورت هماهنگ و یکباره بر سپاه کوفه یورش بردند که در این حمله محمد بن مسلم بن عقیل به شهادت رسید. قاتلان او ابو مرهم ازدی و لقیط بن ایاس بودند. (1)

هنگامی که بنی هاشم به سپاه کوفه حمله کردند امام (علیه السلام) فرمود: ای عموزادگان من! صبر و مقاومت را پیشه خود سازید؛ ای اهل بیت من! شکبیا باشید که بعد از امروز هرگز سختی و مصیبتی نخواهید دید (2).

### 3- جعفر بن عقیل :

او با نبرد دلیرانه پانزده نفر از سپاه کوفه را به قتل رساند و سرانجام به دست شخصی به نام بشر بن خوط شهید شد، و مادر او خواصاء دختر عمرو بن عامر می باشد (3).

### 4- عبدالرحمن بن عقیل :

او پس از برادرش روانه میدان شد، رجز خواند و هفده نفر را به هلاکت رساند تا اینکه توسط شخصی به نام عثمان بن خالد به شهادت رسید (4).

### 5- عبدالله بن عقیل :

لقبش عبدالله اکبر بود. او نیز به میدان رفت و مبارزه سختی نمود تا سرانجام به دست مردی از قبیله همدان به نام عثمان بن خالد شهید شد. (5)

### 6- محمد بن ابی سعید بن عقیل :

او نیز نوجوانی بود از گلستان عقیل، از خیمه بیرون رفت در حالی که مضطرب بود و با نگرانی به راست و چپ نظر می کرد، سواری بر او حمله کرد و با ضربتی او را شهید کرد. هشام کلبی گوید: قاتل او هانی بن ثبیت بود. (6)

ص: 75

---

1- ابصار العین : 50

2- بحار الانوار : 36/45

3- ابصار العین : 51

4- مناقب ابن شهر آشوب: 105/4

5- مقاتل الطالبیین : 93.

6- ابصار العین : 51

## خاندان جعفر بن ابی طالب

### 1- عون بن عبدالله :

او فرزند زینب کبری عقیله بنی هاشم می باشد ، و پدرش عبد الله بن جعفر است.

عون بن عبدالله روز عاشورا به میدان رفت و رجز خواند و سه نفر از سواران و هجده نفر از پیادگان سپاه دشمن را به قتل رساند ، آنگاه عبدالله بن قطنه بر او حمله کرد و با شمشیر او را شهید نمود.

### 2- محمد بن عبدالله بن جعفر :

مادرش خوصاء دختر حفصه است . بعضی گفته اند بعد از برادرش عون به میدان رفت و رجز خواند و ده نفر را به قتل رساند و سرانجام شخصی به نام عامر بن نهشل تمیمی او را به قتل رساند (1).

### 3- عبیدالله بن عبدالله بن جعفر :

مادر او نیز خوصاء دختر حفصه است. او هم به میدان رفت و شهید شد . گفته اند قاتل او بشر بن حویطر قانصی بود (2).

### 4- قاسم بن محمد بن جعفر بن ابی طالب :

او همیشه ملازم امام حسین (علیه السلام) بود و هرگز از او جدا نمی شد. امام (علیه السلام) دختر عمویش ام کلثوم را (که پدرش عبدالله بن جعفر و مادرش زینب کبری است ) به او تزویج نمود.

قاسم به همراه همسرش به کربلا آمده بود و بعد از عون بن عبدالله به میدان رفت و تعداد زیادی از سپاهیان دشمن را کشت که بعضی تعداد آنان را به هشتاد نفر سوار و دوازده نفر پیاده ذکر کرده اند ؛ تا اینکه چون جراحات بسیاری برداشت از هر سو بر او حمله ور شدند و او را شهید کردند (3).

## فرزندان امام حسن (علیه السلام)

### 1- قاسم بن الحسن :

مادر او رمله نام داشت، و او نوجوانی بود که به سن بلوغ

ص: 76

1- ابصار العین : 40

2- مناقب ابن شهر آشوب : 106/4

3- تنقیح المقال : 24/2



نرسیده بود. وقتی اجازه میدان خواست امام حسین (علیه السلام) نگاهی پر از عطوفت و شفقت بر او نمود و دست در گردن او انداخت و هر دو گریه کردند تا از حال رفتند، سپس امام (علیه السلام) به او اذن نداد، او دست و پای امام را بوسید تا بالاخره چون امام راضی شد، به میدان آمد. گفته اند که سی و پنج نفر را به قتل رساند، سپس مردی از قبیله ازد بر او یورش برد و ضربتی بر او زد. قاسم بر زمین افتاد و امام (علیه السلام) را صدا زد؛ آن حضرت به بالین او شتافت و ضربتی بر قاتلش زد که دستش را از بدن جدا کرد. قاتل او از سپاه کوفه کمک خواست، آنها برای نجات او شتافتند و جنگ شدیدی رخ داد و غبار فضای میدان را پر کرده بود؛ هنگامی که غبار نشست امام (علیه السلام) را دیدند بر سر قاسم ایستاده در حالی که قاسم پاهای خود را بر زمین می زد، امام (علیه السلام) فرمود: چقدر بر عموی تو سخت است که او را به کمک بخوانی و او نتواند اجابت کند، از رحمت خدا دور باد قومی که تو را کشتند(1).

## 2- ابو بکر بن الحسن :

او و برادرش قاسم از یک پدر و مادر بودند. از امام باقر (علیه السلام) نقل شده است که مردی به نام عقبه غنوی او را شهید کرد.(2)

## 3- عبدالله بن الحسن :

سپاه اطراف امام (علیه السلام) را محاصره کرده بودند. عبدالله از خیمه بیرون آمد و شتابان به سوی امام (علیه السلام) دوید؛ زینب کبری خواست مانع وی شود ولی او گفت: به خدا قسم از عمویم جدا نشوم.

در این هنگام بحر بن کعب و یا حرمله با شمشیر بر امام حسین (علیه السلام) و حمله کرد. عبدالله به او گفت: ای پسر زن خبیث! می خواهی عمویم را بکشی؟ او شمشیر را فرود آورد و عبد الله دست خود را سپر کرد و دست او قطع شد. امام لیلا او را در آغوش کشید و به شکیبایی امر کرد که ناگهان حمله تیری بر او زد و در حالی که آن کودک در دامن امام (علیه السلام) بود به شهادت رسید(3).

## 4- حسن بن الحسن :

از دیگر فرزندان امام حسن (علیه السلام)، حسن مثنی است. او روز

ص: 77

1- بحار الانوار : 34 / 45

2- نفس المهموم : 325

3- الملهوف: 51

عاشورا به میدان آمد و همانند دلیران جنگ کرد تا اینکه زخمی گردیده بر زمین افتاد . هنگامی که سپاه کوفه برای جدا نمودن سرهای شهدا آمدند او زنده بود و هنوز رمقی داشت. اسماء بن خارجه که از خویشان مادری او بود وساطت کرده او را با خود به کوفه برد و زخم های او را درمان نمود، و او پس از بهبودی از کوفه به مدینه رفت.(1)

### فرزندان امیر المؤمنین (علیه السلام)

#### 1- عبدالله بن علی :

مادر او فاطمه ام البنین است، او هنگام شهادت پدرش امیر المؤمنین (علیه السلام) کودکی شش ساله بود.

هنگامی که اصحاب امام (علیه السلام) و تعدادی از اهل بیت آن حضرت شهید شدند عباس بن علی برادران مادری خود را طلبید و از آنان خواست که به میدان بروند.

نخست عبدالله بن علی آماده گردید ، عباس به او گفت : ای برادر! به میدان برو تا تو را کشته در راه خدا ببینم. پس او به میدان رفت و رجز خواند و مبارزه کرد تا مردی به نام هانی بن ثبیت بر او حمله کرد و ضربتی بر سر او زد و او را به شهادت رساند (2)

#### 2- عثمان بن علی :

او بعد از برادرش عبدالله عازم میدان شد در حالی که بیست و یک سال داشت ، رجز خواند و با دشمنان مبارزه کرد تا اینکه خولی بن یزید تیری بر او زد و او را به شهادت رساند.

برخی گفته اند که در اثر آن تیر از اسب به روی زمین افتاد و مردی از قبیله بنی ابان بر او حمله ور شد و او را شهید کرد و سرش را از بدن جدا نمود. (3)

#### 3- جعفر بن علی :

او هنگام شهادت امیر المؤمنین (علیه السلام) دو ساله بود.

و روایت شده که علی (علیه السلام) به خاطر علاقه ای که به برادرش جعفر داشت نام او را بر فرزندش نهاد. او هم به میدان رفت و رجز خواند و مبارزه کرد تا آنکه خولی بن یزید بر

ص: 78

1- حیاة الامام الحسین : 256/3

2- ابصار العین : 34

3- نفس المهموم : 327

او حمله کرد و او را شهید نمود. بعضی قاتل او را هانی بن ثابت ذکر کرده اند(1).

#### 4- ابو بکر بن علی :

اهل تاریخ نام او را ذکر نکرده اند بلکه تنها با کنیه از او یاد کرده اند. مادرش لیلی دختر مسعود بن خالد است.

او نیز به میدان آمد و رجز خواند و به نبرد پرداخت تا اینکه به دست مردی از قبیله همدان به شهادت رسید (2).

#### 5- محمد بن علی :

او محمد اصغر است و امیر المؤمنین (علیه السلام) فرزند دیگری به نام محمد دارد که از او بزرگ تر بوده است، و مادر او ام ولد است . او را مردی از قبیله بنی آبان شهید کرد؛ و بعضی مادر او را اسماء بنت عمیس ذکر کرده اند(3).

#### 6- عباس بن علی :

او در سال 26 هجری متولد شد و مادرش فاطمه ( ام البنین ) دختر حزام بن خالد است.

از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: عمویم عباس بن علی دارای بصیرتی نافذ و ایمانی محکم و پایدار بود و در کنار برادرش ابا عبدالله مقاتله کرد و نیکو نبرد نمود تا به شهادت رسید.

از امام سجاد (علیه السلام) نیز نقل شده است که فرمود: خدا عمویم عباس را رحمت کند، او خود را فدای برادرش حسین (علیه السلام) نمود و ایثار کرد تا هر دو دستش قطع شد و خداوند به او همانند جعفر طیار دو بال عطا فرمود که در بهشت با فرشتگان پرواز کند، و برای عباس نزد خدای متعال منزلت و درجه ای است که تمام شهدا در قیامت به آن غبطه می خورند (4) .

هنگامی که عباس ، تنهایی امام (علیه السلام) را دید نزد او آمد و برای رفتن به میدان رخصت گرفت ، امام حسین (علیه السلام) گریه شدیدی کرد و فرمود: ای برادر! تو صاحب پرچم و علمدار من هستی

ص: 79

---

1- مناقب ابن شهر آشوب : 107/4

2- ابصار العین : 35

3- تاریخ طبری : 89/6

4- ابصار العین : 25

عباس گفت: ای برادر! سینه ام تنگ و از زندگی خسته شده ام، می خواهم از این منافقان خونخواهی کنم.

امام حسین (علیه السلام) فرمود: برای این کودکان کمی آب بیاور.

عباس به میدان آمد و سپاه کوفه را موعظه کرد ولی مؤثر واقع نشد؛ بازگشت و فریاد العطش کودکان را شنید، پس بر مرکب سوار و مشک و نیزه خود را برداشت و به طرف فرات رفت؛ دشمن را پراکنده کرد و وارد فرات شد، چون کفی از آب را به لب ها نزدیک کرد به یاد تشنگی اباعبدالله الحسین و اهل بیت و کودکان افتاد، آب را روی آب ریخت و نوشید، پس مشک را پر کرد و بیرون آمد.

سپاه کوفه راه را بر او بستند تا اینکه نوفل ازرق دست راست او را از بدن جدا کرد و دست چپ آن بزرگوار را هم حکیم بن طفیل از بدن جدا نمود؛ در آن هنگام تیری بر سینه مبارکش اصابت کرد و تیری بر چشم او خورد و عمودی آهنین بر فرق مبارکش زدند که از اسب بر زمین افتاد و برادرش امام حسین (علیه السلام) را صدا زد.

امام (علیه السلام) بر بالین او آمد، وقتی آن حال را دید فرمود: «الآن انكسر ظهري وقلت حيلتي؛ اکنون کمرم شکست و دیگر راه چاره ای ندارم» (1).

### کودک شیرخوار

امام (علیه السلام) به خیمه رفت، فرزندش عبدالله را نزد وی آوردند، حضرت او را در دامان خود نشانید که در این وقت مردی از بنی اسد تیری پرتاب کرد و آن طفل را به شهادت رساند (2).

و در نقل دیگری آمده است: امام (علیه السلام) مقابل خیمه ها آمد و از زینب (علیها السلام) خواست تا فرزند کوچکش را برای وداع بیاورد.

آن حضرت علی اصغر را در آغوش گرفت و خواست او را ببوسد که حرمه تیری

ص: 80

1- بحار الانوار: 42/45

2- رشاد شیخ مفید: 108/2

پرتاب کرد و گلوی آن کودک را پاره نمود.

امام (علیه السلام) فرزند عزیز و شهیدش را به زینب داد و آنگاه دست خود را زیر خون گلوی او گرفت، وقتی دستش پر از خون شد به سوی آسمان پاشید و فرمود: « هَوْنَ عَلَيَّ مَا نَزَلَ بِي أَنَّهُ بَعَيْنِ اللَّهِ؛ آنچه بلایی را که بر من نازل شده است، آسان می نماید این است که خدا آن را می بیند» (1).

هنگامی که امام (علیه السلام) دید که سپاه کوفه بر ریختن خونش اصرار می ورزند، قرآن را باز کرد و روی سر نهاد و فرمود: « میان من و شما، کتاب خدا و جدم محمد رسول الله، ای قوم! خون مرا به چه دلیل حلال می شمارید؟ » (2).

### استغاثه امام (علیه السلام)

هنگامی که امام (علیه السلام) بدن های پاره پاره یارانش را دید که روی خاک کربلا افتاده است و دیگر کسی نمانده است که او را یاری نماید، و از طرفی بی تابی اهل بیت را مشاهده نمود؛ در برابر سپاه کوفه ایستاد و فریاد برآورد:

هَلْ مِمَّنْ ذَابَ عَنْ حُرْمِ رَسُولِ اللَّهِ؟ هَلْ مِنْ مُوحِدٍ يَخَافُ اللَّهَ فِينَا؟ هَلْ مِنْ مُغِيثٍ يَرْجُو اللَّهَ فِي إِعَانَتِنَا؟ هَلْ مِنْ مُعِينٍ يَرْجُو مَا عِنْدَ اللَّهِ فِي إِعَانَتِنَا (3). آیا کسی هست که از حرم رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) دفاع کند؟ آیا خداپرستی در میان شما وجود دارد که به خاطر ظلمی که بر ما رفته است از خدا بترسد؟ آیا کسی هست که با فریادرسی ما به خدا دل بسته باشد؟ آیا کسی هست که در کمک کردن به ما چشم امید به اجر و ثواب الهی دوخته باشد؟

وقتی زنان حرم سخنان امام (علیه السلام) را شنیدند، صدای گریه آنان بلند شد (4).

ص: 81

1- نفس المهموم: 349

2- تذكرة الخواص: 143

3- حياة الامام الحسين: 274/3

4- الملهوف: 51

سپس آن حضرت کنار اجساد یارانش ایستاد و فرمود:

ای حبیب بن مظاهر! ای زهیر بن قین! ای مسلم بن عوسجه! ای دلیران و یکه تازان میدان نبرد! چه شده است که شما را می خوانم ولی سخن مرا نمی شنوید و دعوتم را اجابت نمی کنید؟ شما خفته اید و من امید دارم که سر از خواب بردارید که اینان پرده گیان آل رسولند که یاوری ندارند؛ ای کریمان! از خواب برخیزید و در برابر این طغیانگران ایستاده و از خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) دفاع کنید.

در بعضی از روایات آمده است: آن بدنهای پاک به حرکت در آمدند تا به ندای امام مظلوم خود لبیک گویند و به زبان حال یا به لسان قال می گفتند که ما برای اجرای فرامین تو حاضریم و در انتظار مقدم مبارک تو هستیم. (1)

سفارش به امام سجاد (علیه السلام)

از حضرت علی بن الحسین (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: پدرم در روز عاشورا مرا به سینه چسبانید در حالی که خون از سرپایش می جوشید، سپس به من فرمود: فرزندم! این دعا را حفظ کن که آن را مادرم زهرا (علیها السلام) به من تعلیم کرد و او از رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) و او از جبرئیل نقل کرده است؛ هنگامی که حاجت بسیار مهم و اندوه بزرگ و امری عظیم و دشوار به تو رو کند بگو:

بِحَقِّ يَسِّ وَ الْقُرْآنِ الْكَرِيمِ وَ بِحَقِّ طِهِّ وَ الْقُرْآنِ الْعَظِيمِ يَا مَنْ يَقْدِرُ عَلَيَّ حَوَائِجِ السَّائِلِينَ يَا مَنْ يَعْلَمُ مَا فِي الصَّمِيرِ يَا مُنْفَسَّ عَنِ الْمَكْرُوبِينَ يَا مُفْرَجَ عَنِ الْمَغْمُومِينَ يَا رَاحِمَ الشَّيْخِ الْكَبِيرِ يَا رَازِقَ الطِّفْلِ الصَّغِيرِ، يَا مَنْ لَا يَحْتَاجُ إِلَى التَّفْسِيرِ صَلَّى عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَفْعَلُ بِي كَذَا وَ كَذَا (2)

ص: 82

1- المفيد في ذكرى السبط الشهيد : 115

2- نفس المهموم : 346

امام (علیه السلام) برای وداع به خیمه ها بازگشت و فرمود: «یا سَكِينَةُ یا فَاطِمَةَ یا زَيْنَبُ یا أُمَّ كَلْثُومَ، عَلَيَكُنْ مِنَ السَّلَامِ».

سکینه فریاد برآورد: ای پدر! آیا تن به مرگ دادی؟

امام (علیه السلام) فرمود: چگونه چنین نباشد کسی که یآوری ندارد؟

سکینه گفت: ما را به حرم جدمان بازگردان.

امام (علیه السلام) فرمود: هیهات، اگر مرغ قطا را رها می کردند، می خوابید.

زنان با شنیدن این سخنان شیون و زاری نمودند؛ امام (علیه السلام) آنان را ساکت کرد و به خواهرش فرمود: تو را وصیت می کنم که شکیبایی پیشه سازی.

آنگاه سکینه فریاد کنان نزد امام (علیه السلام) آمد، آن حضرت سکینه را بسیار دوست می داشت، پس او را به سینه چسبانید و اشکش را پاک کرد و فرمود:

سَيَطُولُ بَعْدِي يَا سَكِينَةُ فَأَعْلَمِي مِنْكَ الْبُكَاءَ إِذَا الْحِمَامُ دَهَانِي

لَا تُحْرِقِي قَلْبِي بِدَمْعِكَ حَسْرَةً مَادَامَ مِنِّي الرُّوحُ فِي جُثْمَانِي

فَإِذَا قُتِلْتُ فَأَنْتَ أَوْلَى بِالَّذِي تَأْتِينِي يَا خَيْرَةَ النِّسْوَانِ (1) (2)

### مبارزه امام (علیه السلام)

امام (علیه السلام) شمشیرش را آماده کرد و در برابر سپاه دشمن ایستاد و این اشعار را خواند:

أَنَا ابْنُ عَلِيٍّ الطُّهْرِ مِنْ آلِي هَاشِمٍ كَفَانِي بِهَذَا مَفْحَرًا حِينَ أَفْحَرُ

وَجَدِي رَسُولُ اللَّهِ أَكْرَمُ مَنْ مَشَى وَنَحْنُ سِرَاجُ اللَّهِ فِي الْخَلْقِ تَزْهَرُ

وَفَاطِمٌ أُمِّي مِنْ سُلَالَةِ أَحْمَدٍ وَعَمِّي يُدْعَى ذَا الْجَنَاحَيْنِ جَعْفَرُ

ص: 83

1- «پس بدان ای سکینه که بعد از من طولانی شود، هنگامی که مرگ به سراغم آید؛ قلبم را با اشک حسرت خود مسوزان، مادامی که روح در کالبد دارم؛ اما هنگامی که من کشته شوم تو سزاوارتری به آنچه انجام دهی ای نیکوترین زنان»

2- نفس المهموم: 346

وَ فِينَا كِتَابُ اللَّهِ أَنْزَلَ صَادِقًا وَ فِينَا الْهُدَى وَ الْوَحْيُ بِالْخَيْرِ يُذَكِّرُ

وَ نَحْنُ أَمَانُ اللَّهِ لِلنَّاسِ كُلِّهِمْ نُسِرُّ بِهِذَا فِي الْأَنَامِ وَ نَجْهَرُ

وَ نَحْنُ وِلاَةُ الْحَوْضِ نَسْقِي وَلا تَنَا بِكَأْسِ رَسُولِ اللَّهِ مَا لَيْسَ يُنْكَرُ

وَ شِيعَتُنَا فِي النَّاسِ أَكْرَمُ شِيعَةٍ وَ مُبْغِضُنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَخْسِرُ (1) (2)

سپس آنان را به مبارزه طلبید ، هرکس قدم به میدان نهاد او را به قتل رسانید تا اینکه گروه بسیاری از دشمنان را کشت.

او بر طرف راست سپاه حمله کرد و فرمود:

الْمَوْتُ خَيْرٌ مِنْ رُكُوبِ الْعَارِ وَ الْعَارُ أَوْلَى مِنْ دُخُولِ النَّارِ (3)

آن گاه بر طرف چپ لشکر حمله کرد و فرمود:

أَنَا الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ أَلَيْتُ أَنْلا أَنْفِي

أَحْمِي عِيَالَاتِ أَبِي أَمْضِي عَلَى دِينِ النَّبِيِّ (4) (5)

چون تعداد زیادی از سپاه دشمن را به هلاکت رساند ، عمر بن سعد فریاد زد: وای بر شما ! می دانید با چه کسی مبارزه می کنید ؟ این فرزند علی بن ابی طالب کشته عرب است ، از همه سو بر او بتازید.

ص: 84

1- « من فرزند علی پاک از خاندان هاشم ، این فخر در هنگام افتخار مرا بس است ؛ و جدم رسول خدا گرامی ترین کسی است که روی زمین راه رفت ، و ما مشعلهای فروزان خدا در میان خلق هستیم ؛ و فاطمه مادرم از سلاله احمد است ، و عمویم جعفر ذو الجناحین خوانده می شود ؛ کتاب خدا در باره ما به راستی نازل شده است ، و هدایت و وحی در ما به نیکی یاد می شود ؛ و ما امان خدا برای مردم هستیم ، و به آن در میان مردم برتری جوئیم ؛ و ما والیان حوض هستیم و دوستانمان را می نوشانیم ، با جام رسول خدا و این جای انکار ندارد ؛ و شیعیان ما در میان مردم گرامی ترین شیعیان هستند ، و دشمن ما در قیامت زیان می کند . »

2- الاحتجاج : 103/2

3- « مرگ به از تن دادن به عار و ننگ است ، و عار بهتر از داخل شدن به آتش است . »

4- « من حسین بن علی هستم ، سوگند یاد کرده ام که سر فرود نیاورم ؛ از عیالات پدرم حمایت می کنم ، و به آیین پیامبر عمل کنم . »

5- مقتل الحسين مقرر: 274



پس از صدور این فرمان سپاه دشمن یکباره بر آن حضرت حمله کردند(1).

آخرین خطبه امام (علیه السلام) با بیانی رسا به ایراد این خطبه پرداخت :

ای بندگان خدا! تقوا پیشه سازید و از دنیا حذر کنید، اگر دنیا برای کسی باقی می ماند و کسی در دنیا جاودان بود انبیای الهی سزاوارترین مردم به بقاء و اولی به رضا و خوشنودی و راضی تر به قضای الهی بودند، ولی خدای تعالی دنیا را برای بلا و آزمایش آفریده و اهل آن را برای فنا خلق فرموده است، و هر نو و جدید این دنیا کهنه می شود و نعمت های آن از بین می رود و سرور آن به تلخی و اندوه مبدل می گردد؛ دنیا منزل ماندن نیست بلکه محل توشه برگرفتن است ، پس توشه بگیرید که بهترین توشه ها تقوا است، و تقوای الهی را پیشه سازید تا رستگار شوید.(2)

## آخرین وداع

سپس امام (علیه السلام) برای بار دوم به خیمه ها بازگشت و با اهل بیت خود وداع نمود و آنان را به صبر و شکیبایی فرا خواند و به اجر و ثواب الهی وعده داد و از آنان خواست لباس های خود را در بر کرده و آماده بلا شوند. سپس به آنان فرمود: خود را برای سختی ها مهیا کنید و بدانید که خدای تعالی حافظ و حامی شما است و به زودی شما را از شر دشمنان نجات خواهد داد و عاقبت امر شما را ختم به خیر خواهد نمود و دشمنان شما را به انواع بلاها گرفتار خواهد ساخت و در عوض رنج ها و سختی هایی که می کشید شما را از انواع کرامت ها برخوردار خواهد کرد، پس شکوه نکنید و سخنی نگوئید که از قدر و ارزش شما

ص: 85

---

1- مناقب ابن شهر آشوب: 110/4

2- حیاة الامام الحسین : 282/3

آنگاه فرمود: لباسی برایم بیاورید که کسی در آن طمع نکند تا آن را زیر لباس هایم بپوشم که از بدنم بیرون نیاورند؛ پس لباس کوتاهی آوردند، آن را نپذیرفت و فرمود: این لباس اهل ذلت است؛ آنگاه لباس کهنه ای را گرفت و آن را پاره نمود و در بر گرد(2).

### یورش وحشیانه

عمر بن سعد فریاد بر آورد و به سپاه کوفه گفت: اکنون حسین در کنار خیمه ها مشغول وداع است بر او حمله برید. آنان بر آن حضرت یورش بردند و او را تیرباران کردند به گونه ای که تیرها به لباس برخی از زنان در خیمه ها اصابت کرد.

امام (علیه السلام) بر آنان حمله کرد در حالی که از هر طرف تیر می بارید و او سینه خود را در برابر آنها سپر قرار داده بود(3).

امام (علیه السلام) به سپاه کوفه فرمود: برای چه با من می جنگید؟ آیا حقی را ترک کرده ام یا سنتی را تغییر داده ام و یا شریعتی را تبدیل نموده ام؟

آنان در پاسخ امام (علیه السلام) گفتند: با تو می جنگیم به خاطر کینه ای که از پدرت داریم و آنچه با پدران ما در روز بدر و حنین کرده است(4).

هنگامی که امام (علیه السلام) این سخن را از آن گروه شنید به سختی گریست و بعد به طرف راست و چپ نگریست ولی کسی از انصار خود را ندید مگر اینکه خاک بر پیشانی آنها نشسته و شهید شده بودند(5).

ص: 86

---

1- نفس المهموم : 355

2- الملهوف : 51

3- مقتل الحسين مرقم: 277

4- الامام الحسين وأصحابه : 306

5- ذریعة النجاة : 134

امام (علیه السلام) پس از مبارزه ای طولانی ایستاد تا لحظه ای استراحت نماید، ناگاه سنگی بر پیشانی مبارکش اصابت کرد، چون لباس خود را گرفت که خون را از صورتش پاک نماید، تیری سه شعبه آهنین و مسموم بر قلب آن حضرت نشست.

امام (علیه السلام) فرمود: « بِسْمِ اللّٰهِ وَبِاللّٰهِ وَعَلَىٰ مِلَّةِ رَسُوْلِ اللّٰهِ » و سر به سوی آسمان برداشت و فرمود: خدایا! تو میدانی اینان کسی را می کشند که بر روی زمین فرزند پیامبری جز او نیست. .

سپس تیر را گرفته و از پشت بیرون آورد و خون همانند ناو دان جاری شد، آنگاه دست خود را زیر آن زخم گرفت، وقتی از خون لبریز شد به آسمان پاشید که قطره ای از آن به زمین بازنگشت، باز دست مبارکش را از خون پر کرد و بر صورت و محاسنش مالید و فرمود: همین گونه باشم تا جدم را ملاقات نمایم و بگویم: ای رسول خدا! این گروه مرا کشتند (1).

### حمله به خیمه ها

امام (علیه السلام) همچنان شجاعانه می جنگید تا اینکه شمر بن ذی الجوشن میان آن حضرت و خیمه هایش قرار گرفت (2).

امام (علیه السلام) بر سپاه کوفه فریاد زد: وای بر شما ای پیروان آل ابی سفیان! اگر دین ندارید و از روز معاد باکی ندارید، حداقل در دنیا آزاده باشید، اگر از نژاد عرب هستید به اصل و حسب خود بازگردید.

شمر ندا کرد: چه می گویی ای پسر فاطمه؟

امام (علیه السلام) فرمود: من با شما مقابله می کنم و شما با من جنگ دارید و زنان را گناهی

ص: 87

---

1- بحار الانوار : 53/45

2- مشیر الاحزان : 72

نیست، به این گروه تجاوزگر خود سفارش کن تا زنده هستم متعرض این خیمه ها نشوند.

شمر گفت: این چنین خواهیم کرد ای پسر فاطمه.

آنگاه رو به لشکرش کرده و فریاد زد: از حرم و سراپرده این مرد دور شوید و آهنگ خود او نمایید که به جان خودم سوگند او کفو کریمی است.

سپاه کوفه متوجه آن حضرت شدند و آن بزرگوار بر آن ها حمله می کرد و آنان بر او یورش می بردند، و در آن حال طلب جرعه ای آب بود که نیافت تا اینکه هفتاد و دو زخم بر بدنش وارد شد(1).

سپس مدتی از روز سپری شد و مردم از کشتن آن حضرت پرهیز می کردند و هر کدام این کار را به دیگری واگذار می نمود. در این هنگام شمر فریاد زد: وای بر شما! مادران در سوگتان بگرید، چه انتظاری دارید؟ او را بکشید.

پس از هر طرف به او حمله ور شدند(2).

### مناجات امام (علیه السلام)

امام (علیه السلام) مدت زیادی روی زمین افتاده بود و به آسمان نظر می کرد و می فرمود: «صَبْرًا عَلَى قَضَائِكَ، لَا مَعْبُودَ سِوَاكَ، يَا غِيَاثَ الْمُسْتَغِيثِينَ؛ بر قضا و حکم تو صبر پیشه سازم، معبودی جز تو نباشد، ای فریادرس دادخواهان و کمک طلبان»

پس چهل نفر از سپاه به سوی او شتافتند تا سر از بدنش جدا سازند و عمر بن سعد می گفت: در کشتن او بشتابید.

شبث بن ربیع نزد امام (علیه السلام) آمد که سر از بدن آن بزرگوار جدا نماید، آن حضرت نگاهی

به او کرد، او شمشیر را رها کرده و در حالی که فریاد می زد، فرار نمود(3).

ص: 88

1- الملهوف: 50

2- مناقب ابن شهر آشوب: 111/4

3- تظلم الزهراء: 211

هنگامی که در اثر کثرت جراحات و تشنگی، ضعف بر آن بزرگوار مستولی گردید، شمر فریاد زد: چرا منتظر هستید؟ اکنون که زخم های زیاد حسین او را از پای درآورده است، از هر طرف بر او حمله کنید، مادر تان در عزای شما بگرید.

پس از هر طرف بر آن حضرت حمله کردند و حصین بن تمیم تیری بر دهان آن حضرت زد، و ابو ایوب غنوی تیری بر حلق نازنینش، و ذرعه بن شریک ضربتی بر کتف او، و سنان بن انس نیزه ای بر سینه مبارکش فرود آورد، و صالح بن وهب نیزه ای بر پهلوی آن بزرگوار زد که آن حضرت بر گونه راست روی زمین افتاد و آنگاه نشست و نیزه را از حلق شریفش بیرون آورد؛ در این حال عمر بن سعد به آن حضرت نزدیک شد (1).

### فریاد عقيله

زینب کبری از خیمه بیرون آمد در حالی که فریاد میزد: واخاه! واسیاده! واهل بیتاه! ای کاش آسمان بر زمین می افتاد و کوهها خرد و پراکنده بر هامون می ریخت. (2)

پس بر عمر بن سعد فریاد زد: وای بر تو! اباعبدالله را می کشند و تو تماشا می کنی؟ او هیچ جوابی نداد.

زینب فریاد بر آورد: وای بر شما! آیا در میان شما مسلمانی نیست؟ باز هیچ کس پاسخی نگفت (3).

و نقل شده است: عمر بن سعد اشکش جاری گردید ولی صورتش را از زینب برگردانید. (4)

ص: 89

1- بحار الانوار: 55/45

2- الملهورف: 51

3- ارشاد شیخ مفید: 112/2

4- کامل ابن اثیر: 78/4

## هلال بن نافع

او می گوید: ما با اصحاب عمر بن سعد ایستاده بودیم که ناگهان دیدیم کسی فریاد میزند: ای امیر! بشارت که شمر اینک حسین را به قتل رساند.

هلال می گوید: من در میان دو صف ایستاده و جان دادن امام را تماشا می کردم، به خدا قسم هیچ کشته به خون آغشته ای را نیکوتر و درخشنده روی تر از او ندیدم؛ و نور چهره و زیبایی هیئت او اندیشه قتل وی را از یاد من برد، او در آن حال جرعه آبی می خواست، شنیدم مردی می گفت: هرگز آب نخوری تا بر آتش در آیی و از حمیم آن بنوشی.

امام (علیه السلام) در پاسخ او فرمود: من نزد جدم می روم و در بهشت در کنار او خواهم بود و از آب گوارا می نوشم و از آنچه شما با من کردید به او شکایت می کنم.

پس آن گروه در غضب شدند که گویی رحم در دل آنها نبود، من به آنان گفتم: به خدا سوگند در هیچ کاری با شما همراه نشوم. (1)

## شیون ملائکه

هنگامی که امام (علیه السلام) به شهادت رسید؛ ملائکه آسمان شیون و زاری کردند و گفتند:

پروردگارا! این حسین برگزیده تو و فرزند پیامبر تو می باشد. پس خداوند عزوجل تمثال حضرت قائم (علیه السلام) را برای ملائکه مجسم نمود و فرمود: به این قائم (علیه السلام) برای خون حسین انتقام خواهم گرفت (2).

## آخرین شهید

سوید بن مطاع در اثر زخمهای بسیار میان شهداء افتاده و از هوش رفته بود، وقتی به هوش آمد شنید که می گویند: حسین کشته شد. او احساس کرد که می تواند برخیزد؛

ص: 90

---

1- نفس المهموم: 366

2- کافی: 465/1

و حربه ای داشت اما شمشیر او را گرفته بودند، پس با همان حربه ساعتی با دشمن مقاتله کرد تا اینکه عروه بن بطن و زید بن رقاد او را نیز به شهادت رساندند و او آخرین نفر از یاران امام (علیه السلام) بود که شهید گردید(1).

### دگرگونی عالم

راوی گوید: زمانی که امام حسین (علیه السلام) را شهید کردند، غبار شدید همراه با تاریکی و طوفان سرخی آسمان را فرا گرفت که آن گروه گمان کردند عذاب بر آن ها نازل گردیده است و این وضعیت ساعت ها ادامه یافت (2).

### خواب ام سلمه

ام سلمه در آن هنگام در مدینه بود و پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را در خواب دید در حالی که گرد و غبار بر او نشسته بود و می گریست، علت را پرسید، پیامبر فرمود: حسین را هم اکنون شهید نمودند(3).

### روز شهادت

ابو الفرج گفته است: امام در روز جمعه دهم محرم سال 61 هجری بعد از نماز ظهر به شهادت رسید و در آن هنگام پنجاه و شش سال و چند ماه از ست مبارکش گذشته بود(4).

بلاذری نقل کرده است که: شهادت آن حضرت روز عاشورا و مصادف با روز شنبه بوده، و به روایتی روز جمعه بوده است(5).

ص: 91

---

1- انساب الاشراف : 204/3

2- الملهوف : 53

3- الامام الحسين وأصحابه : 336

4- مقاتل الطالبین : 78

5- انساب الاشراف : 187/3

پس از شهادت امام (علیه السلام)، سپاه دشمن برای غارت لباس های آن حضرت از یکدیگر پیشی گرفتند. سرایل آن حضرت را بحر بن کعب تمیمی گرفت، و پیراهن او را اسحاق بن حیوة حضر می برداشت، و عمامه آن بزرگوار را احبش بن مرثد یا جابر بن یزید برگرفت، و برنس او را که از خز بود مالک بن بشیر کندی به یغما برد، و زره بتراى آن حضرت را عمر بن سعد بر داشت که وقتی مختار او را به قتل رساند آن زره را به ابو عمره قاتل او داد، و زره دیگرش را مالک بن نمیر برداشت و بر تن کرد، و قطیفه خز آن حضرت را قیس بن اشعث گرفت که او را «قیس قطیفه» نامیدند، و کفش آن حضرت را مردی از قبیله بنی اود که او را اسود می گفتند برداشت، و شمشیرش را مردی از قبیله بنی نهشل گرفت و پس از او به دست حبیب بن بدیل افتاد، و کمان آن حضرت و دیگر وسایلش را دحیل بن خثیمه و جریر بن مسعود و ثعلبه بن اسود برداشتند، و انگشتر او را بجدل بن سلیم کلبی گرفت(1).

## غارت خیمه ها

دشمن پس از شهادت سالار شهیدان به طرف خیمه ها رفته برای غارت از یکدیگر سبقت گرفته و اموال خیمه ها را غارت کردند.

حمید بن مسلم نقل کرده است: زنی را از قبیله بنی بکر بن وائل دیدم که با شوهرش در سپاه عمر بن سعد بود، هنگامی که دید آن گروه بر خیمه های امام (علیه السلام) یورش برده و غارت می کنند، شمشیری به دست گرفت و به سوی خیمه ها آمد و قبیله خود را صدا زد و گفت: ای آل بکر بن وائل! آیا اموال دختران رسول خدا را به تراج می برند؟ «لا حکم الا لله یالثرات رسول الله؛ هیچ حکمی جز برای خدا نباشد، برای خونخواهی رسول خدا برخیزید»، شوهرش او را گرفت و به جای خود بازگرداند(2).

ص: 92

---

1- الامام الحسین وأصحابه : 361

2- الملهوف: 58



دشمن خیمه های اهل حرم را آتش زد در حالی که زنان و کودکان در آن ها بودند ؛ پس اهل بیت آن حضرت از خیمه ها بیرون آمده و با پای برهنه فرار می کردند در صورتی که جامه هایشان ربنده شده بود (1) در این میان برخی از کودکان یتیم به عمه پناه بردند تا از آتش محفوظ بمانند و برخی در بیابان ها متواری شده و تعداد دیگری به آن ستمگرانی که دل هایشان خالی از مهربانی و عطوفت بود ، استغاثه می کردند .

امام سجاد (علیه السلام) پس از شهادت پدر غریب و مظلومش امام حسین (علیه السلام)، هرگاه خاطره های تلخ عاشورا را به یاد می آورد با اشک و اندوه فراوان می فرمود: به خدا سوگند هیچ وقت به عمه ها و خواهرانم نگاه نمیکنم جز اینکه گریه گلویم را می گیرد و یاد می کنم آن لحظات را که آن ها از خیمه ای به خیمه دیگر می گریختند و منادی سپاه کوفه فریاد می زد که : خیمه های این ستمگران را بسوزانید (2).

### قصه کشتن امام سجاد (علیه السلام)

شمر با گروهی از پیادگان به سوی علی بن الحسین (علیه السلام) که به شدت بیمار و در بستر خوابیده بود آمدند . همراهان شمر به او گفتند: این بیمار را به قتل نمی رسانی ؟

حمید بن مسلم گوید: من گفتم : سبحان الله ! آیا نوجوانان هم کشته می شوند؟ این کودک است و بیماری برایش کافی است ، پس من با اصرار مانع کشتن او شدم.

شمر گفت : ابن زیاد مرا امر کرده است که فرزندان حسین را به قتل برسانم .

عمر بن سعد اجازه این کار را نداد شاید به این دلیل که وقتی زینب کبری از این تصمیم آگاه شد فرمود: تا من زنده ام او هرگز کشته نشود. آنگاه دست از او کشیدند(3).

ص: 93

1- ذریعة النجاة : 152

2- حیاة الامام الحسین : 298/3

3- مقتل الحسین مقرر: 301

سپس عمر بن سعد در جهت اطاعت از فرمان ابن زیاد در میان سپاه خود فریاد زد: کیست که بر پیکر حسین اسب بتازد؟

شمر مبادرت کرد و اسب بر بدن مبارک امام (علیه السلام) تاخت(1).

ده نفر دیگر از آن تیره دلان نیز اسب های خود را بر بدن امام تاختند و سینه مبارک آن بزرگوار را در هم کوبیدند سپس نزد عبید الله بن زیاد رفته و شعر خواندند و درخواست جایزه کردند، عبیدالله جایزه کمی به آنها داد(2).

### سر مقدس در خانه خولی

عمر بن سعد در همان روز سر مقدس امام (علیه السلام) را توسط خولی بن یزید و حمید بن مسلم نزد عبید الله بن زیاد فرستاد.

هنگامی که خولی به کوفه آمد و به سوی قصر عبیدالله بن زیاد رفت، چون شب شده بود درب قصر را بسته بودند، او سر مطهر را به خانه خود برد و زیر طشتی قرار داد.

نوار دختر مالک، همسر خولی گوید: شبانگاه دیدم خولی چیزی را به خانه آورد وزیر طشت پنهان کرد. از او سؤال کردم: این چیست؟ گفت: چیزی را برایت آوردم که برای همیشه بی نیاز شوی، این سر حسین است که در سرای تو می باشد.

نوار گفت: به او گفتم: وای بر تو! مردم زر و سیم به خانه می آورند و تو سر پسر دختر پیامبر را آورده ای؟ به خدا سوگند با تو در یک خانه زندگی نمی کنم.

پس از نزد او بیرون آمدم. به خدا سوگند نوری را دیدم مانند ستون از آسمان تا طشت پیوسته بود و مرغان سفیدی که تا بامداد بر گرد آن طشت بودند، و چون صبح شد خولی آن سر را نزد عبید الله بن زیاد برد(3).

ص: 94

1- حیاة الامام الحسین : 303/3

2- الملهوف : 56

3- تاریخ طبری : 445 /5

پس از شهادت سالار شهیدان اباعبدالله الحسین (علیه السلام) و یاران با وفایش، عمر بن سعد اهل بیت آن حضرت را اسیر کرد و به همراه سرهای پاک شهیدان روانه کوفه کرد، و این در حالی بود که علی بن الحسین (علیه السلام) همچنان بیمار بود(1).

### باقیمانندگان مردان بنی هاشم

باقیمانندگان از مردان بنی هاشم عبارت بودند از: امام علی بن الحسین زین العابدین (علیه السلام)، امام محمد بن علی بن الحسین (علیه السلام)، حسن بن الحسن (علیه السلام)، محمد الاصغر بن علی بن ابی طالب(2)، عمر بن الحسن بن علی بن ابی طالب، زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب و فرزندان مسلم بن عقیل.

### باقیمانندگان زنان بنی هاشم

- 1- حضرت زینب کبری دختر امیر المؤمنین (علیه السلام).
- 2- ام کلثوم که او را زینب صغری می نامند.
- 3- فاطمه دختر امیر المؤمنین (علیه السلام).
- 4- فاطمه دختر امام حسین (علیه السلام).
- 5- سکینه دختر امام حسین (علیه السلام).
- 6- رباب همسر امام حسین (علیه السلام).
- 7- رقیه دختر امام حسین (علیه السلام).
- 8- رقیه دختر امیر المؤمنین (علیه السلام) همسر مسلم بن عقیل.
- 9- دختر مسلم بن عقیل.

ص: 95

---

1- کامل ابن اثیر : 81/4

2- ریاحین الشریعه : 15/3

10- خوصاء همسر عقیل و مادر جعفر بن عقیل . 11

11 - ام کلثوم صغری دختر عبدالله بن جعفر و زینب کبری که به همراه همسرش قاسم بن محمد بن جعفر به کربلا آمد و شوهرش شهید شد.

12 - رمله مادر قاسم فرزند امام حسن مجتبی (علیه السلام).

13 - شهربانو مادر طفلی که از خیمه ها بیرون آمد و هانی بن ثبیت او را شهید کرد.

14 - لیلی دختر مسعود بن خالد همسر امیر المؤمنین (علیه السلام) و مادر عبدالله اصغر است که در کربلا به شهادت رسید .

15 - فاطمه دختر امام حسن مجتبی (علیه السلام) مادر حضرت باقر (علیه السلام) که به همراه امام سجاد (علیه السلام) به کربلا آمد(1).

### زنان اسیر از غیر بنی هاشم

1- حسنیه خادمه حضرت سجاد که به همراه پسرش منجح به کربلا آمد؛ و منجح به شهادت رسید .

2- همسر عبدالله بن عمیر کلبی که به همراه همسرش به کربلا آمد.

3- فکیهه مادر قارب بن عبدالله بن اریقط ، خادمه رباب همسر امام حسین (علیه السلام) .

4- بحریه دختر مسعود خزرچی که همراه همسرش جناده بن کعب و فرزندش عمرو بن جناده به کربلا آمد، و همسر و فرزندش هر دو شهید شدند.

5- کنیز مسلم بن عوسجه که بعد از شهادت مسلم بن عوسجه فریاد می زد: یابن عوسجته! یا سیداه! ؛ و بعضی ام خلف زوجه مسلم بن عوسجه را ذکر کرده اند.

6- فضه خادمه که در برخی از روایات آمده است که در کربلا حضور داشته است (2). لازم به یادآوری است که تعداد اسیران بیش از این تعداد است و ما نامهای آنان را

ص: 96

1- ریاحین الشریعه : 15/3

2- کافی: 465/1

نیافتیم . به عنوان مثال ابن عبد ربه نقل کرده است که : فقط از بنی هاشم دوازده نوجوان اسیر شدند(1)، و برخی دیگر از اسیران ، غیر بنی هاشم بودند که در کتاب ها آمده است(2).

## قتلگاه

هنگامی که می خواستند اسیران را به کوفه ببرند بانوان به عمر بن سعد گفتند : شما را به خدا سوگند ما را بر کشتگان عبور دهید؛ وقتی آنان بدن های پاره پاره شهدا را مشاهده کردند که زیر سم اسبان لگدکوب شده بود، فریاد بر آورده و بر صورت خود لطمه زدند(3).

هنگامی که ام کلثوم(4) برادرش امام حسین (علیه السلام) را مشاهده کرد که عریان روی زمین افتاده و آغشته به خاک و خون است ، خود را از بالای شتر بر زمین افکند و بدن برادر را در آغوش گرفت (5)

زینب (علیها السلام) دست های خود را زیر آن پیکر مقدس برد و آن را بلند نمود و فرمود : « اَللّٰهُمَّ تَقَبَّلْ مِنَّا هَذَا الْقُرْبَانَ ؛ خدایا ! این قربانی را از ما قبول کن» . .

سپس فرمود: «یا مُحَمَّداه! صَلِّیْ عَلَیْكَ مَلَائِکَةُ السَّمَاءِ ، هَذَا الْحَسَدِیْنُ بِالْعَرَاءِ ، مَرْمَلٌ بِالِدِّمَاءِ ، مَقْطَعِ الْأَعْضَاءِ ، وَبَنَاتِکَ سَبَّایَا ، وَذُرِّیَّتِکَ مَقْتَلَةً ، تَسْفِیْ عَلَیْهَا الصَّبَا: (6) ای محمد! ای آن که ملائکه آسمان بر تو درود فرستند؛ این حسین تو است که اعضایش را پاره پاره کردند و سرش را از قفا بریدند؛ این حسین تو است که جسد او در صحرا افتاده در حالی که بادها بر او میوزند و خاک بر او می نشانند» پس با این سخنانش هر دشمن و دوستی را گریاند .

ص: 97

1- العقد الفرید: 171 / 4

2- قصه کربلا : 408

3- مقتل الحسین مرقم: 306

4- مراد از ام کلثوم حضرت زینب کبری (علیها السلام) است ، و ام کلثوم کنیه او می باشد

5- تظلم الزهراء : 225؛ ریاض الاحزان : 24

6- کامل ابن اثیر : 81 / 4



لَقَدْ جِئْتُمْ بِهَا شَوْهَاءَ صَ لُعَاءَ سَوْدَاءَ فَقَمَاءَ حَرْقَاءَ طِلَاحَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ، أَفَعَجِبْتُمْ أَنْ تُمَطَّرَ السَّمَاءُ دَمًا، وَ لَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَخْزَى وَ هُمْ لَا يُنصَرُونَ، فَلَا يَسْتَحْفِنُكُمْ الْمَهْلُ، فَإِنَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لَا يَحْفِزُهُ الْبِدَاؤُ، وَ لَا يُخْشَى عَلَيْهِ فَوْتُ الثَّأْرِ، كَلَّا إِنَّ رَبَّكَ لَنَا وَ لَهُمْ بِالْمِرْصَادِ.

ای مردم کوفه! ای جماعت نیرنگ و افسون و بی بهرگان از غیرت و حمیت! اشک چشمتان خشک مباد و ناله هایتان آرام نگیرد، مثل شما مثل زنی است که تار و پود تافته خود را در هم ریزد و رشته های آن را از هم بگسلد، شما سوگندهایتان را دست آویز فساد و نابودی خود قرار دادید.

شما چه دارید جز لاف و غرور و دشمنی و دروغ؟! و به سان کنیزان خدمتکار، چاپلوسی و سخن چینی کردن؟! و یا همانند سبزه ای که از فضولات حیوانی تغذیه می کند و بر آن می روید، و یا چون نقره ای که روی گورها را بدان زینت و آرایش کنند، دارای ظاهری فریبنده و زیبا ولی درونی زشت و ناپسند!

برای (آخرت) خود چه بد توشه ای اندوخته و از پیش فرستادید تا خدای را به خشم آورید و عذاب جاودانه او را به نام خود رقم زنید! آیا شما (شمایی که سوگندهایتان را ندیده گرفتید، و پیمان هایتان را گسستید) برای برادرم - حسین - گریه میکنید؟! بگریید که شایسته گریستید، بسیار بگریید و اندک بخندید که ننگ (این کشتار بیرحمانه) گریبانگیر شما است، و لکه این ننگ (ابدی) بر دامان شما خواهد ماند، آنچنان لکه ننگی که هرگز از دامان خود نتوانید شست.

و چگونه می خواهید این لکه ننگ را بشوید در حالی که جگرگوشه رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) و سید جوانان اهل بهشت را (به نیرنگ) کشتید؟! همان کسی که در جنگ، سنگر و پناهگاه شما بود و در صلح مایه آرامش و التیام شما، و نه به مثابه زخمی که با دهان خون آلود به روی شما بخندد. در سختیها و دشواریها، امیدتان به او بود و در ناسازگاریها و ستیزه ها به او روی می آوردید.

آگاه باشید که توشه راهی که از پیش برای سفر (آخرت) خود فرستادید، بد توشه ای بود، و بار سنگین گناهی که تا روز قیامت بر دوش هایتان سنگینی . خواهد کرد، گناهی بس بزرگ و ناپسند است.

نابودی باد شما را، آنهم چه نابودی! و سرنگونی باد (پرچم) شما را، آنهم چه سرنگونی!

تلاش (بی ثمرتان) جز ناامیدی ثمر نداد، دستان شما (برای همیشه) بریده شد و کالایتان (حتی در این بازار دنیا) زیان کرد، خشم الهی را به جان خود خریدید و مذلت و سرافکنندگی شما حتمی شد.

آیا شما می دانید که چه جگری از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) شکافتید، و چه پیمانی گسستید، و چگونه پردگیان حرم را از پرده بیرون کشیدید و چه حرمتی از آنان دریدید و چه خون هایی را ریختید؟!!

کاری بس شگفت کردید! آنچنان شگفت که نزدیک است از هراس (این حادثه) آسمان ها از هم بپاشد و زمین ها از هم بشکافد و کوه ها از هم فروریزد! مصیبتی بس دشوار و جان فرسا و طاقت سوز و شوم و در هم پیچیده پریشانی که از آن گریزی نیست، و در بزرگی و عظمت همانند در هم فشردگی زمین و آسمان . آیا در شگفت میشوید اگر (در این مصیبت جانسوز) چشم آسمان، خون ببارد؟!!

هیچ کیفری از کیفر آخرت برای شما خوارکننده تر نیست، و آنان (سردمداران حکومت اموی) دیگر از هیچ سوئی یاری نخواهند شد، این مهلت شما را مغرور نسازد که خداوند بزرگ از شتابزدگی در کارهای پاک و منه است، و از پایمال شدن خون (بیگناهی، چرا) بهراسید (که او انتقام گیرنده است) و در کمین ما و شما است.

آنگاه زینب کبری (علیها السلام) این ابیات را خواند :

مَاذَا تَقُولُونَ إِذْ قَالَ النَّبِيُّ لَكُمْ مَاذَا صَنَعْتُمْ وَأَنْتُمْ آخِرَ الْأُمَّمِ



بِأَهْلِ بَيْتِي وَأَوْلَادِي وَتُكْرِمَتِي مِنْهُمْ أُسَارَى وَمِنْهُمْ ضَرْبُ جَوَابِدِمَ

مَاكَانَ ذَلِكَ جَزَائِي إِذْ نَصَحْتُ لَكُمْ أَنْ تَخْلِفُونِي بِسَوْءٍ فِي ذَوِي رَحْمِي

إِنِّي لِأَخْشَى عَلَيْكُمْ أَنْ يَجِلَّ بِكُمْ مِثْلَ الْعَذَابِ الَّذِي أَوْدَى عَلِيَّ إِرْمَ (1)

راوی می گوید: پس از این خطبه زینب (علیها السلام)، مردم کوفه را دیدم که حیرت زده دستان خود را به دندان می گزند، پیر مرد سالخورده ای را در کنار خود مشاهده کردم که چنان می گریست که محاسن سپیدش از اشک، تر شده بود، او دست به جانب آسمان برداشته گفت: پدر و مادرم به فدای شما باد، پیران شما بهترین سالخوردگان، و زنان شما بهترین زنان و کودکان شما بهترین کودکان، و دودمان شما دودمانی کریم، و فضل و رحمت شما رحمتی است بزرگ! آنگاه این بیت را زمزمه کرد:

كُهُولِكُمْ خَيْرُ الْكُهُولِ وَنَسْلُكُمْ إِذَا عَدَنْسَلُ لَا يَبُورُ وَلَا يَخْزِي (2)

امام زین العابدین (علیه السلام) رو به زینب (علیها السلام) کرد و فرمود: عمه جان! آرام بگیر، آنان که مانده اند باید از رفتگان خود عبرت بگیرند، و تو خدای را سپاس که عالمه غیر معلمه ای، و نیاموخته خردمندی، و گریه و زاری ما رفتگان را به ما باز نمی گرداند!

آنگاه امام زین العابدین (علیه السلام) از مرکب خود به زیر آمد و خیمه ای بر پا کرد و به تنهایی اهل بیت را از مرکبها فرود آورد و در خیمه جای داد (3).

### مجلس ابن زیاد

هنگامی که اسیران را به قصر ابن زیاد بردند، زینب کبری (علیها السلام) به صورت ناشناس در

ص: 101

1- «آیا چه خواهید گفت هنگامی که رسول خدا از شما پرسد: این چه کاری بود که کردید در حالی که شما امت آخرین بودید (و بر انتهای پیشین شرف داشتید)؟! به پردگیان حریم من و فرزندان و عزیزان من (نگاه کنید) که گروهی (در چنگ شما) اسیرند، و گروهی دیگر آغشته به خون خودند؛ پاداش من که نیکخواه شما بودم، این نبود که در حق افراد خانواده من جفا کنید؛ بیم آن دارم که عذابی بر شما فرود آید همانند عذابی که قوم ارم را به هلاکت و نابودی کشید»

2- «پیران شما بهترین پیران، و چون تبار و نسل شما شمرده شود هرگز ذلت و خسران ندارد»

3- الاحتجاج 2/ 109

حالی که لباس های کهنه ای بر تن داشت وارد مجلس شد و در گوشه ای از قصر نشست و کنیزان گرد او جمع شدند .

ابن زیاد پرسید : این که بود که در میان زنان نشست؟ زینب (علیها السلام) پاسخ نداد. برای بار دوم و سوم سؤال کرد تا اینکه یکی از زنان گفت : این زینب دختر فاطمه دختر رسول خدا است.

ابن زیاد روی به جانب زینب نمود و گفت : خدای را سپاس که شما را کشت و رسوا کرد و گفته های شما نادرست از آب درآمد.

زینب (علیها السلام) نامه در پاسخ فرمود: خدای را سپاس که ما را به پیامبر خود محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) گرامی داشت و ما را از پلیدی ها پاک گردانید؛ فاسق رسوا می شود و نابکار دروغ می گوید، و او دیگری است نه ما(1).

ابن زیاد گفت : کار خدا با برادرت و اهل بیت خود را چگونه دیدی ؟

زینب (علیها السلام) فرمود: من چیزی را جز نیکی از جانب خدا ندیدم ، اینان گروهی بودند که خداوند شهادت را برایشان مقرر کرده بود و به سوی جایگاه ابدی خود شتافتند و در آن آر میدند و خداوند روز قیامت میان تو و آنان داوری خواهد کرد و از تو خونخواهی می کند، و در آن روز خواهی دید که پیروز چه کسی است ، مادرت به سوگت بنشیند ای پسر مرجانه .

عبید الله بن زیاد با شنیدن این جملات خشمگین شد و گویی تصمیم به قتل زینب گرفت (2). عمرو بن حرث به عبیدالله گفت : او زن است و آن را بر کلامش ملامت نکنند . ابن زیاد گفت : خداوند قلب مرا به کشتن حسین و خاندان تو تسلی داد.

زینب (علیها السلام) را رقتی دست داد و گریست و فرمود: به جان خودم سوگند که سرورم را کشتی و شاخه عمرم را قطع کردی و ریشه ام را از جای کندی ، پس اگر تسلی خاطر تو

ص: 102

---

1- ارشاد شیخ مفید : 115/2

2- الملهوف : 67

در این بوده است، آرامش خود را بازیافته ای .

ابن زیاد گفت : این زن سجع می گوید سخنان موزون و هماهنگ بر زبان می آورد و پدرش نیز چنین بود.

زینب (علیها السلام) فرمود: زن کجا و سجع گویی کجا؟! آنچه بر زبانم جاری شد سوز سینه ام بود (1)، و من در شگفتم از کسی که به کشتن امامان تسلی خاطر پیدا می کند و می داند که در روز جزا از او انتقام گرفته خواهد شد (2).

### فرمان قتل امام سجاد (علیه السلام)

وقتی کاروان اهل بیت را به مجلس عیدالله بن زیاد بردند، ابن زیاد به علی بن الحسین (علیه السلام) نگاهی انداخت و گفت : این کیست ؟ گفته شد: علی بن الحسین است.

گفت : مگر خدا علی بن الحسین را نکشت؟

علی بن الحسین (علیه السلام) فرمود: مرا برادری بود که نام او علی بن الحسین بود و مردم او را کشتند. عبید الله گفت: بلکه خدا او را کشت.

علی بن الحسین (علیه السلام) فرمود: «اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا (3)» «خدا جان ها را به هنگام مرگشان میگیرد» .

ابن زیاد به خشم آمد و گفت : با جرأت مرا پاسخ می دهی ؟ سپس دستور داد گردن او را بزنند.

وقتی زینب (علیها السلام) چنین دید ، امام علی بن الحسین (علیه السلام) را در آغوش کشید و گفت : ای پسر زیاد ! هر چه از خون ما ریختی بس است ، به خدا سوگند از او جدا نخواهم شد ، اگر قصد کشتن او را داری مرا نیز با او بکش.

ابن زیاد لحظه ای به زینب و علی بن الحسین (علیه السلام) نگریست و گفت : شگفتا از

ص: 103

1- ارشاد شیخ مفید : 115/2

2- مشیر الاحزان : 91

3- سوره زمر : 42

خویشاوندی و قرابت ، به خدا سوگند این زن دوست دارد با برادر زاده اش کشته شود، گمان می کنم که این جوان با این بیماری درگذرد(1).

علی بن الحسین (علیه السلام) روی به عمه اش زینب کرد و فرمود: ای عمه! بگذار تا من سخن بگویم.

پس روی به عبیدالله کرد و فرمود: مرا از مرگ می ترسانی؟ مگر نمی دانی که کشته شدن عادت ما است و شهادت برای ما کرامت است (2).

ابن زیاد در این هنگام با چوب دستی خود بر لب و دندان مبارک امام حسین (علیه السلام) می زد و می گفت: چه دندان های زیبایی دارد.

زید بن ارقم برخاست و در حالی که می گریست گفت: چوب خود را از لب و دندان حسین بردار که من با چشم خود دیدم رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) لب های خود را بر همین لب ها گذارده بود.

عبید الله دستور داد او را بیرون کردند .

## رباب

رباب همسر امام حسین (علیه السلام) از جای برخاست و سر مطهر امام (علیه السلام) را برداشت و در دامن نهاد و گفت:

وَاحْسِينًا فَلَانَسِيْتُ حُسَيْنًا أَقْصَدْتَهُ أَسِنَّهُ الْأَعْدَاءُ

غَادِرُوهُ بِكَرْبَلَاءَ صَرِيحًا لَا سَقَى اللَّهُ جَانِبِي كَرْبَلَاءَ (3) (4)

ص: 104

---

1- ارشاد شیخ مفید: 116/2

2- الملهوف: 68

3- «واحسین ، که هیچگاه حسین را فراموش نخواهم کرد، که چگونه نیزه های دشمنان آهنگ او را کرده بود؛ به او در کربلا ستم کرده و او را کشتند ، خدا کربلا و اطراف آن را سیراب نکند»

4- نفس المهموم: 408

سکینه دختر امام حسین (علیه السلام) جسد پدر مظلوم و شهیدش را در آغوش گرفته و از سوز جگر می نالید و می گریست تا جایی که جمیع حاضران را به گریه در آورد و از بدن پدر جدا نمی شد تا اینکه گروهی از سپاه دشمن آمدند و به زور او را از بدن امام عل جدا کردند(1).

### عبدالله بن عقیف ازدی

عبدالله بن عقیف ازدی(2)

عبید الله بن زیاد برای اینکه مبادا در کوفه شورش بوجد آید و یا انقلابی شکل گیرد، دستور داد مردم را در مسجد کوفه گرد آوردند، آنگاه بر فراز منبر رفت و خدا را حمد و ثنا گفت، و در ضمن سخنانش گفت: حمد خدایی را که حق و اهل حق و حقیقت را پیروز کرد! و یزید و پیروانش را نصرت داد و کذاب پسر کذاب را کشت!!

عبدالله بن عقیف ازدی از جای برخاست و گفت: ای پسر مرجانه! کذاب پسر کذاب تویی و پدرت و آن کس که تو و پدرت را بر این سمت گمارد، ای دشمن خدا! فرزندان انبیاء را از دم شمشیر می گذرانی و اینگونه جسورانه بر منبر مؤمنان سخن می گویی؟!!

ابن زیاد با شنیدن این اعتراض در خشم شد و گفت: این چه کسی بود؟!

عبدالله بن عقیف گفت: ای دشمن خدا! من بودم، خاندان پاکی را که خداوند هر پلیدی را از آنان دور ساخته می کشی و گمان داری که مسلمانی؟! واغوثاه! پسران مهاجران و انصار کجایند تا از این طغیانگر نفرین شده فرزند نفرین شده که پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) با زبان خود او را لعن کرد انتقام گیرند؟!

آتش خشم ابن زیاد شعله ورتر گشت و رگهای گردنش بر آمد و گفت: او را نزد من

ص: 105

1- الملهوف: 56؛ مقتل الحسين مقرر: 308

2- او از بزرگان شیعه و از زهاد عصر خود بوده است، یک چشم خود را در جنگ جمل و دیگری را در صفین در رکاب علی عل از دست داد و ملازم مسجد کوفه گردید، او روزها تا هنگام شب مشغول عبادت و نماز بوده است. (سفینه البحار 135/2)

آورید! مأموران از هر طرف به او حمله کردند تا او را بگیرند. بزرگان قبیله « ازد » که پسر عموهای او بودند بپاخاسته و او را از دست مأموران عبید الله رهایی دادند و از درب مسجد کوفه بیرون بردند .

ابن زیاد به مأموران خود دستور داد که : این نایبای ازدی را که خدا دلش را همانند چشمش کور ساخته است گرفته و نزد من آورید .

چون قبیله ازد از این جریان آگاه شدند ، دور هم گرد آمدند و قبائل یمن نیز اجتماع کرده و با آنان همدست شدند تا از عبدالله بن عفیف دفاع کنند.

چون این خبر به ابن زیاد رسید ، قبائل مضر را طلبید و آنان را به کمک محمد بن اشعث فرستاد و دستور داد که با آنان تا پای جان مبارزه کنند.

راوی می گوید : جنگ شدیدی میان دو طرف رخ داد، گروهی کشته شدند و سرانجام مأموران عبید الله بن زیاد درب خانه عبدالله بن عفیف را شکسته و وارد خانه او شدند . دختر عبدالله با فریاد ، پدر خود را از یورش آنان با خبر ساخت ، عبدالله بن عفیف به او گفت : بیمناک مباش ، شمشیرم را به من برسان . او شمشیر بدست از خود دفاع می کرد و می گفت :

أَنَا ابْنُ ذِي الْفَضْلِ الطَّاهِرِ عَفِيفُ شَيْخِي وَأَبْنُ أُمِّ عَامِرٍ

كَمْ دَارِعٍ مِنْ جَمْعِكُمْ وَحَاسِرٍ وَبَطْلٌ جَدَلْتُهُ مُغَادِرٍ (1)

راوی گوید : دختر عبدالله بن عفیف به پدر خود می گفت : کاش مرد بودم و همدوش تو با این تبهکاران که کشندگان عترت پاک رسول خدایند مبارزه می کردم.

سپاهیان ابن زیاد اطراف عبدالله بن عفیف را گرفته به او حمله می کردند و او که با هدایت و راهنمایی دخترش با آنان می جنگید و از خود دفاع می کرد، تا سرانجام به او نزدیک شدند ، دخترش فریاد برآورد که : وای بر من ! پدرم را محاصره کردند و کسی نیست که او را یاری کند .

ص: 106

---

1- « من پسر عفیف صاحب فضل و پاک سرشت؛ عفیف پدرم و او پسر ام عامر است . چه بسیار زره پوش و سر برهنه ؛ و پهلوان تاراج کننده شما را به زمین افکندم »

عبدالله بن عقیف شمشیرش را می چرخاند و می گفت :

أَقْسِمُ لَوْ يُفْسِحُ لِي عَنْ بَصْرِي ضَاقَ عَلَيْكُمْ مَوْرِدِي وَمَصْدَرِي (1)

تا اینکه بالاخره او را دستگیر کرده و به نزد عبیدالله بن زیاد بردند ، چون چشم عبیدالله بر او افتاد گفت : سپاس خدای را که تو را رسوا کرد؟

عبدالله بن عقیف گفت : ای دشمن خدا! چگونه خدا مرا رسوا کرد؟! به خدا قسم اگر چشمم باز بود راه زندگی بر شما تنگ می گردید .

ابن زیاد پرسید : در باره عثمان چه می گویی ؟!

گفت : ای بنده بنی علاج وای پسر مرجانه! تو را با عثمان چه کار؟! اگر بدی کردیا نیکی ، و اگر اصلاح کرد یا فتنه انگیزی ، خداوند ولی مردم است و در میان آنان به عدل داوری خواهد کرد، ولی تو باید از من در مورد پدرت و خودت و یزید و پدرش سؤال کنی .

ابن زیاد گفت : بخدا سوگند که چیزی از تو نخواهم پرسید تا مزه مرگ را بچشی .

عبدالله بن عقیف گفت : الحمد لله رب العالمین ، من از خدا شهادت را طلب می کردم پیش از آنکه مادر تو را بزاید ، و از خدا خواسته بودم که به دست منفورترین خلق که خدا او را بیش از همه دشمن دارد، به شهادت برسم، و چون نابینا شدم از فیض شهادت نا امید شدم ، اینک خدای را سپاس میگویم که شهادت را پس از ناامیدی نصیبم کرد و استجابت دعای پیشین مرا به من نشان داد.

ابن زیاد دستور داد سر او را از بدن جدا کنند، و مأموران گردن او را زدند و بدنش را در سبخته (2) کوفه به دار آویختند (3).

شیخ مفید نقل کرده است : چون مأموران او را گرفتند ، او با شعار مخصوص ، قبیله ازد را به یاری طلبید ، هفتصد نفر مرد از قبیله ازدگرد آمدند و او را از دست مأموران عبیدالله

ص: 107

1- «سوگند یاد می کنم که اگر چشمم باز بود (نابینا نبودم) ، راه آمد و شد را بر شما تنگ می کردم»

2- سبخته : منطقه شوره زار را گویند ، و گویا موضعی در کوفه معروف بوده است؛ همچنین موضعی در و بصره و قریه ای در بحرین را نیز «سبخته» گویند. (مراصد الاطلاع: 688 / 2)

3- بحار الانوار : 119/45

رها ساخته و به منزلش بردند، شب هنگام عبید الله بن زیاد دستور دستگیری او را صادر کرد و او را گردن زد(1). (2)

### اعزام اهل بیت (علیهم السلام) به شام

ابن زیاد، زحر بن قیس را طلبید و سر مبارک امام حسین (علیه السلام) را با سرهای سایر شهدای کربلا به شام نزد یزید بن معاویه فرستاد، و ابو بردة بن عوف و طارق بن ابی ظبیان را با او همراه کرد(3).

در نقل دیگری آمده است: ابن زیاد آن سرهای پاک و اهل بیت آن حضرت را به محفر بن ثعلبه سپرد و او آنان را همانند اسیران کفار در حالی که مردم شهرها به تماشای ایشان و سرهای مبارک می پرداختند به شام برد(4).

در اولین منزل بین راه، مأموران ابن زیاد که حامل سر مبارک امام حسین (علیه السلام) بودند از مرکب های خود فرود آمدند و مشغول میگساری گردیدند؛ ناگهان دستی پدیدار شد و با قلمی آهنین بر دیوار نوشت:

اتْرَجُوا أُمَّةً قَتَلَتْ حُسَيْنًا شَفَاعَةَ جَدِّهِ يَوْمَ الْحِسَابِ (5)

آنان با مشاهده این صحنه عجیب برخاسته و بسیار ترسیدند، سپس به راه خود ادامه

ص: 108

1- ارشاد شیخ مفید: 117/2

2- اقدام شجاعانه و جسورانه این پیر روشن ضمیر در همان آغاز سخنان عبید الله موجب گردید که: (1) مجلس و گردهمایی مردم کوفه بهم خورده و عبیدالله در رسیدن به نتیجه مطلوب و هدفی که در نظر داشت از آن جلسه بگیرد ناکام بماند. (2) اعتراض عبدالله بن عقیف پس از شهادت امام حسین علیه السلام موجب گردید که روحیه برخورد با ظلم و ظالم در میان مردم که از بین رفته بود دگر باره زنده گردد. دستور دستگیری فردی صالح و شناخته شده توسط عبید الله و به شهادت رساندن او خشم و نفرت عمومی را برانگیخت و زمینه قیام و نهضت را که بعدها بصورت نهضت توأین شکل گرفت آماده نمود.

3- تاریخ طبری: 232/5

4- الملهوف: 71

5- «آیا گروهی که حسین عالی را به شهادت رساند؛ امید شفاعت جدش را در روز قیامت دارند؟»



## شام

مأموران ابن زیاد اسیران را وارد شام کرده و روانه مسجد جامع شهر نمودند ، و در مسجد منتظر ماندند تا یزید اجازه دهد آنان وارد مجلس شوند.

در این هنگام مروان بن حکم به مسجد آمد، و چون از ماجرای کربلا با خبر شد چیزی نگفت و رفت ؛ پس از او یحیی بن حکم چون به مسجد آمد و ماجرای کربلا را شنید ، از جای برخاست در حالی که می گفت : به خدا سوگند شما در روز قیامت از دیدار محمد (صلی الله علیه وآله) محروم و از شفاعت او دور خواهید ماند و من از این پس با شما یک دل نباشم و در هیچ امری شما را همراهی نخواهم کرد(2)

## مجلس یزید

یزید دستور داد اهل بیت را به مجلس آورند ، پس آنان را در حالی که دست های مردان آنان که دوازده نفر بودند - به گردنشان بسته شده بود و همه اسیران نیز به یکدیگر زنجیر شده بودند، وارد مجلس نموده و در مقابل یزید قرار دادند.

امام سجاد (علیه السلام) به یزید فرمود: اگر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را در این وضعیت مشاهده نماید ؛ گمان داری چه حالی داشت؟

فاطمه دختر امام حسین (علیه السلام) فریاد زد: ای یزید ! آیا دختران رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) و این گونه باید به اسارت گرفته شوند؟

اهل مجلس با شنیدن این سخن ها به گریه افتادند و صدای ناله آنان بلند شد . چون یزید وضعیت را بدین صورت دید ناچار دستور داد دست های امام سجاد (علیه السلام)

ص: 109

---

1- بحار الانوار : 305/45

2- تاریخ طبری : 234 /5

را باز کنند .

در این هنگام سر مبارک امام حسین (علیه السلام) را در حالی که شستشو داده و محاسن مبارک آن حضرت را شانه زده بودند در تشتی از طلا برابر یزید نهادند .

آن ملعون با چوبی که در دست داشت بر دندان های مبارک امام (علیه السلام) می زد(1)

و می گفت :

تَقْلُقُ هَامًا مِنْ رِجَالٍ أَعَزَّةٍ عَلَيْنَا وَ هُمْ كَانُوا أَعَقَّ وَ أَظْلَمًا(2)

یحیی بن حکم گفت:

لَهَا مِ بَجْنِبِ الْطَفِّ أَدْنَى قَرَابَةٍ مِنْ ابْنِ زِيَادٍ الْعَبْدُ ذِي النَّسَبِ الْوَعْلُ

سُمِّيَتْ أُمِّي نَسْلَهَا عَدَدَ الْحَصَى وَ بِنْتُ رَسُولِ اللَّهِ لَيْسَتْ بِذِي نَسْلٍ(3)

یزید دستی بر سینه او کوبید و گفت : خاموش باش (4)

سپس یزید چوب دستی خیزران خود را بود طلبید و در برابر چشمان اهل بیت (علیهم السلام) با آن چوب بر لب و دندان مبارک امام حسین (علیه السلام) می زد.

زینب با دیدن این صحنه دست برد و گریبان چاک کرد و فریاد بر آورد: «یا حُسَيْنَا! یا حَبِيبَ رَسُولِ اللَّهِ! يَا بِنَّ مَكَّةَ وَمَنِي! يَا بِنَّ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ سَيِّدَةَ النِّسَاءِ! يَا بِنَّ بِنْتِ الْمُصْطَفَى! يا حسين! ای حبيب رسول خدا! ای فرزند مکه و منی! ای فرزند فاطمه زهرا برترین بانو؛ ای فرزند مصطفی»

ناله حضرت زینب چنان جانسوز بود که همه اهل آن مجلس را به گریه در آورد.

ناگهان صدای زنی هاشمی از قصر یزید به گوش رسید که می گفت : «یا حَبِيبَا! یا سَيِّدَ اَهْلِ بَيْتَا! يَا بِنَّ مُحَمَّدَا! يا ربيع الارامل واليتامى! يا قَتِيلَ اَوْلَادِ الْاَدْعِيَاءِ! ای حبيب

ص: 110

1- اخبار الدول : 108

2- «سرهایی را می شکافیم از مردمی که بر ما عزیز بودند؛ در حالی که آنان عاق تر و ستمکار تر بودند»

3- «کسانی در کنار طف کشته شدند به ما نزدیک تر؛ از این زیاد بودند که برده است و نسب پستی دارد . نسل سمیه مادر زیاد به شماره ریگ ها گشته است ، در حالی که از دختر رسول خدا نسلی نباشد»

4- ارشاد شیخ مفید: 119/2

من! ای سرور و سالار خاندانم! ای فرزند رسول خدا! ای پناهگاه بی سرپرستان و یتیمان! ای کسی که به دست حرامزاده ها کشته شد».

هنگامی که حاضران این صدا را شنیدند بار دیگر به گریه درآمدند(1).

وقتی یزید صدای گریه زنان اهل بیت و فریاد واحسیناه آنان را شنید از روی شماتت گفت :

يا صَيْحَةً تُحْمَدُ مِنْ صَوَائِحِ مَا أَهْوَى الْمَوْتَ عَلَى النَّوَاحِ (2)

سپس همچنان که با چوب خیزران بر لب و دندان مبارک آن حضرت می زد، این اشعار را می خواند :

لَيْتَ أَشْيَاخِي يَبْدُرُ شَهْدُوا جَزَعَ الْخَزْرَجِ مِنْ وَقَعِ الْأَسَلِ

لَا هَلْأَوْا وَاسْتَهَلُّوا فَرِحًا ثُمَّ قَالُوا يَا يَزِيدُ لَا تُشَلُّ

لَعَبْتُ هَاشِمٌ بِالْمُلْكِ فَلَا خَبْرُ جَاءَ وَلَا وَحْيُ نَزَلَ

لَسْتُ مِنْ خِنْدِفٍ إِنْ لَمْ أَنْتَقِمِ مِنْ بَنِي أَحْمَدُ مَا كَانَ فَعَلًا (3) (4)

ابو برزة اسلمی گفت: ای یزید! وای بر تو! بر دندان های حسین پسر فاطمه چوب می زنی در حالی که من شاهد بودم رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) همین لب ها و دندان ها را می بوسید و به حسن و حسین (علیها السلام) می فرمود: شما دو سید جوانان اهل بهشتید ، خداوند قاتل شما را نابود کند و او را لعنت نماید و دوزخ را برای او آماده سازد.

یزید با شنیدن این جملات به خشم آمد و دستور داد او را از مجلس بیرون کردند . (5)

ص: 111

1- الدمعة الساكبه : 105/5

2- «این فریاد از زنانی که شیون کنند ، پسندیده است ؛ چه آسان است مرگ بر نوحه کنندگان»

3- «ای کاش بزرگان من که در بدر کشته شدند می دیدند ، جزع خزرج از وقع اسل را ؛ در آن صورت فریاد شادی و سرور می زدند، سپس می گفتند ای یزید دست مریزاد ؛ هاشم با پادشاهی و حکومت بازی کرد زیرا که ، نه خبری آمده و نه وحی نازل گردیده بود؛ من از خندف نباشم اگر انتقام نگیرم ، از فرزندان احمد آنچه را که او کرد».

4- قمقام زخار: 561

5- بحار الانوار : 132/45

وقتی زینب عقیده بنی هاشم (علیها السلام) جسارت و بی ادبی یزید را تا این حد مشاهده کرد، و از سوی دیگر فضای مجلس را برای ایراد خطبه مناسب یافت؛ به پا خاست و فرمود:

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ صَدَقَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ كَذَلِكَ يَقُولُ «ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ آسَأُوا السُّوَى أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِئُونَ» (1)

أَظَنَنْتَ يَا يَزِيدُ حَيْثُ أَخَذْتَ عَلَيْنَا أَقْطَارَ الْأَرْضِ وَآفَاقَ السَّمَاءِ فَأَصْبَحْنَا نُسَاقُ كَمَا تُسَاقُ الْأَسْرَاءُ أَنْ بِنَا هَوَانًا عَلَيْهِ وَبِكَ عَلَيْهِ كِرَامَةٌ وَأَنْ ذَلِكَ لِعِظَمِ خَطَرِكَ عِنْدَهُ فَشَدَّ مَخْتَ بَأْنْفِكَ وَنَظَرْتَ فِي عِظْفِكَ جَذْلَانَ مَسْرُورًا حَيْثُ رَأَيْتَ الدُّنْيَا لَكَ مُسَدِّ تَوْتِقَةٍ وَالْأُمُورَ مُتَسَدِّقَةً وَحِينَ صَدَّ فَا لَكَ مُلْكُنَا وَسُدَّ لَطَائِنُنَا فَمَهْلًا مَهْلًا أَنْ نَسِيَتْ قَوْلَ اللَّهِ تَعَالَى «وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ نِعْمَ اللَّهِ لَكُمْ خَيْرٌ لِمَا نَفْسِهِمْ إِنَّهُم لِيَظُنُّوا أَنَّهُم لِيُزَادُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ» (2)

أَمِنَ الْعَدْلُ يَا ابْنَ الطَّلَقَاءِ تَحْدِيدُكَ حَرَائِرِكَ وَإِمَاءَكَ وَسَوْفَكَ بَنَاتِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ سَبَّابِقًا هَتَكَتَ. سُدَّ ثُورَهُنَّ وَأَبْدَيْتَ وَجُوهَهُنَّ تَحْدُو بِهِنَّ الْأَعْدَاءُ مِنْ بَلَدٍ إِلَى بَلَدٍ وَيَسْتَشْرِفُهُنَّ أَهْلُ الْمَنَاهِلِ وَالْمَنَاقِلِ وَيَتَصَفَّحُ وَجُوهَهُنَّ الْقَرِيبُ وَالْبَعِيدُ وَالشَّرِيفُ لَيْسَ مَعَهُنَّ مِنْ رِجَالِهِنَّ وَلِيٍّ وَلَا مِنْ حُمَاتِهِنَّ حَمِيٍّ وَكَيْفَ يُرْتَجَى مُرَاقَبَةٌ مِنْ لَفْظِ فُوهٍ أَكْبَادَ الْأَرْكَبَاءِ وَنَبَتَ لَحْمُهُ مِنْ دِمَاءِ اللَّهِ هَدَاءً وَكَيْفَ يَسَّ تَبْطِئُ فِي بُغْضِنَا أَهْلَ الْبَيْتِ مَنْ نَظَرَ إِلَيْنَا بِالسَّنْفِ وَالسَّنَنَانِ وَالْإِحْنِ وَالْأَضْغَانِ ثُمَّ تَقُولُ غَيْرَ مُتَأْتِمٍ وَلَا مُسْتَعْظِمٍ.

ص: 112

1- سوره روم: 10

2- سورة آل عمران : 178

«لَاهُلُوا وَاسْتَهَلُّوا فَرِحًا ثُمَّ قَالُوا يَا زَيْدُ لَا تُشَلِّ»

مُنْتَحِيًّا عَلَى ثَنَائِي أَبِي عَبْدِ اللَّهِ سَيِّدِ شَيْبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ تَنَكُّتُهَا بِمُخَصَّرَتِكَ وَكَيْفَ لَوْ قَدْ نَكَاتَ الْقَرْحَةَ وَاسْتَأْصَلَتِ الشَّافَةَ بِإِرَاقَتِكَ دِمَاءَ ذُرِّيَّةِ مُحَمَّدٍ ص وَنُجُومِ الْأَرْضِ مِنْ آلِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَتَهْتَفُ بِأَسَدِ يَأْخُجِكَ زَعَمْتَ أَنَّكَ تُتَادِيهِمْ فَلْتَرِدَنَّ وَشَيْكَا مُؤَرِّدُهُمْ وَلَتُودَنَّ أَنَّكَ شَلَلْتَ وَبَكَمْتَ وَ لَمْ تَكُنْ قُلْتَ مَا قُلْتَ وَ فَعَلْتَ مَا فَعَلْتَ

اللَّهُمَّ خُذْ لَنَا بِحَقِّنَا وَ انْتِعِمْ مِنْ ظَالِمِنَا وَ أَحْلِلْ عَضْدَ بَكَ بِمَنْ سَفَكَ دِمَاءَنَا وَ قَتَلَ حُمَاتِنَا فَوَاللَّهِ مَا فَرَيْتَ إِلَّا جِلْدَكَ وَ لَا حَزْرْتَ إِلَّا لِحْمَكَ وَ لَتَرِدَنَّ عَلَى اللَّهِ ص بِمَا تَحَمَلْتَ مِنْ سَفَكِ دِمَاءِ ذُرِّيَّتِهِ وَ انْتَهَكْتَ مِنْ حُرْمَتِهِ فِي عَثْرَتِهِ وَ لِحِمَّتِهِ حَيْثُ يَجْمَعُ اللَّهُ شَمْلَهُمْ وَ يَلْمُ شَعْنَهُمْ وَ يَأْخُذُ بِحَقِّهِمْ «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أحياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» (1)

وَ حَسَّ بِكَ بِاللَّهِ حَاكِمًا وَ بِمُحَمَّدٍ ص خَصِيْمًا وَ بِجَبْرِئِيلَ ظَهِيْرًا وَ سَيَعْلَمُ مَنْ سَوَّلَ لَكَ وَ مَكَّنَكَ مِنْ رِقَابِ الْمُسَدِّ لِمِينَ بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا وَ أَيُّكُمْ شَرٌّ مَكَانًا وَ أضعْفُ جُنْدًا.

وَ لَيْنَ جَرَّتْ عَلَيَّ الدَّوَاهِي مُخَاطَبَتِكَ إِنِّي لَأَسْتَصِدُّ عِزَّ قَدْرِكَ وَ أَسَدُ تَعْظِيمِ تَقْرِيعِكَ وَ أَسَدُ تَكْثِيرِ تَوْبِيخِكَ لَكِنَّ الْعَيْونَ عَبْرَى وَ الصُّدُورَ حَرَى الْأَلْبَابِ فَالْعَجَبُ كَمَلُ الْعَجَبِ لِقَتْلِ حِزْبِ اللَّهِ التُّجَبَاءِ بِحِزْبِ الشَّيْطَانِ الطُّلَقَاءِ فَهَذِهِ الْأَيْدِي تَنْطَفُ مِنْ دِمَائِنَا وَ الْأَفْوَاهُ تَتَحَلَّبُ مِنْ لُحُومِنَا وَ تَلْكَ الْجُبُثُ الطَّوَاهِرُ الزَّوَاكِي تَنْتَابُهَا الْعَوَاسِلُ وَ تُعَفِّرُهَا أُمَّهَاتُ الْفِرَاعِلِ.

وَ لَيْنَ اتَّخَذْتَنَا مَغْنَمًا لَتَجِدْنَا وَ شَيْكًا مَغْرَمًا حِينَ لَا تَجِدُ إِلَّا مَا قَدَّمْتَ يَدَاكَ وَ مَا رَبُّكَ بِظَلَامٍ لِلْعَبِيدِ فَإِلَى اللَّهِ الْمُسْتَتَكِي وَ عَلَيْهِ الْمَعْوَلُ فَكَيْدُ كَيْدِكَ وَ أَسَعُ سَعْيِكَ وَ نَاصِبُ جُهْدِكَ فَوَاللَّهِ لَا تَمْحُو ذِكْرَنَا وَ لَا تُمِيتُ وَحِينًا وَ لَا

ص: 113

تُدْرِكُ أَمَدَنَا وَلَا تَرَحُّصُ عَنْكَ عَارَهَا وَهَلْ رَأَيْكَ إِلَّا فَنَدٌ وَأَيَّامُكَ إِلَّا عَدَدٌ وَجَمْعُكَ إِلَّا بَدَدٌ يَوْمَ يَنَادِي الْمُنَادِي أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ.

فَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الَّذِي خَتَمَ لِأَوْلَادِنَا بِالسَّعَادَةِ وَالْمَغْفِرَةِ وَلَاخِرِنَا بِالسَّهَادَةِ وَالرَّحْمَةِ وَنَسَأَلُ اللَّهَ أَنْ يُكْمِلَ لَهُمُ الثَّوَابَ وَيُوجِبَ لَهُمُ الْمَرْيَدَ وَيُحْسِنَ عَلَيْنَا الْخِلَافَةَ إِنَّهُ رَحِيمٌ وَدُودٌ وَحَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ (1)

سپاس خدایی را سزد که پروردگار جهانیان است، و درود خدا بر پیامبر و خاندان او باد. خدای تعالی راست گفت که فرمود: «عاقبت آنان که کار زشت کردند، این بود که آیات خدا را تکذیب نموده و آن را به سخره گرفتند»، ای یزید! اکنون که به گمان خویش بر ما سخت گرفته ای و راه اقطار زمین و آفاق آسمان و راه چاره را به روی ما بسته ای، و ما را همانند اسیران به گردش در آوردی، می پنداری که خدا تو را عزیز و ما را خوار و ذلیل ساخته است؟! و این پیروزی به خاطر آبروی تو نزد خدا است؟! پس از روی کبر میخرامی و با نظر عجب و تکبر مینگری! و به خود می بالی خرم و شادان که دنیا به تو روی آورده و کارهای تو آراسته و حکومت ما به تو اختصاص یافته است! اندکی آهسته تر! آیا کلام خدای تعالی را فراموش کرده ای که فرمود: «گمان نکنند آنان که به راه کفر رفتند مهلتی که به آنان دهیم به حال آنان بهتر خواهد بود، بلکه مهلت برای امتحان میدهیم تا بر سرکشی بیفزایند و آنان را عذابی است خوار و ذلیل کننده».

ای پسر آزاد شده جد بزرگ ما! آیا از عدالت است که تو زنان و کنیزان خود را در پرده بنشانی و پردگیان رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) را اسیر کرده و از شهری به شهر دیگر بری؟! پرده آبروی آنها را بدری و صورت آنان را بگشایی که مردم چشم بدانها دوزند، و نزدیک و دور و فرومایه و شریف چهره آنها را بنگرند؛ و این در

ص: 114

حالی است که از مردان آنان کسی به همراهشان نیست، نه یاور و نه نگهدارنده و نه مددکاری .

و چگونه می توان امید بست به دلسوزی و غمگساری کسی که مادرش جگر پاکان را جویده و گوشتش از خون شهیدان روئیده؟! و این رفتار از آن کس که پیوسته چشم دشمنی به ما دوخته است بعید نباشد، و اکنون این گناه بزرگ را بی ارزش شماری و خود را بر این کردار ناپسند و زشت بزهکار نپنداری و به اجداد کافر خویش مباحات و تمنای حضورشان را کنی تا کشتار بیرحمانه تو را ببینند و شاد شوند و از تو تشکر کنند! و با چوب بر لب و دندان ابا عبدالله سید جوانان بهشت میزنی! و چرا چنین نکنی و نگویی که این جراحی را ناسور کردی و ریشه اش را خشکاندی و خون فرزندان پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) را - که از آل عبدالمطلب و ستارگان روی زمین بودند - ریختی و اکنون گذشتگان خویش را می خوانی.

شکیبایی باید کرد که دیری نگذرد که تو هم به آنان ملحق شوی و آرزو کنی که ای کاش دستت خشک و زبانت لال شده بود و آن سخن را بر زبان نمی آورد و آن کار زشت را انجام نمیدادی!

بارالها! حق ما را بستان و انتقام ما را تو بگیر و بر این ستمکاران که خون ما را ریخته اند خشم و عذاب خود را فرو فرست.

بخدا سوگند ای یزید که تو پوست خود را شکافتی و گوشت بدنت را پاره پاره کردی؛ و رسول خدا را ملاقات خواهید کرد با آن بار سنگینی که بر دوش داری، خون دودمان آن حضرت را ریختی و پرده حرمت او را دریدی و فرزندان او را به اسیری بردی، در جایی که خداوند پریشانی آنان را به جمعیت مبدل کرده و داد آنان را بستاند، «و میندار آنان که در راه خدا کشته شده اند مرده باشند بلکه زنده و نزد خدا روزی میخورند» همین بس که خداوند حاکم و محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) خصم او است و جبرئیل پشتیبان او است

و همان کس که راه را برای تو هموار ساخت و تو را بر مسلمانان مسلط کرد بزودی خواهد یافت که پاداش ستمکاران چه بد پاداشی است، و خواهد دانست که کدام یک از شما بدتر و سپاه کدام یک ناتوان تر است.

اگر مصیبت‌های روزگار مرا وادار نمود که با تو سخن گویم، اما من تو را بی ارزش و سرزنش تو را بزرگ می دانم و تو را بسیار نکوهش میکنم ، ولی چه کنم که دیده‌ها گریان و دلها سوزان است، بسی جای شگفتی است که حزب خدا بدست حزب شیطان کشته شوند و خون ما از پنجه های شما بچکد و پاره های گوشت بدن ما از دهان شما بیرون بیفتد و آن بدنهای پاک و مطهر را گرگهای وحشی بیابان دریابند و گذرگاه درندگان و ددان قرار گیرد !!

آنچه امروز غنیمت میدانی فردا برای تو غرامت است، و آنچه را از پیش فرستاده‌ای، خواهی یافت، خدا بر بندگان ستم روا ندارد، به او شکوه میکنم و بر او اعتماد میجویم، پس هر نیرنگی که داری بکن و هر تلاشی که می توانی بنما و هر کوششی که داری بکار گیر ، که بخدا سوگند یاد ما را از دلها و وحی ما را محو نتوانی کرد، و به جلال ما هرگز نخواهی رسید و لکه ننگ این ستم را از دامن خود نتوانی شست؛ رأی و نظر تویی اعتبار و ناپیدار و زمان دولت تو اندک و جمعیت تو به پریشانی خواهد کشید، در آن روز که هاتقی فریاد زند: **آلا لعنة الله على القوم الظالمين.**

سپاس خدای را که عاقبت او ما را به سعادت و آمرزش و عاقبت آخر ما را به شهادت و رحمت رقم زد، و از خدا میخواهم که آنان را اجر جزیل عنایت کند و بر پاداش آنان بیفزاید، خود او بر مانیکو خلیفه ای است، و او مهربانترین مهربانان است و تنها بر او توکل میکنیم .

### **نظر خواهی یزید**

یزید رو به شامیان کرد و گفت : نظر شما در باره این اسیران چیست؟ آیا اینان را از دم



شمشیر بگذرانیم و آنها را به قتل رسانیم؟

یکی از ملازمان او گفت: آنها را به قتل برسان.

نعمان بن بشیر گفت: بین اگر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) بود با آنان چه رفتاری داشت، تو نیز همان رفتار را با آنان داشته باش (1).

یزید دستور داد تا سر مقدس امام حسین (علیه السلام) را در قصر بیاویزند (2) و اهل بیت را به خرابه ای در کنار قصر ببرند (3).

### منهال بن عمرو

روزی امام سجاد (علیه السلام) در بازار شام با منهال بن عمرو رو به رو گردید؛ منهال از حضرت پرسید: ای پسر رسول خدا! در چه حالی هستید؟

امام (علیه السلام) فرمود: همان گونه که بنی اسرائیل گرفتار فرعونیان بودند، ما نیز در میان این امت گرفتار گشتیم، مردان ما را کشتند و زنان ما را بیوه کردند؛ ای منهال! عرب بر دیگر ملت ها فخر می کند که محمد مصطفی (صلی الله علیه وآله وسلم) از آنان است، و قبیله قریش بر دیگر قبایل مباحات کند که رسول خدا از آنان است، و اینک ما فرزندان او هستیم که حق ما غصب گردیده و خون ما به ناحق ریخته شده و ما را از خانه و دیارمان آواره کردند فَإِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ از این مصیبت که بر ما گذشت (4).

حرث بن کعب از فاطمه دختر امام حسین (علیه السلام) نقل کرده است که او گفت: یزید ما را در مکانی جای داد که آفتاب به طور مستقیم به ما می تابید به حدی که پوست بدن ما سوخت و جدا گردید (5).

ص: 117

1- قمقام زار: 565

2- جلاء العیون شبر: 263/2

3- ارشاد شیخ مفید: 122/2

4- الملهوف: 81

5- امالی شیخ صدوق: م 31، ح 4

## نفرت مردم از یزید

مردم شام هنگامی که از ستم های ناروای یزید نسبت به خاندان پیامبر آگاه شدند از او متنفر گردیده و او را دشنام دادند، وقتی یزید اوضاع را این گونه دید ، رفتار خود را نسبت به اهل بیت تغییر داد.

طبری نقل کرده است : یزید بر سر سفره غذا نمی نشست مگر اینکه علی بن الحسین (علیه السلام) را می طلبید و او را بر همان سفره می نشاند که با او غذا بخورد . (1)

## جان دادن کودکی در شام

زنان خاندان پیامبر جریان شهادت امام حسین (علیه السلام) و اهل بیت و یارانش را از کودکان مخفی می داشتند ، تا اینکه یزید اهل بیت را از خرابه به سرای خود آورد و در آنجا منزل داد .

امام حسین (علیه السلام) دختری خردسال داشت که شبی با پریشانی از خواب بیدار شد و سراغ پدر را گرفت و پرسید : پدرم کجا است که من هم اکنون او را در خواب دیدم ؟

بانوان حرم گریستند و کودکان نیز ناله و زاری سر دادند، وقتی صدای شیون آنان به گوش یزید رسید از خواب بیدار شد و پرسید : چه خبر است ؟ او را با خبر کردند ، دستور داد تا سر مطهر امام حسین (علیه السلام) را نزد آن کودک ببرند .

پس سر مقدس را زیر پوششی قرار داده در برابر او نهادند، کودک پرسید : این چیست ؟ گفتند : این سر پدرت حسین (علیه السلام) است. کودک سر پوش را برداشت ، چشمانش به سر مبارک پدر افتاد، پس ناله ای از دل کشید و بی تاب شد و گفت : ای پدر ! چه کسی تو را به خونت رنگین کرد؟ چه کسی رگهای تو را برید ؟ آی پدر ! چه کسی مرا در کودکی یتیم کرد؟ و جملاتی از این گونه گفت و آنگاه لب های خود را بر لبهای پدر نهاد و گریه شدیدی کرد و از هوش رفت و در شام از دنیا رفت (2).

ص: 118

1- تاریخ طبری : 233/5

2- نفس المهموم : 456؛ الدمعة الساکبه : 141/5

پس از هفت روز اقامت در شام به دستور یزید، نعمان بن بشیر اسیران را روانه مدینه کرد(1).

یزید امام سجاد (علیه السلام) را طلبید و گفت: خدا پسر مرجانه را لعنت کند اگر من با پدرت حسین ملاقات کرده بودم، هر خواسته ای که داشت می پذیرفتم و نمی گذاشتم او کشته شود، ولی همان گونه که دیدی شهادت او قضای الهی بود؛ هنگامی که به وطن رفتی و در آنجا استقرار یافتی پیوسته با من مکاتبه کن و نیازها و خواسته های خودت را برای من بنویس. (2)

پس به نعمان بن بشیر در باره آنان سفارش کرد؛ و طبق روایتی نعمان بن بشیر را و در نقل دیگر بشیر بن حدلم را همراه آنها کرد(3).

## اربعین

هنگامی که اهل بیت (علیهم السلام) به دوراهی عراق و مدینه رسیدند از همراهانشان درخواست کردند آنان را به سوی کربلا ببرند؛ چون به کربلا رسیدند جابر بن عبدالله انصاری را با تئ چند از بنی هاشم و خاندان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) که برای زیارت امام حسین (علیه السلام) آمده بودند، مشاهده کردند و همزمان وارد شدند و سخت گریستند و ناله و زاری نمودند و زنان روستاهای مجاور نیز به آنان پیوستند (4).

## بازگشت به مدینه

کاروانیان پس از زیارت امام حسین (علیه السلام) و عزاداری در کنار قبر آن حضرت، راهی

ص: 119

1- قمقام زخار: 579

2- تاریخ طبری: 233/5

3- قمقام زخار: 579

4- الملهوف: 82

بشیر بن حدلم گوید: به آرامی می رفتیم تا به مدینه رسیدیم؛ به فرموده امام سجاد (علیه السلام) بارشتران را گرفته و خیمه ها را برافراشتند و اهل حرم را در آن خیمه ها فرود آوردند. پس امام سجاد (علیه السلام) مرا طلبید و فرمود: خدا پدرت را رحمت کند که شاعری توانا بود، آیا تو را از شعر بهره ای هست؟ عرض کردم: آری یابن رسول الله.

فرمود: اکنون وارد شهر مدینه شو و خبر شهادت ابا عبدالله (علیه السلام) و ورود ما را به مردم ابلاغ کن.

بر اسب خویش سوار شدم و با شتاب وارد شهر مدینه گردیده و به جانب مسجد نبوی رفتم، چون بدان جا رسیدم با صدایی بلند و رسا این اشعار را سرودم:

يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مُقَامَ لَكُمْ بِهَا قُتِلَ الْحُسَيْنُ فَأَذْمَعِي مِدْرَأُ

الْجِسْمُ مِنْهُ بِكَرْبَلَاءَ مُضْرَجٌ وَالرَّأْسُ مِنْهُ عَلَى الْقَنَاةِ يُدَاؤُ (1)

سپس به مردم گفتم: این علی بن الحسین (علیه السلام) است که با عمه ها و خواهرانش در بیرون شهر مدینه فرود آمده اند و من فرستاده او هستم.

وقتی این خبر به مردم مدینه رسید همه از خانه ها بیرون آمده در حالی که می گریستند و نزد اهل بیت آمدند (2).

### خطبه امام سجاد (علیه السلام) در مدینه

علی بن الحسین (علیه السلام) از خیمه بیرون آمد و با دستمالی اشک از چهره مبارکش پاک می نمود؛ صدای گریه مردم بلند شد و زنان ناله و زاری می کردند تا آنکه حضرت سجاد (علیه السلام) اشاره فرمود، همه ساکت شدند، سپس این خطبه را ایراد فرمود:

ص: 120

1- «ای مردم مدینه! اینجا دیگر جای اقامت شما نیست؛ حسین کشته شد و اشک من در سوگ او روان است؛ پیکرش در کربلا به خاک و خون آغشته؛ و سر منورش را بر روی نیزه از شهری به شهر دیگر می برند»

2- نفس المهموم: 467

حمد و سپاس خداوندی را سزا است که پروردگار عالمیان و مالک روز جزا است که او آفریننده همه خلایق است؛ آن خدایی که مقامش آنقدر رفیع است که در بلندترین مرتبه آسمان ها قرار گرفته و از دسترس عقل و فکر بلند پروازان بشری دور است و آنقدر به آدمی نزدیک است که حتی زمزمه ها را می شنود، او را بر سختی های بزرگ و آسیب های زمانه و آزار و حوادث ناگوار و مصائب دلخراش و بلاهای جانسوز و مصیبت های بزرگ و سخت و رنج آور و بنیان سوز سپاسگزارم.

ای مردم! خداوند تبارک و تعالی که حمد مخصوص او است ما را به مصیبت های بزرگی مبتلا کرد و شکاف بزرگی در اسلام پدید آمد؛ اباعبدالله الحسین (علیه السلام) و عترتش کشته شدند؛ اهل حرم و کودکان او را اسیر کردند و سر مبارک او را در شهرها بر نیزه گردانیدند و این مصیبتی است که ماندنی ندارد. ای مردم! کدام یک از مردان شما بعد از شهادت او می تواند شادی کند؟ یا کدام دلی است که به خاطر او محزون نباشد؟ و یا کدام چشمی است که بتواند اشک خود را نگاه دارد و آن را از ریختن باز دارد؟ هفت آسمان در شهادت او گریستند؛ دریاها با امواجشان و آسمان ها با ارکانشان و زمین از هر سو و درختان و شاخه هایشان و ماهیان و لجه های دریاها و فرشتگان مقرب و ساکنان آسمان همه بر او گریه کردند.

ای مردم! کدامین قلب است که از کشته شدن او نشکافد؟ و یا کدامین دل است که بر او ننالد؟ و یا کدامین گوش است که صدای شکافی را که در اسلام پدید آمده بشنود و کمر نشود؟

ای مردم! ما رانده شدیم و پراکنده گشته و از وطن خود دور افتادیم، گویا فرزندان ترک و کابل بودیم، و این بدون آنکه جرمی کرده یا کار ناپسندی مرتکب شده باشیم، و چنین چیزی در مورد نیاکان بزرگوار پیشین خود نشنیده ایم و این به جز تزویر نیست.

به خدا سوگند اگر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به جای آن سفارش ها به جنگ با ما فرمان میداد، کاری بیش از این انجام نمی دادند، انا لله و انا الیه راجعون چه مصیبت بزرگ و دردناک و دلخراشی و چه اندوه تلخ و بنیان کنی! از خدا اجر این مصیبت را که به ما روی آورده است خواهانم که او پیروز و منتقم است(1).

### صوحان بن صعصعه

در این هنگام صوحان بن صعصعه از جای برخاست که مردی زمین گیر بود و از امام (علیه السلام) عذرخواهی کرد که : پاهای من علیل و ناتوان است ؛ امام (علیه السلام) عذر او را پذیرفت و از او ابراز رضایت کرد و بر پدرش صعصعه درود فرستاد . (2)

### خطاب زینب (علیها السلام) علی به پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)

زینب (علیها السلام) آمد و دو طرف درب مسجد را گرفت و فریاد زد: یا جداه ! من خبر مرگ برادرم حسین را آورده ام .

اشک زینب (علیها السلام) نمی ایستاد و گریه و ناله او کم نمی گردید و هرگاه نظر به علی بن الحسین (علیه السلام) میکرد حزن و اندوهش تازه و بر غمش افزوده می شد(3).

### ام سلمه

ام سلمه همسر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) از حجره خود بیرون آمد در حالی که شیشه ای در دست داشت و تربت امام حسین (علیه السلام) در آن به خون مبدل شده بود و با دست دیگرش دست فاطمه دختر امام حسین (علیه السلام) را گرفته بود.

چون اهل بیت (علیهم السلام) ام سلمه را مشاهده کردند و آن تربت به خون تبدیل شده را دیدند ،

ص: 122

---

1- الملهوف: 84

2- الملهوف : 85

3- بحار الانوار : 198/45

گریه و زاری آنان شدت گرفت و ام المؤمنین را در آغوش گرفته و بسیار گریستند .

### گریه امام سجاد (علیه السلام)

از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: امام زین العابدین (علیه السلام) چهل سال در مصائب پدر بزرگوارش گریست در حالی که روزها و شبها بیدار بود و خدا را عبادت می کرد، و گاهی که خدمت کار افطار او را آماده کرده و نزد او می نهاد، حضرت در حالی که به شدت می گریست به او می فرمود: چگونه آب بنوشم در حالی که پدرم را با لب تشنه شهید کردند(1).

### ام البنین

او مادر حضرت عباس و سه برادر او می باشد که همه در کربلا شهید شدند. پس از شنیدن خبر شهادت فرزندانش روزها به قبرستان بقیع می رفت و در عزای عزیزان خود به گریه و نوحه می نشست ؛ زنان مدینه گرد او جمع می شدند و با او هم ناله می گشتند و عزاداری او آنقدر حزین و سوز آور بود که حتی مروان بن حکم که از مخالفان اهل بیت بود روزها که از کنار بقیع می گذشت و ناله ام البنین را می شنید متأثر می گردید(2).

ص: 123

---

1- الملهوف : 87

2- حياة الامام الحسين : 430/3

### 3- هدف و آرمان

برای آگاه شدن از آرمان مقدس آن بزرگوار لازم است از آنچه آن حضرت در جاهای مختلف اظهار داشتند و تاریخ آن را ثبت و نقل کرده است، بهره بگیریم تا داوری ما نسبت به هدف و آرمان آن حضرت داوری مستند و صحیح باشد، لذا برای تبیین و توضیح هدف مقدس امام (علیه السلام) بایستی به سخنان نقل شده از آن بزرگوار پردازیم و نیز به مطالب دیگری که از معصومین (علیهم السلام) در رابطه با آرمان امام (علیه السلام) وارد شده، استناد نماییم.

### حیات دینی

از جمله تحولات و دگرگونی‌هایی که نهضت حسینی را به وجود آورد، گرایش به حیات دینی بود. یعنی در آن هنگام که دین مانند کالبد بی روح و جسمی بی جان بود، این نهضت خونین دوباره آن را احیاء کرد.

برای توضیح و تبیین بیشتر این امر باید به وقایع پیش از رویداد کربلا بنگریم. همه می‌دانند که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) برای اقامه دین مبعوث گردید و این وظیفه و مسئولیت سنگین را در طول مدت رسالت خود همواره مورد توجه قرار می‌داد، و این هدف همه انبیای صاحب شریعت بود: (شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ ۗ اللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ) (1) «آیینی را برای شما تشریح کرد که به نوح توصیه کرده بود و آنچه را بر تو وحی فرستادیم و به ابراهیم و موسی

ص: 124



و عیسی وصیت نمودیم و آن این بود که دین را برپا دارید و در آن تفرقه ایجاد نکنید زیرا که بر مشرکان گران است آنچه شما آنان را به سویش دعوت می کنید ، خداوند هرکس را که بخواهد برمیگزیند و هدایت میکند کسی را که به او رجوع نماید . »

تلاش بی وقفه رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) و تحمل مشقت ها و رنج ها برای اقامه دین آنقدر بود که فرمود: «ما أُوذِيَ نَبِيٌّ مِثْلَ مَا أُوْذِيَ (1)؛ هیچ پیامبری مانند من مورد اذیت و آزار قرار نگرفت». نتیجه این سعی و تلاش ، دگرگونی و تحول بزرگ اعتقادی و اخلاقی و عملی بود که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) آن را در مدت کوتاهی به وجود آورد.

با تشکیل حکومت اسلامی در مدینه ، اقامه دین و احیاء ارزش های الهی سرعت و شتاب بیشتری پیدا کرد که این تحول سریع ، خود معجزه و امر خارق العاده ای بود.

اما بعد از وفات پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به دلیل بی توجهی های مردم به سفارشات آن حضرت (تمسک به قرآن و عترت) ارزش های دینی کم رنگ شده و به تدریج سنت های پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) از میان رفته و سنت های جاهلی احیاء گردید.

از انس بن مالک - که از اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) بود - سؤال کردند از تفاوت هایی که پس از رحلت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به وجود آمد در مقایسه با زمان آن حضرت ، انس در پاسخ گفت : همه چیز دست خوش تغییر و دگرگونی شده مگر نماز که آن هم از تغییر مصون نمانده و ضایع شده است (2).

با روی کار آمدن عثمان ست های دینی و ارزش های معنوی از میان رفت و فساد و تباهی رواج پیدا کرد. امیر المؤمنین علی (علیه السلام) می فرماید : « وَقَامَ مَعَهُ بَنُو أَبِيهِ يَخْضُمُونَ مَالَ اللَّهِ خِضْمَةَ الْإِبِلِ نِتْنَةَ الرَّبِيعِ (3) ؛ خویشان پدری عثمان با او پیاخاسته و اموال خدا را می خوردند مانند شتر که سبزه بهار را با حرص و ولع میخورد».

بنی امیه با روی کار آمدن عثمان قدرت زیادی به دست آوردند و تمام پست های

ص: 125

1- مناقب ابن شهر آشوب : 347/3 ؛ کشف الغمه 537 /2

2- صحیح بخاری : 141/1

3- نهج البلاغه : 48 ، خطبه 3.

کلیدی کشور اسلامی آن روز را قبضه کردند .

مروان بن حکم داماد عثمان در تمام تصمیم گیری های عثمان نقش مستقیم و مهمی داشت ، معاویه شام را در قبضه داشت، و ولید بن عقبه بن ابی معیط برادر مادری عثمان امارت کوفه را به دست گرفته بود.

اندیشه اموی و مروانی که تنها مبتنی بر به دست گرفتن قدرت و بهره بردن از لذتهای مادی بود، کم کم رواج پیدا کرد و سنت های الهی عدالت و پاکدامنی و زهد و دینداری جای خود را به تجاوز و بی عدالتی و بی عفتی و گناه و فساد و تباهی داد.

در زمان عثمان پایگاه وحی و حرم رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) نیز مصون نماند ، مسعودی نقل کرده است که در زمان عثمان گردهمایی و جلسه ای سی و پنهانی در مدینه برگزار شد که اکثر و یا همه بنی امیه و خویشان پدری عثمان در آن جلسه حضور داشتند ؛ ابو سفیان در آن گردهمایی حضور داشت و گفت : آیا در این مجلس کسی غیر از بنی امیه هست؟

گفتند : خیر ، تمام افراد شرکت کننده در این جلسه از بنی امیه هستند .

ابو سفیان گفت : اکنون که خلافت به دست شما افتاده و حکومت را قبضه کرده اید، بایستی آن را همانند توپی حفظ کنید که تیم بازی کننده سعی دارد فقط در دست افراد خودشان باشد و به دست تیم رقیب نیفتد . سپس گفت: آن را حفظ کنید تا اینکه به دست دیگران نیفتد و حکومت را میان خودتان قرار دهید تا به صورت ارث بین شما بماند(1)

من ابو سفیان سوگند می خورم که نه بهشتی وجود دارد و نه آتشی .

در اثر رواج همین نابرابری ها و بی عدالتی ها و کارهای ناپسندی که پدیدار شد ، ارزش های دینی از میان رفت و حاکمان و امیران به مردم ظلم و ستم کرده و منکرات را علنی کردند که منجر به شکایت کردن مردم به عثمان شد، اما او بازیچه دست مروان بود و به اعتراض های مردم توجه نمی کرد، و این وضعیت ادامه پیدا کرد تا اینکه گروهی از مسلمانان گرد آمدند و از عثمان خواستند از اعمالش دست بردارد و توبه کند، ولی چون

ص: 126

نپذیرفت، او را کشتند.

کشتن عثمان توسط گروهی از مسلمانان در مدینه در حضور برخی از صحابه رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) و سکوت آنان و دفن نکردن عثمان تا سه روز، خشم خویشان و نزدیکان او از بنی امیه را برانگیخت.

آنان خون او را دستاویزی برای در دست گرفتن قدرت و تسلط بر حکومت قرار دادند و به بهانه خونخواهی و کیفر قاتلان عثمان، ابتدا جنگ جمل را با تحریک طلحه و زبیر به راه انداختند و امیر المؤمنین علی (علیه السلام) را درگیر جنگ نمودند و گروهی از یاران آن حضرت را در بصره، پیش از آمدن امیر المؤمنین برای به دست گرفتن بصره و تصرف بیت المال به قتل رساندند.

پس از شکست اصحاب جمل، کسانی که از بنی امیه و بنی مروان در واقعه جمل حضور داشتند از بصره به شام رفته و به معاویه پیوستند (1) و او به بهانه خونخواهی عثمان جنگ صفین را به راه انداخت و گروه زیادی از دو سپاه کشته شدند تا اینکه امر به حکمت منجر شد.

پس از ماجرای حکمیت و اختلاف میان مردم عراق و جدا شدن خوارج و جنگ نهروان، امیر المؤمنین (علیه السلام) در ماه رمضان سال 40 هجری به دست عبدالرحمن بن ملجم مرادی به شهادت رسید.

پس از شهادت آن حضرت، امام حسن (علیه السلام) به سبب شرایط نامساعد و توجه مردم به دنیا و گرایش به بنی امیه به ناچار حاضر به قبول قرارداد صلح شد و از حکومت کناره گیری کرد و قدرت را واگذار نمود.

معاویه که دید میدان برای حکومت باز است، قدرت را در دست گرفت و کارگزاران

ص: 127

---

1- ابن اثیر نقل کرده است که: پس از شکست اصحاب جمل گروهی گریختند که از آن جمله عتبه بن ابی سفیان و عبدالرحمن و یحیی پسران کم بودند، آنان رفتند تا اینکه به عصمة بن ابیر تیمی پناهنده شدند، او آنان را پناه داد و نزد او ماندند تا زخمهایشان خوب شد پس آنها را با چهار صد سوار به شام فرستاد. (کامل ابن اثیر: 258/3)

خود را به بلاد روانه کرد، خود او نیز به کوفه رفت و برای مردم کوفه صحبت کرد و چنین گفت: من بر شما حاکم نشدم که شما را به نماز و روزه دعوت کنم.

از این اظهارات به خوبی معلوم می شود که چگونه بنی امیه ارزشهای دینی و مذهبی را نادیده گرفته و از بین بردند و فساد و ظلم و بی عدالتی را رواج دادند .

### سفر به مدینه

معاویه پس از رسیدن به حکومت به مدینه رفت و گروهی از مردم مدینه از مهاجران برای استقبال او آمده بودند، اما از انصار جز گروه اندکی کسی نیامده بود، معاویه به عنوان اعتراض گفت : چرا انصار نیامدند؟

به او گفته شد: آنها مرکب نداشتند تا در مراسم استقبال شرکت کنند.

معاویه برای تحقیر آنها گفت: «این نواضعهم؛ پس شتران آبکش آنها چه شد» قیس بن سعد پسر سعد بن عباده رئیس انصار و بزرگ قبیله خزرج گفت : «أَفَيْنَاهَا يَوْمَ بَدْرٍ وَأُحَدٍ حِينَ صَدْرَبْنَاكَ وَأَبَاكَ عَلَى الْإِسْلَامِ وَأَنْتُمْ لَهَا كَارِهُونَ(1)» ، شترهای آبکش را در جنگ بدر و أُحُد دادیم، در آن روزی که تو و پدرت کافر بودید، در آن روزها جنگ ما و شما بر سر اسلام بود که شما از آن ناخشنود بودید».

سپس معاویه ابن عباس را دید و به او گفت : شنیده ام که تو قرآن را تفسیر می کنی .

ابن عباس گفت : آری.

معاویه گفت: قرآن را بخوانید اما آن را تفسیر نکنید .

ابن عباس گفت : قرآن برای عمل و به کارگیری دستورات آن فرستاده شده است ، چگونه می شود که مردم به آن عمل کنند تا وقتی که برای آنها تفسیر نشود و معنی و مفهوم آن را ندانند ؟

معاویه از نزد ابن عباس رفت و برای او پیغام فرستاد که : اگر جان خود را می خواهی ،

ص: 128

حیات دینی پس از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)

نوع و چگونگی حیات دینی امت اسلامی پس از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) که به گوشه هایی از آن اشاره گردید - منجر شد به منزوی کردن و در حاشیه قرار دادن سه اصل مهم و محوری که حیات و بقای دین به آنها وابسته بود:

## 1- قرآن

کلام الهی، یکی از دو ثقل و بزرگ ترین مصدر و منبع برای مردم نیز همانند دو اصل اساسی دیگر مورد بی مهری قرار گرفت و مهجور شد. خدای تعالی می فرماید: (وَقَالَ الرَّسُولُ يَا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا) (2) « پیامبر گفت: پروردگارا! قوم من قرآن را رها کردند » اگرچه ابتدا گروهی از سردمداران برای تحکیم مواضع خود و رسیدن به اهداف نامشروعشان، شعار پیروی و متابعت از قرآن را سر دادند و با شعارهای مانند « حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ » مردم را از توجه به سنت پیامبر و ضبط و حفظ آن باز داشتند؛ اما پس از تحکیم موقعیتشان از قرآن نیز پیروی نکردند و مردم را تنها به قرائت آن دعوت می کردند، در حالی که خواندن قرآن به تنهایی پسندیده نبوده بلکه تدبیر و عمل به آن مورد توجه و عنایت است (كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ مُبَارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا آيَاتِهِ وَلِيَتَذَكَّرَ أُولُو الْأَلْبَابِ) (3) « این کتابی است پر برکت که بر تو نازل کردیم تا در آیات آن تدبیر کنند و خردمندان متذکر شوند »

ابن ابی الحدید نقل کرده است: مردی نزد عمر آمد و گفت: بیع تمیمی ما را ملاقات کرد و در باره تفسیر حروفی از قرآن از ما پرسید.

عمر گفت: خدایا! از تو می خواهم که بر او دست پیدا کنم.

ص: 129

---

1- بحار الانوار: 178/33

2- سوره فرقان: 30

3- سوره ص: 29

پس روزی نشسته بود و غذا می خورد، ناگهان ضبیع آمد و مشغول غذا خوردن گردید ، چون از غذا خوردن فراغت یافت گفت: یا امیر المؤمنین! معنای قول خدای تعالی

(وَالذَّارِيَاتِ ذُرُوءًا\* فَالْحَامِلَاتِ وُجُوهًا) (1) چیست؟

عمر گفت: وای بر تو! تو همان بیع هستی؟ پس برخاست و آستین خود را بالا زد و آنچنان او را زد که عمامه از سرش افتاد ، وقتی چشم عمر به موهای بلند او افتاد گفت : به آن کس که جان من به دست او است سوگند اگر موی سرت را تراشیده میدیدم سر از بدنت جدا می کردم. سپس دستور داد او را در جایی زندانی کردند، و هر روز او را بیرون می آورد و صد ضربه به او می زد و چون بهبودی می یافت صد ضربه دیگر به او می زد، سپس او را بر شتری سوار نمود و به بصره تبعید کرد و به ابو موسی نوشت و او را امر کرد که مردم را از همنشینی با او منع نماید و در میان مردم بایستد و به آنان بگوید : بیع به دنبال علم رفت اما خطا کرد.

پس موقعیت ضبیع نزد قوم خود و نزد مردم همچنان پست و پایین آمد تا از دنیا رفت در حالی که او پیش از آن سید و بزرگ قوم خود بود .  
(2)

و معاویه به طور رسمی به عبدالله بن عباس گفت : قرآن را بخوانید اما آن را برای مردم تفسیر و بیان نکنید(3)

## 2- سنت

سنت و حدیث دومین اصل برای امت اسلامی است که حیات دینی مردم با آن در ارتباط است ، که پس از رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) این منبع اصیل نبوی نیز ضایع گردید و مردم از نشر و بیان و عمل به آن منع گردیدند، و اجازه نقل حدیث که پیامبر سفارش به حفظ و نگهداری و بیان و عمل به آن را کرده بود، به طور رسمی ممنوع شد .

ص: 130

1- سوره ذاریات : 1 و 2

2- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید : 102/12

3- بحار الانوار : 178/33

عمر از مهاجرت اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به شهرها و ارتباط با مردم جلوگیری می کرد که مبادا مردم احادیث رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را از آنان بشنوند.

قرطه بن کعب گوید: عمر بن خطاب ما را به کوفه فرستاد و تا محلی به نام «صرار» بدرقه کرد و به ما گفت: می دانید برای چه شما را بدرقه کردم؟

گفتیم: برای اینکه ما از صحابه رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) هستیم و برای رعایت حق انصار ما را بدرقه نمودی.

عمر گفت: بلکه با شما آمدم تا سخنی را بگویم و از شما می خواهم به خاطر همراهی من این سخن را حفظ کنید، شما نزد گروهی می روید که صدای قرآن در سینه های آنان همانند صدای دیگ جوشان است، پس هنگامی که شما را دیدند به سوی شما گردن می کشند و می گویند اینان اصحاب محمد هستند، پس هرچه کمتر از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) روایت نقل کنید و من شریک شما می باشم. (1)

ممنوع شدن نقل حدیث فاجعه بزرگی بود که مشکلات زیادی را برای جوامع اسلامی بلکه بشری به وجود آورد زیرا با منع نقل احادیث و سخنان نورانی رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)، قرآن از چیزی که بیان کننده آن بود (یعنی سنت) جدا گردید؛ خدای متعال پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را بیان کنند؛ قرآن معرفی می کند و می فرماید: (وَإِنزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ) (2)؛ ما ذکر را بر تو فرو فرستادیم تا برای مردم آنچه بر آنان نازل گردیده است، بیان نمایی» و با جدا شدن سنت پیامبر و راهنمایی های ارزشمند آن حضرت، معارف اسلامی تا حد زیادی در پرده ابهام فرو رفته و ناشناخته ماند، و همین امر سبب شد که اسلام چند فرقه ای شود و نه تنها در مسائل اقتصادی بلکه در مسائل سیاسی و اجتماعی و احکام دیگر مانند مسئله جبر و تقویض و رؤیت خدا و خلق قرآن و مسئله عینیت صفات خدا با ذات، شیوه تعیین زمامداران و وظایف آنان، و وظایف مسلمانان در برابر زمامداران صالح

ص: 131

1- تدوین القرآن: 368

2- سوره نحل: 44

و ناصالح گرفتار تضاد آراء گردند .

در زمینه احکام و حتی در نماز که مهم ترین عمل اسلام است دچار اختلاف شدند .

بسیار شگفت آور است با اینکه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) هر روز در حضور یاران و اصحاب پنج مرتبه فریضه نماز را انجام می داد و در مدت رسالت خود هزاران مرتبه با مسلمانان نماز گزارده و می فرمود: «صَلُّوا كَمَا رَأَيْتُمُونِي أُصَلِّي» ؛ به همان روشی که دیدید من نماز می خوانم، شما نیز نماز بخوانید» اما باز هم نماز آن بزرگوار را به صورت روشن به نسل های بعد نرساندند ؛ بلکه در خود نماز و مقدمات آن مانند وضو و اذان اعمال نظر شخصی کردند و تغییرات فراوانی به وجود آوردند؛ و این نمونه ای است از دیگر رویدادهای مستم که در حضور مسلمانان انجام گرفته و در مورد آن اختلاف کردند.

ابن خلدون گوید: نزد مالک آنچه صحیح می باشد همان است که در کتاب موطأ از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نقل کرده و آن کمتر از چهارصد حدیث صحیح در باره مسائل اسلامی مانند نماز و سایر عبادات و معاملات می باشد که به دست رسیده است (1).

و ابو حنیفه می گوید : فقط هفده عدد از احادیث صحیح را در دست داریم.

و واضح است که این مقدار اندک نمی توانست پاسخگوی نیازهای مردم در احکام و قوانین اسلامی باشد ، لذا آنان با توجه به اینکه اهل بیت و خاندان پیامبر را نیز منزوی کردند و از آنان که باب علم پیامبر بودند نیز نیاموختند ، به قیاس و استحسان روی آوردند و آرای شخصی را ملاک قرار داده و مذاهب اربعه را به وجود آوردند.

### 3- اهل بیت (علیهم السلام)

خاندان رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) که خدای متعال دوستی و محبت آنان را فرض و لازم گردانیده ، و آنان را از هر رجس و پلیدی پاک کرده ، و آنان را اهل ذکر قرار داده است که برای رسیدن به سرچشمه زلال وحی و آگاهی از ارزشهای الهی و تحصیل رضای خدا

ص: 132

---

1- مقدمة ابن خلدون ، در علوم حدیث از فصل ششم: 440.



و تقرب به ساحت قدس او بایستی به آنان رجوع شود.

اما متأسفانه دشمنی و کینه برخی از عناصر و جاه طلبی و مقام دوستی برخی دیگر و حسادت و تنگ نظری گروهی دیگر که فضایل و مناقب اهل بیت را نمی توانستند تحمل کنند و بر آنچه خداوند به آنها داده بود حسد می ورزیدند (أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ (1)؛ یا اینکه نسبت به مردم حسد می ورزند در آنچه خدا از فضلش به آنان بخشیده است .)

این امور باعث شد اهل بیت پیامبر را منزوی کرده و آنان را از صحنه قدرت کنار زدند و حق آنان را غصب نمودند و باب ظلم و ستم را به روی آنان گشودند و بر آنان ستم کردند ، و در روایتی از امیر المؤمنین علی (علیه السلام) آمده است که فرمود: «أنا أَوَّلُ مَنْ يَجْتُو بَيْنَ يَدَيِ الرَّحْمَنِ لِلْخُصُومَةِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ (2) ؛ من اول کسی خواهم بود که برای مخاصمه با دشمنان، روز قیامت در برابر محکمة عدل الهی زانو میزنم».

و آنقدر به خاندان پیامبر ظلم روا داشتند که حضرت علی بن الحسین (علیه السلام) پس از بازگشت از کربلا و شام کنار دروازه مدینه به مردم فرمود: اگر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در عوض سفارش به نیکی به ما اهل بیت ، سفارش کرده بود که در حق ما ظلم و ستم کنند ، هرگز بیش از این به ما ظلم نمی کردند(3).

## حیات اجتماعی

از اهداف امام حسین (علیه السلام) در نهضت و قیام کربلا زنده کردن اجتماع و امت اسلامی بود، که آن نیز در آن عصر مانند پیکری بی جان و جسدی بی روح گردیده بود.

مقصود از حیات اجتماعی ، ارزش هایی است که با تحقق آنها امت اسلامی کرامت و مجد و عظمت پیدا می کند و آن ارزش ها عبارت است از : صدق و صفا و اخلاص و ایثار

ص: 133

1- سوره نساء : 54

2- صحیح بخاری : 95/5

3- الملهوف : 84

و پایبندی به تعهدها و احسان و نیکوکاری؛ و با تحقق این ارزشها جامعه به کمال رسیده و متعالی می شود؛ و با فقدان این امور، جامعه به انحطاط و سقوط کشانده می شود.

با سپری شدن پنجاه سال از وفات پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و روی کار آمدن سردمدارانی نالایق و عناصری مخرب و فاسد، ارزش های اصیل اسلامی از میان رفت و تباهی، عصیان، طغیان، نفاق و عناد جای آنها را گرفت.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) سفارش بسیاری به احیا و حفظ این ارزشها می نمود و خود آن بزرگوار صاحب خلق عظیم و نمونه عینی این ارزش ها و الگو و اسوه برای همه افراد بود.

امام حسین (علیه السلام) نیز از این الگو و اسوه بهره گرفت و برای اصلاح امور مسلمانها و احیای ارزش ها قیام کرد، و خود آن حضرت این امر را با صراحت بیان کرد و فرمود: « خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْأَصْلَاحِ فِي أُمَّهِ جَدِّي، أُرِيدُ أَنْ أَمُرَ بِالْمَعْرُوفِ وَأَنْهِيَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأَسِيرَ بِسِيرَةِ جَدِّي وَأَبِي عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ (1)؛ من برای اصلاح در میان امت جدم رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) و امر به معروف و نهی از منکر بیرون آمدم و اینکه سیره جدم رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) و پدرم علی بن ابی طالب (علیه السلام) را تحقق بخشم»..

### الگوهای حق و باطل

کسانی هستند که امام حسین (علیه السلام) را الگوی خود قرار داده و معیار و ملاک آنان احیای حق و تعالی انسان می باشد، و در تمام دوران حیات و زندگی خود به چیزی جز حق و زنده کردن آن و حاکمیت آن در جامعه نمی اندیشند و هدف و آرمان آنان خیر و صلاح و عدالت و احسان و دیگر ارزش ها است، همان گونه که امام حسین (علیه السلام) نیز چنین بود.

ص: 134

آنان حسین (علیه السلام) را رهبر خود قرار می دهند و به او اقتدا می کنند و از فداکاری و ایثار و دفاع از حق دریغ نداشته و تا پای جان ایستادگی می نمایند .

و کسانی نیز وجود دارند که اسیر هوای نفس گردیده و حق و عدالت برای آنان اهمیت ندارد؛ بلکه معیار و ملاک آنان ، نیل به آرزوها و امیال نفسانی است ، و به پرستش نفس خود مشغولند و برده و بنده نفس می باشند : «أَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ أَفَأَنْتَ تَكُونُ عَلَيْهِ وَكِيلاً (1) آیا نمی بینی کسی که معبود او هوای او است ؟ آیا تو بر او وکیل خواهی بود؟».

پس عده ای الگوهای حق را اختیار کرده و از آنها پیروی می نمایند ، و گروه دیگر دنیا پرستانی هستند که الگوهای باطل را برگزیده و از آنها متابعت می کنند .

در روز محشر نیز هر کس با الگو و رهبر خویش خواهد بود، خدای متعال می فرماید : (يَوْمَ نَدْعُو كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ) (2) «در روز قیامت، هرگروهی را با امامشان می خوانیم»

قرآن کریم هم الگوهای حق را ذکر کرده و هم الگوهای باطل را ، و آنها را با آنچه به دنبال تحقق آن هستند بیان می فرماید ، و در رابطه با الگوهای حق و رهبران راستین می گوید : ( وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ) (3) «و آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما هدایت میکردند و انجام کارهای نیک و برپا داشتن نماز و پرداخت زکات را به آنها وحی کردیم و تنها ما را عبادت می کردند»، و در رابطه با پیشوایان باطل و الگوهایی که در مسیر ضلالت و گمراهی هستند و اسیر نفس و امیال آن شده و از حق و عدالت چشم پوشیده اند می فرماید : ( وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا يُنصَرُونَ) (4) «و آنان را

ص: 135

1- سوره فرقان : 43

2- سوره اسراء : 71

3- سوره انبیاء : 73

4- سوره قصص : 41

پیشوایانی قرار دادیم که به آتش دعوت می کنند و روز رستاخیز یاری نخواهند شد».

البته انتخاب و اختیار با انسان است، و هر کسی می تواند با استفاده از مشعل فروزان که همان عقل و خرد است و با تدبیر و اندیشه در رفتار و عملکردها و پایان و فرجام امور، پیشوای خود را انتخاب نماید.

حسین (علیه السلام) الگوی حق و حقیقت و مظهر عدل و داد و تجلی ارزشهای انسانی و کرامت و شرافت است، او نه تنها دارای این خصصت ها و ویژگی ها بود که نهضت و قیام خونین او به این سجایای حمیده و اوصاف پسندیده عینیت بخشید، بلکه در صحنه کربلا با نبرد و مقاومت در برابر مظاهر فساد و ظلم به همگان درس آزادی و آزادگی داد تا در برابر طاغوتهای زمان به پا خیزند و با بی عدالتی و ظلم بستیزند و مانند او از جان و آنچه در اختیار دارند برای تحقق عدالت و حاکمیت الهی درگذرند .

### خطر جدی

امام (علیه السلام) با توجه به آنچه ذکر شد، حیات اسلام را در خطر جدی دید لذا خود را آماده فداکاری و شهادت نمود، و هنگام حرکت از مکه فرمود: «هرکس در راه ما بذل جان می کند و خود را آماده برای ملاقات با پروردگار کرده است، فردا با ما کوچ کند که من انشاء الله فردا صبح کوچ خواهم کرد» (1).

و در مسیر راه نیز بسیار تکرار می کرد که: من کشته خواهم شد و بنی امیه مرا رها نکنند تا اینکه به قتل رسانند؛ که این امر ثابت می کند که آن حضرت از شهادت خود آگاه بود و می دانست که درخت پژمرده و بی روح اسلام را جز خون او زنده نکند و حیات از دست رفته اسلام را به جز فداکاری و شهادت او بازگرداند .

آن حضرت فرمود:

قَانَ تَكُنِ الدُّنْيَا تُعَدُّ نَفْسَةً فِدَاؤُ ثَوَابِ اللَّهِ أَعْلَىٰ وَأَنْبَلُ

ص: 136

وَإِنْ تَكُنْ الْأَبْدَانُ لِلْمَوْتِ أَنْشِئَتْ فَتَقْتُلُ امْرَأً بِالسَّيْفِ فِي اللَّهِ أَفْضَلُ

وَإِنْ تَكُنْ الْأَرْزَاقُ قَسَمًا مُقَدَّرًا فَقِلَّةُ حِرْصِ الْمَرْءِ فِي الرِّزْقِ أَجْمَلُ

وَإِنْ تَكُنْ الْأَمْوَالُ لِلتَّرَكِ جَمْعُهَا فَمَا بَالُ مَتْرُوكٍ بِهِ الْحُرُّ يَبْخُلُ (1) (2)

ص: 137

---

1- «پس اگر دنیا نفیس و گرانبها شمرده می شود، بهشت که پاداش الهی والاتر و گران قدرتر است؛ و اگر بدن ها برای مردن آفریده شده اند، کشته شدن به وسیله شمشیر در راه خدا بهتر است؛ و اگر رزق و روزی ها برای مردم مقدر شده است، پس کم حریص بودن انسان برای رزق زیباتر است؛ و اگر همه اموال برای گذاشتن و رها کردن است، پس چرا انسان بخل ورزد در مالی که باید رها شود».

2- عوالم العلوم: 224/17

قیام امام حسین (علیه السلام) و انقلاب کربلا خیر و برکات و فراوانی را در پی داشت که بر هیچ کسی پوشیده نیست؛ از همان لحظات نخست، آثار مثبت نهضت امام (علیه السلام) پدیدار گردید و پس از شهادت امام عال در روز عاشورا گروه توابین شکل گرفت و فریاد آن شخص شنیده شد که می گفت: من رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) را می بینم که با چهره ای خشمناک بر شما و آسمان می نگرد و بیم آن دارم که بر شما نفرین کند.

پس گروه بسیاری از مردم کوفه به این فکر افتاده بودند که: ما تنها فرزند پیامبر و سید جوانان بهشت و خامس آل عبا و جگر گوشه علی مرتضی و میوه دل فاطمه زهرا را دعوت کرده و با فرستاده او بیعت کردیم، سپس بیعت و پیمان را نقض کرده و پیر و آل حرب گشتیم و برای خشنودی بنی امیه و آل زیاد آب را به روی او و حرمش بستیم و آنان را به قتل رساندیم.

این بیداری پس از پایان گرفتن نبرد و خاتمه جنگ، سبب یک تحول و دگرگونی در وجود آنان شد.

امام (علیه السلام) در همان لحظات پایانی عمر و پیش از شهادت این مطلب را به سپاه کوفه

گوشزد کرد و فرمود:

الْأَثَمُ لَا تَلْبَثُونَ بَعْدَهَا إِلَّا كَرِثَ مَا يَرْكَبُ الْفَرَسِ، حَتَّى تَدُورَ بِكُمْ الرَّحَى، عَهْدُ عَهْدِهِ إِلَيَّ أَبِي عَن جَدِّي، فَأَجْمِعُوا أَمْرَكُمْ وَشُرَكَاءَكُمْ تَمَّ كِيدُونِي جَمِيعاً

ص: 138

به خدا سوگند دیری نپاید و زمانی سپری نگردد مگر به مقدار نشستن سوارهای بر اسب و آسیای زمانه شما را بگرداند و سختی ها و بلاها شما را مضطرب سازد و این پیمانی است که پدرم به نقل از جدم به من فرموده است؛ پس امر خود و همراهانتان را جمع کنید تا زندگی شما غم بارتر نگردد.

و این تحول و دگرگونی همانند موجی که در یک نقطه دریا پدید آید و همه دریا را تا ساحل فرا گیرد، همه جوامع بشری را فرا گرفت و نهضت حسینی الگو و اسوه برای تمام حرکت ها، نهضت ها، قیام ها و انقلاب ها گردید.

این تحول نه تنها در جامعه هایی که در صدد قیام و انقلاب بودند الگو و اسوه گردید، بلکه در زندگی فردی و خانوادگی در زمینه های اخلاقی و عقیدتی و عملی تأثیر قابل توجهی گذارد، و این برکات و دست آوردها ادامه یافت و پویا گردید به گونه ای که الهام بخش سایر انقلاب ها پس از واقعه کربلا شد و الگویی برای آزادی خواهان جهان گشت.

در اینجا باید به دنبال ویژگی هایی بود که باعث شد قیام عاشورا این گونه اسوه و الگو گردد در حالی که این قیام نه اولین و نه آخرین قیام های تاریخ بود، پس به طور یقین می توان گفت که این قیام ویژگی های منحصر به فردی داشت که آن را از همه قیام ها متمایز می ساخت، و ما در اینجا به بررسی برخی از آن ویژگی ها می پردازیم:

### 1- ایمان به خدا

از ویژگی های نهضت حسینی ایمان به مبدأ، و یقین به پروردگار و آفریدگار جهان است. امام حسین (علیه السلام) روحی سرشار از ایمان به خدا داشت، و همین عقیده و باور او را در

ص: 139

پیکار و نبرد با دشمن جدی و عزم او را راسخ و استوار کرده بود، زیرا ممکن نیست کسی مبدأً این عالم را باور نداشته باشد و این گونه پایداری کند و فداکاری نماید .

اگرچه رویدادهای واقعه کربلا خود بهترین شاهد و دلیل بر این مدعا است و هر فرد آگاه از آن وقایع را در مقام داوری و اظهار نظر به این نتیجه رسانده و این حقیقت را برای او روشن می سازد؛ ولی کلمات امام (علیه السلام) این واقعیت را ملموس تر و روشن تر می گرداند .

امام (علیه السلام) در نخستین خطبه ای که قبل از حرکت به سوی عراق در مکه ایراد کرد به این موضوع تصریح کرد و فرمود: «هرکه حاضر است جان خود را در راه ما دهد و خود را آماده دیدار خدا نموده است، فردا با ما حرکت کند که من فردا کوچ خواهم کرد انشاء الله» (1).

در این جملات ، امام (علیه السلام) ایمان به پروردگار و ملاقات با او را با صراحت بیان کرده است.

و در جای دیگری در پاسخ کسی که از او پرسید : ای پسر رسول خدا! چگونه شب را صبح کردی ؟ فرمود: صبح کردم در حالی که برای من پروردگاری بالای سرم و آتش پیش روی من و مرگ به دنبال من است و حساب در انتظار من است و من در گرو عمل خود هستم ، آنچه را که می خواهم نمی یابم و آنچه را نمی پسندم دفع نتوانم کرد، امور به دست غیر من است که اگر خواهد مرا عذاب نماید و اگر خواهد از من درگذرد، پس چه فقیری نیازمند تر از من است (2).

و در سخن دیگری فرمود: «مؤمن باید از جان و دل به ملاقات پروردگار خود رغبت نشان دهد .»

## 2- ذلت ناپذیری

ویژگی دیگر رهبر نهضت عاشورا و قیام خونین کربلا ، ذلت ناپذیری و تن به خواری

ص: 140

---

1- عوالم العلوم : 17 / 216

2- امالی شیخ صدوق : 707، م 89، ح 3



ندادن آن حضرت است.

امام (علیه السلام) روز عاشورا به سپاه دشمن فرمود: «آگاه باشید که بدکاره فرزند بدکاره مرا میان شهادت و خواری مخیر کرده است؛ و محال است که ما ذلت و خواری را بپذیریم، چیزی است که نه خدا و نه پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) و نه مؤمنان غیور آن را برای ما بپذیرند؛ و امکان ندارد که دامن های پاک و مردان آزاده تسلیم ستمگران شوند بلکه مرگ شرافتمندانه را بر ذلت و خواری ترجیح میدهند» (1).

ابن ابی الحدید گوید: بزرگ ترین کسی که ذلت را نپذیرفت و از تسلیم شدن در برابر ظالمان و متجاوزان سرباز زد ابوعبدالله حسین بن علی (علیه السلام) است که امان و سلامتی بر او و یارانش عرضه شد ولی قبول نکرده و ذلت را نپذیرفتند (2).

### 3- شجاعت

عباس محمود عقاد می گوید: جای هیچ سخنی نیست که آن روز، روز شهادت و شجاعت بود. شجاعت سرآمد فضائل و دریای نیک نهادی است که دیگر اخلاق پسندیده مانند جوی به سویس سرازیر می شود و پشتوانه از آن می گیرد.

امام حسین (علیه السلام) در شجاعت سرآمد جنگجویان و سلحشوران روزگار بود به طوری که معاصرانش او را ضرب المثل و نمونه شجاعت و یگانه دلاور فرزندان آدم و حوا می شمردند.

آرامش و قوت قلب آن حضرت در روز عاشورا با آن همه مصایب و مشکلات جای شگفتی دارد، زیرا هر کس دیگری در آن شرایط قرار می گرفت، به طور طبیعی به سوی سازش و سستی با دشمن ستیزه جو مایل می شد؛ اما شجاعت آن حضرت با آنکه زنان و کودکان دلبندش را با خود آورده بود و آنان از شدت تشنگی و گرسنگی دست به دامانش

ص: 141

1- کامل ابن اثیر: 287/3

2- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: 302/1

شده بودند و می گریستند - به قوت خود باقی بود و ذره‌ای تزلزل در او دیده نشد(1).

همین نویسنده می گوید: باور کنید هنوز آدم را فرزندی به هم نرسیده است که بتواند به کاری اقدام نماید که حسین (علیه السلام) انجام داد(2).

#### 4-ایمان به معاد

از دیگر ویژگی های نهضت حسینی، ایمان به روز قیامت و اعتقاد به آخرت و عالم پس از مرگ است.

این حرکت و قیام، بدون اعتقاد به قیامت، توجیه ناپذیر و بی معنی و مفهوم می شد؛ و این سؤال که آیا این همه ایثار و فداکاری، تلاش و مجاهده و تحمل این همه رنج و مصیبت پاداشی دارد؟ جواب قانع کننده ای نداشت.

به عبارت دیگر تنها چیزی که تمام این مسائل را توجیه میکند و شخص را پذیرا و آماده تحمل همه این مشکلات می سازد، پس از ایمان به خدا، ایمان به روز قیامت و معاد است؛ که با تمام وجود اعتقاد داشته باشد که انسان پس از سرای دنیا به سرایی دیگر می رود که آنجا سرای جاودانی است و لذتهای این جهان در برابر آن عالم بسیار ناچیز و اندک است (فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ (3)) « پس متاع دنیا در برابر آخرت جز اندکی نیست »

چه توجیهی جز اعتقاد به معاد و یقین به روز آخرت وجود دارد برای کسی که می خواهد دست از زندگی راحت و بدون رنج برداشته و خود را به رنج و بلا دچار سازد، و از فرزندان و برادران و خویشان و یاران چشم پوشیده و داغ از دست آنان را تحمل کند، و اهل و خاندان خود را میان دشمن بگذارد و شهادت را با آغوش باز بپذیرد؟ آیا جز باور روز حساب و یقین به آخرت چیز دیگری می تواند انسان را این گونه از خود گذشته

ص: 142

---

1- ابو الشهداء: 163

2- ابو الشهداء: 71

3- سوره توبه: 38

از این رو امیر المؤمنین (علیه السلام) در وصف متقیان می فرماید: «فَهُمُ وَالْجَنَّةُ كَمَنْ قَدَّ رَأَاهَا، فَهُمْ فِيهَا مُنْعَمُونَ، وَهُمْ وَالنَّارُ كَمَنْ قَدَّ رَأَاهَا، فَهُمْ فِيهَا مُعَذَّبُونَ» (1)؛ که آنان همانند کسی هستند که بهشت را می بیند، پس آنان از نعمتها برخوردارند؛ و همانند کسی هستند که آتش را می بیند، پس آنان در عذاب بسر می برند».

و امام حسین (علیه السلام) روز عاشورا به خویشان و نزدیکان خود فرمود: «فَمَا الْمَوْتُ إِلَّا فَنَظْرَةٌ تُعَبَّرُ بِكُمْ عَنِ الْبُؤْسِ وَالصَّرَاءِ إِلَى الْجَنَانِ الْوَاسِعَةِ» (2)؛ مرگ جز پلی نباشد که شما را از سختی ها و رنجها عبور دهد و به بهشت های پهناور برساند».

و فرمود: «لَنْ تَشُدَّ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله وسلم) لَحْمَتُهُ، وَهِيَ مَجْمُوعَةٌ لَهُ فِي حَظِيرَةِ الْقُدْسِ، تَقْرُبُ بِهِمْ عَيْنُهُ وَيُنَجِّزُ بِهِمْ وَعْدَهُ. مَنْ كَانَ بَادِلًا- فِينَا مُهْجَتُهُ، وَ مُوْطِنًا عَلَى لِقَاءِ اللَّهِ نَفْسَهُ فَلْيُرْحَلْ مَعَنَا فَإِنِّي رَاحِلٌ مُصَدِّحًا إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى» (3)؛ پاره های تن رسول خدا (صلى الله عليه وآله وسلم) از او جدا نگردد و در حظیره القدس (بهشت) نزد او گرد آیند، و چشم او به آنان روشن گردد و وعده او به وسیله آنان عملی گردد. هرکس میخواهد جان خویش را در راه ما فدا کند و خود را برای لقای پروردگار خود آماده می بیند، با ما همسفر شود که من صبحگاهان حرکت خواهم کرد، انشاء الله».

و در نامه ای که از کربلا به بنی هاشم مرقوم داشتند، آمده است:

«فَكَانَ الدُّنْيَا لَمْ تَكُنْ وَكَانَ الْآخِرَةُ لَمْ تَزَلْ» (4)؛ گویا دنیا نبوده است و گویا آخرت و قیامت همیشگی بوده و تا ابد خواهد بود».

و این نامه در روزهای نزدیک به شهادت آن بزرگوار خود گویای ایمان راسخ و اعتقاد قاطع امام (علیه السلام) به معاد و روز قیامت است.

ص: 143

1- نهج البلاغه : 303، خطبه 193

2- عوالم العلوم : 350 / 17

3- الملهوف : 25

4- کامل الزیارات : 76، باب 23، ح 15

## 5- ایمان به مکتب

از دیگر خصوصیات نهضت حسینی، اعتقاد و ایمان به شریعت و مکتب است، و همین ویژگی است که پیروان این نهضت را در راه دفاع و حمایت از آن استوار و مقاوم می‌نماید؛ و به همان اندازه که این باور و اعتقاد بیشتر باشد، پابندی و تعهد و حمایت افزون‌تر می‌گردد.

پایداری و استقامت امام حسین (علیه السلام) در واقعه کربلا نمایانگر ایمان راسخ و اعتقاد قاطع آن بزرگوار به دین اسلام و مکتب جدش پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) می‌باشد.

نامه‌های آن حضرت به بلاد مختلف و ملاقات‌های او با افراد و اظهارات ایشان، همه نشان دهنده این واقعیت است.

به رؤسای احماس بصره نوشتند: ستمها مرده و بدعتها زنده شده است (1).

به مردم کوفه نوشتند: به جان خودم سوگند، پیشوا و رهبر نیست جز کسی که به قرآن حکم کند و به عدل و داد قیام نماید و به دین حق ایمان داشته باشد و خود را در مسیر رضا و خشنودی خدا قرار دهد. (2)

أَنَا الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ آلَيْتُ أَنْ لَا أَتَّخِي

أَحْمِي عِيَالَاتِ أَبِي أَمْضِي عَلَى دِينِ النَّبِيِّ (3)

## 6- رضوان پروردگار

از دیگر شاخصه‌های نهضت حسینی، اطاعت از خدا و تحصیل خشنودی او است.

امام حسین (علیه السلام) از همان لحظه نخست که از بیعت با یزید امتناع کرد تا روز عاشورا و شهادت، همه را در مسیر رضوان الهی و مشیت پروردگار و خشنودی او می‌دانست،

ص: 144

1- تاریخ طبری: 200/6

2- عوالم العلوم: 183/17

3- «من حسین بن علی هستم؛ با خود پیمان بستم که سر تسلیم فرود نیاورم. از خاندان پدرم دفاع کنم، و بر دین پیامبر از دنیا بروم»

و آن حضرت خود چندین بار به این امر تصریح نمود.

او هنگام حرکت از مکه در ضمن خطبه ای در برابر جمعی از یارانش فرمود: «رَضِيَ اللهُ رِضَانًا أَهْلَ الْبَيْتِ (1)؛ خشنودی خدا خشنودی ما اهل بیت است».

این سخن گویا و نشان دهنده این حقیقت است که امام (علیه السلام) به رضوان خدای متعال می اندیشید که از هر چیزی برتر و بالاتر است، و قرآن می فرماید: (وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ) (2) «خشنودی از جانب خدا بزرگ تر است».

و نیز امام (علیه السلام) در هنگام شهادت، زمانی که همه عزیزان او شهید شده بودند و آن بزرگوار غریب و بی یاور گشته و زخمها و جراحات فراوانی بر پیکر مقدسش وارد شده و در انتظار پرواز روحش به ملکوت اعلی بود، فرمود: «صَبْرًا عَلَى فَضَائِكَ، لَا مَعْبُودَ سِوَاكَ، يَا غِيَاثَ الْمُسْتَغِيثِينَ (3)؛ بر قضاء تو صبر میکنم، و معبودی جز تو نباشد، ای فریادرس بیچارگان».

تَرَكْتُ الْخَلْقَ طَرَأَ فِي هَوَاكَ وَأَيَّتَمَّتْ الْعِيَالُ لِكَيِّ أَرَاكَ

فَلَوْ قَطَعْتَنِي فِي الْحُبِّ إِزْبَابًا لَمَا حَنَّ الْفُؤَادُ إِلَى سِوَاكَ (4)

## 7- ظلم ستیزی

قرآن کریم از رکون در برابر ظالمان و ستمگران نهی کرده است و می فرماید: «وَلَا تَرْكُنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ» (5) «و بر ظالمان تکیه ننمایید که در نتیجه آتش شما را فرا گیرد».

ص: 145

1- الملهوف : 25

2- سوره توبه : 72

3- تظلم الزهراء : 211

4- «همه خلق را در راه تورها کردم، و عیال را یتیم نمودم تا تورا ببینم؛ پس اگر در راه محبت قطعه قطعه شوم، دلم به غیر تو میل و شوق ندارد».

5- سوره هود: 113

و این در حقیقت درسی است که انقلاب کربلا به همه افراد در همه ادوار و اعصار می دهد که بایستی بشر ظلم ستیز باشد و با ظالم مقابله کند اگرچه این موضع گیری او را در مخاطره قرار داده و حیاتش را تهدید کند.

ظلم ستیزی یا بهتر بگوییم این وظیفه الهی در بنی هاشم قبل از بعثت پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) نیز وجود داشت، و این خصلت یکی از فضایل و کمالات آنان به شمار می رفت.

یک نمونه از ظلم ستیزی آنان در «حلف الفضول» دیده می شود، و داستان آن این گونه بود که در عصر جاهلیت شخصی از زبید از اهل یمن کالایی به عاص بن وائل فروخته بود و برای دریافت پول خود به خریدار مراجعه کرد، او از دادن بدهکاری خود امتناع کرد، و چون فروشنده در مکه غریب بود در مانده شد که چگونه طلب خود را وصول کند؟ پس به چند نفر از بنی هاشم برخورد کرد و نزد آنان شکوه برد، زبیر بن عبدالمطلب سوگند یاد کرد که با قبایل قریش پیمان ببندد که قدرتمندان را از ستم نمودن بر ضعیفان منع کنند، پس آنان با یکدیگر پیمان بستند که پولش را گرفته و او را در ستمی که به او شده یاری نمایند، و همین کار را کردند و طلب او را گرفته و به او دادند، و این پیمان را «حلف الفضول» گویند، و بنی امیه از شرکت در این پیمان مقدس خودداری کردند(1).

رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) از این پیمان در اسلام یاد کرد و فرمود: اگر در اسلام مرا به چنین پیمانی بخوانند، آن را اجابت می کنم.

امیر المؤمنین (علیه السلام) بر مقابله با ظلم و ظالم تأکید بسیاری داشت تا جایی که در لحظات پایانی عمر مبارکش به امام حسن و امام حسین (علیها السلام) سفارش کرد و فرمود: «كُونَا لِلظَّالِمِ خَصْمًا وَلِلْمَظْلُومِ عَوْنًا (2)؛ خصم و دشمن ظالم و یار و مددکار مظلوم باشید».

و در باره خود می فرمود: «وَاللَّهِ لَئِنْ أَيْتَ عَلَيَّ حَسَبُكَ السَّعْدَانِ مُسَهَّدًا وَأُجْرٌ فِي الْأَغْلَالِ مُصَدَّدًا أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَلْقَى اللَّهَ وَرَسُولَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ظَالِمًا لِبَعْضِ الْعِبَادِ (3)؛ به

ص: 146

1- پرتوی از عظمت حسین : 222

2- نهج البلاغه : 421، نامه 47

3- نهج البلاغه : 346، خطبه 224

خدا سوگند اگر شب را برهنه بر روی تیغ بخوابم و در زنجیر کشیده شوم ، بیشتر دوست دارم از اینکه خدا و رسولش را ملاقات کرده و به بعضی از بندگان ستم کرده باشم».

و در بیان دیگر فرمود: «وَاللَّهِ لَوْ أُعْطِيتُ الْأَقَالِيمَ السَّبْعَةَ بِمَا تَحْتَ أَفْلَکِهَا عَلَيَّ أَنْ أَعْصِيَ اللَّهَ فِي نَمْلَةٍ أَسْلُبُهَا جُلْبَ شَعِيرَةٍ مَا فَعَلْتُهُ (1)؛ اگر اقلیم های هفت گانه را با آنچه زیر افلاک آنها است به من دهند تا در باره مورچه ای ستم کرده و پوست جویی را از او بگیرم، چنین نخواهم کرد».

و همین خصلت باعث شد که امام حسین (علیه السلام) شهادت را بر زندگی با ظالمان و سکوت در برابر آنها ترجیح دهد ، همچنان که فرمود: «فَإِنِّي لَا أَرَى الْمَوْتَ إِلَّا السَّعَادَةَ وَالْحَيَاةَ مَعَ الظَّالِمِينَ إِلَّا بِرَمَا (2)؛ من مرگ را جز شهادت، و حیات و زندگی با ظالمان را جز ناراحتی و سختی نمی بینم».

نخست فلسفه قتل شاه دین این است که مرگ سرخ به از زندگی ننگین است

نه ظلم کن به کسی نی به زیر ظلم برو که این مرام حسین است و منطق دین است

## 8- صبر و استقامت

از جمله خصوصیات نهضت حسینی ، صبر و پایداری آن حضرت (علیه السلام) و یارانش در برابر ناملاایمات و بلاهای سخت و طاقت فرسا بود.

اگرچه صبر و بردباری در برابر سختی ها و مشکلات در زندگی به طور طبیعی و در غالب افراد، امری پسندیده و حتمی است ، اما سختی بلاها و مصیبت ها در یک درجه و مرتبه نیستند (3).

ص: 147

1- نهج البلاغه : 347؛ خطبه 224

2- تاریخ طبری : 403/5

3- اصول کافی : 252/2 . زید شام از ابی عبدالله (علیه السلام) نقل کرده است که فرمود: «إِنَّ عَظِيمَ الْأَجْرِ لَمَعَ عَظِيمِ الْبَلَاءِ». و فضیل بن یسار از ابی جعفر (علیه السلام) نقل کرده است که فرمود: «أَشَدُّ النَّاسِ بَلَاءَ الْأَنْبِيَاءِ ثُمَّ الْأَوْصِيَاءِ ثُمَّ الْأَمَائِلُ فَلَا مَائِلٌ».

ممکن است برخی افراد در برابر بعضی از بلاها صابر باشند، اما همان بلا دیگران را بی طاقت کرده و تحمل آن برای آنها غیر ممکن باشد؛ صبر و بردباری امام (علیه السلام) در برابر سختی ها و مصیبت هایی که در جریان کربلا و واقعه طف دید همه را شگفت زده کرد به طوری که ملائکه نیز از صبر و شکیبایی امام (علیه السلام) در شگفت شدند(1).

و آن حضرت خود در سخنانی فرمود: «رَضِيَ اللَّهُ رِضَانًا أَهْلَ الْبَيْتِ نَصْبًا عَلَى بَلَاءِهِ وَيُؤْفِنَا أَجْرَ الصَّابِرِينَ(2)؛ رضای خدا رضای ما اهل بیت است، و ما بر بالای الهی صبر و شکیبایی پیشه سازیم و خداوند اجر صابران را به طور کامل به ما عطا می فرماید».

صبر و شکیبایی امام حسین (علیه السلام) و یاران آن حضرت آنقدر شگفت آور است که در برابر شمشیرها و نیزه ها و تیرهای دشمن تا آخرین لحظه حیات استقامت کردند و صحنه جنگ و نبرد را ترک نکردند که در این باره گفته شده است: «اسْتَقْبَلُوا الرِّمَاحَ بِصُدُورِهِمْ(3)؛ با سینه های خود به استقبال نیزه ها رفتند و در نقل دیگری آمده است: «لَا يَجِدُونَ أَلَمَ مَسِّ الْحَدِيدِ(4)»، (از عشق سرشاری که به خدا و امام و مکتب خودشان داشتند) درد برخورد سلاح ها با بدنشان را احساس نمی کردند»

## 9- ایثار و فداکاری

چیزی که در قیام عاشورا به طور مشهود به چشم می خورد، فداکاری و ایثار است که در آن معرکه و میدان نبرد تحقق و عینیت یافت.

البته در هر حرکت و قیام، از خود گذشتگی وجود دارد، و عده ای با انگیزه و اهداف گوناگونی برای تحقق بخشیدن به آرمان و مقاصدشان سعی و جدیت کرده و گاهی تا مرز کشته شدن و مرگ پافشاری و استقامت می نمایند.

ص: 148

---

1- « قَدْ عَجِبْتُ مِنْ صَبْرِكَ مَلَائِكَةُ السَّمَوَاتِ » (زیارت ناحیه مقدسه)

2- الملهوف : 25

3- بحار الانوار : 92/45

4- بحار الانوار : 80/45



اما فداکاری و ایثار از نظر کمی و کیفی در یک گروه یکسان نیست، ممکن است در سپاهی چندین نفر فداکاری کنند و از جان خود چشم پوشی نمایند، در حالی که در سپاه دیگری تعداد بیشتری و با کیفیت بالاتری فداکاری و ایثار کنند.

در مقاومت و پایداری نیز همه یکسان نیستند، برخی ناملايمات زندگی را تحمل می کنند اما هنگامی که برای جان خود احساس خطر کنند تسلیم می شوند و دیگر تاب نمی آورند، در حالی که برخی در راه هدف مقدسی که دارند از جان نیز به راحتی چشم پوشی می نمایند و آن را ایثار می کنند؛ امام حسین (علیه السلام) با ایثار جان خود و عزیزانش اوج فداکاری و ایثار را عینیت بخشید و برای ایثارگران جان در راه دین الگو گردید.

## 10- حق طلبی

یکی دیگر از ویژگی های نهضت حسینی و انقلاب کربلا احیای حق و از بین بردن باطل بود، و این خود از اسرار جاودانگی قیام امام (علیه السلام) و الگو شدن آن برای دیگر انقلاب ها می باشد ..

آن بزرگوار به پیروزی ظاهری بر دشمن نمی اندیشید، بلکه دفاع از حق و احیای آن مورد توجه او بود، خواه به ظاهر بر دشمن غالب و پیروز شود یا نشود، و چندین بار این امر را مطرح می نمود و می فرمود: «أَلَا تَرَوْنَ أَنَّ الْحَقَّ لَا يُعْمَلُ بِهِ، وَأَنَّ الْبَاطِلَ لَا يُتَنَاهَى عَنْهُ، لِيَرْغَبَ الْمُؤْمِنُ فِي لِقَاءِ اللَّهِ مُجِحًّا (1)؛ آیا نمی بینید که به حق عمل نمی شود و از باطل اجتناب نمی گردد؟ باید که مؤمن تنها از راه حق به دیدار خدای خود بشتابد».

و باز فرمود:

سَأْمُضِي وَمَا بِالْمَوْتِ عَارٌ عَلَيَّ الْفَتَى إِذَا مَا نَوَى حَقًّا وَجَاهَدَ مُسْلِمًا

وَوَاسَى الرَّجَالَ الصَّالِحِينَ بِنَفْسِهِ وَفَارَقَ مَثْبُورًا وَخَالَفَ مُجْرِمًا

ص: 149

## 11- امداد الهی

از دیگر ویژگیهای نهضت امام حسین (علیه السلام) امدادهای الهی بود که از همان آغاز حرکت عنایت و لطف پروردگار را سالار شهیدان به همراه داشت زیرا آن بزرگوار برای خدا قیام کرد و در پی خشنودی و رضای خدا بود و فرمود: «رَضِيَ اللَّهُ رِضَانَا أَهْلَ الْبَيْتِ» و خداوند متعال در برابر آن نیت پاک و خالص و انگیزه الهی که داشت منزلت و جایگاهی به او مرحمت کرد که بی بدیل و بی نظیر است زیرا سالار شهیدان همه هستی خود را در طبق اخلاص گذاشت و به پیشگاه خدا تقدیم کرد و از هیچ چیزی در راه پروردگار دریغ ننمود.

این امداد تا بعد از شهادت نیز ادامه یافت و تا این زمان و پس از این نیز تا قیامت ادامه خواهد داشت؛ هنگام حرکت ملائکه و پریان برای یاری او از طرف پروردگار مأمور شده و نزد او اظهار داشتند: خداوند ما را برای یاری شما فرستاده است، فرمود: «الْمَوْعِدُ

حُفْرَتِي وَبُقْعَتِي الَّتِي أَسْتَسْقِدُ فِيهَا وَهِيَ كَرْبَلَاءُ؛ وعده گاه ما قبر و بقعه من است که در آن شهید خواهم شد و آن کربلا است»، و در ادامه آمده است: «خداوند کربلا را برگزید روزی که زمین را گستراند و آن را پناه شیعیان من قرار داد و برای آنها در دنیا و آخرت امان خواهد بود» (3).

در روز عاشورا نیز پیروزی بر او فرود آمد ولی امام (علیه السلام) شهادت را انتخاب کرد (4).

ص: 150

1- «خواهم رفت و مرگ برای جوانمرد ننگ نباشد، اگر نیت حق کند و با تسلیم جهاد نماید؛ مردان صالح را با جان خود کمک و یاری کند، از ملعون روی برتابد و با مجرم مخالفت کند؛ اگر زنده مانم پشیمان نگردم و اگر بمیرم ملامت نشوم، و این خواری تو را بس است که زنده بمانی و ناکام و ذلیل شوی»

2- کامل ابن اثیر: 48/4

3- عوالم العلوم: 179/17

4- اصول کافی: 465/1

و پس از شهادت نیز امدادهای الهی برای حفظ و نگهداری قیام امام حسین (علیه السلام) همچنان ادامه پیدا کرده چنانکه در حدیث زائده از حضرت علی بن الحسین (علیه السلام) آمده است که آن حضرت فرمود: هنگامی که در کربلا آن مصائب به ما رسید و پدرم به شهادت رسید با فرزندان و برادرانش و سائر اهل و خاندان او و حرم و زنان او را سوار بر شترها کردند که به کوفه برند من به آن بدن‌ها که روی زمین افتاده و دفن نشده بودند نگاه می کردم و در سینه ام این امر بزرگ مجسم شد و بر من بسیار گران آمد و نزدیک بود که جان دهم، عمه ام زینب دختر علی (علیها السلام) به من گفت: ای بقیه جد و پدر و برادرانم چرا با خود چنین می کنی؟

گفتم: چگونه جزع نکنم در حالی که آقای خود و برادران و عموها و فرزندان عمویم و خاندان خود را آغشته به خون می بینم که برهنه و بدون کفن و دفن نشده اند.

عمه ام فرمود: آنچه می بینی تو را ناراحت نکند که به خدا سوگند این عهدی است از رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) به جد و پدر و عمومیت، و خداوند از مردمی پیام گرفته از این امت که آنها را فرعون های این امت نمی شناسند و آنها در میان اهل آسمانها معروف هستند، آنها این اعضا پراکنده را جمع نمایند و دفن کنند و برای این سرزمین طف علمی برای قبر پدر تو سید الشهداء نصب نمایند که اثر آن کهنه و نشانه آن با گذشت روزها و شب ها از بین نرود و سردمداران کفر و پیروان گمراه آنها تلاش در محو آن نمایند ولی نتیجه آن ظهور بیشتر باشد و امر آن بالا و بلند گردد(1).

و از دیگر امدادهای الهی این بود که پس از شهادت آن حضرت خداوند دشمن را به وسیله اسبابی متنبه ساخت و آنها را بر آنچه از ظلم و تعدی کرده بودند آگاه نمود چنانکه حلبی از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده است که آن حضرت فرمود: هنگامی که سپاه عمر بن سعد پس از شهادت امام حسین (علیه السلام) در لشکرگاه خود مستقر بودند شخصی نزد آنان آمد و فریاد زد، چون او را از این کار منع کردند گفت: چگونه فریاد نزنم در حالی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) را در اینجا ایستاده می بینم، یک نگاهی به زمین می کند و نگاهی به لشکر شما،

ص: 151

و من بیم آن دارم که خدا را بخواند و بر اهل زمین نفرین کند و من نیز با آنان هلاک شوم.

بعضی از آنان به دیگران گفتند: او دیوانه است .

تواین گفتند: به خدا سوگند این کاری است که خود انجام دادیم، و به راستی این چه کاری بود که در حق خود کردیم؟ سید جوانان اهل بهشت را برای خشنودی پسر سمیه به قتل رساندیم!

حلبی می گوید: به امام صادق (علیه السلام) عرض کردم: فدایت شوم، آن فریاد زننده چه کسی بود؟ فرمود: ما او را به جز جبرئیل نمی دانیم (1).

سماوی نقل می کند: وقتی امام حسین (علیه السلام) به شهادت رسید، دو برادر در میان سپاه عمر بن سعد بودند به نام های سعد بن حرث و ابو الحتوف که چون فریاد کودکان خاندان امام حسین (علیه السلام) را شنیدند توبه کرده و از سپاه کوفه جدا شده و با آنان جنگیدند تا اینکه به شهادت رسیدند (2).

### **تأثیر قیام امام (علیه السلام) بر مردم کوفه**

پس از شهادت امام (علیه السلام) تحولات بسیاری در کوفه پدید آمد که به چند حادثه اشاره خواهیم کرد که نشان دهنده تأثیر گذاری قیام امام حسین (علیه السلام) در قیام مردم کوفه و الهام گرفتن آن از واقعه کربلا:

#### **1- نامه امام (علیه السلام)**

هنگامی که امام (علیه السلام) وارد سرزمین کربلا گردید و حر بن یزید با هزار نفر از سپاهیانش جلوی او را گرفتند، آن حضرت نامه ای به تعدادی از اشراف و بزرگان کوفه که می دانست پیرو او هستند نوشت، که این نامه هم اتمام حجت بر آنان بود و هم زمینه ساز قیام و حرکت

ص: 152

---

1- کامل الزیارات: 350، باب 108

2- ابصار العین: 129

پس از شهادت آن حضرت بود، در آن نامه آمده بود:

بسم الله الرحمن الرحيم، از حسین بن علی به سلیمان بن رد و مسیب بن نجبه و رفاعه بن شداد و عبدالله بن وال و گروه مؤمنین.

اما بعد، شما می دانید که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) در زمان حیاتش فرمود: «کسی که سلطان جائر و ستمگری را ببیند که حرام خدا را حلال شمرده و پیمان خدا را شکسته و با سنت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) مخالفت نموده و در میان بندگان خدا به گناه و تجاوز رفتار می کند، سپس در برابر آن سلطان جائر موضع گیری گفتاری و رفتاری نداشته باشد، بر خدا سزاوار است که او را در جایی وارد کند که آن سلطان را می برد» (1).

اکنون شما میدانید که این گروه اطاعت و فرمانبرداری شیطان را پذیرفته و از اطاعت پروردگار سرباز زدند، و نیز فساد را ظاهر کرده و حدود الهی را تعطیل نموده و اموال مسلمین را در اختیار خود گرفته و در آن تصرف کردند، و حرام خدا را حلال و حلال خدا را حرام شمردند، و این در حالی است که من به این امر سزاوارتر از آنان هستم به سبب قرابت و نزدیکی من به رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم). نامه های شما به دستم رسید و فرستادگان شما نزد من آمده و خبر بیعت کردن شما را به من دادند و اینکه شما مرا رها نمیکنید و تنها نمی گذارید، پس اگر به بیعت و پیمان خود وفا کردید به نصیب و بهره و رشد خود نائل آمده اید و من با شما هستم و اهل و فرزندانم با اهل و فرزندان شما خواهند بود و من برای شما الگو می باشم، و اگر چنین نکردید و پیمان های خود را نقض کرده و بیعت خود را نادیده گرفته و آن را رها کردید که به جان خودم سوگند این کار از شما دور از انتظار نیست زیرا همین کار را با پدرم و برادرم و پسر عمویم کردید، و مغرور

ص: 153

---

1- «مَنْ رَأَى سُلْطَانًا جَائِرًا مُسَدِّدًا حَلَالَ حُرْمِ اللَّهِ، نَاكِثًا لِعَهْدِ اللَّهِ، مُخَالَفًا لِسُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ، يَعْمَلُ فِي عِبَادَةِ اللَّهِ بِالْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ فَلَمْ يُغَيِّرْ عَلَيْهِ بِفِعْلٍ، وَلَا قَوْلٍ، كَانَ حَقًّا عَلَى اللَّهِ أَنْ يُدْخِلَهُ مَدْخَلَهُ»

و فریب خورده کسی است که فریب شما را بخورد. در حقیقت حظ و بهره خود را از دست داده و نصیب خود را ضایع کرده اید، و هرکس پیمان شکنند به ضرر خود او خواهد بود و زود باشد که خدا مرا از شما بی نیاز گرداند، والسلام(1).

دقت در فرازهای نامه، این نکته را به خوبی روشن می سازد که امام(علیه السلام) با تأکید بر اینکه حکومت وقت از شیطان پیروی کرده و از اطاعت خدا سرباز زده است، در صدد ایجاد زمینه حرکت و قیام در برابر حکومت غاصبانه یزید است، از این رو اندکی پس از شهادت امام(علیه السلام) آنان از پاسخ ندادن به نامه امام(علیه السلام) و نپیوستن به اردوی او، بسیار پشیمان گشته و قیام نمودند.

## 2- خطبة امام سجاد (علیه السلام)

امام زین العابدین (علیه السلام) از مردم کوفه خواست تا ساکت شوند، چون ساکت شدند امام (علیه السلام) پس از حمد و ثنای الهی و درود بر پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود:

«أَيُّهَا النَّاسُ! مَنْ عَرَفَنِي فَقَدْ عَرَفَنِي، وَمَنْ لَمْ يَعْرِفَنِي فَأَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ الْمَدْبُوحِ بِسَطِّ الْفُرَاتِ مِنْ غَيْرِ ذَحْلِ وَلَا تِرَاتٍ، أَنَا ابْنُ مَنْ انْتَهَكَ حَرِيمَهُ وَسَلَبَ نَعِيمَهُ وَانْتَهَبَ مَالَهُ وَسَبَّ عِيَالَهُ، أَنَا ابْنُ مَنْ قُتِلَ صَبْرًا، فَكَفَى بِذَلِكَ فَخْرًا.

أَيُّهَا النَّاسُ! نَاشِدُكُمْ بِاللَّهِ هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّكُمْ كَتَبْتُمْ إِلَى أَبِي وَخَدَعْتُمُوهُ، وَأَعْطَيْتُمُوهُ مِنْ أَنْفُسِكُمْ الْعَهْدَ وَالْمِيثَاقَ وَالْبَيْعَةَ ثُمَّ قَاتَلْتُمُوهُ وَخَدَلْتُمُوهُ؟ فَتَبَّ لَكُمْ مَا قَدَّمْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَسَوَاءَ لِرَأْيِكُمْ، بَأَيَّةِ عَيْنٍ تَنْظُرُونَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) يَقُولُ لَكُمْ: قَتَلْتُمْ عِزَّتِي وَانْتَهَكْتُمْ حُرْمَتِي فَلَسْتُمْ مِنْ أُمَّتِي».(2)

ص: 154

1- عوالم العلوم : 232/17

2- الاحتجاج : 117/2

ای مردم! هرکس مرا می شناسد که میشناسد، و هرکس که مرا نمی شناسد من علی بن حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم هستم، من فرزند کسی هستم که او را بدون جرم و گناهی در کنار فرات کشتند، من فرزند کسی هستم که حرمت او را هتک و آسایش او سلب و مال او غارت و عیال او اسیر گردید، من فرزند کسی هستم که او را به قتل صبر کشتند و مرا این افتخار کافی است.

ای مردم! شما را به خدا سوگند میدهم آیا میدانید که شما به سوی پدرم نامه فرستادید و با او نیرنگ کردید و با او عهد و پیمان بسته و بیعت نمودید و او را تنها گذاشته و با او به جنگ پرداختید.

پس هلاکت بر شما باد به خاطر آنچه برای خود پیش فرستادید و بدا به رأی شما، با چه چشمی به رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) مینگرید هنگامی که به شما بگوید: «عترت مرا کشتید و حرمت مرا هتک کردید، پس شما امت من نیستید»؟

چون سخن امام (علیه السلام) به اینجا رسید صدای مردم از هر طرف بلند شد و فریاد زدند و برخی گفتند: هلاک شدید و نمی دانید .

پس امام سجاد (علیه السلام) فرمود: خدا رحمت کند آن کس که نصیحت مرا بپذیرد و وصیت مرا در باره خدا و رسول و اهل بیتش حفظ کند که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) اسوه و الگوی ما می باشد.

مردم گفتند: ای پسر رسول خدا! ما همه گوش به فرمان و مطیع شما هستیم و از اطاعت تو سر باز نمی زنیم و از تورو نمی گردانیم، ما را امر کن به آنچه می خواهی، اگر فرمان جنگ دهی، در کنار تو می جنگیم؛ و اگر دستور سازش فرمایی، ما تسلیم تو هستیم؛ و اگر فرمان دهی، یزید را دستگیر می کنیم؛ و از کسی که به تو ستم نموده و ظلم کرده بیزاری و برائت می جوئیم.

امام سجاد (علیه السلام) فرمود:

هیئات هیئات ای گروهی که با ما غدر و مکر نمودید! دیگر به خواسته هایتان

نخواهید رسید، آیا شما می خواهید به نزد من آید همان گونه که پیش از این نزد پدرانم رفته و با آنان بی وفایی کردید؟! به خدا سوگند چنین نباشد، هنوز این جراحت التیام نیافته است، همین دیروز بود که پدرم حسین (علیه السلام) با اهل بیتش کشته شدند، غم از دست دادن رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) و داغ پدر و فرزندان پدرم را فراموش نکردم و تلخی آن در سینه من همچنان باقی است، تنها خواسته من از شما این است که نه به نفع و نه بر علیه ما باشید.

سپس این اشعار را خواند:

لَا غَرَوَ إِنْ قُتِلَ الْحُسَيْنُ وَشَيْخُهُ قَدْ كَانَ خَيْرًا مِنْ حُسَيْنٍ وَأَكْرَمًا

فَلَا تَفْرَحُوا يَا أَهْلَ كوفانَ بِالَّذِي أَصَابَ حُسَيْنًا كَانَ ذَلِكَ أَعْظَمًا

قَتِيلٌ بِشَطِّ النَّهْرِ رُوحِي فِدَاؤُهُ جَزَاءُ الَّذِي أَرْدَاهُ نَارُ جَهَنَّمَ (1) (2)

### 3- زنی از قبیله بکر بن وائل

واکنش ها و عکس العمل ها نسبت به آنچه اتفاق افتاد از همان روز عاشورا آغاز گردید، اگرچه زمینه این حوادث پیش از عاشورا با فرستادن نامه ها و ملاقات هایی که امام حسین (علیه السلام) انجام داد فراهم گردید که به آنها نیز اشاره خواهد شد.

از جمله واکنش هایی که جرعه قیام و حرکت در برابر حکومت ظالمانه بنی امیه را باعث گردید. اگر چه در ظاهر کوچک و غیر قابل توجه بود - عکس العمل زنی بود که با همسر خود به کربلا آمده و در میان سپاه عمر بن سعد بود؛ مقابله و رویارویی این زن با غارتگران لشکر ابن سعد سرآغاز تهاجم و موضع گیری آشکار در برابر ستمگران و متجاوزان بود.

ص: 156

1- الاحتجاج: 117/2

2- «عجب نباشد اگر حسین کشته شد در حالی که شیخ او (پدرش)، به تحقیق بهتر و گرامی تر از حسین بود؛ ای اهل کوفه شادی نکنید به، مصیبت بزرگی که به حسین رسید؛ کشته کنار شط که جانم فدای او، کیفر آن کس که او را کشت آتش جهنم است»



حمید بن مسلم می گوید: پس از شهادت امام حسین (علیه السلام) زنی از قبیله بکر بن وائل را دیدم که با شوهر خود در میان اصحاب عمر بن سعد بود، هنگامی که سپاهیان برای یورش به خیمه ها و غارت اموال متوجه خیمه های زنان و کودکان شدند، آن زن شمشیری در دست گرفت و فریاد برآورد: ای آل بکر بن وائل! آیا دختران پیامبر را مورد هجوم قرار داده و اموال آنان را به غارت می برند و به آنان ستم میکنند؟!

و او این شعار را می داد « حکم جز برای خدا نخواهد بود، من به خون خواهی رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) قیام کرده ام»، پس همسر آن زن آمد و او را به سوی جایگاه و منزل خود برد(1).

حلبی از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده است که آن حضرت فرمود: آل ابی سفیان حسین بن علی (علیه السلام) را به قتل رساندند، پس خداوند ملک و قدرت آنها را گرفت؛ و هشام، زید بن علی را کشت، و خداوند ملک و قدرت او را گرفت؛ و یحیی بن زید را ولید به قتل رساند، و خداوند ملک و قدرت او را سلب کرد(2).

#### 4- عبدالله بن عبدالله

مردی از قبیله مزینه می گوید: من مردی را در میان امت بلیغ تر از عبید الله بن عبدالله در سخن گفتن و موعظه کردن ندیدم، و او از جمله کسانی بود که در زمان سلیمان بن صرد مردم را به قیام و خون خواهی اهل بیت دعوت می کرد؛ و هرگاه گروهی از مردم نزد او جمع می شدند، او پس از حمد و ثنای الهی و درود بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) مردم را موعظه می کرد و سپس می گفت:

خداوند محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) را از میان مخلوقاتش به نبوت برگزید و او را به تمام فضائل مخصوص گردانید، و شما را به وسیله پیروی از او عزیز کرد و گرامی داشت، و به وسیله او خونهایی که از شما ریخته شد حفظ گردید و راههای

ص: 157

---

1- بحار الأنوار : 58/45

2- ثواب الاعمال : 261

پر مخاطره را امن نمود (وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا وَاذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وَكُنْتُمْ عَلَىٰ سَهَابٍ مِّنَ النَّارِ فَنَزَعْتُمْ مِّنَ النَّارِ فَذُكِّرْتُمْ مِنْهَا كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ) (1) « و شما در لبه پرتگاه سقوط در آتش بودید که شما را نجات داد، و خداوند آیات خود را این چنین بیان میکند تا شاید هدایت شوید ».

آیا پروردگار در میان خلائق اولین و آخرین کسی را آفریده که حق او بر این امت بیشتر از پیامبر باشد؟ و آیا ذریه و فرزندان کسی از پیامبران و غیر آنان حقیقتش بالاتر از ذریه پیامبر این امت می باشد؟ به خدا سوگند نبوده و نخواهد بود.

شما را به خدا سوگند ندیدید و به شما خبر ندادند که چه جرمی را نسبت به فرزند دختر پیامبرتان روا داشتند؟ آیا ندیدید که اینان حرمت او را شکسته و تنهایش گذاشتند و به خون آغشته اش نموده و بدن او را روی زمین نهادند و در باره او به پروردگارشان توجه نکردند و قرابت او را با رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) نادیده گرفته و او را هدف تیر قرار دادند؟! شما را به خدا سوگند کدام چشمی همانند او را دیده است؟

به خدا سوگند با حسین بن علی که راستگو و بردبار و امین و بزرگواری بود غدر و خیانت کرده و او را کشتند.

او فرزند اولین کسی است که اسلام آورد و فرزند دختر پیامبری که از جانب پروردگار عالم مبعوث شده بود، دست از یاری او برداشته و دشمنان گرد او جمع شده او را کشتند، و دوستان هم او را تنها گذاشتند.

وای بر قاتل او و ملامت و سرزنش بر کسی که او را تنها گذاشت، و خداوند برای قاتل او هیچ راه گریزی قرار نداده و عذری برای آن کس که او را یاری نکرده نیست مگر اینکه خالصانه توبه کند و با ستمگران رویارویی کند و با

ص: 158

کسانی که او را شهید کردند مقابله نمایند، امید است خدا توبه او را بپذیرد و از لغزش او درگذرد.

من شما را به کتاب خدا و سنت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و خون خواهی اهل بیت او (علیهم السلام) و جهاد با کسانی که خون او را مباح دانسته و از دین خارج شدند، دعوت میکنم؛ پس اگر کشته شدیم، آنچه نزد خدا است بهتر است برای نیکوکاران؛ و اگر بر آنها غالب آمدیم، امر امت را به اهل بیت پیامبر مان واگذار می نمایم.

آن مرد که از قبیله مزینه بود گوید: عبید الله بن عبدالله هر روز این سخنان را برای ما اعاده می کرد تا اینکه اکثر ما آن را حفظ کردیم (1).

### پشیمانی عبیدالله بن حر

پس از شهادت امام حسین (علیه السلام) گروهی از مردم بر اجابت نکردن و یاری نمودن آن حضرت تأسف خورده و از کرده خود پشیمان شدند، از آن جمله عبید الله بن حر جعفی بود که بخشی از ماجرای او را پیش از این ذکر نمودیم.

او پس از شهادت امام حسین (علیه السلام) وقتی به مجلس ابن زیاد رفت چون احساس خطر نمود از آنجا خارج شده و به منزل احمد بن زید طائی رفت، سپس به همراه اصحاب خود به کربلا رفت، چون نظرش بر قتلگاه حسین و یارانش افتاد استغفار کرد و گفت:

يَقُولُ أَمِيرُ غَادِرٍ وَابْنِ غَادِرٍ أَلَا كُنْتُ قَاتِلْتُ الشَّهِيدَ ابْنَ فَاطِمَةَ

وَنَفْسِي عَلَى خِدْلَانِهِ وَاعْتِزَالِهِ وَبَيْعَةِ هَذَا النَّاكِثِ الْعَهْدِ لَائِمِهِ

فَيَأْتِدِمِي أَنْ لَا أَكُونَ نَصْرَتَهُ الْأَكْلُ نَفْسٍ لَا تُشَدِّدُ نَادِمَةً (2)

سپس راهی مدائن شد و در کنار فرات در منزل خود مسکن گزید تا اینکه یزید هلاک

ص: 159

1- تاریخ طبری 5/595.

2- «امیر خیانتکار فرزند خیانتکار می گوید؛ چرا با حسین فرزند فاطمه جنگ نکردی؟ من از اینکه او را یاری نکردم و کناره گیری کردم؛ و بیعت این پیمان شکن خود را ملامت میکنم. پس چقدر پشیمانم که او را یاری نکردم، و هر کس که چنین نکرد پشیمان است»

شد و فتنه آغاز گردید ، آنگاه گفت: من گمان نمی کنم قریش به انصاف عمل کنند ، فرزندان آزاده کجایند؟

پس گروهی با او همراه شدند و هر مالی که برای سلطان برده می شد، آن را می گرفت و سهم خود و اصحابش را از آن بر می داشت و برای صاحب مال می نوشت ، و در جاهای دیگر نیز به این گونه عمل می کرد ولی متعرض مال و جان کسی نمی شد، تا اینکه مختار قیام کرد و با ابراهیم بن مالک اشتر به موصل رفت ، چون مختار کشته شد با مصعب بن زبیر از در صلح و آشتی درآمد و مصعب از بیم اینکه مبادا بر علیه او شورش کند، ابتدا او را زندانی نمود ولی با وساطت گروهی از قبیله مذحج از زندان آزاد گردید، چون مردم به منزل او برای تهنیت آمدند ، گفت : پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: برای مخلوقی اطاعت نیست در جایی که نافرمانی خدا باشد، و این افراد نافرمان و عصیانگر به دنیا روی آورده و از آخرت رویگردان شده اند، برای چه حرمت خود را از بین ببریم؟ ما اصحاب جنگ های بسیاری مانند نخيله و قادسیه و جلولاء و نهاوند هستیم و اکنون نیزه بر گلوی خود گذارده و شمشیر بر فرق خود نهاده و حق ما را نشناسند و فضل ما را نادیده انگارند؟!

آنگاه به حاضران گفت : از حریم خود دفاع کنید ، من سپر را وارونه کرده و بر علیه آنان اعلام جنگ خواهم کرد، و قدرت و توانی نیست مگر با یاری خدا.

سپس از کوفه خارج شد و به جنگ و غارت پرداخت ، مصعب فردی را به نام سیف بن هانی نزد او فرستاد و به او پیغام داد که دست از مخالفت بردار و در مقابل درآمد «بادوریا»<sup>(1)</sup> و غیر آنجا را به تو می دهیم ؛ ولی او نپذیرفت.

شخص دیگری را به نام ابرد بن قره ریاحی برای رویارویی با او گسیل داشت ، عبید الله بن حر او را شکست داد.

مصعب فرد دیگری به نام حریث بن یزید را برای مبارزه به سوی او فرستاد، عبیدالله بن حر او را نیز شکست داد.

ص: 160

---

1- « بادوریا » : نام منطقه ای در ناحیه غرب بغداد است . ( معجم البلدان : 317/1 )

پس حجاج بن جاریه و مسلم بن عمر را به سوی او روانه نمود، عبیدالله آن دورا نیز شکست داد.

در اینجا بود که مصعب کسی را نزد او فرستاد و پیغام داد که: تو را امان می‌دهم و هر سرزمینی را که بخواهی تو را والی آنجا می‌کنم، ولی او نپذیرفت.

پس به «عین التمر»<sup>(1)</sup> رفت، والی آنجا بسطام بن مصقله با کمک حجاج بن جاریه بر عبیدالله بن حر حمله کردند، عبیدالله هر دو را به همراه گروه بسیاری از یارانشان اسیر کرد. پس عده‌ای از اصحاب خود را فرستاد و اموالی که نزد دهقانان آنجا بود گرفت و در مقابل اسیران را آزاد کرد، سپس در تکریت اقامت گزید و مالیات و خراج آنجا را میگرفت تا اینکه مصعب گروهی را با ابرد بن قره برای دفع او فرستاد که پس از درگیری‌های فراوان عبیدالله بن حر به سوی کوفه حرکت کرد و در قریه‌ای نزدیک انبار مستقر شد، اصحاب او اجازه گرفته وارد کوفه شدند، عبیدالله بن حر به آنان گفت: به یاران من در کوفه بگویید که به ما پیوندند.

چون نماینده ابن زبیر در کوفه از این ماجرا مطلع شد، از او خواست فرصت رفتن یاران عبیدالله بن حر به کوفه را غنیمت شمرده و لشکری برای جنگیدن با او بفرستد.

وقتی ابن زبیر لشکر مجهزی به سوی عبیدالله بن حر فرستاد، افراد اندکی که با او مانده بودند به عبیدالله گفتند: ما را طاقت مقابله با این سپاه نیست.

عبیدالله گفت: من هرگز آنان را رها نکرده بلکه با آنان خواهم جنگید.

سپاه ابن زبیر بر عبیدالله و یارانش حمله کردند و خواستند او را اسیر کنند ولی نتوانستند، عبیدالله به یارانش گفت: شما پراکنده شوید. و خود به تنهایی می‌جنگید، مردی از قبیله باهله به نام «ابا کدیه» نیزه‌ای بر او زد، و او را تیرباران کردند ولی به او نزدیک نمی‌شدند، چون زخمهای او فراوان شد خواست از آب عبور کند اسب او نرفت، او بر کشتی که در آنجا بود سوار شد، ناخدا او را به وسط آب آورد و سپاه او را در آب تعقیب کردند.

ص: 161

---

1- «عین التمر»: نام شهری در غرب فرات است. (مراصد الاطلاع: 977/2)

سپاه مصعب بن زبیر به افرادی که در کشتی بودند گفتند : ما در طلب کسی هستیم که در کشتی شما است ، اگر او فرار کند شما را می کشیم.

عبیدالله بن حر از جا برخاست که خود را در میان آب اندازد، مردی قوی هیکل دستان او را گرفت در حالی که از زخم های بدنش خون می ریخت ؛ عبید الله بن حر خود را با آن مرد در آب انداخت و هر دو غرق شدند ؛ و برخی گفته اند : مردی از قبیله قیس به نام عیاش او را به قتل رساند (1).

ص: 162

---

1- کامل ابن اثیر : 287/4

بخش دوم: نهضت های دوران امویان

اشاره

ص: 163





## قیام مردم مدینه و واقعه حره

پس از واقعه کربلا و قیام امام حسین (علیه السلام) از مردم مدینه از گستاخی و جسارت یزید به شدت ناراحت شدند؛ در آن هنگام عمرو بن سعید از طرف یزید والی حجاز بود، یزید او را عزل نمود و به جای او ولید بن عتبه<sup>(1)</sup> را نصب کرد، و پس از مدتی او را نیز عزل کرد و عثمان بن محمد بن ابی سفیان را به جای او گماشت<sup>(2)</sup>.

### نامه یزید به مردم مدینه

یزید نامه ای به مردم مدینه نوشت و به عثمان بن محمد فرمان داد تا آن را بر مردم بخواند.

او در آن نامه نوشته بود:

من شما را بالا برده و سپس فرود آوردم، و به خدا سوگند اگر بر شما دست پیدا کنم شما را زیر پایم بگذارم و چنان لگدکوب کنم که از تعداد شما کاسته گردد و بجز کمی از شما باقی نماند، و چنان کنم که اثری از شما بجز نوشته به جای

ص: 165

- 
- 1- او ولید بن عتبه بن ابی سفیان است، معاویه او را والی مدینه کرد، پس چون خبر مرگ معاویه و بیعت با یزید به او رسید، با حسین (علیه السلام) و ابن زبیر سختگیرانه برخورد نکرد و مروان او را سرزنش کرد، او گفت: من آنان را به قتل نمی رسانم و قطع رحم نمی کنم. و گفته شده است: پس از معاویه بن یزید خواستند او را جانشین او کنند و او نپذیرفت؛ و نیز گفته شده است: هنگامی که او جلو ایستاد تا بر معاویه بن یزید نماز بخواند به بیماری طاعون مبتلا شد و چون او را بلند کردند از دنیا رفته شده بود. (سیر أعلام النبلاء: 47/5)
  - 2- تاریخ طبری: 479/5 دار المعارف مصر.

نماند مانند اخبار قوم عاد و ثمود. و به خدا سوگند از ناحیه من چیزی سزاوارتر از عقوبت به شما نرسد و هرکس پشیمان شد، رستگار نگردد(1).

## فرستادگان والی مدینه

حمید بن حمزه که از جمله موالیان بنی امیه است گوید: عثمان بن محمد بن ابی سفیان را یزید به عنوان والی به مدینه فرستاد، او جوانی مغرور و بی تجربه بود و کارهایش از روی اندیشه و تفکر نبود، برای نمونه تصمیم گرفت گروهی از اشراف مردم مدینه را که از آن جمله عبدالله بن حنظله انصاری (2) و عبدالله بن عمرو بن حفص و منذر بن زبیر بود به شام نزد یزید بفرستد.

آنان از مدینه به شام نزد یزید رفتند، یزید آنان را گرمی داشته و به آنان احسان کرد و به هر کدام بر حسب موقعیت و شخصیت شان هدیه هایی داد که از آن جمله به عبدالله بن حنظله صد هزار درهم و به هر یک از هشت فرزند او که به همراهش به شام رفته بودند ده هزار درهم پول نقد داد، به جز سایر هدایا و تحفه هایی که به آنان داده بود، و به منذر بن زبیر نیز صد هزار درهم داد.

سپس آنان از شام راهی مدینه شدند به جز منذر بن زبیر که به سوی بصره رفت.

هنگامی که عبدالله بن حنظله با همراهانش وارد مدینه شدند، در میان گروهی از اهل مدینه ایستادند و پس از دشنام دادن به یزید و عتبه گفتند: ما از نزد مردی می آییم که دین ندارد و شراب می نوشد و بر طنبور می نوازد و نوازنده ها نزد او نوازندگی می کنند و سگ بازی می کند و با اراذل و عناصر فاسد شب نشینی دارد و شما مردم مدینه را گواه می گیریم که ما او را خلع کردیم. (3)

ص: 166

---

1- الإمامة والسیاسة : 177/1

2- او عبدالله بن حنظله بن ابی عامر است، و پدر او حنظله همان کسی است که در حدیث به شهادت رسید و پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: حنظله را ملائکه غسل دادند، لذا مشهور به «غسیل الملائکه» گردید.

3- تاریخ طبری : 479/5.

و در نقل دیگری آمده است: عبدالله بن حنظله که مردی شریف و فاضل و بزرگوار و اهل عبادت بود گفت: من از نزد مردی آمدم که اگر باوری و کمک کننده ای به جز این فرزندانم پیدا نکنم با او به جهاد و جنگ می پردازم.

مردم مدینه به عبدالله گفتند: به ما خبر رسیده که یزید به تو هدایا و پول داده و تو را گرامی داشته است، گفت: آری چنین است اما من آنها را پذیرفتم تا بتوانم نیرو گرفته و با او بجنگم (1).

### منذر بن زبیر

پیش از این اشاره کردیم که منذر بن زبیر نیز به شام نزد یزید همراه دیگر اشراف مدینه رفته بود، هنگام بازگشت از آنان جدا گردید و به بصره نزد عبید الله بن زیاد که از طرف یزید حاکم بصره بود رفت، عبید الله او را گرامی داشت چون منذر بن زبیر از دوستان زیاد پدر عبیدالله بود.

در همان روزهایی که منذر نزد عبید الله در بصره بود نامه ای از یزید نزد عبید الله افتاد (2) زیرا خبر همراهان منذر بن زبیر که به مدینه رفته بودند و یزید را دشنام داده و خلع کرده بودند به او رسیده بود. یزید در آن نامه به عبید الله بن زیاد دستور داده بود که: منذر بن زبیر را گرفته و زندانی کن تا فرمان من در باره او به تو برسد.

عبید الله از اینکه میهمان خود را گرفته و زندانی نماید، ناخشنود بود و این کار را ناپسند شمرد، از این رو منذر بن زبیر را در خلوت طلب کرد و نامه یزید را برای او خواند و گفت: تو از دوستان پدر من بودی و اکنون میهمان من هستی و می خواهم به تو احسان کنم، از این رو هنگامی که مردم نزد من گرد آیند تو به پاخیز و بگو: مرا اذن ده که به سوی شهر خود بازگردم؛ و اگر من گفتم: نه نزد ما بمان تا تو را گرامی داشته و از تو پذیرایی کنیم،

ص: 167

---

1- تاریخ طبری: 495/5

2- تعبیر « افتادن » که در متن آمده است شاید به این علت باشد که نامه را در گذشته گاهی توسط بعضی از پرندگان تربیت شده می فرستادند

تو در جواب بگو: کارهایی دارم که چاره ای بجز بازگشت ندارم، پس من تو را اذن میدهم، در آن هنگام تو حرکت کرده و نزد اهل خود می روی.

هنگامی که مردم نزد عبید الله جمع شدند، منذر بن زبیر همان کاری را که با ابن زیاد توافق کرده بود انجام داد و عبید الله به او اجازه رفتن داد.

منذر بن زبیر از بصره به سوی حجاز رفت و وارد مدینه شد و مردم را علیه یزید تحریک کرد و از جمله سخنان او این بود: یزید به من صد هزار درهم داد ولی این مانع نمی شود که من به شما راست بگویم، به خدا سوگند او شراب می نوشد و چنان مست می شود که نماز را رها می کند (1).

### نعمان بن بشیر

هنگامی که یزید از سخنان کسانی که از مدینه به شام آمده و به آنها جایزه و هدیه داده بود، آگاه شد نعمان بن بشیر انصاری را به مدینه فرستاد و به او فرمان داد که: نزد قوم خود (انصار) و مردم مدینه می روی و آنان را از تصمیمی که گرفتند منصرف می سازی، زیرا اگر آنها به پاخیزند و قیام نکنند کسی را جرأت مخالفت با من نیست، و خویشان و بستگان من در مدینه می باشند و من دوست ندارم که آنها در این فتنه پیاخته و در نتیجه هلاک شوند.

نعمان بن بشیر نزد انصار و مردم مدینه آمد و از آنان خواست که از یزید اطاعت کنند و آنان را از فتنه بر حذر داشت و گفت: شما را طاقت رزم با مردم شام نیست.

عبدالله بن مطیع عدوی (2) گفت: ای نعمان! چه چیز تو را بر آن داشته که جمع ما را

ص: 168

1- تاریخ طبری: 480/5

2- عبدالله بن مطیع بن اسود، نام پدر او عاص بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) او را مطیع نام نهاد. عبدالله در جنگ که فرمانده سپاه قریش بود پس فرار کرد و به ابن زبیر در مکه پیوست و با او بود تا در جنگ ابن زبیر با حجاج زخمی شد و در اثر آن زخم از دنیا رفت و حجاج بر او نماز گزارد و گفت: خدایا! این دشمن خدا ابن مطیع است که با دشمنان تو دوست شد و با اولیاء تو دشمن گردید پس قبر او را پر از آتش کن. (المعارف: 395)

پراکنده نمایی و آنچه خدا از امور ما اصلاح نموده، فاسد کنی؟

نعمان بن بشیر به عبدالله گفت: به خدا سوگند گویا تو را می بینم در هنگام جنگ که مردان بر یکدیگر شمشیر فرود آورند و آسیای مرگ به چرخش افتاده باشد، در میان دو گروه فرار را برقرار اختیار کرده و بر استر خود سوار شده و به سوی مکه می گریزی و این گروه بیچاره از انصار را تنها می گذاری تا در میان کوچه ها و مساجد و در خانه های خود کشته شوند.

مردم مدینه به سخنان او توجهی نکرده و او بدون نتیجه به شام بازگشت (1).

## حاکم مدینه

هنگامی که مردم مدینه دانستند که یزید سپاهی را از شام به سوی مدینه گسیل می دارد، توافق کردند که در برابر آن سپاه بایستند، ولی در اینکه چه کسی را رئیس و فرمانده خود قرار دهند، اختلاف کردند: برخی عبدالله بن مطیع را پیشنهاد کردند؛ و برخی دیگر ابراهیم بن نعیم را مطرح نمودند، تا اینکه به توافق رسیدند که فرمانده آنان عبدالله بن حنظله باشد.

وقتی عثمان بن محمد والی مدینه مخالفت مردم و عزم آنان برای جنگ را احساس کرد، شب هنگام از مدینه گریخت و به سوی شام رفت.

مردم مدینه مروان بن حکم و بزرگان بنی امیه را از شهر بیرون کردند.

آنان گفتند: مسافت دور است و ما عیال و فرزندان داریم و قصد عزیمت به شام داریم، پس ما را ده روز مهلت دهید که نیازهای سفر را فراهم کنیم.

مردم مدینه با این مهلت موافقت کردند و بزرگان بنی امیه را نزد منبر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) برده و سوگند دادند و از آنان پیمان گرفتند که اگر در بین راه شام توانستند، سپاه یزید را بازگردانند؛ و اگر نتوانستند، به شام رفته و با سپاه به مدینه بازنگردند. آنان سوگند یاد

ص: 169

کردند و با آن عهد موافقت کردند .

اهل مدینه با آنان شرط کردند که در این ده روز در «ذی خشب» که بیرون مدینه است ، بمانند ؛ پس آنان را از مدینه بیرون کردند در حالی که گروهی از مردم به آنان سنگ می زدند.

وقتی بنی امیه این برخورد را از مردم مدینه مشاهده کردند نزد مروان بن حکم رفته و کسب تکلیف کردند.

او گفت : هر کسی می تواند، عیال و خانواده خود را از مدینه دور کند، زیرا بر اهل و عیال بیم می رود. لذا هر کس که توانست خانواده خود را فرستاد.

مروان نزد عبد الله بن عمر رفت و به او گفت : به من خبر رسیده است که تو تصمیم داری به مکه کوچ کنی و در مدینه نباشی ، من دوست دارم که عیالم را همراه تو بفرستم.

عبدالله بن عمر گفت : مرا قدرت همراهی زنان نیست .

مروان گفت: پس خانواده مرا نزد خانواده خود قرار ده.

عبدالله بن عمر گفت : این کار را نیز نمی پذیرم زیرا ممکن است به خاطر شما خانواده و اهل و عیال من نیز در مخاطره قرار گیرند.

پس مروان نزد علی بن الحسین (علیه السلام) رفت و این درخواست را از آن حضرت نمود، او پذیرفت و دستور داد تا اهل و عیال مروان را نزد عیال و خانواده خود ببرند.

بنی امیه از «ذی خشب» به بدترین صورت حرکت کردند و در رفتن شتاب نمودند تا مبادا اهل مدینه آنان را دستگیر کنند.

مروان به فرزند خود عبدالملک گفت: مردم مدینه با یکدیگر مشورت نکردند و ممکن است اکنون که ما را به قتل رسانده و زندانی نکردند ما را تعقیب نمایند و دستگیر کنند، بنا بر این باید شتاب کرده تا از این مهلکه رهایی یافته و نجات پیدا کنیم . (1)

ص: 170

حبيب بن كره گوید: من با مروان بودم، او و گروهی از بنی امیه نامه ای به یزید بن معاویه نوشتند و آن را به دست عبدالملک بن مروان دادند و با یکدیگر از مدینه بیرون آمدیم، به «ثنية الوداع» (1) که رسیدیم عبدالملک نامه را به من داد و گفت: به شام نزد یزید برو و من منتظر تو خواهم بود که بیست و چهار شب دیگر به همین جا برگردی.

و نامه چنین بود: به نام خداوند بخشاینده مهربان، ما در خانه مروان بن حکم گرفتار شدیم و ما را از آب منع کرده و سنگ به سوی ما پرتاب می نمایند، لذا درخواست کمک داریم.

او می گوید: نامه را گرفته و راهی شام شدم تا بر یزید وارد گشتم، او بر تخت نشسته و پاهای خود را از درد در میان طشتی نهاده بود، نامه را خواند و گفت: آیا بنی امیه و هم پیمانان آنان در مدینه هزار نفر نبودند؟  
گفتم: بلکه بیشترند.

گفت: نمی توانستند یک ساعت مقاومت کرده و جنگ کنند؟

گفتم: تمام مردم مدینه در برابر آنان موضع گرفته اند و آنان را طاقت مقاومت نیست.

یزید به دنبال عمرو بن سعید فرستاد و نامه را برای او خواند و به او دستور داد به سوی مدینه برای مقابله با مردم آنجا برود.

عمرو بن سعید به او گفت: من بلاد را برای تو مرتب و منظم نمودم و امور را محکم کردم، و اکنون که نوبت ریختن خونهای قریش رسیده، من دوست ندارم این مسئولیت را عهده دار شوم، بلکه باید دورترین کسی از قریش آن را به عهده گیرد.

حبيب بن كره گوید: یزید مرا نزد مسلم بن عقبه فرستاد (2).

ص: 171

---

1- محلی است مشرف بر مدینه و کسی به سوی مکه می رود از آنجا می گذرد. (مراصد الاطلاع: 300/1)

2- تاریخ طبری: 482/5

هنگامی که یزید تصمیم گرفت سپاهی به سوی مدینه بفرستند، بر منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی گفت: ای مردم شام! مردم مدینه اقوام ما را از آن شهر بیرون کرده اند، و به خدا سوگند اگر آسمان بر زمین فرود آید نزد من بهتر از آن است.

معاویه به یزید وصیت کرده بود که: اگر در حکومت تو مشکلی پدید آمد و یا اینکه کسی بر علیه تو به پاخاست، مسلم بن عقبه را عهده دار مقابله با او کن. لذا یزید او را خواند و به او گفت: با این سپاه به سوی مدینه حرکت کن و اگر می خواهی، تو را از این مأموریت معاف دارم زیرا تو را بیمار می بینم.

مسلم بن عقبه گفت: تو را به خدا سوگند مرا از این اجری که نصیبم شده است محروم نکن و دیگری را به جای من نفرست، من در خواب دیدم که درخت غرقد (1) شاخه های مرا برای خون خواهی عثمان می خواند و من آن را تعبیر نمودم که من خونخواهی خواهم کرد، و به خدا سوگند مردم مدینه این کار را نکردند مگر اینکه درب هلاکت را به روی خود گشوده اند.

یزید به او گفت: حال که چنین است، حرکت کن و تو عهده دار این مسئولیت باش.

مسلم بن عقبه با لشکری که افراد آن کمتر از بیست سال و بیشتر از پنجاه سال نبودند، با تجهیزات و سلاح کامل جنگ و سوار بر اسب های عربی حرکت کردند؛ و یزید ده هزار شتر برای حمل آذوقه همراه آنان فرستاد و گفت: از راه مدینه به سوی ابن زبیر می روی، پس اگر اهل مدینه راه را بر تو بستند و با تو از در جنگ در آمدند با آنان مقاتله کن، و بر هر کس دست پیدا کردی او را به قتل برسان و سه روز آنان را غارت کن.

مسلم بن عقبه به یزید گفت: طبق آنچه به من دستور دادی به جز دو جمله رفتار می کنم.

ص: 172

---

1- غرقد: اسم درختی است که در بقیع بوده و قبرستان بقیع در مدینه «بقیع غرقد» نامیده شده است. (معجم البلدان: 194/4)



یزید گفت: آن دو چیست؟

گفت: از کسی که اطاعت کند، قبول کنم؛ و هر کس پشت کرده و نافرمانی نماید، او را به قتل رسانم.

یزید گفت: همین کافی است اما بازگویی ضرری ندارد و تأکید برای تو نفع دارد،

هنگامی که به مدینه رسیدی هرکس از ورود تو به مدینه ممانعت کرد یا اقدام به جنگ نمود او را با شمشیر پاسخ ده و مجروحان را به قتل برسان و فراریان را تعقیب کن(1).

## وادی القری

مسلم بن عقبه با سپاه شام به طرف مدینه حرکت کرده تا به «وادی القری»(2) رسیدند. در آنجا با بنی امیه که از مدینه به سوی شام در حرکت بودند برخورد کردند.

مسلم بن عقبه ابتدا عمرو بن عثمان بن عفان را خواست و از او پرسید: چه خبر داری؟

او در جواب گفت: من نمی توانم تو را مطلع سازم زیرا اهل مدینه از من پیمان گرفته اند که راز آنها را افشا نکنم و دشمن را بر ایشان مسلط نگردانم.

مسلم بن عقبه به او گفت: اگر فرزند عثمان نبودی، تو را میکشتم؛ و به خدا سوگند هرگز کسی از قریش را رها نسازم.

مروان بن حکم به فرزندش عبدالملک گفت: تو از طرف من نزد مسلم بن عقبه برو، شاید که او اکتفا نماید و مرا نطلبد.

عبدالملک نزد مسلم بن عقبه رفت، مسلم به او گفت: آنچه را از اخبار مردم می دانی بیان کن و نظر خودت را نیز اظهار نما.

عبدالملک گفت: رأی من این است که به سوی مدینه بروی و در نزدیکی نخلهای آنجا فرود آیی، پس مردم را در سایه قرار ده و از ثمره آن درختان استفاده کنی تا اینکه

ص: 173

---

1- الامامة و السياسة : 179 / 1

2- از توابع مدینه و در راه شام قرار دارد و دارای قریه های بسیاری است. ( معجم البلدان : 345/5 )

چون شب فرارسد دستور ده با دقت پاسداری کنند و چون صبح شد مدینه را در سمت چپ خود قرار ده تا اینکه به قسمت شرقی مدینه بروی و در حالی در آنجا با مردم روبه رو می شوی که خورشید رو به روی آنان و پشت سر شما قرار گیرد و شما را آزار نرساند ولی آنان را اذیت می کند ، سپس با آنان بجنگ زیرا که آنان با امام خود مخالفت کرده اند(1).

ابن قتیبه نقل کرده است که مسلم بن عقبه از مروان بن حکم سؤال کرد: تعداد مردم مدینه که آماده جنگ هستند ، چقدر است؟

مروان در جواب گفت : تعداد آنان بسیار است و از سپاه شما بیشتر می باشد ولی در امر جنگ کارآزموده نیستند و تعداد کمی دارای بصیرتند که در برابر شمشیر مقاومت نمی کنند زیرا سلاح و مرکب کافی ندارند و از این رو خندقی را اطراف مدینه حفر نموده و در مدینه متحصن شده اند.

مسلم بن عقبه گفت : این کار را برای ما مشکل می کند ولی ما مسیر آب آنان را می بندیم و خندق آنان را خراب می کنیم .

مروان گفت : مردانی آنجا هستند که از آن حفاظت می کنند ولی من راه دیگری را برای نفوذ به داخل مدینه میدانم و تو را بعدها از آن آگاه خواهم ساخت.

مسلم بن عقبه گفت : بگو . مروان گفت: اکنون آن را بگذار تا زمان آن فرارسد.

سپس مسلم بن عقبه به بنی امیه گفت : شما می خواهید نزد یزید بروید، یا در همین جا می مانید ، و یا با ما به مدینه باز می گردید ؟

برخی از آنان گفتند : به سوی یزید می رویم تا تجدید عهد نماییم .

مروان گفت : اما من باز می گردم.

بعضی از آنان به یکدیگر گفتند: ما نزد منبر برای اهل مدینه سوگند یاد کردیم که اگر توانستیم ، سپاه شام را بازگردانیم ؛ پس حال چگونه با سپاه شام به مدینه بازگردیم؟

ص: 174

مروان گفت: اما من به سوی مدینه باز می‌گردم.

برخی از بنی امیه به او گفتند: از این کار صرف نظر کن زیرا با این کار خودتان را می‌کشید، و با پیوستن به سپاه مسلم بن عقبه به خدا سوگند آنان را زیاد نمی‌کنیم.

مروان گفت: به خدا سوگند من با مسلم به مدینه می‌روم تا از دشمن و از کسی که مرا از خانه ام بیرون کرده است و بین من و خانواده‌ام جدایی انداخته انتقام بگیرم، اگرچه در این راه کشته شوم.

پس به جز مروان و فرزندش عبدالملک کسی از بنی امیه با مسلم بن عقبه به مدینه بازنگشت.

### حفر خندق

هنگامی که مردم مدینه مطمئن شدند که یزید سپاهیان بسیاری را به مدینه خواهد فرستاد، چاره اندیشی نموده و گفتند: رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) برای جلوگیری از نفوذ دشمن به مدینه خندق حفر کرد، ما نیز باید در اطراف مدینه خندق حفر کنیم.

عبدالله بن حنظله مردم مدینه را در کنار منبر گرد آورد و گفت: با من تا سرحد جان دادن بیعت نمایید، که در غیر این صورت مرا حاجتی به بیعت با شما نیست.

مردم با همین شرط با او بیعت کردند، آنگاه او بر منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی گفت:

ای مردم! شما به خاطر دین خودتان قیام کردید، پس سعی کنید در این آزمایش موفق شوید تا مستوجب بهشت و مغفرت الهی گردید و او از شما خشنود شود(1) و خود را به بهترین وجه مهیا نموده و آماده شوید؛ به من خبر رسیده است که سپاه شام در «ذی‌خشب» فرود آمدند و مروان بن حکم نیز با

ص: 175

---

1- این عبارت به خوبی نشان می‌دهد که مردم مدینه برای دین و خشنودی خدا قیام کردند همانگونه که امام حسین (علیه السلام) فرمود: «رِضَا اللَّهِ رِضَانَا أَهْلَ الْبَيْتِ نَصِيرٌ عَلَى بِلَائِهِ، مَنْ كَانَ بَاذِلًا فِينَا مُهْجَتَهُ وَمُوطْنَا عَلَى لِقَاءِ اللَّهِ نَفْسُهُ فَلْيَرْحَلْ مَعَنَا فَإِنِّي رَاحِلٌ مُصَبِّحًا إِنِشَاءَ اللَّهِ (الملهوف: 25)

آنان است؛ به خدا سوگند اگر خدا بخواهد، او را به خاطر شکستن عهد و پیمانی که در کنار منبر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) بسته شد، هلاک می گرداند .

مردم فریاد بر آورده و مروان را دشنام دادند.

عبدالله گفت : دشنام کارساز نیست ، باید در هنگام ملاقات با دشمن صداقت خود را نشان دهیم.

آنگاه دست به سوی آسمان برداشت و گفت : خدایا ! ما تنها به تو دل بسته و امیدواریم و بر تو توکل نموده و تکیه می کنیم . (1)

مردم مدینه پس از حفر خندق به آماده سازی نیرو برای مقابله با سپاه شام پرداختند ، و گروهی به سرکردگی عبدالرحمن بن زهیر مسئولیت حفاظت از خندق را عهده دار شدند، و عبدالله بن مطیع فرمانده قریش در مدینه شد، و معقل بن سنان که از جمله اصحاب رسول خدا و به شمار می رفت فرمانده مهاجرین شد ، و امیر تمام آنان عبدالله بن حنظله انصاری در میان بیشتر سپاهیان یعنی انصار بود(2).

### خیانت بنی حارثه

سپاهیان شام به نزدیکی های مدینه رسیدند و در «جرف»(3) فرود آمدند ؛ پس پیادگان آنان به نزدیکی مدینه رفته و دیدند که اطراف شهر را خندق کنده اند و گروهی مسلح در کنار آن خندق ایستاده و از آن حفاظت می نمایند .

مردم شام به اطراف خندق می گردیدند و مردم به آنان سنگ می زدند تا سواران سپاه شام رسیدند .

مسلم بن عقبه به مروان گفت: اکنون وقت آن فرا رسیده است که آن سخنی که در «وادی القری» به من گفתי ، بازگو نمایم.

ص: 176

---

1- الامامة و السياسة : 1/ 179

2- کامل ابن اثیر : 4/ 115

3- جرف : نام موضعی است در سه مایلی مدینه در مسیر شام قرار دارد. (معجم البلدان : 1/ 128)

مروان از سپاه شام جدا شد و نزد قبیله بنی حارثه رفت و با مردی از آنان گفتگو کرد و او را ترغیب نمود و گفت: اگر راهی به سوی مدینه باز کنی من نامه ای به یزید می نویسم و برای تو ضمانت می کنم بخشی از آنچه را که به مردم مدینه عطا کرد و بیش از آن نیز به تو عطا کند.

آن مرد فریب خورد و در آن مال طمع نمود و راهی را برای سپاه شام جهت ورود به مدینه باز کرد و سواران سپاه شام از آن راه وارد مدینه شدند.

چون این خبر به عبدالله بن حنظله رسید، با دیگر فرماندهان و نیروهای خود روی به سپاه شام آورده و به مقاتله پرداختند (1).

### فضل بن عباس بن ربیعہ

او که از قبیله قریش و از نوادگان عبدالمطلب است، نزد عبد الله بن حنظله رفت و پس از جنگی که با سپاه شام به همراه بیست نفر نمود به عبدالله گفت: به سوارانی که با تو هستند بگو مرا همراهی کنند و با من حمله نمایند که به خدا سوگند جنگ را رها نکنم تا خود را به فرمانده سپاه شام یعنی مسلم بن عقبه رسانیده یا او را بکشم و یا کشته شوم.

عبدالله بن حنظله دستور داد که سپاه تحت فرماندهی فضل بن عباس در آیند. آنگاه فضل به سپاه شام حمله کرد و آنان را به عقب راند، و باز حمله دیگری کرد و سپاه شام را وادار به عقب نشینی کرد و تا نزدیکی مسلم بن عقبه رسید، پس مشاهده کرد که حدود پانصد نفر پیاده نظام در اطراف مسلم بن عقبه هستند، او آنان را نیز تار و مار کرد و به سوی علم و رایت سپاه شام که گمان می کرد در دست مسلم بن عقبه است رفت و با شمشیر خود بر سر او زد و فرق او را شکافت و گفت: بگیر این را که من فرزند عبدالمطلب هستم. و گمان کرد که مسلم بن عقبه را به قتل رسانید لذا فریاد زد: سوگند به پروردگار کعبه که من فرمانده سپاه شام را کشتم.

ص: 177

مسلم گفت: خطا کردی، او غلام من بود که تو او را کشتی.

پس مسلم بن عقبه پرچم را خود به دست گرفت و مردم شام را به حمله ترغیب کرد و آنان را به خاطر شکست خوردن در برابر سپاه فضل بن عباس مورد نکوهش قرار داد و گفت: با این علم و راییت حمله کنید، آنان حمله نمودند که در نتیجه فضل بن عباس کشته شد در حالی که فاصله او با مسلم بن عقبه بیشتر از ده ذراع نبود. همچنین زید بن عبدالرحمن و ابراهیم بن نعیم و گروه زیادی از مردم مدینه کشته شدند(1).

مردم مدینه می جنگیدند و به گروهی که از صحنه فرار می کردند می گفتند: به کجا می روید؟ اگر بجنگید و کشته شوید بهتر از آن است که در حال فرار کشته شوید.

پس ساعتی مقاومت کردند و مقاله نمودند، و زنان و کودکان مدینه فریاد می زدند و بر کشته شدگان می گریستند تا جایی که دیگر توان مقاله برای مردم مدینه نماند، پس مسلم بن عقبه می گفت: هرکس سر مردی را بیاورد به او جایزه می دهم، و سپاهیان شام را به کشتن مردم مدینه تشویق می کرد تا اینکه عبدالله بن حنظله را محاصره کرده و او را به قتل رسانیدند.

مردم مدینه پس از کشتن عبدالله بن حنظله پراکنده شده و سپاهیان شام وارد شهر شدند و مردم را کشتند و به غارتگری پرداختند.

عبدالله بن زید بن عاصم که از جمله اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) بود بیرون آمد، مردی از سپاه شام بر او حمله کرد و شمشیری بر سر او فرود آورد و او را در حالی که روزه دار بود به قتل رسانید، پس آن مرد شامی نوری را از عبدالله دید که به آسمان ساطع گردید(2).

مسلم بن عقبه همان طور که بر اسب خود سوار بود به همراه مروان بن حکم در میان کشته شدگان حره میگشت تا اینکه از کنار جسد عبدالله بن حنظله عبور کرد که انگشت سبا به او باز بود، مروان گفت: به خدا سوگند اگر انگشت سبابهات را پس از مرگ باز

ص: 178

---

1- تاریخ طبری: 488/5

2- الامامة والسياسة: 181/1

نگه داشته ای به این دلیل است که در زمان حیات نیز بسیار آن را باز نگه داشتی و دعا می کردی؛

و بر کشته ابراهیم بن نعیم گذشت در حالی که دست خود را بر عورت خود نهاده و آن را پوشانده بود، گفت: به خدا سوگند اگر آن را بعد از مرگ حفظ کردی، به این سبب است که آن را در زمان حیات نیز حفظ نمودی؛

و بر کشته محمد بن عمرو بن حزم عبور کرد در حالی که صورت خود را بر خاک نهاده بود، مروان گفت: به خدا سوگند اگر پس از کشته شدن چهره ات را بر خاک نهادی، به این جهت است که در زمان حیات نیز آن را بسیار به زمین گذاشته و خدا را سجده می نمودی .

مسلم بن عقبه گفت: به خدا سوگند من این گروه را نمی بینم مگر از اهل بهشت.

پس بر عبدالله بن زید عبور کردند در حالی که بین چشمان او اثر سجده نمایان بود، هنگامی که مروان او را دید شناخت ولی نخواست او را معرفی کند زیرا می ترسید که مسلم بن عقبه سر او را از بدن جدا کند.

مسلم بن عقبه گفت : این جسد کیست؟

مروان گفت: کسی از جمله موالیان است ؛ و گذشت .

مسلم بن عقبه گفت : چنین نیست بلکه به خدا سوگند نخواستی او را معرفی نمایی .

مروان گفت : این عبدالله بن زید از اصحاب رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) است.

مسلم بن عقبه گفت : او بیعت خود را نقض کرده است ، سرش را از بدن جدا سازید(1).

## قتل و غارت

مسلم بن عقبه به سپاهیان شام اجازه داد به مدت سه روز آزاد باشند که هر چه بخواهند در شهر مدینه انجام دهند ، پس سپاه شام مردم را می کشتند و اموال آنان را به غارت می بردند ؛ گروهی از اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) که در مدینه بودند از بیم حمله شامیان

ص: 179

شهر را ترک کردند.

ابو سعید خدری از مدینه خارج و به غاری در کوه پناه برد، مردی از سپاه شام او را تعقیب کرد و به درب غار آمد؛ ابو سعید شمشیر خود را آماده کرد تا آن شامی را از خود دور نماید؛ او مقاومت کرد، پس ابو سعید شمشیر خود را غلاف کرد و گفت: (لَئِنْ بَسَّطْتَ إِلَيَّ يَدَكَ لَيَمْتَلِنِي مَا أَنَا بِبَاسِطٍ يَدَيَّ إِلَيْكَ لِأَقْتُلَكَ) (1) «اگر دست به سوی من دراز کنی که مرا به قتل برسانی، من دست خود را به سوی تو دراز نمیکنم که تو را بکشم».

آن شامی گفت: تو کیستی؟

گفت: ابو سعید خدری از صحابه رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) هستم.

آن شامی او را رها کرد و رفت (2).

اما ابن قتیبه نقل کرده است که: اهل شام به خانه ابو سعید خدری رفته و به او گفتند: ما احادیث تو را می شنیدیم بدین جهت تو را نمی کشیم، و چون جنگ نکردی و در خانه ات نشستی اکنون آنچه از مال داری نزد ما بیاور.

ابو سعید گفت: به خدا سوگند چیزی نزد من نیست.

پس شامیان او را زدند و موهای صورت او را کردند و آنچه در خانه او بود به غارت بردند (3).

### جابر بن عبدالله

در هنگام واقعه حره جابر بن عبدالله انصاری چشم خود را از دست داده بود و در بعضی از کوچه های مدینه می رفت و می گفت: وای بر کسی که با خدا و پیامبرش این گونه کند.

از او سؤال کردند: چه کسی را می گویی؟

ص: 180

1- سوره مائده: 28

2- کامل ابن اثیر: 117/4

3- الامامة والسياسة: 182/1



گفت: از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) شنیدم که می فرمود: هر کس مردم مدینه را بترساند گویا مرا ترسانیده است.

پس مردی از اهل شام بر او حمله کرد تا او را به قتل برساند، مروان او را پناه داد و از او خواست که به منزلش برود.

سپس مسلم بن عقبه دستور داد اسیران را به غل و زنجیر نمودند. (1)

### قصر بنی عامر

مسلم بن عقبه پس از فراغت از کشتار مردم مدینه به قصر بنی عامر که در مکانی بیرون مدینه به نام «دو مه» بود رفت و دستور داد که مردم مدینه را برای بیعت بیاورند.

پس عمرو بن عثمان و پسر عبدالله بن زمعه (ام سلمه همسر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) جده او بود) را نزد مسلم آوردند، مسلم بن عقبه به یزید پسر عبد الله بن زمعه گفت: با یزید بیعت کن تا بنده یزید باشید که شما را به وسیله شمشیر غنیمت گرفته است، اگر بخواهد شما را ببخشد و اگر بخواهد آزاد کند.

یزید بن عبدالله نپذیرفت. عمرو بن عثمان به مسلم بن عقبه گفت: من او را از ام سلمه با تعهد و پیمان گرفتم که او را بازگردانم (2).

مسلم بن عقبه لگدی به او زد و او را از بالای تخت به زیر انداخت و دستور داد یزید بن عبدالله را بکشند.

سپس محمد بن ابی جهم را در حالی که بسته بودند آوردند، مسلم بن عقبه به او گفت: تو گفته بودی که اگر 17 نفر از بنی امیه را بکشید هرگز بدی و شری نخواهید دید؟

گفت: آری من گفتم.

مسلم بن عقبه دستور داد او را به قتل رسانند.

ص: 181

---

1- الإمامة والسیاسة : 183/1

2- از این نقل به وضوح بر می آید که ام سلمه تا اواخر سال 63 هجری هنوز در قید حیات بوده است.

سپس دستور داد معقل بن سنان را بیاورند، و او از جمله کسانی بود که در جنگ با اهل مدینه شرکت نکرده بود، پس معقل با گروهی صد نفره از خویشان خود آمدند ولی نگذاشتند وارد شوند و تنها معقل را راه دادند.

هنگامی که مسلم بن عقبه او را دید گفت: پیر مردی را می بینم که گویا تشنه است، او را سیراب کنید .

سپس به او گفت : سیراب شدی ؟

گفت : آری.

مسلم گفت : تو بودی که آن سخنان را گفتی ؟ سر او را از بدنش جدا کنید . پس معقل بن سنان را نیز به قتل رساندند(1).

همچنین زید بن وهب را آوردند ، مسلم بن عقبه به او گفت : بیعت کن.

زید گفت: من با تو بر ستت عمر بیعت می کنم.

مسلم بن عقبه گفت : او را بکشید .

زید بن وهب گفت : بیعت می کنم .

مسلم بن عقبه گفت : لغزشی را که کردی ، نمی پذیرم.

مروان خواست وساطت کند، ولی مسلم بر گردن او زد و گفت : بایستی بیعت کنید که بنده یزید باشید .

سپس دستور داد گردن زید بن وهب را زدند . (2)

### علی بن الحسین (علیه السلام)

امام سجاد (علیه السلام) را نزد مسلم بن عقبه آوردند ، مسلم گفت : این کیست ؟

گفتند : علی بن الحسین است.

ص: 182

---

1- الامامة والسياسة : 8/2

2- تاریخ طبری : 493/5

پس به آن حضرت خوش آمد گفت و او را بر تخت نشانید و گفت: یزید به من سفارش کرده است که شما را گرامی بدارم (1). آنگاه گفت: شاید خانواده و اهل و عیالت با آوردن شما نگران و مضطرب شده اند؟

علی بن الحسین (علیه السلام) فرمود: آری به خدا سوگند.

پس مسلم بن عقبه دستور داد که مرکب او را آماده کردند و او را سوار نموده و بازگرداندند (2).

ابو معشر از مردی نقل کرده که گفته است: در یکی از بازارهای شام بودم، مرد فربه‌ی را دیدم به من گفت: اهل کجا هستی؟  
گفتم: اهل مدینه می باشم.

گفت: از اهل خبیثه؟

به او گفتم: سبحان الله! رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) آن را طیبه نام نهاده و تو آن را خبیثه می نامی؟!  
او گریست.

به او گفتم: برای چه گریه میکنی؟ گفت: به خدا سوگند ماجرای عجیبی دارم:

در زمان معاویه به جنگی در «صائفه» رفته بودم، در خواب دیدم به من گفته شد: تو در مدینه جنگ خواهی کرد و مردی را در آنجا می کشی که نام او محمد بن عمرو بن حزم است، و به این سبب از اهل آتش خواهی بود..

ص: 183

---

1- بدون تردید مسلم بن عقبه از دشمنان اهل بیت (علیهم السلام) بوده و در باطن می خواست که با امام (علیه السلام) همانگونه رفتار نماید که با اهل مدینه و صحابه رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) قادر کرد، اما یزید به او دستور داده بود که با آن حضرت رفتار خصمانه ای نکند، زیرا پس از خطبه شام مردم آن جا امام سجاد (علیه السلام) را شناختند و قتل آن حضرت وجهه اجتماعی یزید را بیش از پیش خدشه دار می کرد به ویژه آنکه او قتل امام حسین (علیه السلام) را به عبیدالله بن زیاد نسبت می داد، و از سوی دیگر یزید بیم داشت که اگر آن حضرت را مانند دیگران به قتل برساند شورش همه جا را فرا گیرد.

2- تاریخ طبری: 493/5

من با خود گفتم: این مدینه کجا است و به یاد مدینه پیامبر نبودم، و تصور می کردم یکی از شهرهای روم باشد، و به این جهت در جنگ ها شمشیر نمی کشیدم.

تا اینکه معاویه هلاک شد و یزید بر سر کار آمد و برای جنگ با اهل مدینه قرعه زدند که به نام من در آمد؛ با خود گفتم: به خدا سوگند این همان است، تصمیم گرفتم کسی را به جای خود بفرستم، نپذیرفتند، با خود گفتم: می روم اما شمشیر نمی زنم.

پس به مدینه آمدم و در « حَرَه » مستقر شدم، دوستانم جنگ می کردند و من در خیمه نشسته بودم، هنگامی که از جنگیدن فارغ شدند آمدند و گفتند: جنگ به پایان رسید.

برخی از دوستانم به یکدیگر گفتند: برویم و کشته ها را تماشا کنیم.

من نیز شمشیر خود را برداشتم و بیرون آمدم، همان طور که کشته ها را تماشا می کردیم ناگهان مردی را دیدم که شمشیری در دست دارد و چهره او برافروخته و گروهی از کشته های اهل شام در اطراف او می باشند، وقتی او مرا دید گفت: از خون من بگذر.

من گویا همه چیز را فراموش کردم و بر او حمله نمودم و با او جنگیدم تا اینکه او را کشتم، پس نوری را دیدم که از میان چشمان او ساطع شد، گفتم: این چه کسی بود؟ گفتند: محمد بن عمرو بن حزم.

پس مردی بر من گذشت و گفت: هر که او را کشت هرگز بهشت را نبیند(1).

### هلاکت مسلم بن عقبه

هنگامی که مسلم بن عقبه از قتل و غارت مردم مدینه فارغ گردید به یزید نامه نوشت که در آن آمده بود:

من با همکاری مروان بن حکم با مردم مدینه جنگیدم و پس از قتل و غارت

ص: 184

فراوان نماز ظهر را با هم در مسجد آنان خواندیم، و مروان حضور خوبی داشت و کمک زیادی کرد و با دشمنان شما به شدت برخورد نمود که من چنین گمان نمی کردم. .

و همان گونه که گفته بودی سه روز قتل و غارت به دست سپاه شام در مدینه ادامه داشت و سینه من از کشتن دشمنان تو در مدینه شفا پیدا کرد و من اکنون در منزل سعید بن عاص به شدت بیمارم و دیگر باکی از مردن ندارم.

وقتی نامه مسلم بن عقبه به یزید رسید، نزد عبدالله بن جعفر که در آن وقت در شام بود و نزد فرزند خود معاویه بن یزید فرستاد و هر دو را احضار نمود و نامه مسلم بن عقبه را برای آنان قرائت کرد.

عبدالله بن جعفر گفت: انا لله وانا اليه راجعون، و آن را بسیار تکرار کرد؛ و معاویه بن یزید به گونه ای گریست که نزدیک بود قالب تهی کند.

یزید در مقام عذرخواهی به عبدالله بن جعفر گفت: آیا من به مردم مدینه احسان نکردم و به آنها هدایا و تحفه هایی ندادم و از آنان عهد و پیمان نگرفتم؟

عبدالله بن جعفر گفت: من برای همین کلمه استرجاع را گفتم و بر آنان تأسف خوردم که آنان بلا را بر عافیت اختیار کردند و به محرومیت ها راضی شدند و فقر و سختی را بر نعمت برگزیدند.

یزید به فرزند خود گفت: ای پسرک من! برای چه گریه می کنی؟

گفت: بر کسانی که از قریش کشته شدند زیرا در حقیقت با کشتن آنها ما خودمان را کشتیم.

یزید گفت: آری خودم را به سبب آنان کشتم و شفا پیدا کردم(1).

زمحشری در ربیع الابرار نقل کرده است: هنگامی که یزید مسلم بن عقبه را به سوی اهل مدینه فرستاد و جان و مال مردم را مباح نمود؛ علی بن الحسین (علیه السلام) چهارصد خانواده

ص: 185

را تحت تکفل گرفت و امور آنان را اداره می نمود تا اینکه سپاه مسلم مدینه را ترک کرد. زنی از این خانواده ها می گفت : به خدا سوگند زندگی نزد پدر و مادر این چنین برایمان خوب نبود که در این مدت که تحت تکفل این مرد شریف بودیم. (1)

ص: 186

---

1- سفينة البحار : 233 / 2 به نقل از ربیع الأبرار

شیعیان کوفه پس از آنکه به خود آمده و دریافتند که چه گناه بزرگی مرتکب شده اند، تصمیم گرفتند که آن گناه را جبران کرده و انتقام خون امام حسین (علیه السلام) و اهل بیت و یارانش را بگیرند تا شاید اندکی از آن لکه ننگی را که دچارش شده بودند از خود بزدايند.

از نهضت هایی که به دنبال قیام کربلا به فاصله کوتاهی شکل گرفت، انقلاب مردم کوفه به رهبری سلیمان بن صُرد خزاعی (1) بود.

رؤسای شیعه کوفه در آن زمان پنج نفر بودند که عبارت بودند از:

1- سلیمان بن صُرد خزاعی که از اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) بوده است.

2- مسیب بن نجبه فزاری.

ص: 187

---

1- سلیمان بن رد بن جون خزاعی، نام او در جاهلیت «یسار» بوده است و رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) او را سلیمان نام نهاد، کنیه او «ابوالمطرف» است. او مردی خیر و فاضل و متدین و عابد بوده است، در آغاز سکونت مسلمانان در کوفه او در کوفه ساکن شد و در میان قوم خود جایگاه ویژه ای داشت و در تمام جنگهای علی بن ابی طالب با او بود و در جنگ صفین حوشب ذو ظلم را در مبارزه به قتل رسانید. او از جمله کسانی بود که پس از مرگ معاویه به حسین بن علی نامه فرستاد و او را به کوفه دعوت کرد اما وقتی آمد او را یاری نکرد، و هنگامی که حسین کشته شد او و مسیب بن نجبه و عده دیگری که او را یاری نکرده بودند پشیمان شدند و گفتند: ما را توبه نباشد مگر اینکه انتقام خون حسین را بگیریم، پس در اول ماه ربیع الاول سال 65 از کوفه بیرون آمدند و از شام هم سپاه زیادی آمد و در سپاه در عین الورد «برابر یکدیگر قرار گرفتند و سلیمان بن صرد دو مسیب بن نجبه و بسیاری از یاران او کشته شدند و سر سلیمان و مسیب به شام نزد مروان بن حکم فرستاده شد، و عمر سلیمان هنگامی که کشته شد 93 سال بود. (اسد الغابه: 522/2)

3- عبدالله بن سعد بن نفیل ازدی .

4- عبدالله بن وال تیمی .

5- رفاعة بن شداد بجلی . و همه این پنج نفر از اخبار و برگزیدگان اصحاب علی (علیه السلام) بودند .

آنان در خانه سلیمان بن صرد گرد هم آمدند(1).

### دیدگاه مسیب بن نجبه

او گفت:

ما دچار عمر طولانی شده و در معرض انواع فتنه ها قرار گرفتیم و اکنون مایلیم که به سوی پروردگاران برویم تا ما را از کسانی قرار ندهد که فردا به او بگوید : (أَوَلَمْ نُعَمِّرْكُمْ مَا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرَ وَجَاءَكُمُ النَّذِيرُ)(2) «آیا ما شما را به اندازه ای که شخص در آن متذکر شود عمر ندادیم؟ و آیا کسی که شما را بترساند بسوی شما نیامد؟».

امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود : « عمری که خدا برای آدمی قرار داده تا شصت سال است، و در میان ما کسی نیست مگر اینکه به این عمر رسیده است، و ما در تزکیه نفوس خود دچار کاستی شدیم ، زیرا خداوند نیکان ما را آزمایش کرد و ما را در آزمایش یاری فرزند دختر پیامبر دروغگو یافت، چون نامه های او به دستمان رسید و فرستاده او نزد ما آمد و از ما یاری خواست و او را یاری نکردیم تا اینکه در کنار ما کشته شد، نه او را با دست خود یاری کردیم و نه با زبان از او حمایت نمودیم، و نه او را با اموال خود تقویت کردیم و نه از قبیله های خود درخواست کردیم که او را یاری کنند؛ پس چه عذری نزد

ص: 188

1- کامل بن اثیر : 151 / 4

2- سورة فاطر : 37



پروردگارمان خواهیم داشت وقتی پیامبر را ملاقات کنیم در حالی که فرزند و محبوب او و ذریه و نسل او در میان ما کشته شده باشند؟

نه به خدا سوگند برای ما عذری نیست مگر اینکه قاتل او و همه کسانی که با او همکاری کرده‌اند بکشیم، و یا کشته شویم، شاید پروردگارمان در آن هنگام از ما خشنود شود، که البته باز هم از عقوبت او هنگام ملاقات ایمن نیستیم. ای مردم! کسی را بر خود امیر کنید زیرا ما اکنون به امیری نیازمند هستیم که از او و رأی او پیروی کنیم، این قول و سخن من است که می‌گویم و برای خود و شما از خدا طلب غفران می‌کنم.

### سخنان رفاعه بن شداد

او پس از مسیب بن نجبه شروع به سخن کرد و آنچه را او گفته بود مورد تأیید قرار داد و افزود:

آنچه در باره جهاد با فاسقان گفتم، ما قبول کرده و اجابت میکنیم. وگفتی کسی را امیر خود قرار دهیم، اگر تو خود را شایسته میدانم، نزد ما مقبول و پسندیده‌ای و در میان جماعت ما محبوب هستی؛ و اگر رأی و نظر دوستان خود را می‌طلبی، ما این مرد که شیخ شیعه و از جمله اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) و دارای سابقه می‌باشد یعنی سلیمان بن رد را امیر خود قرار می‌دهیم.

سپس عبدالله بن وال و عبدالله بن سعد سخن گفته و آنچه را مسیب بن نجبه گفته بود تأیید کردند و با امارت سلیمان بن صرد که رفاعه بن شداد آن را پیشنهاد کرده بود موافقت نمودند.

مسیب بن نجبه نیز درستی مطالب آنها را تأیید کرد و گفت: پس سلیمان بن صرد را امیر خود نمایید.

حمید بن مسلم گوید: من نیز در آن روز حاضر بودم، و تعداد ما بیش از یکصد نفر از

بزرگان شیعه بود که در خانه سلیمان بن صرد گرد آمده بودیم(1).

## سلیمان بن صرد

او پس از سخنان مسیب بن نجبه و یارانش گفت :

ما در انتظار قدم اهل بیت پیامبر مان بودیم و به آنان وعده نصرت دادیم و آنها را ترغیب به آمدن نمودیم، اما هنگامی که آمدند سستی کرده و منتظر ماندیم تا فرزند پیامبر و پاره تن و سلاله او در میان ما کشته شود. او فریاد زد و تقاضای عدل و انصاف کرد، به درخواست او پاسخ ندادیم، و فاسقان او را هدف تیرها و نیزه های خود قرار دادند سپس بر او هجوم برده و او را عریان نمودند .

به پا خیزید که خدا بر شما خشمناک است و هرگز نزد زنان و فرزندان خود نروید تا خدا را از خود خشنود سازید، و من گمان ندارم که او به غیر از مبارزه با کسانی که فرزند پیامبر را کشتند، راضی شود؛ و از مرگ نهراسید که هرکس از مرگ ترسید ذلیل شد، و مانند بنی اسرائیل باشید که پیامبرشان به آنان گفت : ( إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ بِاتِّخَاذِكُمُ الْعِجَلِ فَتُوبُوا إِلَىٰ بَارِئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ ) (2) «شما به خود ستم کردید ، پس به سوی پروردگارتان توبه نمایید و خود را بکشید» .

هنگامی که آنان دانستند از گناه بزرگی که مرتکب شده اند چیزی غیر از کشته شدن آنان را رهایی نمی بخشد، خود را آماده کشتن نمودند. اکنون شما چگونه خواهید بود اگر مانند آنها دعوت به کشتن شوید؟! پس شمشیرها تیز کرده (وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَعْتَضْتُم مِّن قُوَّةٍ وَمِنْ رِّبَاطِ الْخَيْلِ) (3)؛ « آماده کنید برای ایشان هرچه استطاعت دارید از توان و نیرو و تجهیزات» تا مشمول آمرزش الهی شوید «

ص: 190

---

1- تاریخ طبری : 552 / 5

2- سوره بقره : 54

3- سوره انفال : 60

او پس از سخنان سلیمان بن صرد از جای برخاست و گفت :

به خدا سوگند اگر می دانستم که کشته شدن مرا از گناهی که کرده ام پاک میکند و پروردگارم از من خرسند می شود، خودم را به قتل می رساندم، و من همه حاضران را شاهد می گیرم که هرچه را مالک هستم به جز اسلحه ام که با آن میخواهم با دشمنان بجنگم، همه را به جنگجویان می دهم تا آنان را تقویت کنم که با فاسقان مبارزه کنند.

شخصی به نام ابوالمعتمر کنانی برخاست و او هم مانند خالد بن سعد سخن گفت.

سلیمان بن صرد گفت : کافی است، هر کس چیزی می خواهد بدهد نزد عبدالله بن وال رفته و به او بدهد تا جنگجویان را مسلح و مجهز نمایم . (1)

### **نامه به مدائن**

سلیمان بن صرد نامه ای فرستاد به سعد بن حذیفه و شیعیانی از مدائن که با او بودند، و آنان را از شهادت امام (علیه السلام) و ظلمی که بر او رفته بود یادآور شده و او را از تصمیم خود و یارانش مبنی بر قیام برای خون خواهی مطلع ساخت.

سعد بن حذیفه در پاسخ ضمن موافقت با تصمیم او نوشت: هرگاه ما را طلب کنید ، ما آماده حرکت و مساعدت هستیم (2).

### **نامه به بصره**

سلیمان نامه دیگری به همان مضمون برای مثنی بن مخربه که در بصره بود فرستاد، او نیز پاسخ داد که : هر وقت تصمیم به حرکت گرفتید ، ما نیز به شما می پیوندیم .

ص: 191

---

1- کامل ابن اثیر : 160/4

2- تاریخ طبری : 555 /5

جمع آوری سلاح و دعوت مردم برای خون خواهی همچنان ادامه یافت تا اینکه در سال 64 هجری یزید هلاک شد.

پس از هلاکت یزید یاران سلیمان بن دزد او آمدند و گفتند: اکنون این ظالم (یعنی یزید) هلاک شده است و موقعیت و قدرت حکومت ضعیف شده است، اگر اجازه دهی ما بر عمرو بن حرث که جانشین عبید الله بن زیاد در کوفه است شورش نماییم سپس اعلام کنیم که در صدد خون خواهی حسین هستیم و قاتلان او را تعقیب نماییم و مردم را برای خون خواهی دعوت کنیم.

سلیمان گفت: شتاب نکنید زیرا قاتلان حسین (علیه السلام) در کوفه می باشند و از افراد سرشناس هستند که بایستی با آنان مبارزه کنیم، و اگر باخبر شوند کار را برای شما سخت می کنند، پس اگر کسانی که اکنون با ما هستند به پا خیزند، به مقصود نرسند؛ بلکه ابتدا افراد را بفرستید و مردم را دعوت کنید تا با شما همراه شوند.

پس شروع به تبلیغ نمودند و گروه بسیاری پس از هلاکت یزید این دعوت را اجابت کردند(1).

## کوفه

مردم کوفه عمرو بن حرث جانشین عبید الله بن زیاد که در آن هنگام در بصره بود را بیرون کردند سپس گرد هم آمده و گفتند: مردی را بر خود امیر می نماییم تا مردم بر خلیفه ای اتفاق کنند.

گروهی از مردم عمرو بن سعد را پیشنهاد کردند، هنگامی که زنان قبیله همدان باخبر شدند آمدند در حالی که بر حسین (علیه السلام) گریه می کردند و مردان آنان شمشیرهای خود را حمایل و اطراف منبر طواف کردند، محمد بن اشعث گفت: جریانی پیش آمد که این

ص: 192

خواسته ما عملی نشود و این کار را قبیلۀ کنده می خواستند انجام دهند زیرا از بستگان عمرو بن سعد بودند، ولی با برخورد قبیلۀ همدان میسر نگشت.

پس شخص دیگری را به نام عامر بن مسعود بر خود امیر نمودند، عامر بن مسعود برای مردم خطبه خواند و مردم کوفه با او بیعت کردند و نامه ای به عبدالله بن زبیر نوشتند و او را از آنچه واقع شد، مطلع ساختند، ابن زبیر او را نصب کرد و پس از سه ماه که از مرگ یزید سپری شد، عبدالله بن زبیر دو نفر را روانه کوفه گردانید: عبدالله بن یزید انصاری که با مردم نماز بگزارد، و ابراهیم بن محمد بن طلحه که مسئول خراج و مالیات باشد(1).

## ابن زیاد

پس از هلاکت یزید مردم بصره نیز از اطاعت بنی امیه سر باز زدند و با ابن زبیر بیعت کردند؛ عبید الله بن زیاد بر منبر رفت و گفت: ای مردم! یزید مرد و مردم اختلاف کردند، اگر مرا امیر خود گردانید با دشمن شما به نبرد خواهیم پرداخت.

یزید بن حارث برخاست و گفت: خدای را حمد می کنم که ما را از بنی امیه آسوده نمود و فرزند سمیه را خوار کرد.

عبیدالله امر کرد که او را بگیرند و به زندان ببرند، قبیلۀ بکر بن وائل به پا خاسته و مخالفت نمودند.

بار دوم ابن زیاد بر منبر رفت و خطبه خواند، مردم او را سنگ زدند و دشنام دادند و گروهی برخاسته و نزدیک رفتند، پس از منبر به زیر آمد.

مردم بصره و کوفه اتفاق کردند که با عامر بن مسعود باشند، پس او را امیر خود کرده و به عبد الله بن زبیر نامه نوشتند و با او به خلافت بیعت کردند. ابن زبیر عامر بن مسعود را تا حدود یک سال عامل خود قرار داد سپس ابن ابی ذؤیب به پا خاسته و گفت: ای مردم! چه کسی کعبه را یاری می کند و چه کسی بر پسر سمیه یورش می برد؟! ای مردم! به سوی

ص: 193

پس زندان ها گشوده شد و خوارج از زندان های عبیدالله بن زیاد بیرون آمدند ، قبایل در مسجد جمع شدند و عبید الله بن زیاد در قصر بود و درهای قصر را بسته و اجازه ورود به کسی نمی داد ، پس کسی را نزد حارث بن قیس فرستاد و از او درخواست کمک کرد.

حارث گفت : من بیم آن دارم که نتوانی از قصر خارج شوی زیرا مردم به خاطر اعمالی که تو انجام دادی بر علیه تو شورش نمودند.

عبید الله آماده شد و لباس زنانه بر تن کرد و حارث او را پشت مرکب خود سوار کرد و بیرون آمد، مردم گفتند: ای حارث ! این کیست؟

حارث بن قیس گفت : کنار روید، این زنی از خانواده من است که برای دیدن عیال ابن زیاد آمده است. و به این شیوه ابن زیاد را از قصر بیرون آورد و او را نزد مسعود بن عمرو که رئیس قبیله ازد بود برد.

مسعود بن عمرو راضی نبود که او را پناه دهد، ولی ابن زیاد گفت : گرسنه ام ، و غذای او را خورد تا بدین وسیله میهمان او شده و او را پناه دهد؛ پس مسعود بن عمرو به ناچار او را پناه داد.

روزی مسعود بن عمرو بیرون آمد در حالی که عده ای از قبیله ازد او را با شمشیر همراهی می کردند و او سر خود را بسته بود، پس آمد تا به درب مسجد رسید ، خوارج که گمان کردند او عبید الله بن زیاد است بر او یورش برده و او را کشتند و عده دیگری نیز در آنجا کشته شدند.

عباد بن حصین که آمده بود تا کشته عبید الله را ببیند ، فریاد زد: به پروردگار کعبه این کسی را که کشتند مسعود بن عمرو می باشد(1).

حارث بن قیس یکصد هزار درهم از طرف عبید الله بن زیاد به ام بسطام همسر مسعود بن عمرو داد و او را راضی نمود که همچنان عبید الله بن زیاد را در خانه مسعود بن عمرو پناه دهد.

سپس در حالی که مردم بصره عبدالله بن حارث را بر خود امیر کردند، عبید الله بن زیاد شبانه از بصره خارج و به سوی شام فرار کرد. (1)

هیثم از عوکل یشکری نقل کرده است که: من در شبی تاریک با عبید الله بن زیاد بودم، آتشی را از دور مشاهده کردیم.

عبیدالله به من گفت: راه به کدام طرف است؟

گفتم: به طرف آتش می رویم.

پس به راه خود ادامه دادیم تا اینکه عبیدالله بن زیاد گفت: من از سوار بودن بر شتر خسته شدم، برای من مرکبی غیر از شتر مهیا کن.

عوکل می گوید: در آن هنگام به مرد عربی برخورد کردیم که الاغ و سگی داشت، به او گفتیم: می فروشی؟

گفت: به کمتر از چهارصد درهم نمی دهم.

عبدالله اشاره کرد که: آن را خریداری کن.

عوکل گوید: من مشغول دادن دراهم به اعرابی بودم که گفت: من این پول ها را نمی شناسم. پس روی به ابن زیاد نمود و گفت: این شخص بین من و شما باشد.

چون دراهم را به او دادیم عبیدالله گفت: رحل مرا روی الاغ بگذارید، هنگامی که خواست سوار شود آن اعرابی گفت: شما مردم عادی نیستید، به خدا سوگند که من گمان میکنم این شخص والی عراق باشد.

عبید الله با عصا بر پشت آن اعرابی زد که نقش زمین شد، سپس گفت: او را محکم

ببندید . پس آن اعرابی را بسته و حرکت کردیم و از هر کجا که آب بود عبور نمی کردیم . (1)

مسافر بن شریح گوید: من در آن هنگام که عید الله از بصره مخفیانه به شام می رفت همراه او بودم ، شبی در مسیر راه با خود گفتم : اگر عید الله در خواب باشد بیدارش نمایم . نزدیک آمده و گفتم : خواب هستی؟

گفت : نه ، با خود فکر می کردم.

به او گفتم : می خواهی بگویم به چه فکر میکردی؟

گفت : بگو .

گفتم : تو با خود می گفتی : ای کاش حسین را نکشته بودم .

گفت : دیگر به چه فکر می کردم؟

گفتم : در این فکر بودی که : ای کاش کسانی را که کشتم ، نکشته بودم .

عید الله بن زیاد گفت: دیگر در چه می اندیشیدم؟

گفتم : با خود می گفتی : ای کاش من قصر سفید را نخریده بودم .

گفت : باز در باره چه چیز دیگری فکر می کردم؟

گفتم : با خود می گفتی : ای کاش من غیر اعراب را به کار نمی گرفتم .

گفت : باز در چه امری با خود گفتگو می کردم؟

گفتم : با خود حدیث نفس می کردی : ای کاش من سخی تر از آنچه هستم ، می بودم .

عید الله گفت : اما اینکه حسین را کشتم ، یزید به قتل او دستور داد و مرا مخیر گردانید بین اینکه او را بکشم یا خود کشته شوم ، من نیز کشتن او را اختیار کردم؟

واما قصر سفید ، من آن را از عبدالله بن عثمان خریدم و یزید پول آن را که بالغ بر هزار هزار بود فرستاد ، بر این قصد بودم که اگر ماندم ، آن برای اهل باشد ، و اگر هلاک شدم ، بر آن تأسف نخورم؟

و اما اینکه غیر اعراب را به کار گرفتم ، علت این بود که عبدالرحمن و زاذان نزد معاویه

ص: 196



از من انتقاد کردند و گفته بودند که مالیات عراق به صد هزار هزار می رسد ، معاویه مرا مخیر کرد که کنار بروم یا تضمین نمایم که آن را وصول کنم، و من خوش نداشتم که برکنار شوم و اگر اعراب را به کار می گرفتم این مالیات تحصیل نمی شد و من دیدم که غیر اعراب در جمع آوری مالیات بهتر و آشناترند و امانت و وفاداری آنان بیشتر و مطالبه از آنها آسان تر است ، و با این همه شما را بر آنان امین قرار دادم تا به کسی ستم نکنند؛

و اما اینکه گفتمی چرا سخاوت نمودی ، من مالی نداشتم تا آن را ببخشم ، اگر میخواستم باید مال شما را می گرفتم و به عده ای دیگر میدادم تا مرا سخی بشمارند؛

و اما کشتن کسانی که آنها را کشتم ، من کاری بهتر از کشتن خوارج انجام ندادم؛

ولی من تو را خبر می دهم که در باره چه چیز فکر میکردم :

با خود می گفتم : ای کاش من با اهل بصره جنگیده بودم زیرا اینان با من بیعت کردند ولی فرزندان زیاد گفتند: اگر با اینان بجنگی و بر تو غالب آیند ، کسی را از ما باقی نمی گذارند، و اگر آنها را رها کنی ، ما هر کدام نزد اقوام خود می رویم.

و نیز با خود می گفتم : ای کاش زندانیان را بیرون آورده و گردن آنها را می زدم .

و اکنون که این امور انجام نشد، ای کاش شامیان هیچ کاری را تا رسیدن من انجام نمی دادند .

پس عبید الله بن زیاد به شام رسید و هنوز شامیان کاری نکرده بودند؛ و برخی گفته اند که آنها تصمیم گرفته بودند که با ابن زبیر بیعت کنند ولی عبید الله بن زیاد آنان را از این تصمیم منصرف کرد(1).

## آغاز قیام توابین

در سال 65 سلیمان بن صرد یاران خود را نزد رؤسا فرستاد و آنان را گرد هم آورد، آنان در ماه ربیع الآخر همان سال در نخیله اجتماع کردند تا قیام را آغاز کنند.

ص: 197

وقتی که سلیمان دید تعدادشان زیاد نیست ، حکیم بن منقذ و ولید بن عمیر را فرستاد تا در کوفه ندا کنند : « یاالثرات الحسین » ، و اینها اولین گروهی بودند که مردم را با این شعار دعوت کردند ؛ پس گروهی از مردم اجابت کرده و به نخيله آمدند .

سلیمان گفت : سبحان الله ! از شانزده هزار نفر که ثبت نام کرده اند فقط چهار هزار نفر آمده اند ؛ گویا اینان مؤمن نیستند ، آیا اینان خدا و پیمان خود را یاد ندارند؟

پس سه روز در نخيله ماندند و گروهی دیگر به او پیوستند ، مسیب بن نجبه برخاست و گفت : خدا تو را بیامرزد! کسی که با نیت و از روی اعتقاد آمده است ، جنگ می کند؛ و افرادی که با اکراه بیایند ، نفعی ندارند؛ پس منتظر کسی نباش .

سلیمان به یاران خود گفت : هر کس برای خدا و آخرت بیرون آمده است ، از ما است و ما از او هستیم و رحمت خدا بر او باد ؛ و هر کس برای دنیا و به دست آوردن غنیمت آمده است ، ما را طلا و نقره ای نیست و چیزی نداریم به جز شمشیری که حمایل کرده و توشه به مقدار نیاز بر داشته ایم ، پس هر کس را نیتی غیر از این است ، با ما نیاید .

اصحاب او فریاد زدند: ما طالب دنیا نیستیم بلکه برای توبه و خون خواهی فرزند دختر پیامبر بیرون آمدیم . (1)

### پیشنهاد عبدالله بن سعد

عبدالله بن سعد گفت : من نظری دارم که اگر درست بود به کار گیرید ، و آن اینکه ما برای خونخواهی حسین حرکت کرده ایم در حالی که تمام قاتلان او در کوفه می باشند از آن جمله عمر بن سعد و رؤسای قبایل ، ما کجا می رویم و این قاتلان را رها می نمایم ؟ یاران سلیمان گفتند: این سخن درستی است و رای صحیحی است .

سلیمان بن صرد گفت : اما من این را صحیح نمی دانم زیرا آن کس که سپاه را برای کشتن حسین (علیه السلام) بسیج کرد و گفت : امان نمی دهم مگر اینکه تسلیم شود تا من خودم در

ص: 198

باره او تصمیم بگیرم، فاسق فرزند فاسق عبید الله بن زیاد است، بایستی ابتدا به سوی او برویم، و هرگاه او را شکست دادیم به دنبال کسانی برویم که در کشتن حسین (علیه السلام) شریک بوده اند، در آن صورت مردم نیز با شما هماهنگ شده و او را خواهند کشت، پس از خدا طلب خیر کرده و به سوی شام حرکت کنید (1).

### حرکت از کوفه

هنگامی که سلیمان بن سرد با یارانش آماده رفتن به شام برای جنگ با عبید الله بن زیاد شدند، عبد الله بن یزید و ابراهیم بن محمد بن طلحه که ابن زبیر آنان را در کوفه نصب کرده بود. آمدند و با سلیمان صحبت کردند، و کسی از قاتلان امام حسین (علیه السلام) همراه آنان نبود. آن دو نفر از سلیمان درخواست کردند که رفتن به سوی شام را به تأخیر اندازد تا آمادگی بیشتری پیدا کنند. اما سلیمان و یارانش این پیشنهاد را نپذیرفتند (2).

### کربلا

سلیمان و یارانش شب جمعه پنجم ربیع الآخر سال 65 هجری حرکت کردند، ابتدا به کربلا کنار قبر امام حسین (علیه السلام) رفتند و در آنجا یکباره فریاد زده و صیحه سر دادند که گریه کننده ای همانند آن روز دیده نشده بود و درود و رحمت بر آن حضرت فرستاده و از آنچه کوتاهی کرده بودند توبه نمودند.

آنان یک شبانه روز در آنجا ماندند و به گریه و زاری پرداخته و در کنار قبر مطهر آن حضرت می گفتند:

خدایا! رحمت بر حسین فرست که او شهید فرزند شهید و مهدی فرزند مهدی و صدیق فرزند صدیق است.

ص: 199

---

1- کامل ابن اثیر : 175/4

2- تاریخ طبری : 587/5

خدایا! تو را شاهد میگیریم که ما بر دین این شهیدان و راه آنان هستیم و دشمن قاتلان و دوست محبان آنان می باشیم.

خدایا! ما از یاری پسر دختر پیامبر سرباز زدیم، از رفتار گذشته ما گذشت کن و توبه ما را بپذیر و بر حسین و یارانش که شهدای صدیقین هستند رحمت فرست، و ما تو را گواه میگیریم که بر دین این شهیدان و بر آن نیت و قصدی هستیم که اینان کشته شدند، و اگر از ما نگذری و به ما رحم نکنی از زیانکاران خواهیم بود.

آنگاه نزد قبرها رفتند و با آنها وداع نمودند، و به گونه ای اجتماع کردند بیشتر از آنچه مردم در کنار حجر الاسود ازدحام می کنند (1).

### نامه عبدالله بن یزید

عبدالله بن یزید که از طرف ابن زبیر در کوفه بود به سلیمان بن دنامه ای نوشت که در آن آمده بود:

به من خبر رسیده که شما با تعداد کمی به سوی سپاهی انبوه می روید، همه شما از افراد برگزیده هستید؛ دوست ما و شما یکی است و دشمن ما و شما نیز یکی است، و اگر با یکدیگر متفق شویم بر دشمن پیروز می شویم، پس نامه من که به شما رسید، بازگردید.

سلیمان به یارانش گفت: نظر شما در باره این نامه چیست؟

یاران سلیمان گفتند: این پیشنهاد را در کوفه نیز به ما دادند، ما نپذیرفتیم؛ اکنون که خود را آماده جهاد کرده و مقداری از راه را پیمودیم بپذیریم؟

به سلیمان بن رد گفتند: نظر شما چیست؟ سلیمان گفت: من هم با شما موافقم که باز نگردیم زیرا عقیده ما و این ها یکی نیست،

ص: 200

اینان اگر پیروز شوند ما را به یاری ابن زبیر می طلبند و ما یاری کردن او را ضلالت و گمراهی می دانیم ، و اگر ما پیروز شویم حق را به اهلس باز می گردانیم و اگر کشته شویم بر نیت خود خواهیم بود و از گناه خود توبه کرده ایم . (1)

### پاسخ سلیمان

سلیمان در پاسخ عبدالله بن یزید نامه ای برای او فرستاد که در آن آمده بود: این گروه مسرورند به معامله ای که کرده اند و از گناه بزرگ خویش توبه کرده و به سوی خدا متوجه شده اند و بر او توکل کرده و به آنچه خدا برای آنان مقرر نماید ، خشنودند.

هنگامی که نامه سلیمان بن صَدْرَد به عبدالله بن یزید رسید ، گفت : این گروه خواهان شهادتند ، و اولین نامه ای که به شما می رسد خبر کشته شدن آنان خواهد بود؟ (2).

### قرقिसا

سلیمان و یارانش به سوی قرقيسا حرکت کردند ، زفر بن حارث والی آنجا پیش از رسیدن آنان دروازه های شهر را بسته بود.

مسیب بن نجبه از طرف سلیمان بن صرد رفت و خود را معرفی کرد ، هذیل پسر زفر به پدرش گفت : مردی با هیئتی نیکو آمده و خود را مسیب بن نجبه معرفی می کند و اذن ملاقات می خواهد.

زفر گفت : او تنها سوارة قبیلۀ مضر است ، و اگر ده نفر از اشراف قبیله را نام ببری یکی از آنها مسیب بن نجبه است و او مردی متدین و متعبد است ، او را اذن ده که وارد شود.

چون مسیب وارد شد، زفر بن حارث او را کنار خود نشانید و مسیب او را از تصمیم سپاه و سلیمان بن صرد آگاه کرد.

ص: 201

---

1- تجارب الأمم : 103/2

2- کامل ابن اثیر : 179/4

زفر به فرزندش دستور داد که بازاری فراهم شود تا سپاهیان بتوانند نیازهای خود را خریداری کنند و دستور داد اسبی و هزار درهم به او بدهند.

مسیب مال را نپذیرفت و اسب را قبول کرد و گفت: اگر اسبم از پای درآمد اسبی داشته باشم.

آنگاه زفر بن حارث به اندازه ای نان و مایحتاج سپاهیان را فرستاد که سپاهیان نیاز به خرید لوازم خود از بازار نداشتند (1).

هنگام حرکت، زفر به سلیمان گفت: سپاه عظیمی از شام حرکت کرده که پنج نفر فرماندهی آن را به عهده دارند: حصین بن نمیر، شرحبیل، ادهم بن محرز، ربیعة بن مخارق، جبلة بن عبدالله.

سلیمان گفت: بر خدا توکل میکنیم.

زفر گفت: پیشنهادی دارم.

سلیمان گفت: چیست؟

زفر گفت: شما وارد شهر شوید تا با شما همکاری کنیم و یک نیروی متحد در برابر دشمن باشیم.

یاران سلیمان نپذیرفتند.

زفر گفت: در همین جا بمانید تا وقتی سپاه دشمن آمد همگی با آنان مقابله کنیم.

سلیمان گفت: این پیشنهاد را مردم کوفه نیز کردند، نپذیرفتیم.

زفر گفت: پس صبر کنید تا به اهل کوفه نامه بنویسیم تا آنان ملحق شوند.

یاران سلیمان باز قبول نکردند.

زفر گفت: حال که چنین است، چون سپاه شام از «رقه» حرکت کرده است، شما شتاب کنید که زودتر از آنان به «عین الورد» برسید و شهر را پشت سر خود قرار داده و در فضای باز جنگ نکنید زیرا تعداد شما کمتر از آنها می باشد، و به چند گروه تقسیم شوید.

ص: 202

پس زفر بن حارث سلیمان را بدرقه کرد و سلیمان از میزبانی او تشکر نمود (1)

## عین الوردہ

### عین الوردہ (2)

سلیمان و یارانش به سرعت رفته تا به «عین الوردہ» رسیدند و در غرب آن مستقر شدند .

پس از سه روز سپاه شام به نزدیکی «عین الوردہ» رسید ، سلیمان بن صرد خطبهای ایراد کرد و از معاد و آخرت سخن گفت و یارانش را ترغیب به آن نمود ، سپس گفت: اکنون که دشمن به سوی شما آمده است ، هنگامی که با آنان روبرو شدید صادقانه بجنگید و صبر را پیشه سازید که خدا با صابران است، و اگر کسی از دشمن گریخت او را نکشید و مجروح و اسیر را به قتل نرسانید زیرا این سیره علی (علیه السلام) با دشمنان بوده است.

آنگاه گفت: اگر من کشته شدم ، امیر بر شما مسیب بن نجبه ؛ و اگر او به شهادت رسید ، فرمانده شما عبدالله بن سعد؛ و اگر او هم کشته شد ، عبدالله بن وال ؛ و پس از او رفاعه بن شداد امیر شما است ، و رحمت خدا بر کسی که بر پیمان خدا استوار بماند.

سپس مسیب بن نجبه را با چهارصد سوار فرستاد و به او گفت: هنگامی که دشمن را دیدی بر آنان حمله کن. مسیب حرکت کرد و بر دشمن یورش برد و برخی از آنان را کشته و گروهی را مجروح کرد و بقیه فرار نمودند، و مسیب و یاران او با غنایمی که به دست آوردند به سوی سلیمان بازگشتند (3).

خبر شکست سپاه شام به عبید الله بن زیاد رسید، او حصین بن نمیر را با دوازده هزار نفر فرستاد، دو لشکر برابر یکدیگر صف کشیدند ؛ شامیان از سلیمان و یارانش خواستند که از عبدالملک بن مروان اطاعت کنند.

سلیمان و یارانش گفتند : عبیدالله بن زیاد را به ما تحویل دهید تا او را به قتل برسانیم ؛

ص: 203

1- تجارب الأمم: 106/2

2- عین الوردہ: نام شهری است معروف از بلاد جزیره که در آن جنگ تواین با سپاه شام رخ داده است ، و از فرماندهان تواین در این جنگ رفاعه بن شداد بود. (معجم البلدان : 180 /4)

3- کامل ابن اثیر : 180/4

و شما عبدالملک بن مروان را خلع کنید، ما هم اصحاب ابن زبیر را از عراق بیرون می نماییم و امر امت را به اهل بیت پیامبر که آنها صاحبان آن هستند واگذار می کنیم.

شامیان نپذیرفتند، پس سپاهیان سلیمان بر لشکر شام حمله کرده و آنان را تار و مار کردند تا اینکه چون شب فرا رسید سلیمان بن صرد و یارانش پیروز میدان بودند.

فردای آن روز عبید الله هشت هزار نیروی کمکی به فرماندهی شرحبیل فرستاد، و روز سوم ادهم بن محرز را با ده هزار نفر دیگر اعزام نمود.

وقتی سلیمان چنین دید، پیاده شد و غلاف شمشیر خود را شکست و گفت: ای بندگان خدا! هر کس را عزم سفر به سوی خدا است و توبه از گناه خود کرده، به سوی من آید.

پس گروهی غلاف شمشیرهای خود را شکسته و با سلیمان بر سپاه شام حمله کردند و تعدادی از آنان را کشتند و بسیاری را مجروح نمودند.

وقتی سپاهیان شام استقامت سلیمان و یارانش را دیدند، حصین بن نمیر دستور تیراندازی داد و سلیمان بن د هدف تیر قرار گرفت و کشته شد (1)، و آخرین سخنی که سلیمان در هنگام شهادت بر زبان جاری کرد «فُزْتُ وَرَبِّ الْكَعْبَةِ؛ به پروردگار کعبه رستگار شدم» بود (2).

### مسیب بن نجبه

چون سلیمان کشته شد، علم را مسیب بن نجبه برداشت و چنان شجاعانه جنگید که همانند آن شنیده نشده بود تا اینکه او نیز کشته شد (3).

### عبدالله بن سعد

او علم را پس از کشته شدن مسیب بن نجبه برداشت و بر سلیمان و مسیب رحمت

ص: 204

1- تاریخ طبری: 5/ 598

2- تذکرة الخواص: 284

3- تجارب الأمم: 2/ 110



فرستاد و این آیه را تلاوت کرد: (فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا) (1) « برخی از آنان کشته شدند و گروهی دیگر در انتظارند».

قبیله ازد به یاری او شتافتند و با شامیان مبارزه کردند؛ در این هنگام به او خبر رسید که سعد بن حذیفه از مدائن با یکصد و هفتاد نفر و مشتی بن مخربه با سیصد نفر از اهل بصره حرکت کردند.

عبدالله بن سعد گفت: اگر ما تا رسیدن آنان زنده باشیم. پس او نیز کشته شد (2).

### رفاعة بن شداد

او پس از کشته شدن آنها علم را برداشت و گفت: هر کس آهنگ زندگی جاوید را دارد که پس از آن مرگی نیست، با قتال و مبارزه با این گروه به خدا تقرب جوید. سپس به سپاه شام حمله کرد و گروهی را به قتل رساند. پس شامیان آنان را به جایگاه خود بازگرداندند.

ادهم بن محرز یکی از فرماندهان شام هنگام عصر عبدالله بن وال را دید که این آیه را تلاوت می کرد (وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا) (3) پس بر او حمله کرد و ضربتی به دست او زد و گفت: گمان می کنم دوست داشتی در کوفه می ماندی تا دستت چنین نمی شد.

عبدالله بن وال گفت: بد گمان کردی، به خدا سوگند من هرگز دوست ندارم که دست تو به جای دست من باشد.

ادهم خشمگین شد و بر او حمله کرد و او را به قتل رساند (4).

پس از کشته شدن عبدالله بن وال، باقیمانده؛ یاران رفاعة بن شداد پیشنهاد حمله مجدد به شامیان را کردند، او گفت: من پیشنهاد میکنم بازگردیم و با سپاه بیشتری آمده تا بر

ص: 205

1- سوره احزاب: 23

2- کامل ابن اثیر: 183/4

3- سوره آل عمران: 169

4- کامل ابن اثیر: 183/4

دشمن غالب آییم .

عبدالله بن عوف گفت : اگر بازگردیم ، فرسخی بیشتر نرفته دشمن به ما می رسد و همه ما را از پای درخواهد آورد؛ اکنون که نزدیک غروب است، تا شامگاه می جنگیم و چون شب شد از فرصت استفاده کرده و معرکه را ترک می کنیم.

پس جنگ را ادامه داده و گروهی از اهل شام را کشتند .

عبدالله بن عزیر پسر کوچکی داشت به نام محمد که به همراه خود آورده بود، او را به میدان آورد و به گروهی از قبیلۀ بنی کنانه که در سپاه شام بودند سپرد، آنان او را امان دادند ولی او نپذیرفت و جنگ کرد تا کشته شد(1).

### بازگشت به کوفه

هنگامی که شب فرا رسید و اهل شام به لشکرگاه خود بازگشتند ؛ رفاعه بن شداد هر مجروحی را به بستگانش سپرد و به همراه یارانش حرکت کردند و هفتاد سوار مسلح را در پشت خود قرار داد تا از باقیمانده یارانش مراقبت کنند ؛ وقتی به قرقیسا رسید از والی شهر خواست تا مجروحین برای مداوا در آنجا بمانند و سه روز در قرقیسا توقف کرده و سپس کوچ کردند.

### نیروهای کمکی

هنگامی که به «هیت» رسیدند نیروهای کمکی از مدائن و بصره آمدند ، چون آنان خبر کشته شدن سلیمان بن صُرد و یارانش را شنیدند گریستند و سپس بازگشتند (2).

ص: 206

---

1- تجارب الأمم: 111/2

2- کامل ابن اثیر : 185/4

مختار فرزند ابو عبید ثقفی در سال اول هجرت متولد شد؛ پدرش ابو عبید از بزرگان اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) بود و در سال سیزدهم هجرت والی عراق شد و در «یوم الجسر» (جنگی بوده بین مسلمان ها و اهل فارس) به قتل رسید(1).

مادر مختار، دومه دختر وهب بن عمر است؛ او می گوید: هنگامی که فرزندم متولد شد در خواب دیدم کسی به من گفت: او را مختار نام بگذارید.

مختار دارای چهار برادر به نام های جبر، ابو جبر، ابو الحکم و ابو امیه بود(2).

عموی او به نام سعید بن مسعود از طرف امیر المؤمنین (علیه السلام) والی مدائن بوده است (3).

## ویژگی های مختار

مختار مردی شجاع و دارای عقلی وافر و در پاسخ دادن حاضر جواب بود، او دارای خصال پسندیده و بسیار با سخاوت بود و استعدادی داشت که امور را با فراست و زیرکی به آسانی درک می کرد و دارای همتی بلند و در جنگها استوار و در دوستی با اهل بیت و دشمنی با دشمنان آنان میان مردم مشهور بود(4).

ص: 207

---

1- الاستیعاب : 1465/4 و 1709

2- بحار الانوار : 350/45

3- سفینة البحار : 435/1

4- مقتل الحسين مرقم: 147

از روایات استفاده می شود که مختار مورد توجه و عنایت اهل بیت (علیهم السلام) بوده است که برخی از آن روایات را ذکر می کنیم :

1- مختار بیست هزار دینار نزد امام علی بن الحسین (علیه السلام) فرستاد، امام (علیه السلام) آن را پذیرفت و خانه عقیل بن ابی طالب و دیگر خانه های بنی هاشم را که توسط عمال یزید خراب شده بود، تجدید بنا نمود(1).

2- سدیر از امام باقر (علیه السلام) روایت کرده است که آن حضرت فرمود: مختار را سب و دشنام ندهید زیرا او کشتگان ما را کشت و انتقام خون ما را گرفت و با فرستادن مال ، اسباب تزویج زنان بی همسر ما را فراهم نمود و در وقت ضرورت ، مال نزد ما فرستاد (2).

3- کشی از محمد بن مسعود نقل کرده است و نیز عمر بن علی بن الحسین (علیه السلام) گوید : هنگامی که سر عبید الله بن زیاد و عمر بن سعد را نزد علی بن الحسین (علیه السلام) آوردند ، آن حضرت سجده کرد و فرمود: خدا را حمد میکنم که از دشمنانم انتقام گرفت ؛ و مختار را دعا کرد و فرمود: خداوند او را جزای خیر دهد(3).

4- منذر بن جارود از حضرت صادق نقل کرده است که آن حضرت فرمود: هیچ زنی از زنان بنی هاشم شانه بر موی خود نزد و خضاب نمود تا اینکه مختار سرهای کشتگان حسین (علیه السلام) را نزد ما فرستاد (4).

5- امام باقر (علیه السلام) به حکم فرزند مختار فرمود: خدا پدرت را رحمت کند، او حق ما را هرچه بود طلب کرد و قاتلان ما را کشت و انتقام خون های ما را گرفت (5).

از این روایات و اخبار دیگر استفاده می شود که حرکت و قیام مختار مورد رضایت

ص: 208

1- سفینة البحار : 435/1

2- جامع الرواة : 220/2

3- معجم رجال الحديث : 103/19

4- بحار الأنوار : 344/45

5- سفینة البحار : 435/1

ائمه (عليهم السلام) بوده است، زیرا اگر قیام او مورد رضایت ائمه (عليهم السلام) نبود هرگز بر او رحمت نمی فرستادند و از کارهای او به نیکی یاد نمی کردند و از خدا برای او جزای خیر طلب نمی نمودند (1).

## موقعیت اجتماعی مختار

مختار از نظر اجتماعی دارای موقعیت بالایی بوده است، اگرچه افراد با شخصیت دیگری در کوفه بودند مانند کسانی که در جریان نهضت توابین شهید شدند مانند سلیمان بن سرد و دیگران، ولی مختار به خاطر موقعیت و خصال نیکو و پسندیده ای که داشت مورد توجه خاص و عام بود، از این رو هنگامی که مسلم بن عقیل (علیه السلام) از طرف امام حسین (علیه السلام) به کوفه رفت خانه مختار را انتخاب نمود و در آنجا اقامت گزید (2)، و یکی از اسباب این انتخاب و ورود به خانه مختار همان دفاع علنی او از اهل بیت عصمت و طهارت و خاندان امیر المؤمنین (علیه السلام) و اخلاص او نسبت به علویان بوده است.

## مختار در جریان قیام مسلم

پس از قیام مسلم بن عقیل و محاصره دار الاماره یاران او در اثر تبلیغات سوء طرفداران عبید الله بن زیاد که می گفتند: پراکنده شوید که از شام سپاه عظیمی خواهد آمد - از اطرافش پراکنده شدند و مسلم بن عقیل تنها ماند.

عبید الله دستور داد آتش افروختند و خود به مسجد آمد و منادی مردم را دعوت کرد که در مسجد اجتماع کنند، ابن زیاد به مردم گفت: هر کس مسلم بن عقیل را پناه دهد او را

ص: 209

---

1- صاحب معجم رجال الحدیث در 105/29 می گوید: این روایات (که در مذمت مختار وارد شده است) از نظر سند بسیار ضعیف است و در یکی از آنها تهافت و تناقض وجود دارد؛ و بر فرض اینکه این روایات صحیح باشد، زیادتر از روایتهایی که در آنها نوعی سرزنش نسبت به زراره و محمد بن مسلم و برید و مانند ایشان نمی باشد.

2- اعلام الوری: 222

کیفر خواهیم کرد. و مردم را به اطاعت امر کرد و حصین بن تمیم رئیس شرطه خود را دستور داد که خانه ها و کوچه ها را بازرسی کنند تا مبادا مسلم بن عقیل از کوفه خارج شود .

او مأموران خود را بر سر راهها مستقر کرد تا کسانی که با مسلم بن عقیل بیعت کرده ، دستگیر کنند .

آنان عبد الأعلى کلبی و عماره ازدی را دستگیر کرده و به زندان بردند و سپس آنها را به قتل رساندند ، و جماعتی دیگر را نیز دستگیر و راهی زندان کردند که از آن جمله مختار و عبدالله بن نوفل می باشند.

هنگامی که مسلم بن عقیل قیام کرد مختار در قریه ای به نام « لقا » بود که با همراهان خود در حالی که پرچم سبز رنگی در دست داشت آمدند و عبدالله بن نوفل هم پرچمی سرخ رنگ را حمل می کرد تا به درب مسجد کوفه که به نام «باب الفیل» معروف است رسیدند و در آنجا متوجه شدند که مسلم و هانی را شهید کرده اند ، به آنان گفته شد که تحت علم عمرو بن حرث در آید ، و او نزد عبدالله گواهی داد که آنان از مسلم بن عقیل جدا شدند ، ولی عبید الله بن زیاد آنان را مورد ضرب و شتم قرار داد و دستور داد ایشان را به زندان بردند تا اینکه امام حسین (علیه السلام) به شهادت رسید (1).

### مختار و میثم تمار

میثم تمار را نزد عبید الله بن زیاد آوردند و به او گفتند: این شخص از اصحاب امیر المؤمنین (علیه السلام) است.

عبیدالله گفت : این عجم را می گوئید؟

گفتند: آری.

سپس بعد از کلماتی که با میثم گفت و او پاسخ داد عبید الله دستور داد او را به همان زندانی که مختار در آن بود، بردند .

ص: 210

میثم به مختار گفت: تو از زندان رهایی خواهی یافت و مطالبه خون حسین (علیه السلام) را خواهی نمود و این جبار را که هم اکنون من و تو در زندان او هستیم، خواهی کشت و با پای خود صورت و پیشانی او را لگدمال خواهی کرد

پس از مدتی عبیدالله بن زیاد دستور داد مختار را از زندان بیرون آورده سر از بدنش جدا سازند، که در همان هنگام نامه ای از جانب یزید رسید که در آن دستور داده بود مختار را آزاد نمایند، زیرا خواهر مختار همسر عبیدالله بن عمر بن خطاب بود و از شوهرش خواسته بود که از یزید بخواهد مختار را آزاد کند.

پس با وساطت عبیدالله بن عمر، مختار از زندان آزاد شد(1).

### مختار و سر مقدس امام حسین (علیه السلام)

هنگامی که ابن زیاد دستور داد اسیران اهل بیت را به قصر بیاورند، امر کرد مختار را که از روز شهادت مسلم بن عقیل در زندان به سر می برد - به دار الاماره بیاورند. وقتی مختار وارد قصر گردید وضعیت نامناسبی را مشاهده نمود (گویا عبیدالله بن زیاد سر مقدس امام حسین (علیه السلام) را به او نشان داد)، مختار سخت ناراحت شد و به شدت نالید و سخنانی میان او و عبیدالله بن زیاد رد و بدل شد و مختار با درشتی و تندگی پاسخ داد. ابن زیاد خشمگین شد و دستور داد مختار را به زندان بازگردانند.

بعضی نوشته اند: ابن زیاد با تازیانه خود ضرباتی بر صورت و چشمان مختار زد و چشم او آسیب دید (2).

### مختار پس از قیام توأبین

هنگامی که سلیمان بن یزید با لشکر خود از کوفه بیرون رفت، مختار وارد کوفه گردید

ص: 211

---

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: 293/2

2- ریاض الاحزان: 54

و خود را از طرف محمد بن حنفیه فرزند امیر المؤمنین مأمور خونخواهی حسین (علیه السلام) می دانست.

شیعیان کوفه در آن هنگام از سلیمان بن د پیروی می کردند و مختار آنان را دعوت به پیروی از خود می کرد. به او گفتند: سلیمان بن ممرد بزرگ شیعه است.

مختار در جواب می گفت: او فرد مناسبی برای رهبری نیست و خود را به کشتن خواهد داد زیرا به فنون جنگ آگاه نیست.

ولی شیعیان این را از مختار نمی پذیرفتند. (1)

### دستگیری مختار

پس از ورود مختار به کوفه و خروج سلیمان بن د، گروهی از کسانی که در سپاه عبید الله بن زیاد بوده و از فرماندهان او در جنگ با امام حسین (علیه السلام) بودند مانند عمر بن سعد و شیبث بن ربیع نزد عبدالله بن یزید و ابراهیم بن طلحه نمایندگان ابن زبیر در کوفه رفتند و اظهار داشتند که: خطر مختار بر شما بیشتر از سلیمان بن د است زیرا سلیمان بیرون رفت تا با دشمن شما جنگ کند ولی مختار در کوفه آمده تا در همین جا بر شما یورش برد، پس او را دستگیر و زندانی کنید تا اینکه امر مردم اصلاح و آرامش در کوفه برقرار شود.

آنان مختار را دستگیر و دست هایش را بستند و به زندان بردند.

او در زندان می گفت: قسم به پروردگار دریاها و صحراها و درختان و ملائکه و پیامبران، چندان از این جباران را به قتل برسانم تا دل مؤمنان شفا یافته و خونخواهی انبیاء را بنمایم تا اینکه عمود خیمه دین برپا گردد، آنگاه زوال دنیا برای من اهمیتی ندارد و از مرگ باکی ندارم (2).

ص: 212

---

1- تجارب الأمم: 97/2

2- کامل ابن اثیر: 172/4



## نامه از زندان

زمانی که مختار در زندان بود به او خبر دادند که توایین از «عین الورد» و جنگ با شامیان بازگشته و سلیمان بن صرد و گروهی کشته شدند. نامه ای از زندان برای آنها فرستاد که در آن آمده بود:

دل خوش دارید که اجر شما زیاد! و گناهان شما برای این کاری که مورد رضایت خدا و رسول او بود با دشمنان جهاد کردید؛ سلیمان به مسئولیت خود عمل کرد و خدا روح او را قبض و با ارواح انبیا و شهدا قرار داد ولی او آنکس نبود که شما به وسیله او پیروز شوید؛ من امین و مورد اعتماد شما هستم و مأموریت دارم و کشنده جباران و ستمگران و انتقام گیرنده از دشمنانم. خود را آماده و مهیا سازید و بشارت باد شما را که من به کتاب خدا و سنت پیامبر و خونخواهی اهل بیت او شما را می خوانم. (1)

نامه مختار را رفاعه بن شداد و مثنی بن مخربه و سعد بن حذیفه و دیگران خواندند، آنگاه عبدالله بن کامل را نزد او به زندان فرستاده و به او پیغام دادند که: آن گونه که تو خواسته باشی ما با تو خواهیم بود، و اگر می خواهی ما بیاییم و تورا از زندان رها سازیم.

مختار خشنود شد و گفت: من در همین روزها از زندان بیرون خواهم آمد (2).

## آزادی از زندان

مختار غلام خود را به مدینه نزد عبدالله بن عمر فرستاد و درخواست نمود که نزد عبد الله بن یزید والی منصوب از طرف ابن زبیر در کوفه وساطت کند که او را آزاد نماید و گفت که: مرا بی گناه زندانی کرده اند.

عبدالله بن عمر نامه ای به والی کوفه نوشت که: «مختار از خویشان من است و من از

ص: 213

---

1- تجارب الأمم: 113/2

2- کامل ابن اثیر: 211/4

دوستان شما، اکنون از شما می‌خواهم به سبب آن دوستی که بین من و شما است، مختار را آزاد نمایید.» .

پس مختار را از زندان آزاد کردند(1).

### عبدالله بن مطیع

او که در 25 رمضان سال 66 از طرف ابن زبیر به امارت کوفه منصوب شد، وقتی وارد کوفه گردید بر منبر رفت و خطبه خواند، پس از آن به او گفته شد که: مختار گروهی را جمع کرده و قصد قیام دارد، او را احضار و زندانی کن تا امر مردم راست شده و آرامش برقرار گردد تا او نتواند با نیروهایش قیام کند.

عبدالله بن مطیع نزد مختار فرستاد و او را احضار نمود، چون مختار آماده می‌شد که نزد عبدالله بن مطیع برود شخصی که ابن مطیع نزد مختار فرستاده بود به نام زائده بن قدامه این آیه را تلاوت کرد: (إِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ) (2) «(ای پیامبر!) به یاد آور وقتی را که کافران با تو مکر می‌کردند تا تو را از مقصد خود (که تبلیغ دین خدا است بازدارند یا به قتل رسانند یا از شهر بیرون کنند»، و به او فهماند که قصد دستگیری او را دارند .

مختار لباس از تن بیرون آورد و گفت: به امیر بگویند من سالم خوب نیستم و بیمارم .

آنان بازگشتند و به عبدالله بن مطیع گفتند: مختار بیمار است. لذا ابن مطیع از دستگیری مختار صرف نظر کرد(3).

### اجازه از محمد بن حنفیه

مختار یاران خود را گرد آورده و تصمیم بر قیام در ماه محرم داشت که مردی از قبیله

ص: 214

---

1- بحار الأنوار : 363/45

2- سوره انفال : 30

3- کامل ابن اثیر : 212/4

شام به نام عبدالرحمن بن شریح با برخی از افراد ملاقات کرد و به آنان گفت: مختار در کوفه قصد قیام با ما را دارد و ما مطمئن نیستیم که او فرستاده محمد بن حنفیه است؛ باید برویم و او را از تصمیم مختار مطلع سازیم، اگر او به ما اجازه داد، از مختار حمایت می‌کنیم زیرا چیزی نزد ما ارزشمندتر از سلامت دین ما نمی‌باشد.

آنان پیشنهاد او را پذیرفتند و عازم مدینه شدند و نزد محمد بن حنفیه رفتند، عبدالرحمن بن شریح گفت: مختار به کوفه آمده و مدعی است که از طرف شما برای خونخواهی اهل بیت و دفاع از ضعیفان آمده است، و ما با او بیعت کردیم سپس تصمیم گرفتیم نزد شما آمده و از شما سؤال کنیم اگر ما را امر کنی از او پیروی کنیم.

محمد بن حنفیه گفت: آنچه از مصیبت حسین بر ما وارد شده، یادآور شدید، به درستی که مصیبت او در کتاب محکم الهی مقرر گشته و برای او نوشته شده بود و کرامتی بود که خدا به او عطا نمود و با این آزمایش درجات او را بالا برد؛ اما آنچه گفتید که شما را دعوت به خونخواهی برای ما کرده است، به خدا سوگند من دوست دارم خدا انتقام ما را از دشمنان بگیرد به وسیله هر کس از خلقش که باشد.

اسود بن جراد گوید: ما از نزد محمد بن حنفیه بیرون آمدیم و با یکدیگر گفتیم که محمد بن حنفیه ما را اذن داد، و اگر راضی به این امر نبود ما را امر می‌کرد که انجام ندهیم(1).

موافقت علی بن الحسین (علیه السلام)

ابن نما نقل کرده است که محمد بن حنفیه گفت: برویم نزد فرزند برادرم که او امام من و شما است و نظر او را بخواهیم.

پس خدمت امام سجاد (علیه السلام) رفتند و مطالب خود را شرح دادند و از آن حضرت کسب تکلیف کردند.

امام (علیه السلام) به محمد بن حنفیه فرمود: ای عمومی گرامی! اگر غلام سیاهی برای ما اهل بیت

ص: 215

اظهار تعصب کند و برای نصرت ما قیام نماید، بر مردم واجب است او را یاری کنند، من این مطلب را به شما واگذار کردم، هر گونه صلاح میدانید عمل نمایید.

آن گروه سخن آن حضرت را شنیدند و از نزد امام (علیه السلام) بیرون رفته و گفتند: امام زین العابدین (علیه السلام) و محمد بن حنفیه ما را رخصت دادند که از مختار اطاعت کنیم و از یاری و نصرت او خودداری ننماییم. (1)

پس به کوفه رفتند و به مختار گفتند: ما مأموریت داریم که تو را یاری کنیم.

مختار تکبیر گفت و دستور داد که شیعیان را نزد او جمع کنند.

آنان که از مدینه آمده بودند به مردم گفتند: محمد بن حنفیه امر کرد که او را یاری کنیم. (2)

### ابراهیم بن مالک اشتر

گروهی از یاران مختار به او گفتند: اشراف و رؤسای کوفه به همراه عبدالله بن مطیع قصد جنگیدن با تو را دارند؛ اگر ابراهیم بن مالک اشتر با ما همدست شود، به اذن خدا بر دشمن پیروز می شویم، زیرا او مردی شجاع و دلاور و فرزند مردی بزرگ و از خاندانی اصیل است و دارای قبیله ای است که تعدادشان بسیار و دارای عزت و شوکت هستند.

مختار دستور داد او را دعوت کنند تا با او ملاقات نماید. پس نزد ابراهیم رفتند و به او گفتند: پدرت مالک اشتر از یاران علی (علیه السلام) و اهل بیت بوده است.

ابراهیم گفت: من دعوت شما را اجابت می کنم که خونخواهی حسین و اهل بیت را بنمایم. (3)

پس از آن مختار با تعدادی از یارانش نزد ابراهیم رفتند، ابراهیم مختار را در جای خود نشانید، مختار نیز نامه محمد بن حنفیه پسر امیر المؤمنین (علیه السلام) را به او نشان داد، و ابراهیم نامه را خواند. سپس با مختار بیعت کرد و قبیله خود و کسانی را که در اطاعت او

ص: 216

1- بحار الأنوار : 365/45

2- کامل ابن اثیر : 212/4

3- کامل ابن اثیر : 215/4

بودند طلب کرد.

او هر شب نزد مختار می رفت و تا پاسی از شب نزد او می ماند و در تدارک اصلاح امور مربوط به قیام و نهضت بودند تا اینکه رأی آنان بر این امر قرار گرفت که قیام کنند.

### خروج مختار

مدائنی نقل کرده است که: مختار بن ابی عبید شب چهارشنبه 14 روز مانده به آخر ماه ربیع الآخر سال 66 در کوفه خروج کرد، و مردم با او بر چهار چیز بیعت کردند:

1- کتاب خدا.

2- سنت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)

3- خونخواهی حسین و اهل بیت (علیهم السلام).

4- دفاع از ضعیفان (1).

به عبد الله بن مطیع والی ابن زبیر بر کوفه خبر دادند که مختار قصد خروج و قیام دارد. او شخصی را به نام ایاس فرستاد تا از این امر جلوگیری کند. ابراهیم بن مالک اشتر با سپاهیان او برخورد کرد و او را به قتل رساند و سرش را نزد مختار آورد.

مختار گفت: خدا تو را بشارت دهد، و انشاء الله این اولین قدم در راه پیروزی می باشد.

### فرمان قیام

مختار دستور داد در کوفه ندا کنند تا یاران و اصحاب او جمع شوند، و برخی شعار «یا لثارات الحسین» سر دادند؛ آنگاه مختار سلاح به تن کرد و ابراهیم بن مالک را برای مقابله با نیروهای عبدالله بن مطیع والی کوفه فرستاد.

عبدالله بن مطیع گروه زیادی را برای جلوگیری از ورود آنان به کوفه اعزام کرد و خود خطبه خواند و مردم را ترغیب کرد که برای مقابله با سپاهیان مختار به پا خیزند. اما این

ص: 217

1- تجارب الأمم: 124/2

تلاش‌ها مؤثر واقع نشد و مختار و سپاهیان‌ش وارد شهر کوفه شدند .

عمرو بن حجاج زبیدی با دو هزار سوار سر راه سپاهیان مختار را گرفت و شمر بن ذی الجوشن با دو هزار سوار دیگر برای مقابله با آنان آمدند ، ولی نتوانستند از حرکت ابراهیم بن مالک اشتر به سوی دار الاماره جلوگیری کنند.

ابراهیم به سپاهیان‌ش فرمان داد که به سوی مقصدی که داشتند یعنی محاصره دار الاماره پیش بروند(1).

### محاصره دار الاماره

ابراهیم همچنان به مقاتله و مبارزه با سپاهیان عبد الله بن مطیع ادامه داد و آنان را تار و مار کرد تا به دار الاماره - که عبدالله بن مطیع در آنجا مستقر بود - رسید و آن را محاصره کرد، و سه روز در محاصره سپاه ابراهیم بن مالک اشتر بود.

عبدالله بن مطیع به بزرگان کوفه که نزد او بودند گفت : چاره چیست؟

شبث بن ربیع گفت: از این گروهی که در قصر با تو هستند کاری ساخته نیست ، و حتی برای خودشان هم نمی توانند کاری کنند، بی جهت خود را به کشتن مده بلکه برای خود و ما از مختار امان بگیر .

عبدالله بن مطیع گفت : من این کار را دوست ندارم زیرا تمام حجاز و بصره تحت قدرت عبدالله بن زبیر است و این کار را مناسب نمی دانم.

شبث بن ربیع گفت : پس می توانی مخفیانه از قصر خارج شوی و به خانه کسی که به او اطمینان داری بروی ، سپس به حجاز نزد ابن زبیر بازگردی.

ابن مطیع این پیشنهاد را پذیرفت ، و چون شب شد از دار الاماره مخفیانه خارج شد و به خانه ابو موسی اشعری رفت و در آنجا پنهان شد(2).

ص: 218

---

1- البدایة والنهایة : 291/8 - 295

2- تجارب الأمم: 136/2

هنگامی که عبدالله بن مطیع از دار الاماره خارج گردید ، بقیه کسانی که در آنجا بودند اعم از اشراف و بزرگان کوفه از مختار امان خواستند ، مختار آنان را امان داد.

آنان از قصر بیرون آمده و با مختار بیعت کردند، مختار آنان را مورد تقدیر قرار داد و با آنان رفتار مهربانانه ای داشت(1).

### خطبه مختار

چون طرفداران عبدالله بن مطیع از مختار امان نامه گرفته و همان شب از دار الاماره خارج شدند ، مختار وارد قصر گردید .

صبح هنگام به مسجد آمد و بر منبر رفت و خطبه بلیغی را ایراد کرد و مردم را به بیعت با خود دعوت نمود.(2) سپس گفت : سوگند به خدایی که مرا بینا گردانید و دلم را نورانی ساخت ، من خانه هایی را در این شهر به آتش میکشتم و قبرهایی را نبش می نمایم تا به وسیله آن دلهایی را شفا بخشم و جبارانی را که ناسپاسی کردند و خیانت نمودند به قتل برسانم، و به زودی علمی را از کوفه به اطراف بلاد عجم و عرب اعزام خواهم کرد.

آنگاه از منبر به زیر آمد و داخل دار الاماره گردید (3).

اشراف کوفه نزد او رفته و با او بیعت کردند که از جمله آنان منذر و فرزندش حسان بودند . هنگامی که از نزد مختار بیرون آمدند ، سعید بن منقذ با جماعتی از شیعه این دورا دیدند که از نزد مختار می آیند. با یکدیگر گفتند: این دو از بزرگان و سران ستمگرانند و باید کشته شوند . سعید آنان را از این کار منع کرد ولی مؤثر واقع نشد، پس بر منذر و پسرش حسان یورش برده و هر دو را به قتل رساندند . هنگامی که این خبر به مختار رسید ناراحت شد زیرا او تلاش می کرد محبت مردم و اشراف را به خود جلب نماید ، از این رو با آنان با نرمی رفتار می نمود.

ص: 219

---

1- البدایة والنهایة : 294/8

2- البدایة والنهایة : 294/8

3- بحار الانوار : 369/45

هنگامی که مختار شنید که عبدالله بن مطیع در خانه ابو موسی اشعری مخفی شده است، سکوت کرد و شب هنگام صد هزار درهم برای او فرستاد و پیغام داد: من از مخفیگاه تو آگاهم و می دانم نداشتن مال تو را از ترک کوفه منع کرده است (بین مختار و ابن مطیع پیش از این ماجرا رابطه دوستی وجود داشت) (1).

## تقسیم بیت المال

مختار از بیت المال کوفه بازدید کرد و دستور داد به هریک از کسانی که هنگام محاصره قصر با او بودند پانصد درهم بدهند، و به هر یک از کسانی که پس از آن به او پیوستند دویست درهم.

روزی ابو عمره بالای سر مختار ایستاده بود و مختار با بزرگان و اشراف کوفه مشغول صحبت بود، بعضی از موالی که از اصحاب ابو عمره بودند و برخی دیگر که از غیر عرب بودند به ابو عمره گفتند: مختار را نمی بینی که به ما توجهی نمی کند؟

مختار از او سؤال کرد: به تو چه گفتند؟

ابو عمره گفت: می گویند مختار به موالی توجه ندارد.

مختار گفت: به آنان بگو که این امر بر شما سخت نباشد، شما از من و من از شما میم.

پس مختار سکوتی طولانی کرد و این آیه را تلاوت نمود: (إِنَّا مِنَ الْمُجْرِمِينَ مُتَّقِمُونَ) (2) «بی شک ما از مجرمان انتقام خواهیم گرفت»

موالی که از غیر عرب بودند سخن مختار را شنیده و به یکدیگر گفتند: بشارت باد شما را که مختار رؤساء و بزرگان این جماعت یعنی ظالمان و قاتلان اهل بیت را خواهد کشت (3).

ص: 220

---

1- تاریخ یعقوبی: 295/2

2- سوره سجده: 22

3- کامل ابن اثیر: 226/4



هنگامی که مختار قدرت را در کوفه که یکی از مهم ترین مراکز اسلامی آن روز به شمار می رفت - به دست گرفت و در دار الاماره مستقر گردید ، تصمیم بر نصب فرماندهان و اعزام والیان نمود .

عبدالله بن کامل را فرمانده سپاهیان و ابو عمره را امیر پاسداران خود نمود؛ و به عبدالله بن حارث برادر مادری اشتر، امارت ارمینیه را داد؛ و محمد بن عطار را والی آذربایجان کرد؛ و عبدالله بن سعد را به موصل فرستاد؛ و سعد بن حذیفه را والی حلوان؛ و عمر بن سائب را بر ری و همدان حاکم نمود؛ و عمال و نمایندگان خود را به سایر بلاد و اطراف اعزام کرد، و اگر بین آنان اختلافی روی میداد خودش بین آنان داوری می کرد.

هنگامی که مراجعت او زیاد شد ، شریح قاضی را به این سمت گماشت ، و چون شنید که علی (علیه السلام) او را از قضاوت عزل کرد او را از این سمت کنار گذاشت و به جای او عبدالله بن مالک طائی را منصب قضاوت داد(1).

و برخی نوشته اند : هنگامی که خواست شریح را به قضاوت منصوب کند گروهی از شیعیان نزد او آمدند و گفتند : او همان کسی است که بر علیه حجر بن عدی شهادت داد، و هنگامی که هانی بن عروه در زندان عبید الله بن زیاد بود و عبید الله او را مضروب و مجروح کرده بود، شریح به زندان رفت ، هانی از او خواست قبیله اش را از آنچه عبیدالله با او کرده است آگاه سازد، ولی شریح انجام نداد. همچنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) او را از قضاوت عزل نموده بود.

چون شریح این ها را شنید ، تمارض کرد و چنین وانمود کرد که بیمار است و در خانه نشست (2).

ص: 221

---

1- بحار الانوار : 370/45

2- البداية والنهاية : 295 / 8

## آغاز انتقام

پس از نصب والیان در شهرها و به دست گرفتن قدرت، مختار تصمیم بر انتقام از قاتلان امام حسین (علیه السلام) گرفت، و بر هر کسی که در این امر نقشی داشتند، دست می یافت او را به قتل می رساند؛ لذا بعضی کوفه را ترک کرده و فرار نمودند(1).

## مروان بن حکم

پس از مرگ معاویه بن یزید مردم شام با تدبیر عبیدالله بن زیاد که از بصره به شام رفته بود، با مروان بن حکم بیعت کردند.

مروان دو سپاه را فراهم آورد: یک سپاه را به فرماندهی حبیب بن دلجه راهی حجاز کرد که با عبدالله بن زبیر جنگ کند؛ و سپاه دیگری را به سرکردگی عبیدالله بن زیاد روانه عراق نمود و به او دستور داد: هنگامی که کوفه را گرفتی سه روز غارت نموده و مال و جان مردم را بر اهل شام مباح کن.

اما عبیدالله بن زیاد نزدیک به یک سال در بلاد جزیره با قیس عیلان و زفر بن حارث که هر دو از طرف عبدالله بن زبیر ولایت داشتند، می جنگید و نتوانست به کوفه برود(2).

## رویارویی با سپاه شام

پیش از این گفتیم که عبیدالله بن زیاد از طرف مروان بن حکم با سپاهی راهی عراق شد، هنگامی که به جزیره رسید به او خبر دادند که مروان بن حکم هلاک شد و نامه ای از عبدالملک دریافت کرد که او بر آنچه پدرش قرار داده بود همچنان باقی بماند.

عبدالرحمن بن سعید حاکم موصل به مختار نامه ای نوشت و او را از حرکت عبیدالله بن زیاد به طرف موصل آگاه کرد. مختار در پاسخ او نوشت: همچنان در جای خود باش تا

ص: 222

---

1- تجارب الأمم: 138/2

2- کامل ابن اثیر: 190/4

فرمان من به تو برسد.

پس مختار یزید بن انس را با سه هزار نفر سپاهی که خود انتخاب کرده بود برای مقابله با عبید الله بن زیاد فرستاد.

روز عرفه سال 66 هجری سپاهیان عراق با سپاه شام جنگ شدیدی کردند و سپاه شام منهزم گردیده و شکست خوردند و لشکرگاه آنان به تصرف سپاه عراق در آمد و فرمانده سپاه شام کشته شد و سیصد نفر از شامیان اسیر شدند.

یزید بن انس فرمانده سپاه عراق به شدت بیمار بود و با همان حال دستور داد آنان را به قتل رسانند.

یزید بن انس در روز عید قربان بر اثر بیماری جان داد و ورقاء بن عازب را پس از خود به فرماندهی سپاه عراق منصوب نمود؛ او بر بدن یزید نماز گزارد سپس او را دفن کردند(1).

### شورش در کوفه

به ورقاء بن عازب خبر دادند که عبید الله بن زیاد با هشتاد هزار نفر از شام برای پیوستن به سپاهیان شکست خورده حرکت کرده است.

مختار ، ابراهیم بن مالک اشتر را با هفت هزار نفر برای مقابله با آنان روانه کرد. پس از بیرون رفتن ابراهیم بن مالک از کوفه، شبث بن ربعی و محمد بن اشعث و عبدالرحمن بن سعید و شمر اجتماع کردند و بر شورش علیه مختار توافق کردند زیرا اکثر سپاهیان و یاران او به همراه ابراهیم بن مالک از کوفه بیرون رفته بودند.

هنگامی که مختار از توطئه آنها آگاهی یافت ، نامه ای به ابراهیم نوشت و از او خواست که برای مقابله با شورشیان بازگردد . سپس خود با افرادی که در کوفه از یارانش مانده بودند در برابر شورشیان ایستادند و گروهی از آنان را کشته و پانصد نفر را در حالی که

ص: 223

بازوایشان را بسته بودند اسیر کردند.

مختار گفت: آنان را بر من عرضه کنید، و هر کس در کشتن حسین (علیه السلام) شرکت داشته معرفی نمایید. پس دوستان و چهل نفر از آنان را که در جنگ با امام حسین (علیه السلام) شرکت داشتند به قتل رسانید، و گروهی دیگر را یاران مختار بدون اطلاع او به قتل رسانیدند و بقیه را آزاد کردند.

مختار گفت: بقیه مردم در امان هستند مگر کسی که در ریختن خون حسین (علیه السلام) شرکت کرده باشد (1).

### فرار برخی دشمنان از کوفه

هنگامی که مختار مسلط شد و قدرت را در دست گرفت، ترس کسانی را که در واقعه کربلا شرکت کرده و با امام حسین (علیه السلام) مقاتله نموده بودند فراگرفت، لذا گروهی از آنان سر به بیابان ها گذاشته و فرار کردند و خبری از آنها به دست نیامد؛ برخی دیگر از کوفه فرار کرده و نزد عبد الملک بن مروان در شام رفتند؛ و گروهی از آنان به مکه نزد عبد الله بن زبیر رفته و به او پیوستند. و پیوستن هیچکدام از آنان از روی عقیده و ایمان نبود بلکه از ترس مختار بود که متواری شده بودند (2).

عمرو بن حجاج زبیدی که از فرماندهان سپاه عبید الله بن زیاد در کربلا بود، هنگامی که شنید مختار تصمیم بر انتقام از قاتلان امام حسین (علیه السلام) دارد، بر مرکب خود سوار شد و مسیر «واقصه» را پیش گرفت و دیگر کسی خبری از او نشنید؛ و گفته شده است: یاران مختار او را یافتند که از عطش از پای درآمده بود پس سر او را از بدن جدا کردند.

همچنین از جمله کسانی که به دست یاران مختار به هلاکت رسید، فرات بن زحر بن قیس است (3).

ص: 224

1- کامل ابن اثیر: 235/4

2- حیاة الامام الحسین: 455/3

3- کامل ابن اثیر: 236/4

پس از آنکه گروهی از کوفه فرار کردند مختار گفت: این درست نیست و از دین ما به دور است گروهی را که امام حسین (علیه السلام) را کشته اند رها سازیم تا با آسودگی زندگی کنند که در این صورت پیروان بدی برای آل محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) در دنیا خواهیم بود، در آن هنگام من دروغگو خواهم بود آن طوری که عده ای مرا بر این می نامند؛ من از خدا استعانت می جویم و خدا را حمد می کنم که مرا شمشیری قرار داد که دشمنان را بزنم و نیزه ای قرار داد که خونخواهی کنم و مرا قرار داد که قیام به حق آل محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) بنمایم، و سزاوار است هر کس در کشتن آنان شرکت داشته، کشته شود؛ و هرکس حق آنان را ادا ننموده، خوار شود. پس آن افراد را معرفی نماید تا آنان را تعقیب نموده و از میان برداریم.

و در نقل دیگری آمده است که مختار گفت: خوردن طعام و نوشیدن آب برای ما سزاوار نیست و جایز نباشد تا اینکه زمین را از اینها پاک گردانیم.

پس از آن مردم، قاتلان امام حسین (علیه السلام) را معرفی می کردند و مختار دستور قتل آنان را میداد، تا اینکه گروه زیادی را به قتل رساند(1).

## خولی

مختار گروهی را با ابو عمره که رئیس شرطه خود بود برای دستگیری خولی فرستاد، آنان خانه خولی را محاصره کردند، او در دستشویی منزلش پنهان شده بود. ابو عمره دستور داد که خانه او را بازرسی کنند، زن خولی بیرون آمد، به او گفتند: همسرت کجاست؟ گفت: نمی دانم؛ اما با دست خود اشاره کرد به محلی که خولی در آنجا پنهان شده بود؛ پس او را در حالی که چیزی بر سر خود نهاده بود بیرون آوردند.

ابو عمره شخصی را نزد مختار فرستاد و او را از دستگیری خولی مطلع ساخت. مختار نزد آنان آمد و فرمان داد او را به قتل رسانند، آنگاه دستور داد که جسدش را با آتش سوزانند و بدنش تبدیل به خاکستر شد. همسر او دختر مالک بود و از زمانی که خولی

ص: 225

سر امام حسین (علیه السلام) را آورد با او دشمن شده و نسبت به او کینه داشت(1).

عبدالله بن دباس جماعتی را نام برد که از جمله قاتلان امام حسین (علیه السلام) بودند که از آن جمله عبدالله بن اسید، مالک بن نسیر و حمل بن مالک بود. مختار به دنبال آنان فرستاد، پس آنان را دستگیر کرده و شب هنگام نزد مختار آوردند.

مختار به آنان گفت: ای دشمنان خدا! شما کسانی را کشتید که مأمورید در نماز بر آنان درود بفرستید.

گفتند: ما را به اکراه فرستادند و ما راضی نبودیم، اکنون بر ما مت بگذار.

مختار گفت: چه می شد که شما بر حسین (علیه السلام) مت نهاده او را سیراب می کردید و او را به قتل نمی رساندید؟

پس مختار به مالک بن نسیر گفت: تو بودی که کلاه حسین را بر گرفتی؟

عبدالله بن کامل گفت: آری این همان شخص است.

مختار گفت: دست و پای او را قطع کنید و بگذارید به همان حالت بمیرد. سپس آن دو نفر دیگر را نیز به قتل رساندند(2).

سعر حنفی نیز زیاد بن مالک و عمران بن خالد از قاتلان امام حسین (علیه السلام) را معرفی کرده بود، پس مختار عبد الله بن کامل را به سوی آنان فرستاد و آنان را دستگیر کردند.

گروهی از اصحاب مختار را «دبابه» می گفتند، مختار آنان را برای دستگیری عبدالرحمن بن ابی خشکاره و عبدالرحمن بن قیس و گروه دیگر فرستاد، آنان نامبردگان را دستگیر کرده و نزد مختار آوردند، مختار به آنان گفت: ای قاتلان صالحان و سید جوانان اهل بهشت! آیا نمی بینید خدا امروز انتقام غارت نمودن اموال حسین (علیه السلام) را از شما می گیرد؟

سپس آنان را به بازار برده و به قتل رساندند(3).

ص: 226

---

1- تاریخ طبری: 59/6

2- تجارب الامم: 149/2

3- تاریخ طبری: 58/6

## شمر بن ذی الجوشن

همان گونه که قبلاً ذکر شد پس از آنکه شورش در کوفه توسط مختار و یارانش سرکوب شد اشراف و بزرگان از ترس جان خود از کوفه گریختند، از جمله فراریان شمر بن ذی الجوشن بود.

مختار غلام خود زرّبی را به دنبال او فرستاد، اما شمر با گروهی از همدستانش بر غلام مختار حمله کرده او را از پای درآوردند، سپس از آنجا حرکت کرده به قریه ای به نام «کلثانیه» کنار رودخانه فرود آمد و شخصی را از آن قریه طلب کرد تا نامه او را نزد مصعب بن زبیر ببرد؛ آن شخص نامه را آورد و به ابو عمره که از یاران مختار و پس از زرّبی مأمور به هلاکت رساندن شمر بود - داد.

همدستان شمر به او گفتند: از این قریه برویم؛ او پذیرفت. در این هنگام ابو عمره با گروهی سوار بر اسب از راه رسیدند و تکبیر گفتند و خانه هایی را که شمر در آنجا بود محاصره نمودند، یاران شمر فرار کرده و اسب های خود را به جا گذاشتند.

شمر در حالی که بردی بر تن داشت و مبتلا به پیسی بود بیرون آمد و با نیزه بر یاران مختار حمله کرد، ناگهان صدای تکبیر از یاران مختار بلند شد و گوینده می گفت: خبیث کشته شد و ابن ابی الکنود او را به قتل رسانید. سپس بدن او را نزد سگها انداخته و سگ ها او را خوردند(1).

## سنان بن انس

سنان بن انس جنایات بسیاری در واقعه کربلا مرتکب شده بود از آن جمله هنگامی که امام حسین (علیه السلام) روی زمین افتاده بود، سنان استخوان بالای سینه آن حضرت را شکسته و سینه آن بزرگوار را با نیزه سوراخ نموده و تیری به گلوی مبارک آن حضرت زده بود(2).

ص: 227

1- کامل ابن اثیر : 237/4

2- فرسان الهیجاء : 234/2

او نیز مانند گروهی دیگر از مجرمین از کوفه گریخت تا به بصره رفته و به مصعب پیوندد.

مختار از این جریان به شدت ناراحت شد و افسوس خورد، اما جاسوسان خود را به نواحی بصره فرستاد و سفارش کرد که کوشش کنند تا از او خبری به دست آورند؛ به مختار خبر رسید که سنان بن انس متوجه قادسیه شده است.

مختار خوشحال شد و گروهی را برای دستگیری او روانه نمود، پس او را بین «عذیب» و «قادسیه» پیدا کرده و دستگیر نمودند و نزد مختار آوردند.

او فرمان داد ابتدا تمام انگشتان او را یکی پس از دیگری قطع نموده و سپس دست و پای او را جدا کردند، آنگاه دیگی از روغن زیتون جوش آورده سنان بن انس را در آن انداختند (1).

### حرملة بن كاهل

منهال بن عمرو گوید: پس از مراجعت از مکه بر حضرت علی بن الحسین (علیه السلام) وارد شدم؛ ایشان به من فرمود: حرملة در چه حالی است؟

گفتم: هنگامی که از کوفه بیرون می آمدم زنده بود.

امام سجاد (علیه السلام) دستان خود را به سوی آسمان بلند کرد و آنگاه فرمود: خدایا! حرارت آهن و آتش را به او بیچشان.

هنگامی که از نزد امام (علیه السلام) به کوفه آمدم، مختار بن ابی عبیده قیام کرده بود و از قبل با من دوست بود. چون نزد او رفتم از من سؤال کرد: کجا بودی؟

گفتم: از مکه آمده ام.

پس با یکدیگر حرکت کردیم تا به کنار کوفه رسیدیم، در آنجا مختار توقف کرد گویا در انتظار کسی بود، دیری نگذشت گروهی با عجله نزد او آمده و گفتند: ای امیر! تو را

ص: 228



بشارت می دهیم که حرمله دستگیر شد؛ پس دیدم حرمله را آوردند، مختار دستور داد دستها و پاهای او را قطع کردند، پس از آن او را در آتش سوزاندند.

منهال گوید: پس از مشاهده این جریان فرمایش حضرت سجاد (علیه السلام) به خاطر آمد، بی اختیار گفتم: سبحان الله!

مختار گفت: چرا تسبیح میگوی؟

گفتم: در بازگشت از مکه خدمت علی بن الحسین (علیه السلام) رسیدم، آن حضرت از حرمله پرسش کرد، من عرض کردم: او زنده است. آن حضرت دست به دعا برداشت و گفت: خدایا! حرارت آهن و آتش را به او بچشان، اکنون که دیدم دعای آن حضرت به دست تو مستجاب گردید این جمله بر زبان من جاری شد.

مختار گفت: به راستی این جمله را از علی بن الحسین (علیه السلام) شنیدی؟

گفتم: آری.

منهال گوید: دیدم مختار از مرکبش پیاده شد و دو رکعت نماز گزارد و سجده طولانی کرد و سپس برخاست و سوار شد، وقتی مقابل منزل من رسیدیم گفتم: اگر امیر موافق باشد مرا افتخار دهید و غذا را در خانه من تناول کنید.

مختار گفت: تو مرا خبر دادی که علی بن الحسین (علیه السلام) دعایی کرده که به دست من مستجاب شد؛ امروز من به شکرانه این توفیق روزه ام.

منهال گوید: به او گفتم: خداوند به تو توفیقی نیکو عطا کرد(1).

حرمله همان کسی است که فرزند شیرخوار امام حسین (علیه السلام) را در آغوش آن حضرت با تیر به قتل رساند (2)، و عبد الله بن حسن را در دامان امام (علیه السلام) با تیر شهید کرد(3)، و سر امام (علیه السلام) را نیز حمل می کرد(4).

ص: 229

1- بحار الانوار: 375/45

2- بحار الانوار: 46/45

3- الملهوف: 51

4- بحار الانوار: 332/45

## حکیم بن طفیل

مختار گروهی را برای دستگیری او روانه کرد، آنان او را دستگیر و نزد مختار آوردند. بستگان او کسی را برای شفاعت نزد مختار فرستادند؛ در آن هنگام عبدالله بن کامل وارد شد و به مختار گفت: او را کشتند(1).

و او همان کسی است که به امام حسین (علیه السلام) تیر زد(2) و لباس و اسلحه حضرت عباس (علیه السلام) را به غارت برد و دست آن حضرت را از بدن جدا کرد(3).

## مره بن منقذ

او کسی است که علی بن الحسین (علیه السلام) (علی اکبر) را شهید نمود.

مختار کسانی را فرستاد خانه او را محاصره کردند، او بر اسب خود سوار شد در حالی که نیزه ای در دست داشت، یکی از یاران مختار بر او حمله نمود و دستش را معیوب کرد؛ او سپس گریخت و به مصعب بن زبیر پیوست.

## زید بن رقاد

او همان کسی است که می گفت: من به جوانی تیری پرتاب کردم که دست بر پیشانی اش گذاشته بود و آن نیزه دستش را به پیشانی اش دوخت و نتوانست دست خود را جدا کند، و از آن جوان شنیدم که می گفت: خدایا! اینان ما را کم شمردند و خوار کردند پس آنان را بکش همان گونه که ما را کشتند. پس تیر دیگری به آن جوان زد و نزد او آمدم که تیرم را از پیشانی اش به در آورم، دیدم از دنیا رفته است؛ تیر را بیرون آوردم ولی پیکان آن در پیشانی اش ماند. و آن جوان عبد الله بن مسلم بن عقیل بود.

مختار گروهی را برای دستگیری او روانه کرد. خانه او را محاصره کردند، از منزل

ص: 230

---

1- کامل ابن اثیر: 242/4

2- نفس المهموم: 599

3- مناقب ابن شهر اشوب: 108/4

خارج شد، پس بر او حمله کرده و تیربارانش نموده و او را سنگ زدند تا بر زمین افتاد، هنوز نیمه جانی داشت که او را در آتش سوزاندند(1).

### صالح بن وهب

او همان کسی است که نیزه بر پهلوی امام حسین (علیه السلام) زد که آن حضرت از اسب به زمین افتاد. به سبب این کار یاران مختار او را دستگیر کرده و نزد مختار آوردند(2).

### ابحر بن کعب

هنگامی که عبدالله بن حسن نزد امام (علیه السلام) بود به آن حضرت حمله کرد و آن کودک دست خود را سپر قرار داد و گفت: می خواهی عمویم را به قتل برسانی؟ ابحر بن کعب شمشیر را فرود آورد و دست عبدالله جدا شد(3).

و از آن جمله ابو ایوب غنوی بود که با خدنگی حلق شریف امام (علیه السلام) را مجروح کرد، و نصر بن خرشه و عمرو بن خلیفه که آن حضرت را زخمی کردند، و عبدالله و عبد الرحمن و عثمان بن خالد و بشر بن سوط که عبدالرحمن بن عقیل را شهید کردند.

همه این ها را نزد مختار آوردند؛ مختار دستور داد آنان را کشته و اجسادشان را با آتش سوزاندند(4).

### بجدل بن سلیم

این شخص همان کسی است که انگشت مبارک امام حسین (علیه السلام) را قطع کرد و انگشترش را برداشت.

ص: 231

---

1- کامل ابن اثیر : 243/4

2- بحار الانوار : 54 /45

3- نفس المهموم : 359

4- فرسان الهیجاء : 227/2

او را دستگیر و نزد مختار آوردند ، مختار دستور داد دست و پاهای او را قطع کرده و رهایش نمودند تا به هلاکت رسید(1).

### عمرو بن صبیح

او را شبانه دستگیر کرده نزد مختار آوردند .

او خود می گفت : من در واقعه کربلا با نیزه بر اصحاب حسین (علیه السلام) یورش برده و آنان را مجروح ساختم ولی کسی از آنان را به قتل نرساندم .

مختار دستور داد آنقدر با نیزه بر پیکر او زدند تا جان داد.

مختار همچنین به دنبال عبد الله بن عقبه فرستاد که غلامی را به قتل رسانده بود. وقتی به خانه او رفتند، فرار کرده بود، پس خانه او را خراب کردند. .

به دنبال شخص دیگری نیز به نام عبدالله بن عروه رفتند . او می گفت : دوازده تیر به سوی یاران امام حسین (علیه السلام) پرتاب کردم. او نیز فرار کرده و به مصعب پیوسته بود؛ پس خانه او را نیز خراب کردند.

مختار به سوی محمد بن اشعث نیز فرستاد که در قریه ای در کنار قادسیه رفته بود، اما او نیز فرار کرده و به مصعب بن زبیر ملحق شده بود. مختار دستور داد خانه او را هم خراب کردند و خانه حجر بن کنده را که زیاد بن ابیه آن را تخریب کرده بود، بازسازی کردند(2) .

### عمر بن سعد

عبدالله بن جعدة بن هبیره نزد مختار دارای موقعیت خاصی بود و مختار او را به جهت قرابت و نسبتی که با امیر المؤمنین (علیه السلام) داشت ، گرامی می داشت.

عمر بن سعد نزد عبد الله بن جعدة آمد و از او خواست که برایش از مختار امان نامه

ص: 232

1- بحار الانوار : 376/45

2- کامل ابن اثیر : 244/4

بگیرد؛ او وساطت کرد و مختار امان نامه ای برای او نوشت بدین مضمون که: تو در امان هستی تا زمانی که اطاعت کنی و در خانه و شهر خویش نزد اهل خود بمانی و حادثه ای را به وجود نیاوری.

پس از این امان نامه کسی متعرض او نمی شد، روزی مختار به یارانش گفت: فردا مردی را خواهم کشت که قدمهایی بزرگ دارد و چشمانش در گودی فرو رفته و ابروهایش به هم پیوسته است و کشته شدن او مؤمنین و ملائکه مقربین را شاد گرداند.

هیثم بن اسود نخعی نزد مختار بود و از نشانه ها منظور مختار را فهمید. به خانه رفت و کسی را نزد عمر بن سعد فرستاد و او را از تصمیم مختار آگاه کرد.

عمر بن سعد شب هنگام از منزل بیرون رفت و به غلامش گفت: حدس می زنم که مختار قصد کشتن مرا دارد.

غلام عمر بن سعد به او گفت: مگر مختار تو را امان نداده و با تو شرط نکرده که حادثه ای از تو سر نزنند، چه حادثه ای بالاتر از اینکه تو خانه و اهل خود را رها کرده و به اینجا آمده ای؟ هم اکنون بازگرد تا بهانه ای برای نقض امان نامه به دست مختار ندهی.

عمر بن سعد بازگشت، اما خیر رفتن او را به مختار دادند، مختار گفت: بر گردن او زنجیر و سلسله ای است که او را دوباره بازگرداند.

صبح روز بعد مختار ابو عمره را فرستاد و فرمان داد که عمر بن سعد را بیاورد. ابو عمره رفت و به او گفت: امیر را اجابت کن.

عمر بن سعد برخاست ولی به جهت اضطرابی که داشت پا روی لباس خود گذاشت و لغزید، ابو عمره با شمشیر بر او حمله کرد و او را به قتل رساند و سر او را در دامن قبایش گذارد و نزد مختار آورد.

حفص پسر عمر بن سعد نزد مختار بود، مختار به او گفت: این سر را می شناسی؟

حفص گفت: آری، و هیچ خیری در زندگی بعد از او نیست.

مختار گفت: راست گفتی، تو نیز بعد از او زنده نخواهی بود.

پس دستور داد که: حفص را هم به ابو حفص ملحق کنید. بنا بر این پسر عمر بن سعد را

نیز به قتل رساندند.

مختار گفت: عمر بن سعد را در عوض حسین (علیه السلام) و حفص را در عوض علی بن الحسین (علیه السلام) کشتم، ولی این دو هرگز قابل مقایسه با آن دو نیستند؛ به خدا سوگند اگر من سه چهارم قریش را به قتل رسانم برابر ارزش انگشتی از انگشتان حسین (علیه السلام) نخواهد داشت (1).

### عبیدالله بن زیاد

هنگامی که مختار کسانی را که در کشتن امام حسین (علیه السلام) شرکت کرده بودند به سزای اعمالشان رساند، ابراهیم بن مالک را هشت روز مانده به آخر ذیحجه سال 66 به سوی شام برای جنگ با عبیدالله بن زیاد روانه کرد و به او توصیه نمود:

1- از خدا را آشکار و نهان بترس.

2- در رفتن به سوی دشمن عجله کن.

3- هنگامی که دشمن را ملاقات کردی به او مهلت مده و در حمله کردن به دشمن شتاب کن.

عبیدالله بن زیاد از شام با سپاه عظیمی وارد موصل گردید و دو سپاه در کنار نهر خازر موصل برابر هم قرار گرفتند.

ابراهیم سپاه خود را منظم و آماده نمود و به سپاهیان خود گفت: ای انصار دین و پیروان حق! این عبیدالله بن مرجانه قاتل حسین بن علی (علیه السلام) فرزند فاطمه دختر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) می باشد که هم اکنون پیش روی شما است و من این امید را داشتم که روزی ما و او در برابر هم قرار گرفته تا خون او به دست شما ریخته شود. آنگاه به میمنه و میسر؛ سپاه رفت و آنها را بر جهاد ترغیب نمود (2).

ص: 234

1- تجارب الامم : 151 / 2

2- تجارب الامم : 162 / 2

حصین بن نمیر که امیر بر میمنه سپاه شام بود با یارانش بر میسر، سپاه عراق حمله ور شد و فرمانده آن که علی بن مالک بود مقاومت کرد تا کشته شد، پس علم را قره بن علی برداشت، او نیز با گروهی کشته شدند، سپس علم را عبدالله بن ورقاء که برادر زاده حبشی بن جناده از جمله اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) بود برداشت و فریاد برآورد: ای سپاه خدا! به نزد من آید، این امیر شما ابراهیم بن مالک است.

پس بیشتر سپاه بازگشتند و دیدند ابراهیم سر خود را برهنه کرده و فریاد می زند: من فرزند اشترم ای سپاهیان خدا.

پس میمنه سپاه عراق بر میسر؛ سپاه شام حمله کرد و جنگ شدیدی کردند، ابراهیم فرمان داد بر قلب سپاه حمله کنند، پس سپاه عراق بر قلب سپاه شام حمله ور شد و تعداد زیادی از آنها را کشتند و از سپاه عراق هم نیز تعداد زیادی کشته شدند و سپاه شام پا به فرار گذاشته و شکست خوردند.

ابراهیم گفت: من مردی را کشتم که به تنهایی زیر علمی بود در کنار نهر خازر، من از او بوی مشک استشمام کردم و او را به دو نیمه نمودم.

پس جستجو کردند و او را یافتند، دیدند عبید الله بن زیاد است که با شمشیر ابراهیم به دو نیم شده است؛ پس سرش را جدا کرده و بدنش را سوزاندند. (1)

## حصین بن نمیر

شخصی از سپاه مختار به نام شریک بن جدیر به حصین بن نمیر - که از فرماندهان بزرگ شام بود - حمله کرد و گمان داشت که او عبید الله بن زیاد است، پس دست به گریبان شدند؛ شریک فریاد برآورد و گفت: این ناکس را به قتل رسانید.

سپاه مختار بر او یورش برده و او را کشتند، سپس معلوم شد که او حصین بن نمیر بوده

ص: 235

است .

شرحییل بن ذی الکلاع نیز یکی دیگر از فرماندهان سپاه شام بود که در این جنگ کشته شد.

چون سپاهیان شام رو به فرار گذاشتند ، سپاه ابراهیم بن مالک آنان را تعقیب کردند و بسیاری از نیروهای سپاه شام که خود را به رودخانه انداختند تا بتوانند فرار کنند در آب رودخانه غرق شدند، به حدی که تعداد غرق شدگان بیش از کشته شدگان بود، و سپاه مختار غنایم زیادی از شامیان به دست آوردند(1).

### فتح موصل

پس از پایان یافتن جنگ ، ابراهیم بن مالک به سوی موصل رفت و آنجا را تصرف کرد و نمایندگان خود را به بلاد اطراف آنجا فرستاد و عبدالرحمن بن عبدالله برادر زاده خود را به «نصبیین» فرستاد و «سنجار» و «دارا» و اطراف آنجا از اراضی جزیره را تصرف نمود.

### ارسال سر عبیدالله بن زیاد

مختار به یاران خود مژده پیروزی ابراهیم را می داد و می گفت : به زودی خبر فتح از جانب ابراهیم بن مالک و شکست سپاه شام به شما خواهد رسید . سپس از کوفه به طرف مدائن رفت. در آنجا خطبه خواند و مردم را به استقامت و خونخواهی اهل بیت دعوت کرد که در آن هنگام مژده پیروزی سپاهیان و کشته شدن عبیدالله بن زیاد به او رسید .

مختار به کوفه بازگشت و ابراهیم در موصل توقف کرد و سر عبیدالله بن زیاد را با سرهای دیگری از فرماندهان شام نزد مختار فرستاد . (2)

ص: 236

---

1- کامل ابن اثیر : 264 /4

2- تجارب الأمم: 164/2



هنگامی که سر عبیدالله بن زیاد را در دار الاماره نهادند ، ماری باریک ظاهر شد و در میان سرها رفت تا وارد دهان عبیدالله بن زیاد شد سپس از بینی او خارج گردید، و این را چندین بار تکرار کرد(1).

یکی از نگهبانان ابن زیاد گفته است: هنگامی که امام حسین (علیه السلام) کشته شد و سر آن حضرت را به دار الاماره آوردند، ناگهان آتشی به طرف صورت عبیدالله بن زیاد زبانه کشید، او با آستین خود صورتش را حفظ می کرد و از من خواست این رویداد را برای کسی نقل نکنم (2).

همچنین مادر او مرجانه به عبیدالله گفت : ای خبیث! فرزند رسول خدا را کشتی!؟

هرگز بهشت را نخواهی دید .

### ارسال سرها به مدینه

هنگامی که ابراهیم بن مالک سر عبیدالله بن زیاد را نزد مختار فرستاد، او سر عبید الله و حصین بن نمیر و عده ای دیگر را با سی هزار دینار برای محمد بن حنفیه فرستاد و نامه‌ای برای او ارسال کرد که در آن آمده بود:

یاران و شیعیان شما را به سوی دشمن شما عبیدالله بن زیاد فرستادم تا انتقام خون برادرت حسین (علیه السلام) را بستانند. آنها در نزدیکی «نصیبین» با او و سپاه شام روبرو گردیده و خدا او را مغلوب شیعیان کرده و کشته شد، و خدا را حمد

میکنم که انتقام شما را گرفت و ستمکاران را هلاک کرد.

هنگامی که محمد بن حنفیه سر عبیدالله را دید به سجده رفت و خدا را شکر نمود.

آنگاه سر عبیدالله بن زیاد را خدمت علی بن الحسین (علیه السلام) فرستاد در حالی که آن حضرت مشغول غذا خوردن بود.

ص: 237

---

1- عقاب الاعمال : 260؛ کامل ابن اثیر : 265/4

2- کامل ابن اثیر : 265/4

امام (علیه السلام) سجده شکر کرد و فرمود: خدا را حمد می کنم که انتقام ما را گرفت ، خداوند مختار را جزای خیر دهد ؛ مرا بر عبیدالله بن زیاد وارد کردند در حالی که او غذا می خورد، از خدا خواستم که مرا نمراند تا آنکه سر ابن زیاد را در کنار سفره ام بینم.

پس محمد بن حنفیه پول هایی را که مختار فرستاده بود میان بستگان و شیعیان در مکه و مدینه تقسیم کرد(1).

یعقوبی نقل کرده است که : مختار سر عبیدالله بن زیاد را توسط مردی از نزدیکان خود به مدینه فرستاد و به او گفت : در منزل علی بن الحسین (علیه السلام) توقف می کنی ، هنگامی که دیدی درها باز شد و مردم داخل شدند ، وقتی که برای آن حضرت غذا حاضر کردند وارد شو. آن شخص همان گونه که مختار گفته بود، انجام داد ؛ و در خانه های بنی هاشم هیچ زنی نماند مگر اینکه فریاد بر آورد؛ آن فرستاده داخل شد و سر را مقابل علی بن الحسین (علیه السلام) نهاد، آن حضرت گفت : خدا او را از رحمت خود دور و به آتش برد!

و گفته شده است : از روزی که امام حسین (علیه السلام) شهید شد کسی خنده را بر چهره علی بن الحسین (علیه السلام) ندید مگر آن روزی که سر عبیدالله بن زیاد را نزد او آوردند (2).

و روایت شده است که : مختار 18 هزار نفر از کسانی را در جنگ با امام حسین (علیه السلام) شرکت داشتند در ایام ولایت خود به قتل رساند ، و مدت زمامداری او 18 ماه بود از ماه ربیع الاول سال 66 تا نیمه ماه رمضان سال 67، و عمر مختار 67 سال بود(3).

### کشته شدن مختار

هنگامی که عده ای از اشراف کوفه بعد از واقعه سبّیع (4) فرار کردند ، گروهی از آنان نزد

ص: 238

1- بحار الانوار : 385/45

2- تاریخ یعقوبی : 259/2

3- بحار الانوار : 386/45

4- جبانة البیع : اهل کوفه مقابر را جبانة گویند ، و در کوفه محله هایی به این نام بوده که به قبیله های ساکن در کوفه نسبت داده می شده است و از آن جمله « جبانة کنده » مشهور و جبانة السبّیع که در آن

مصعب بن زبیر که از طرف برادرش عبد الله بن زبیر امیر عراق بود- رفتند و او را ترغیب کردند که با مختار بجنگد.

چون این خبر به مختار رسید با سپاهیانش بیرون آمد، پس دو سپاه در «المذار» با یکدیگر روبرو شدند؛ مختار پس از مدتی جنگیدن کشته شد.

آنگاه مصعب به دنبال دو همسر مختار فرستاد، چون آنان را آوردند از یکی از آن دو که ام ثابت دختر سمرة بن جندب بود سؤال کرد: نظر تو در باره مختار چیست؟ ام ثابت گفت: هرچه تو می گویی.

مصعب دستور داد او را آزاد کردند.

همسر دوم او عمره دختر نعمان بن بشیر انصاری بود، از او سؤال کرد: در باره مختار چه می گویی؟ او گفت: خدا مختار را رحمت کند، او بنده صالح خدا بود.

پس او را زندان نمودند. سپس مصعب به برادرش عبدالله بن زبیر نامه نوشت که این زن در باره مختار معتقد است که او پیامبر است؛ عبدالله بن زبیر دستور داد تا او را به قتل برسانند. مصعب فرمان داد او را بین کوفه و حیره کشتند(1).

هنگامی که مختار کشته شد کسانی که در قصر بودند، امان خواستند، مصعب از دادن امان امتناع کرد مگر اینکه بر حکم او گردن نهند.

پس هفتصد نفر از اعراب را کشت و از عجم نیز به همین تعداد به قتل رساند، و گفته شده است عدد کشته ها به شش هزار نفر رسید(2).

ابن قتیبه نقل کرده است که: مصعب اصحاب مختار را کشت و هشت هزار نفر از آنان را گردن زد، او در سال 71 به حج رفت و نزد برادرش عبدالله رفت و گفت: این افراد که با من آمده اند از اشراف و رؤسای قبایل عراق هستند.

عبدالله بن زبیر گفت: بردگان عراق را نزد من آوردی و درخواست می کنی به آنان

ص: 239

---

1- جریان مختار بن عبیده اتفاق افتاده است. ( معجم البلدان : 99/2 ) کامل ابن اثیر : 267 /4

2- کامل ابن اثیر : 277/4

چیزی بدهم؟! هرگز به آنان چیزی نخواهم داد.

اهل عراق از عبدالله مایوس شده و بازگشتند و تصمیم بر خلع او گرفتند. سپس برای عبدالملک نامه نوشتند که: به سوی ما بیا که عبدالله را خلع کردیم(1).

هنگامی که مصعب بن زبیر به مکه رفت با عبدالله بن عمر نیز ملاقات کرد و بر او سلام کرد و گفت: من مصعب بن زبیر هستم.

عبدالله بن عمر به او گفت: تو بودی که هفت هزار نفر از اهل قبله را در یک صبح به قتل رساندی؟ هر چه خواهی زندگی کن.

مصعب گفت: اینها همه کافر و ساحر بودند.

عبدالله بن عمر گفت: به خدا سوگند اگر به تعداد اینها از گوسفندان پدرت کشته بودی، باز هم اسراف بود(2).

ص: 240

---

1- الامامة و السياسة : 20/2

2- تاریخ طبری : 112/6

قیام ابن زبیر (1)

عبدالملک بن نوفل گوید: هنگامی که امام حسین (علیه السلام) کشته شد، ابن زبیر در میان مردم مکه سخنانی گفت و در آن از حسین (علیه السلام) به نیکی یاد کرد و کشته شدن او را بزرگ شمرد و مردم کوفه را مورد انتقاد قرار داد و اهل عراق را نکوهش کرد. او پس از حمد و ثنای الهی و درود بر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) گفت:

مردم عراق به جز اندکی از آنان فاجر و خیانت کار می باشند؛ و مردم کوفه در میان مردم عراق از همه بدترند، آنان حسین (علیه السلام) را دعوت کرده تا او را یاری کنند و ولی امر خود قرار دهند، اما هنگامی که او به عراق رفت بر او یورش برده و به او گفتند: یا تسلیم ما میشوی تا تو را به سوی ابن زیاد بفرستیم و او در باره تو تصمیم بگیرد، و یا اینکه با تو جنگ میکنیم. پس به خدا سوگند حسین (علیه السلام) دید که تعداد یارانش در برابر سپاه کوفه اندک است و خداوند کسی را بر غیب آگاه ننمود که او کشته می شود ولی حسین مرگ توأم با کرامت را بر زندگی پست برگزید، پس خدا حسین (علیه السلام) را رحمت کند و قاتل او را خوار نماید. آیا پس از حسین طلا می شود به این گروه مطمئن شد و سخن آنان را تصدیق کرد و پیمان و عهد آنان را پذیرفت؟ نه، من آنان را دارای صلاحیت نمی بینم.

ص: 241

---

1- عبدالله بن زبیر از جمله مخالفان با اهل بیت (علیهم السلام) است، ولی او از شهادت امام حسین (علیه السلام) برای قیام بر علیه بنی امیه بهره برداری و استفاده کرد؛ برادرش مصعب بن زبیر نیز در جنگ با شامیان از فداکاری و ایثار امام حسین (علیه السلام) یاد کرد و تسلیم عبدالملک نشد، لذا به طور اختصار به مقابله او با بنی امیه و بنی مروان پرداختیم.

به خدا سوگند بدانید که اینان حسین (علیه السلام) را کشتند در حالی که او شب‌ها قیامی طولانی به عبادت داشت و اکثر روزها را روزه می‌گرفت و او به این منصب و مقام از آنها سزاوارتر و در دیانت و فضل بر آنها مقدم بود. او هرگز قرآن را به غناء، و گریه از خوف و خشیت الهی را به لهو و نوازندگی تبدیل نکرد، و روزه داری را با شراب و خوردن نوشیدنی‌های حرام عوض نکرد، و مجالس ذکر و یاد خدا را با رفتن برای شکار و خوشگذرانی معامله نمود.

منظور او از این سخنان، یزید بود، سپس او را مورد نکوهش قرار داد و گفت: اینان که با حسین (علیه السلام) چنین کردند بزودی نتیجه اعمال خود را خواهند دید.

گروهی از هواداران او به پاخاستند و گفتند: بیعت خود را علنی کن زیرا پس از حسین (علیه السلام) کسی در امر خلافت با تو منازعه نخواهد کرد؛ و او پیش از آن به طور پنهانی از مردم بیعت می‌گرفت و خود را «عائذ البیت» یعنی کسی که به خانه خدا پناه آورده است قلمداد می‌نمود و به مردم می‌گفت: شتاب نکنید.

### عمر و بن سعید بن عاص

عمر و بن سعید بن عاص (1)

عمر و بن سعید در آن هنگام از طرف یزید والی مکه بود و ابن زبیر و یاران او را تحمل

ص: 242

---

1- او عمر و بن سعید بن عاص بن سعید بن عاص بن أمیة بن عبد شمس و مادر او ام البنین دختر حکم بن ابی العاص می‌باشد. او والی یزید بر مدینه بود و یزید به او نامه نوشت که سپاهی را به سوی عبدالله بن زبیر گسیل دارد، او سپاهی را به فرماندهی عمر و بن زبیر بن عوام (برادر عبدالله بن زبیر) فرستاد، و در آن سال عمر و بن سعید با مردم حج بجا آورد. عمر و بن سعید محبوب‌ترین مردم نزد اهل شام و از او اطاعت می‌کردند، هنگامی که عبدالملک بن مروان خلافت را در دست گرفت از او ترسید و عمر و بن سعید با او به جر و بحث پرداخت و در دمشق متحصن شد سپس دمشق را برای او گشود و عبدالملک وارد دمشق شد و عمر و بن سعید با عبدالملک به خلافت بیعت کرد، ولی عبدالملک همچنان از او بیمناک و در انتظار فرصت بود تا اینکه روزی او را تنها طلبید و او را به خاطر چیزهایی سرزنش و عتاب نمود که پیش از آن او را در باره آنها بخشیده بود، سپس بر او یورش برد و او را به قتل رساند، و کنیه او ابو امیه بود. (طبقات ابن سعد: 3/437)

می کرد و با آنان مدارا می نمود، پس زمانی که به یزید خبر رسید که ابن زبیر گروهی را در مکه جمع کرده است، عهد کرد که او را در زنجیری از نقره در بند کند، لذا زنجیری از نقره به مکه فرستاد، پیک یزید با آن زنجیر به مدینه گذر کرد و با مروان بن حکم در مدینه ملاقات نمود، به او از آنچه یزید دستور داده و زنجیری که با خود آورده بود خبر داد و از آنجا به مکه آمد.

آن پیک نزد ابن زبیر آمد و او را از ملاقات با مروان و از آن مأموریتی که از طرف یزید داشت، باخبر کرد.

مروان دو فرزند خود را که یکی از آنان عبد العزیز بود همراه پیک یزید که شخصی به نام ابن عطاء بود، فرستاد و به آنان گفت: هنگامی که فرستادگان یزید پیام او را به ابن زبیر رساندند، شما با شعر به او اعتراض کنید.

هنگامی که فرستادگان یزید به مکه آمدند و مأموریت خود را به ابن زبیر ابلاغ نمودند، عبد العزیز آنچه را مروان گفته بود، انجام داد.

ابن زبیر به او گفت: به پدرتان بگویید که من هرگز در برابر غیر حق تسلیم نخواهم شد. و فرستادگان یزید را هم نپذیرفت (1).

### عبدالله بن عمرو بن عاص

عمرو بن سعید در مکه به شدت مراقب اوضاع بود، چون دید مردم به ابن زبیر روی آورده و متمایل شده اند و گمان می کرد که ممکن است در آینده قدرت از آن او باشد، کسی را نزد عبدالله بن عمرو بن عاص که از جمله اصحاب پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بود فرستاد و او را احضار کرد. او پیش از آن با پدرش عمرو بن عاص در مصر بود و کتاب های دانیال را خوانده و قریش او را عالم به حساب می آوردند.

عمرو بن سعید به او گفت: مرا خبر ده که آیا این مرد (ابن زبیر) به آنچه که در پی آن است

ص: 243

می رسد و قدرت به او منتقل می شود؟ و نیز مرا خبر ده که پایان امر یزید چه خواهد شد؟

عبداللہ بن عمرو بن عاص گفت: صاحب تو (یعنی یزید) یکی از ملوک و سلاطینی است که در همین منصب سلطنت می ماند تا بمیرد.

این خبر باعث شد که عمرو بن سعید با ابن زبیر با شدت بیشتری برخورد کند (1).

### امارت ولید بن عتبہ

هنگامی که ابن زبیر فرستادگان یزید را نپذیرفت و آنان به شام بازگشتند، ولید بن عتبہ و گروهی از بنی امیہ به یزید گفتند: اگر عمرو بن سعید بخواهد، می تواند ابن زبیر را دستگیر کرده و نزد تو بفرستد. از این رو یزید عمرو بن سعید را عزل کرد و به جای او ولید بن عتبہ را والی حجاز نمود.

ولید به حجاز رفت و غلامان و خادمان عمرو بن سعید را دستگیر و زندانی کرد، عمرو بن سعید در باره آنان با ولید صحبت کرد، او نپذیرفت که آنان را آزاد نماید.

عمرو بن سعید از مدینه حرکت کرد و از بین راه عده ای را به همراه تعدادی شتر فرستاد که در زندان را شکسته و غلامان او را بیرون آوردند سپس به او پیوستند.

عمرو بن سعید به شام نزد یزید رفت و او را از برخوردش با ابن زبیر آگاه کرد؛ یزید عذر او را نپذیرفت (2).

### نجدة بن عامر

نجدة بن عامر (3).

وقتی ولید بن عتبہ به حجاز آمد به دنبال فرصت بود تا ابن زبیر را بفریبد؛ اما میسر

ص: 244

---

1- تاریخ طبری: 476/5

2- کامل ابن اثیر: 100/4

3- نجدة بن عامر از سرکرده های خوارج است که از نافع بن ازرق از رؤسای خوارج جدا شده و عده ای بر گرد او جمع شدند و او به یمامه رفت و خوارجی که در آنجا بودند پیرو او گشتند، سپس یاران او اختلاف کردند و او را به قتل رساندند. (کامل ابن اثیر: 167/4)



نگشت؛ و از طرفی دیگر هنگامی که امام حسین (علیه السلام) به شهادت رسید، نجدة بن عامر در یمامه قیام کرد و ابن زبیر هم در حجاز با یارانش به پا خاسته بود.

چون موسم حج فرا رسید ولید بن عتبه که امارت حج را عهده دار بود از موافق بازگشت و مردم با او برگشتند، اما ابن زبیر با هوادارانش و نجدة بن عامر با اصحابش که به حج آمده بودند، توقف کردند، سپس خودشان جداگانه بازگشتند (1).

## عزل ولید

نجدة بن عامر هنگام موسم چند بار نزد ابن زبیر رفت و آمد می کرد و با او ملاقات می نمود، به گونه ای که اکثر مردم گمان کردند که او با ابن زبیر بیعت خواهد کرد.

سپس ابن زبیر با ترفندی در امر ولید بن عتبه وارد شد و به یزید نامه نوشت که: تو مردی را نزد ما فرستادی که راه رشد و صلاح را نمی داند و به موعظه حکیمان گوش فرامی دهد، اگر مردی را اعزام کنی که اخلاق نرمی داشته باشد من امیدوارم که امور آسان شود و آن تنش و اختلافی که به وجود آمده پایان پذیرد.

لذا یزید ولید بن عتبه را عزل کرد و به جای او پسر عموی خود عثمان بن محمد بن ابی سفیان را که جوانی مغرور و بی تجربه بود به حجاز اعزام کرد (2).

## خلع یزید

مردم مدینه یزید بن معاویه را از خلافت خلع کردند و عامل او عثمان بن محمد بن ابی سفیان را از مدینه اخراج کردند.

یزید نامه ای به ابن زیاد نوشت و به او امر کرد که با ابن زبیر بجنگد.

ابن زیاد گفت: من هرگز برای یزید فاسق این دو را جمع نمی کنم، هم پسر دختر رسول

ص: 245

---

1- تاریخ طبری: 479/5

2- کامل ابن اثیر: 102/4

خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را به قتل رسانم، و هم برای جنگ به خانه خدا روم(1).

## اعزام سپاه

یزید مسلم بن عقبه را فراخواند و به او گفت: از راه مدینه به سوی ابن زبیر می روی، اگر مردم مدینه مانع شدند با آنها جنگ کرده و بر هرکس دست یافتی او را به قتل برسان و سه روز شهر را غارت کن، سپس به سوی مکه برای مقاتله با ابن زبیر حرکت کن(2).

## هلاکت مسلم بن عقبه

مسلم بن عقبه پس از قتل عام اهل مدینه و غارت نمودن اموالشان با سپاهیان خود عازم مکه گردید که با ابن زبیر بجنگد، او روح بن زنباع را در مدینه به جای خود قرار داد.

هنگامی که مسلم بن عقبه به «مثل» رسید از رفتن بازماند، و حصین بن نمیر را طلب کرد و به او گفت: اگر من اختیار داشتم، به تو فرماندهی سپاه را نمی دادم ولی یزید به تو این ولایت را داده است؛ به تو چهار توصیه می کنم:

1- در رفتن شتاب و عجله کن.

2- در حمله و جنگ با عجله و سرعت اقدام کن.

3- اخبار را تا می توانی پنهان نگه دار.

4- به فریض اختیار و قدرت مده. سپس مسلم بن عقبه به هلاکت رسید و در آنجا مدفون شد(3).

پس از رفتن سپاهیان شام، کنیز یزید بن عبدالله بن زمعه (که مسلم بن عقبه مولای او را به قتل رسانیده بود) آمد و قبر مسلم بن عقبه را شکافت و جسد او را سوزانده و کفن او را

ص: 246

---

1- تاریخ طبری : 452/5

2- الامامة والسياسة : 179/1

3- تاریخ طبری : 496/5

پاره نمود و بر درختی آویخت ، و هر که از آنجا عبور می کرد بر او سنگ می زد(1).

## محاصرهٔ ابن زبیر

حصین بن نمیر پس از هلاکت مسلم بن عقبه حرکت کرد، چهار روز از محرم سال 64 مانده بود که به مکه رسید .

مردم مکه و اهل حجاز با عبدالله بن زبیر بیعت کرده و نزد او گرد آمده بودند و کسانی که از اهل مدینه متواری شده بودند به مکه آمده و به ابن زبیر پیوستند .

نجدة بن عامر حنفی هم که از جمله خوارج بود نیز از خانه ممانعت می نمود.

چون ابن زبیر برای جنگ و مقاتله با اهل شام بیرون آمد، برادرش منذر هم با او بود، منذر به مردی از اهل شام حمله کرد و هر کدام ضربتی بر یکدیگر زدند که به سبب آن کشته شدند؛ سپس سپاه شام بر یاران ابن زبیر حمله کرده و اصحاب ابن زبیر را پراکنده کردند .

آنگاه پای مرکب ابن زبیر لغزید ، او پیاده شده و شمشیر می زد و بر اصحابش فریاد زد، مسور بن مخرمه و مصعب بن عبد الرحمن بیرون آمدند و مبارزه کردند تا اینکه هر دو کشته شدند، و ابن زبیر همچنان شمشیر می زد تا اینکه شب فرا رسید ؛ و این محاصره اول بود .

جنگ در بقیه محرم و صفر و تا سه روز از ماه ربیع الاول سال 64 ادامه داشت.

سپس خانه خدا به وسیله منجنیق ها و پرتاب سنگ دچار حریق گردید؛ برخی گفته اند : ابن زبیر آتش افروخته بود، بادی وزید و پرده خانه آتش گرفت و چوبهای بیت و پرده آن در آتش سوخت ؛ و این جنگ ادامه یافت تا اینکه خبر هلاکت یزید به مکه رسید (2).

## هلاکت یزید

در همان روزهایی که سپاه شام مسجد الحرام را محاصره کرده و با عبدالله بن زبیر

ص: 247

1- الامامة والسياسة : 9/2

2- کامل ابن اثیر : 123/4

می جنگیدند تیری نزد عبدالله بن زبیر از سپاه شام پرتاب شد که بر آن نوشته شده بود: یزید بن معاویه هلاک شد.

عبدالله بن زبیر به شامیان گفت: ای اهل شام! وای کسانی که خانه خدا را سوزانید و حرمت آن را نگاه نداشتید! برای چه جنگ میکنید؟! یزید بن معاویه هلاک شد.

حصین بن نمیر فرمانده سپاه شام نزد او آمد و گفت: امشب تو را ملاقات خواهم کرد.

پس شب با عبدالله بن زبیر ملاقات کرد و به او گفت: من بزرگ اهل شام و امیر سپاه آنان هستم، اکنون که مردم حجاز به تو راضی شدند من نیز با تو بیعت می کنم مشروط بر اینکه آنچه در واقعه حره گذشته نادیده گرفته و با من به شام بیایی، من دوست ندارم ملک و قدرت در حجاز باشد.

ابن زبیر گفت: من چنین نکنم و کسی که مردم را ترسانده و خانه خدا را سوزانده امان ندهم.

حصین بن نمیر به او گفت: من تعهد می کنم که همه با تو بیعت کنند و دو نفر هم در باره تو نزاع نکنند.

عبدالله بن زبیر پذیرفت.

حصین بن نمیر از جای برخاست و گفت: لعنت بر تو و بر کسی که گمان کند تو بزرگ هستی، به خدا سوگند هرگز موفق نخواهی شد.

پس روی به اهل شام کرد و به آنان گفت: سوار شوید تا برگردیم.

پس قدرت ابن زبیر بالا گرفت و همه با او بیعت کردند مگر اهل اردن.

عبدالله بن زبیر، ضحاک بن قیس را در شام جانشین خود کرد، اما شامیان پذیرفتند که ملک در حجاز باشد، وقتی به سراغ خالد بن یزید رفتند او را برای بیعت قابل نیافتند، پس نزد عمرو بن سعید رفته او را نیز صالح برای این امر ندانستند؛ سپس با مروان بن حکم بیعت کردند، ضحاک بن قیس از بیعت با مروان امتناع کرد و در «مرج راهط»<sup>(1)</sup> ضحاک

ص: 248

---

1- «مرج راهط» در نواحی دمشق می باشد. (مراصد الاطلاع: 1254/3)

بن قیس و طرفداران بنی امیه درگیر شدند که ضحاک کشته شد و مروان قدرت را در شام به دست گرفت.

مروان با ام خالد همسر یزید ازدواج کرد و خالد را نزد اهل شام تحقیر نمود؛ خالد بن یزید به مادرش شکایت کرد.

ام خالد شب هنگام به کنیزان خود دستور داد مروان را کشتند و آنگاه بیرون آمده و فریاد زدند و گریبان دریدند و بر مروان نوحه کردند.

عبدالملک بن مروان پس از پدرش قدرت را در دست گرفت و به مردم وعده خبر داد و سپاهی را به فرماندهی حبیش بن دلجه روانه مدینه کرد و ابن زبیر هم عباس بن سهل را برای دفع او فرستاد؛ پس دو سپاه با یکدیگر جنگیدند تا سرانجام حبیش بن دلجه فرمانده سپاه شام کشته شد و عباس بن سهل پانصد نفر از اهل شام را محاصره و آنان را به قتل رسانید (1).

### محمد بن حنفیه و ابن زبیر

پس از هلاکت یزید و بیعت مردم حجاز با عبدالله بن زبیر، او از محمد بن حنفیه و کسانی از اهل بیت او و پیروانش و همچنین هفده نفر از بزرگان کوفه که از آن جمله ابو الطفیل عامر بن واثله که از اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) بود، خواست تا با او بیعت کنند؛ آنها از بیعت امتناع کردند و گفتند: بیعت نمی کنیم تا امت اتفاق کنند.

عبدالله بن زبیر بر محمد بن حنفیه سخت گرفت و او را مورد نکوهش قرار داد؛ محمد بن حنفیه یارانش را به صبر و شکیبایی امر نمود.

از طرف دیگر شیعه مردم را به محمد بن حنفیه دعوت می کردند؛ عبدالله بن زبیر از این ترسید که مبادا مؤثر واقع شود، لذا بر محمد بن حنفیه و یارانش اصرار بر بیعت کرد و آنان را در زمزم زندانی نمود و تهدید به قتل و سوزاندن کرد و به آنان مهلتی داد که اگر در آن

ص: 249

مدت بیعت نکنند آنچه را که گفته است انجام دهد.

چون مختار از این امر مطلع شد، گروهی را به مکه فرستاد، آنان وارد مسجد الحرام شدند و فریاد می زدند « یا لثارات الحسین » و تا نزدیک زمزم آمدند.

عبدالله بن زبیر چوب و هیزم آماده کرده بود تا آنان را بسوزاند و بیش از دو روز به مهلت تعیین شده باقی نمانده بود.

یاران مختار در زندان را شکسته و نزد محمد بن حنفیه رفتند و به او گفتند: به ما اجازه بده تا با دشمن خدا عبد الله بن زبیر جنگ کنیم.

محمد بن حنفیه گفت: من این کار را در حرم جایز نمی دانم.

عبدالله بن زبیر گفت: اینان چوب در دست گرفته و فریاد خونخواهی حسین را سر داده اند، گویا من او را کشته ام، به خدا سوگند اگر من بر قاتلان او دست پیدا کنم آنان را خواهم کشت.

سپس سپاهیان بیشتری از طرفداران مختار وارد مسجد الحرام شدند و تکبیر گفتند و فریاد « یا لثارات الحسین » سر دادند.

ابن زبیر ترسید و محمد بن حنفیه و کسانی که با او بودند که تعدادشان در حدود چهار هزار نفر بود در حالی که به ابن زبیر دشنام می دادند به سوی « شعب علی » (1) رفتند و از محمد بن حنفیه می خواستند به آنها اجازه درگیری با ابن زبیر دهد اما محمد اجازه نداد، پس آنان در شعب با محمد بن حنفیه گرد آمدند و محمد اموالی میان آنان تقسیم کرد.

محمد بن حنفیه پس از کشته شدن مختار نیز از بیعت با عبدالملک بن مروان و عبدالله بن زبیر امتناع کرد و در شعب ابی طالب مستقر شد.

ابن زبیر همچنان محمد بن حنفیه را تهدید می کرد، اصحاب او از وی خواستند که با او جنگ کند اما او اجازه نداد و گفت: خدایا! لباس ذلت و خواری و ترس را بر او بپوشان.

ص: 250

---

1- شعب: فاصله میان دو کره را گویند؛ و شعب علی در مکه نزدیک مسجد الحرام می باشد

سپس محمد بن حنفیه راهی طائف گردید ، ابن عباس نیز نزد او به طائف رفت و در همان جا وفات نمود و محمد بن حنفیه بر او نماز گزارد(1).

### کشته شدن مصعب بن زبیر

مصعب بن زبیر از طرف برادرش عبدالله والی بصره گردید، و پس از کشتن مختار عبدالله بن زبیر او را عزل کرد و پسر خود حمزه بن عبدالله را والی بصره نمود.

احنف بن قیس به عبدالله بن زبیر نامه نوشت که حمزه صلاحیت امارت را ندارد . عبدالله بن زبیر فرزند خود را عزل و دوباره مصعب را به بصره بازگرداند (2).

هنگامی که اهل عراق از نزد عبدالله بن زبیر بازگشتند در حالی که از او بی مهری دیده و مأیوس شده بودند ؛ او را خلع کرده و به عبدالملک بن مروان نامه نوشتند که به عراق بیاید .

عبد الملک پس از کشتن عمرو بن سعید (3) به همراه حجاج بن یوسف به سوی عراق حرکت کرد.

از سوی دیگر مصعب بن زبیر هم با اهل بصره و کوفه برای مقابله با سپاه شام حرکت کردند.

دو سپاه در برابر یکدیگر قرار گرفتند ، عبدالملک و مصعب پیش از آن با یکدیگر دوست بودند ، عبد الملک کسی به نزد مصعب فرستاد و از او خواست که با یکدیگر ملاقات کنند .

ملاقات عبدالملک و مصعب در جای خلوتی صورت گرفت ، پس عبدالملک به مصعب گفت : می دانی که من و تو سی سال است که با یکدیگر دوست و برادر بودیم ، و به خدا سوگند من برای تو بهتر از برادرت عبدالله هستم، و برای دین و دنیای تو نفع بیشتری

ص: 251

---

1- کامل ابن اثیر : 249 / 4

2- کامل ابن اثیر : 281 / 4

3- عبدالملک با عمرو بن سعید پیمان بسته بود که بعد از او خلیفه باشد ، اما غدر و خیانت کرده و او را به قتل رساند

دارم ، به من اعتماد کن و اطمینان داشته باش و برای من از مردم کوفه و بصره بیعت بگیر، در عوض من نیز تو را وزیر خود قرار می دهم و هرگز با تو مخالفت نمی کنم.

مصعب به او گفت : سابقه دوستی من با تو درست است ، ولی پس از آنکه تو پیمان عمرو بن سعید را شکسته و او را کشتی ، دیگر به تو اطمینانی نیست و تو به او که از من به تو نزدیک تر بود خیانت کردی و ننگ این کار از تو هرگز زدوده نگردد؛

اما اینکه گفتمی که من برای تو بهتر از برادرت هستم ، برادرم را رها کن و از عافیت سود ببر ؛ و تا او تو را رها کرده تو نیز او را رها کن، و من برای او عاقبتی توأم با سلامتی از خدا امید دارم.

عبدالملک گفت: مرا به برادرت مترسان ، به خدا سوگند من از او می دانم آنچه را که تو میدانی ، در او سه خصلت است که به خاطر آنها هرگز بزرگ و رهبر نمی شود : عجب و خودبینی که وجودش را پر کرده، و خودرأیی که خود را از نظر دیگران بی نیاز می پندارد، و بخلی که در او می باشد ؛ پس به سبب این امور او هرگز بزرگ نشود(1).

عبدالملک بن مروان به اهل عراق نامه نوشت و به آنها وعدهٔ امارت داد، آنان نامه عبد الملک را از مصعب پنهان کردند مگر ابراهیم بن مالک که آن نامه را نزد مصعب آورد در حالی که مهر شده بود.

مصعب آن را خواند و گفت : میدانی در آن چه نوشته است؟

ابراهیم گفت : نمی دانم.

گفت : به تو وعدهٔ امارت داده است.

ابراهیم گفت : من هرگز خیانت و مکر را پیروی نکنم، و عبدالملک از هیچ کس به اندازه من مأیوس نیست، و این نامه ای که برای من فرستاده برای دیگر یاران توهم فرستاده است ، بنا بر این باید آنان را به قتل برسانی و یا اینکه آنها را زندانی کنی.

مصعب گفت : آنگاه قبایل عراق با من به اخلاص عمل نکنند ؛ خدا احنف بن قیس را

ص: 252



رحمت کند، او مرا از مکر و خیانت مردم عراق بر حذر می داشت و می گفت: آنان همانند زنی هستند که هر روز شوهری می طلبد، آنان نیز هر روز امیری را می جویند.

سپس جنگ میان سپاه شام و عراق آغاز شد و ابراهیم بن مالک و برخی دیگر کشته شدند.

مصعب به برخی از فرماندهان سپاهش امر کرد حمله کنند، آنان نپذیرفتند.

مصعب گفت: ای ابراهیم و امروز دیگر ابراهیم برای من وجود ندارد، سپس نظری کرد و دید عروه بن مغیره ایستاده، او را نزدیک خود طلبید و گفت: مرا خبر بده از حسین بن علی (علیه السلام) چه کرد وقتی از او خواستند که تسلیم حکم ابن زیاد شود و او نپذیرفت و تصمیم بر جنگ و قتال گرفت.

عروه بن مغیره آنچه را در کربلا گذشته بود و فداکاری امام حسین (علیه السلام) برای مصعب شرح داد.

مصعب گفت:

إِنَّ الْأَلِيَّ بِالْطَّفِّ مِنْ آلِ هَاشِمٍ تَأَسَّوْا فَسُئِلُوا لِلْكَرَامِ التَّأْسِيَا(1)

عروه گوید: پس از خواندن این شعر دانستم که او از صحنه جنگ بیرون نمی آید تا کشته شود.

محمد بن مروان، مصعب را ندا داد که: تو را امان می دهم، او نپذیرفت. پس فرزندش عیسی بن مصعب را صدا زد و گفت: تو و پدرت را امان می دهم.

عیسی نزد پدر رفت و گفت: گمان می کنم که اینان به وعده خود وفا می کنند.

مصعب گفت: تو برو نزد عمویت عبدالله و آنچه مردم عراق کرده اند به او خبر بده.

عیسی نپذیرفت و به پدرش گفت: به بصره برو که اهل آنجا بر اطاعت تو هستند.

مصعب گفت: من از جنگ فرار نمی کنم تا قریش بگویند او فرار کرد.

ص: 253

---

1- «بزرگان از آل هاشم که در طف (کربلا)؛ تأسی کرده و اقتداء نمودند، و این را برای کریمان سنت قرار دادند

پس مصعب به فرزندش عیسی گفت: به سوی میدان برو؛ عیسی کشته شد و مصعب حمله کرد و قاتل فرزندش را کشت تا عاقبت خود نیز کشته شد.

پس عبدالملک دستور داد که مصعب و فرزندش را در دیر جاثلیق دفن کردند، و گفت: دوستی و احترام بین ما قدیمی بود ولی ملک و قدرت عقیم است(1).

### کشته شدن عبدالله بن زبیر

هنگامی که مصعب بن زبیر کشته شد و مردم عراق با عبدالملک بن مروان بیعت کردند، حجاج بن یوسف به عبدالملک گفت: من در خواب دیدم گویا پوست عبدالله بن زبیر را می‌کنم.

عبدالملک به حجاج گفت: پس خود را برای مبارزه با عبد الله بن زبیر آماده کن.

حجاج ابتدا با هزار و پانصد نفر از اهل شام حرکت کرد و به طائف رفت، سپس عبدالملک به مقدار نیاز برای او سپاه فرستاد، و این در ماه ذی‌عده سال 72 بود.

حجاج در منی مستقر شد و با مردم حج گذاشت در حالی که عبدالله بن زبیر در مکه محاصره بود.

سپس حجاج منجنيق را بر کوه ابوقییس قرار داد و تمام اطراف مکه و مردم را با سنگ توسط منجنيق میزد.

عبدالله بن زبیر شب آن روزی که کشته شد قریش را جمع کرد و از آنان نظر خواهی نمود.

مردی از بنی مخزوم به او گفت: ما همراه تو جنگ کردیم، دیگر کسی که به یاری ما بیاید، نداریم؛ یا برای خود و ما امان بگیر، و یا اجازه بده که ما بیرون رویم.

عبدالله بن زبیر گفت: من تعهد کرده‌ام کسی که با من بیعت کرده، او را رها نکنم.

شخص دیگری به عبدالله بن زبیر گفت: نامه‌ای به عبد الملک بنویس و از او بخواه که به

ص: 254

جنگ پایان دهد.

عبدالله این را هم نپذیرفت و گفت: اگر آسمان بر زمین فروریزد برای من بهتر از این است.

برادرش عروۀ بن زبیر به او گفت: خداوند برای تو اسوه و الگویی قرار داده است.

عبدالله بن زبیر گفت: چه کسی برای من اسوه می باشد؟

عروه گفت: حسن بن علی بن ابی طالب (علیه السلام) که با معاویه صلح کرد.

عبدالله پای خود را بلند کرد و بر عروۀ بن زبیر برادر خود زد که از روی تخت به زمین افتاد(1).

سپس گفت: هیچ کدام از این پیشنهادها را نمی پذیرم.

صبح خود را آماده کرد و مسلح نمود و نزد مادرش اسماء دختر ابی بکر رفت؛ اسماء در اثر پیری نابینا شده بود و صد سال داشت.

عبدالله گفت: ای مادر! مردم مرا تنها گذاشتند و اهل بیت من هم مرا رها کردند.

اسماء گفت: مگذار بچه های بنی امیه با تو بازی کنند، زندگی با عزت و مرگ با عزت داشته باش.

پس از نزد مادرش بیرون رفت و به کعبه تکیه زد، و گروه کمی با او بودند که با سپاه شام می جنگیدند.

او می گفت: اگر مردانی با من بودند، بی شک من فتح می کردم. حجاج او را او ندا داد که: تو مردانی داشتی ولی آنان را ضایع کردی.

پس سنگی از منجنیق پرتاب شد و در حالی که راه می رفت بر پشت سر او خورد و روی زمین افتاد.

ص: 255

---

1- عبدالله بن زبیر عداوت و دشمنی شدیدی با امیر المؤمنین (علیه السلام) و خاندان او داشت، و این برخورد نیز نتیجه همان عداوت و کینه او می باشد.

مردم شام نمی دانستند که او ابن زبیر است تا اینکه فریاد زنی بلند شد، پس چون دانستند عبدالله بن زبیر بوده است سر از بدنش جدا کرده و نزد حجاج بردند .

حجاج سر او و گروه دیگری را نزد عبدالملک به شام فرستاد.

و این جریان در هفدهم جمادی الاولی سال 73 اتفاق افتاد(1).

ص: 256

## قیام زید بن علی بن الحسین (علیه السلام)

از دیگر قیام هایی که پس از واقعه کربلا با الهام از نهضت امام حسین (علیه السلام) و اصحابش و در راستای مبارزه با دشمنان اسلام به وقوع پیوست ؛ قیام زید بن علی بن الحسین (علیه السلام) است .

شیخ مفید می گوید : زید با سلاح و شمشیر قیام کرد و امر به معروف و نهی از منکر می نمود و خونخواهی حسین (علیه السلام) را می کرد(1).

زید فرزند امام علی بن الحسین (علیه السلام) است و مادر او زنی بود که مختار بن ابی عبیده آن را خریداری کرد و برای امام سجاد (علیه السلام) فرستاد، خدا از آن زن چهار فرزند به آن حضرت داد که یکی از آنان زید است.

زیاد بن منذر گوید: مختار بن ابی عبیده جاریه ای را به سی هزار درهم خرید و پس از خریدن او گفت : کسی را به این جاریه سزاوارتر از علی بن الحسین (علیه السلام) نمی دانم. لذا او را برای علی بن الحسین (علیه السلام) فرستاد، و این جاریه مادر زید بن علی (علیه السلام) می باشد(2).

ابوحزمه ثمالی می گوید: پس از بازگشت از حج روزی به محضر علی بن الحسین (علیه السلام) مشرف شدم . امام (علیه السلام) فرمود: آیا برای تو حدیث نکتم از خوابی که دیده ام ؟ دیدم گویا مرا وارد بهشت نمودند و حوریه ای آوردند که زیباتر از آن ندیده بودم در آن حال که تکیه کرده بودم، ناگهان صدایی شنیدم که گوینده ای می گفت : ای علی بن الحسین ! زید تو را

ص: 257

---

1- ارشاد شیخ مفید : 171/2

2- مقاتل الطالبیین : 127

گوارا باشد؛ و سه مرتبه این جمله را تکرار کرد.

ابو حمزه گوید: سپس من به حج مشرف شدم، و پس از بازگشت از حج نزد علی بن الحسین (علیه السلام) رفتم، کودکی را روی دست آن حضرت مشاهده کردم، به من فرمود: ای ابا حمزه! این تعبیر خواب من است که پروردگارم آن را محقق نمود(1).

### پیشگویی ها در باره زید

1- جابر از امام باقر (علیه السلام) نقل کرده است که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به امام حسین (علیه السلام) فرمود: مردی از نسل تو به دنیا خواهد آمد که نام او زید است، او و اصحابش فردای قیامت بر مردم می گذرند در حالی که چهره های نورانی دارند و بدون حساب داخل بهشت می شوند(2).

2- عبدالملک بن ابی سلیمان گوید: رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: مردی از اهل بیت من به دار آویخته شود، هر چشمی که به عورت او نگاه کند بهشت را نبیند.

3- ابو داود مدنی از علی بن الحسین (علیه السلام)، و او از پدرش، و او از علی (علیه السلام) نقل کرده است که فرمود: بیرون کوفه مردی قیام کند که او را زید نامند، او هیبت و ابهتی دارد همانند پادشاهان، در گذشتگان و آیندگان مانندی ندارد مگر آن کس که مانند او عمل کند؛ روز قیامت او و اصحابش خارج شوند در حالی که با آنان طومارها و یا چیزی مانند طومارهایی می باشد، بر گردن های خلائق قدم نهند و ملائکه آنان را ملاقات کنند و بگویند: اینان دعوت کنندگان به سوی حق هستند؛ و رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) آنان را استقبال کند و به او بفرماید: فرزندم! به آنچه مأمور شده بودید، عمل کردید، پس بدون حساب وارد بهشت شوید.

4- ریظه دختر عبدالله بن محمد بن حنفیه از پدرش نقل کرده است که: زید بن علی بن

ص: 258

---

1- امالی شیخ صدوق: 40

2- مقاتل الطالبیین: 130

الحسین بر محمد بن حنفیه گذشت ، محمد بن حنفیه به او خیره شد و او را نشانید و گفت : ای پسر برادر! به خدا پناه می برم از اینکه تو همان زیدی باشی که در عراق به دار آویزند و کسی نظر به او نکند و عورت او را نبیند مگر اینکه در پایین جهنم و درکات آن باشد.

5- خالد گوید: خدمت علی بن الحسین (علیه السلام) بودیم، فرزندش را طلید که به او زید می گفتند ، پس آن طفل لغزید و بر زمین افتاد و صورتش زخمی شد؛ علی بن الحسین (علیه السلام) خون از صورت او پاک میکرد و می فرمود: به خدا پناه می برم از اینکه تو همان زیدی باشی که او را در کوفه به دار آویزند و هر که به عورت او عمد نظر کند خدا او را به آتش برد(1).

6- از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: پدرم از جدم نقل کرده است که مردی از فرزندان او بیرون خواهد آمد که نامش زید باشد، او در کوفه کشته خواهد شد و در کناسه به دار آویخته می شود و آنگاه قبر او را نبش می کنند و او را بیرون می آورند پس در های آسمان به روی روح او باز شود و اهل آسمانها به او خرسند شوند و روح او را بر پرنده های سبز قرار داده که در هر کجا از بهشت خواهد برود(2).

7- از حضرت باقر (علیه السلام) نقل شده است که به برادرش زید اشاره کرد و فرمود: این سید و بزرگ اهل بیت خود و کسی است که خونخواهی آنان را نموده و انتقام آنان را خواهد گرفت . سپس فرمود: ای زید! مادری که تو را زاییده ، زنی نجیب بوده است.

8- ابو حمزه ثمالی در حدیثی از امام علی بن الحسین (علیه السلام) نقل کرده است که آن حضرت خطاب به او فرمود: اگر تو پس از من زنده بمانی ، خواهی دید این غلام را (یعنی زید بن علی ) که در ناحیه ای از نواحی کوفه کشته می شود و او را پس از کشته شدن دفن می نمایند و بعد از دفن کردن قبر او را نبش کرده و او را بیرون می آورند و در کناسه به

ص: 259

#### 1- مقاتل الطالبیین : 131

2- این تعبیر امام باقر (علیه السلام) خطاب به برادرش زید بن علی دلیل روشنی است که قیام زید بن علی (علیه السلام) به جهت انتقام خون جدش امام حسین (علیه السلام) و یارانش بوده، و انقلاب او در حقیقت در راستای نهضت امام (علیه السلام) می باشد، چنانکه شیخ مفید نیز در ارشاد 2/ 171 به همین امر تصریح کرده است.

دار می آویزند، سپس او را به زیر آورده و بدن او را می سوزانند و خاکستر او را در زمین پخش می کنند.

ابو حمزه تمام آنچه امام علی بن الحسین (علیه السلام) فرموده بود، مشاهده کرد(1).

9- یونس بن خباب گوید: من با ابوجعفر نزد کاتب و نویسنده ای آمدیم، پس آن حضرت زید را طلب کرد و دست در آغوش کشید و سینه خود را بر سینه او گذاشت و فرمود: به خدا پناه می برم که تو همان کسی باشی که او را در کناسه به دار آویزند(2).

10- در روایتی آمده است که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به زید بن حارثه فرمود: نزدیک من بیا، سپس فرمود: به خدا سوگند ای زید، نام تو محبتم را به تو بیشتر کرد زیرا که تو هم نام کسی از اهل بیت می باشی که او محبوب من است و او را دوست می دارم(3).

### شخصیت زید بن علی

شیخ مفید گوید: زید پس از برادرش امام ابو جعفر باقر (علیه السلام) در میان برادرانش از همه افضل بود؛ او مردی عابد، اهل ورع و پرهیز، فقیه و با سخاوت و شجاع بود، قیام کرد تا امر به معروف و نهی از منکر کند و خونخواهی حسین (علیه السلام) را بنماید، و او را «حلیف القرآن» می گفتند، و او آنچنان از خشیت و خوف خدا می گریست که اشک چشمش بر گونه اش جاری می گشت(4).

زید بن علی بن الحسین (علیه السلام) صرف نظر از اینکه فرزند امام و برادر امام و از خاندان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) امیر المؤمنین (علیه السلام) بود؛ دارای ویژگی ها و صفات پسندیده ای بود که شخصیت و بزرگواری او را می توان در آن یافت؛ او در تعبد و بندگی و انس با قرآن و تلاوت کلام خدا و پرهیز از بدیها فردی ممتاز و فوق العاده بود، دانش و علم او با توجه

ص: 260

1- سفینه البحار: 577/1

2- مقاتل الطالبیین: 131

3- سفینه البحار: 577/1

4- ارشاد شیخ مفید: 171/2



به اینکه در مهد علم و دانش پرورش پیدا کرده بود زبانه‌زد خاص و عام بود.

در اینجا به نقل برخی از فضایل و خصوصیات این شهید راه فضیلت و مجاهد در راه خدا می‌پردازیم:

1- خصیب و ابی گوید: من هرگاه زید بن علی را می‌دیدم، در چهره و صورت او نور مشاهده می‌کردم(1).

2- ابو قره گوید: شبی از شبها من و زید بن علی از کوفه بیرون آمدیم و به سوی قبرستان می‌رفتیم، در دست‌های او چیزی نبود؛ در بین راه به من گفت: ای ابا قره! گرسنه هستی؟

گفتم: آری.

ناگهان دیدم گلابی که به اندازه کف دست بود و دست را پر می‌کرد در دست او بود و به من داد که نمی‌دانم بوی آن و عطرش بیشتر بود یا طعم و مزه‌ای که داشت.

سپس به من گفت: ای ابا قره! میدانی اکنون در کجا هستی؟ ما اکنون در باغی از باغ‌های بهشت می‌باشیم که در آنجا قبر امیر المؤمنین علی (علیه السلام) می‌باشد.

سپس به من گفت: ای ابا قره! به آن خدایی که از دل زید بن علی باخبر است و آگاهی دارد، همانا زید بن علی از آن روزی که دست راست و چپ خود را شناخته هرگز عمل حرامی را انجام نداده و مرتکب محترمی که به سبب آن هتک حرمت الهی شود نگردیده. ای ابا قره! هرکس خدا را اطاعت کند، هر چه را که خداوند خلق کرده است از او اطاعت کنند(2).

3- از عاصم بن عبیدالله نقل شده است که نزد او سخن از زید بن علی به میان آمد، او گفت: من از او بزرگتر هستم زیرا من جوانی او را در مدینه به یاد دارم و هنگامی که نام خدا نزد او برده می‌شد بیهوش میگشت به طوری که گمان می‌کردند که دیگر به دنیا

ص: 261

---

1- مقاتل الطالبيين : 127

2- مقاتل الطالبيين : 128

باز نمی‌گرد(1).

4- معروف بن خربوذ بر امام باقر(علیه السلام) وارد شد و برادرش زید نزد آن حضرت بود، امام(علیه السلام) به معروف فرمود: از شعرهای خوب و برگزیده ای که نزد تو است برای ما انشاد کن و بخوان. معروف این اشعار را خواند:

لَعُمْرَكَ مَا إِنَّ أَبُو مَالِكٍ بَوَانٍ وَلَا بِضَعِيفٍ قُوَاهُ

وَلَا بِاللَّدِّ لَهُ نَاعٌ يُغَارِي أَخَاهُ إِذَا مَا نَهَاهُ

وَلِكِنَّهُ هَيِّنٌ لَيِّنٌ كَعَالِيَةِ الرُّمَحِ عَرْدٌ نَسَاهُ

إِذَا سُدَّتْهُ سُدَّتْ مِطْوَاعَةٌ وَمَهْمَا وَكَلَّتْ إِلَيْهِ كَفَاهُ(2)

پس امام ابو جعفر باقر(علیه السلام) دست مبارک خود را بر شانه زید گذاشت و فرمود: ای ابا حسین! اینها اوصاف تو می باشند.

5- از علی بن الحسین(علیه السلام) نقل است: هنگامی که زید متولد شد آن حضرت تصمیم گرفت نام او را زید بگذارد، پس قرآن را باز کرد، اولین آیه از آن صفحه(فَصَلِّ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ)(3) «خدا مجاهدان را برتری داده است» بود؛ پس امام(علیه السلام) قرآن را بست و دوباره باز کرد، این آیه آمد(إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ)(4) «خداوند از مؤمنان جانهایشان را خریداری کرده است، پس فرمود: به خدا سوگند او زید است؛ پس او را زید نام نهاد(5).

ص: 262

1- مقاتل الطالبیین : 128

2- «به جان تو سوگند که ابو مالک؛ نه نیرویش ضعیف و نه ناتوان است. و نه کینه توز هنگامی که سخنی گوید؛ و نه با حکیمی مخالفت کند اگر او را نمی‌نماید. بلکه او بزرگ و ماهر؛ و طبیعت او کریم و شیرین و بوی خوشی دارد. اگر او را بزرگ و سید گردانی، فرمانبردار او را بزرگ نمودی؛ و هرچه را به او واگذاری او کفایت می‌کند.»

3- سوره نساء : 95

4- سوره توبه : 111

5- سفینة البحار: 577/1

6- ابو ایوب رافقی گوید: مُرَجِّثُهُ (1) و اهل عبادت، کسی را همسنگ و همانند زید نمی دانستند (2).

7- عبدالله بن جریر گوید: جعفر بن محمد (علیه السلام) را دیدم که رکاب برای زید بن علی نگه داشته و لباس و پارچه را روی زین اسب مرتب می کند.

8- سعید بن خثیم گوید: میان زید بن علی و عبدالله بن حسن بحث و گفت و گو در باره صدقات و موقوفات علی (علیه السلام) بود، برای حل و فیصله آن نزد یکی از قضات رفتند؛ هنگامی که از نزد قاضی برخاستند عبدالله بن حسن با عجله و شتاب نزد مرکب زید رفت و رکاب آن را نگه داشت تا او سوار شود (3).

9- محمد بن فرات گوید: زید بن علی را دیدم در حالی که سجده در چهره او تأثیر گذاشته بود و اثر آن نمایان بود (4).

10 - ابو الجارود گوید: به مدینه رفتم و از هر کس در مورد زید بن علی سؤال می کردم، به من گفته می شد که او «حلیف القرآن» است (5).

11- محمد بن فرات نقل کرده است: زید بن علی را در روز سبّخه (6) دیدم که ابر زردی بر سر او بود که او را از تابش خورشید حفظ می کرد، و هر طرف که زید می رفت گویا آن ابر با او بود (7).

12 - ابو خالد گوید: نقش خاتم و انگشتر زید بن علی این بود «إِصْبِرْ تُوجِرْ وَتَوَقَّ تَنْجُ؛ شکیبا باش تا مأجور باشی و پرهیز کن تا نجات یابی» (8).

ص: 263

1- مقاتل الطالبيين : 130

2- مقاتل الطالبيين : 131

3- مقاتل الطالبيين : 129

4- مقاتل الطالبيين : 129

5- مقاتل الطالبيين : 130

6- سبّخه : زمین شوره زار را گویند

7- مقاتل الطالبيين : 132

8- مقاتل الطالبيين : 132

زید بن علی بن حسین (علیه السلام) در رابطه با مظلومیت اهل بیت (علیهم السلام) می گفت: همیشه خانه های ما خراب می شد، و حرمت ما هتک می گردید، و هر کس از ما گویند؛ سخنی بود شناخته می شد؛ نوزاد ما در خوف و بیم به دنیا می آمد، و نوجوان ما با قهر و غلبه و ستم مواجه بود، و مردگان ما به ذلت از دنیا می رفتند (1).

## هدف از قیام

عبدالله بن مسلم گوید: ما با زید بن علی بیرون آمدیم و به سوی مکه می رفتیم، شب به نیمه رسیده بود و ما در بین راه بودیم و ستاره ثریا در وسط آسمان قرار گرفته بود؛ زید بن علی روی به من کرد و گفت: ای بابکی! آیا ستاره ثریا را مشاهده می کنی؟ می شود که کسی به این ستاره برسد؟

گفتم: خیر.

گفت: به خدا سوگند دوست داشتم که به این ستاره می رسیدم و از آنجا به زمین و یا هر کجای دیگر سقوط می کردم و قطعه قطعه می شدم و خداوند میان امت محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) را اصلاح میداد (2).

در نقل دیگری آمده است که: زید بن علی بن الحسین (علیه السلام) تصریح به ائمه دوازده گانه کرده است (3).

زید امام نیست ولی از عترت پیامبر است و هدف از قیام او امر به معروف و نهی از منکر بوده است، نه مخالفت با فرزند برادرش حضرت جعفر بن محمد (صلی الله علیه وآله وسلم)، ولی مردم در آن عصر اختلاف کردند، رؤسای زیدیه می گفتند: امام کسی است که قیام کند و با شمشیر جنگ نماید؛ متوکل بن هارون از یحیی بن زید نقل کرده است که او گفت: خدا پدرم زید را رحمت کند، به خدا سوگند او یکی از عبادت کنندگان بود که شبها به عبادت قیام می کرد

ص: 264

---

1- سفینة البحار : 109/2

2- مقاتل الطالبیین : 129

3- سفینة البحار : 577/1

و روزها روزه می گرفت و در راه خدا آنگونه جهاد می نمود که حق جهاد بود.

یحیی بن زید گفت: پدرم زید امام نبود بلکه از سادات کرام بود و از زهاد مردم به شمار می رفت.

متوکل به یحیی گفت: پدرت مدعی امامت شد و قیام کرد و خروج نمود و جهاد کرد.

یحیی بن زید در پاسخ او گفت: یا ابا عبدالله (کنیه متوکل بن هارون است)! پدرم عاقل تر از آن بود که ادعای منصبی را داشته باشد که برای او نبوده است، او قیام کرد و مردم را به رضا از آل محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) دعوت کرد، و منظور او از رضا، عمویم جعفر (علیه السلام) بوده است.

متوکل به یحیی گفت: آیا او صاحب این امر است؟

یحیی پاسخ داد: آری او فقیه ترین بنی هاشم است.

و در خطبه امام علی (علیه السلام) آمده است که فرمود:

بدانید که بعد از من والیانی بر شما مسلط میشوند که شما را با تازیانه و آهن کیفر دهند، اما من شما را با این دو عذاب نکنم؛ و هرکس مردم را در دنیا عذاب کند، خدا او را در آخرت عذاب نماید، و نشانه آن این است که صاحب یمن به سوی شما آید و عاملانی را قرار دهد، وی مردی است که او را یوسف بن عمر گویند؛ در آن هنگام مردی از ما اهل بیت قیام کند، او را یاری کنید که او مردم را به حق دعوت کند.

و مردم به یکدیگر می گفتند: مراد حضرت از این شخص، زید است (1).

از زید بن علی بن الحسین (علیه السلام) نقل شده است که او گفت: من نزد هشام بن عبدالملک بودم، کسی به رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) دشنام داد و اهانت کرد و هشام بن عبدالملک عکس العملی در برابر این توهین نشان نداد و این دشنام دادن او را متأثر و متغیر نکرد. پس به خدا سوگند اگر کسی نباشد به جز خودم و نفر دیگری که در برابر او بایستم، هر آینه من

ص: 265

بر او خروج کرده و با او مقابله می‌کنم. (1)

اما آنچه هدف از قیام بود در مواردی که زید بر اساس آن با مردم بیعت کرد به وضوح بیان شده است؛ ابن اثیر می‌گوید: بیعت زید چنین بود: شما را دعوت به کتاب خدا و سنت پیامبر و جهاد با ظالمان و دفاع از مستضعفان و کمک به محرومان می‌کنم و تقسیم اموال به طور مساوی بین مستحقان آن و رد مظالم و یاری کردن اهل بیت (علیهم السلام)، آیا با من بر این بیعت می‌کنید؟ گفتند: آری؛ پس با آنها بیعت کرد و گفت: بر شما است پیمان خدا و ذمه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) این که به این بیعت وفا کنید (2).

## ماجرای قیام

ابن اثیر نقل کرده است: زید بن علی در باره تولیت موقوفات علی (علیه السلام) با عبدالله بن حسن اختلاف داشت؛ در آن زمان خالد بن عبدالملک بن حارث که حاکم مدینه بود نتوانست این اختلاف را حل نماید، لذا زید از مدینه به شام آمد تا نزد هشام بن عبدالملک برود، هشام مدتی از دادن اجازه امتناع می‌کرد، سپس به او اذن داد، زید در هنگام ورود جمله ای گفت که برخی از مأموران هشام آن را شنیدند که می‌گفت: به خدا سوگند هیچ کس دنیا را دوست نمی‌دارد مگر اینکه ذلیل و خوار شود.

هشام بن عبدالملک گفت: ای زید! شنیده‌ام که تو صحبت از خلافت کرده‌ای و آرزوی خلافت داری در حالی که تو سزاوار آن نیستی، زیرا مادر تو کنیز می‌باشد.

زید گفت: این سخن جوابی دارد.

هشام گفت: سخن بگو.

زید بن علی گفت: درجه و مقام هیچ کس نزد خداوند بالاتر از پیغمبری نیست که او را مبعوث می‌کند، و مادر اسماعیل کنیز بود و مادر برادرش اسحاق کنیز نبود و خداوند

ص: 266

1- سفینة البحار : 577/1

2- کامل ابن اثیر : 233/5

اسماعیل را بر او برگزید و از نسل او بهترین افراد بشر یعنی محمد بن عبدالله (صلی الله علیه وآله وسلم) را خلق کرد؛ و این برای کسی که جدش رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) و پدرش علی بن ابی طالب باشد (مانند من)، کاستی نیست .

هشام به زید گفت : برو بیرون .

زید گفت : بیرون می روم و پس از این مرا نخواهی دید مگر به گونه ای که آن را نپسندی و خوشایند تو نباشد .

پس از نزد هشام بیرون آمد و به سوی کوفه روانه شد(1).

و در نقل دیگری از عطاء بن مسلم آمده است که : زید بن علی در خواب دید گویا آتشی را در عراق برافروخته سپس خاموش کرد و پس از آن از دنیا رفت .

این خواب او را نگران ساخت و به فرزندش یحیی گفت : من چنین خوابی را دیده ام .

پس از آن نامه هشام بن عبدالملک به او رسید که او را در آن به شام طلبید .

زید بن علی به شام رفت ، هشام بن عبدالملک به او گفت : برو نزد امیرت یوسف تا این منازعه را حل کند .

زید به هشام گفت : به خدا سوگند اگر مرا نزد او بفرستی ، من مطمئن نیستم که پس از آن دیگر تو را روی زمین زنده ببینم .

هشام گفت : بایستی نزد یوسف بروی .

پس زید به کوفه آمد (2).

شیعیان نزد زید آمده و از او می خواستند که قیام کند و می گفتند : ما امیدواریم که منصور از فرزندان رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) تو باشی و این همان زمان است که بنی امیه در آن هلاک و نابود شوند .

از این روز زید در کوفه ماند .

ص: 267

---

1- کامل ابن اثیر : 229/5

2- تاریخ طبری : 162/7

هشام به یوسف بن عمر والی خود در کوفه در رابطه با زید بن علی نوشت :

تواز حال مردم کوفه با خیر هستی که اهل بیت را دوست می دارند و آنان را بالاتر از مرتبه ای که هستند، قرار میدهند، زیرا اهل کوفه اطاعت اهل بیت را بر خود فرض و واجب می دانند و شرایع دین را از آنان اخذ می کنند و معتقدند که آنان عالم به کائنات هستند، تا اینکه این امر باعث اختلاف بین مردم شده است به گونه ای که این وسیله خروج می شود.

زید بن علی در رابطه با خصومتی که با عمر بن ولید داشت نزد من آمد، او را مردی اهل جدل و صاحب لسان و آگاه به فنون کلام و با جرأت و شیرین زبان یافتم که در هنگام احتیاج، با نیرو و توانی که دارد بر حریف خود پیروز می شود.

پس او را با شتاب روانه حجاز کن و به او اجازه سکونت و ماندن در کوفه را مده زیرا ممکن است او گوش های مردم را با نرمی سخن و شیرینی منطق خود قبضه کند، افزون بر این او قرابت و خویشی با رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) دارد که این سبب میل و علاقه مردم نسبت به او خواهد بود، بنا بر این بزرگان و اشراف کوفه را طلب کن و آنان را از کمک های مالی و نیروی انسانی به زید برحذر دار و آنان را به عقوبت و کیفر تهدید کن، پس کسانی که با او (زید) پیمان بسته اند باید دست از او بردارند و از کمک و اعانت او خودداری کنند.

اما در باره سایر مردم، پس آنان را تهدید کن و سپس با قدرت با آنها مقابله نما و شمشیر خود را برهنه کن ولی بزرگان و اشراف را قبل از تودهها بترسان و قشرهای متوسط جامعه را قبل از افراد پست و فرومایه تهدید کن، و از بسیاری آنان وحشت نکن و امیرالمؤمنین از خدا استعانت میکند که بر اینها



و غیر اینها از رعیت پیروز شود(1).

یوسف بن عمر اصرار داشت که زید در کوفه نماند و هر چه زودتر از کوفه خارج شود.

زید با اصرار او از کوفه حرکت کرد تا به قادسیه یا ثعلبیه رسید ، عده ای از اهل کوفه نزد او رفته و به او گفتند: ما چهل هزار نفر هستیم و با شمشیرهای خود از تو دفاع می کنیم در حالی که تعداد مردم شام اندک است و خداوند شر آنان را کفایت خواهد کرد. سپس برای زید سوگند یاد کردند و تأکید نمودند که به او وفادار می مانند.

زید گفت : من بیم دارم که مرا رها کنید همان گونه که با پدر و جدم کردید .

آنان قسم خوردند که وفادار می مانند.

### داود بن علی و زید

داود بن علی بن عبدالله بن عباس که با زید در کوفه بود به او گفت : ای پسر عم ! این گروه تو را می فریبند ، مگر همین ها کسی که از تو بر اینها عزیز تر بود یعنی علی بن ابی طالب (علیه السلام) را مخدول و رها نکردند تا اینکه کشته شد؟ مگر با حسن (علیه السلام) بعد از پدرش بیعت نکردند سپس بر او هجوم برده و ردا از شانه اش برگرفته و او را مجروح ساختند؟ مگر همین اهل کوفه جد تو ( امام حسین (علیه السلام) ) را دعوت نکردند و برای او سوگند خوردند و آنگاه او را رها کرده و تسلیم دشمن نمودند و به این راضی نشدند تا اینکه او را کشتند؟ پس فریب این گروه را مخور و با اینها به کوفه برنگرد.

اهل کوفه به زید گفتند : این شخص یعنی داود بن علی نمی خواهد که توفیام کنی و ظاهر شوی ، او بر این باور است که خودش و اهل بیت او به امر خلافت سزاوارتر از شما هستند.

زید بن علی به داود گفت : معاویه با نیرنگهایی که داشت با علی (علیه السلام) جنگید، و زید در شرایطی به جنگ امام حسین (علیه السلام) رفت که امر آنان رو به گسترش بود، اما اکنون چنین

ص: 269

نیست.

داود گفت: من بیم دارم اگر با این گروه بازگردی کسی بر تو سخت تر از همین ها نباشد ، و تو خود آگاه تر می باشی .

پس داود بن علی راهی مدینه شد و زید بن علی به کوفه بازگشت .

سلمه بن کهیل نزد او آمد و گفت : تو فرزند رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) هستی چند نفر با تو بیعت کرده اند؟

زید گفت : چهل هزار نفر .

سلمه بن کهیل گفت : تو را به خدا سوگند آیا تو بهتری یا جدت ؟

زید گفت : جدم بهتر است .

سلمه گفت: اکنون بهتر است یا زمان جدت ؟

زید گفت : زمان جدم.

سلمه گفت : چگونه انتظار داری اینها به تو وفادار باشند در حالی که به جدت خیانت کردند؟

زید گفت : این ها با من بیعت کردند، و این بیعت بر گردن من و ایشان است و مسئولیتی است که نمی توانم آن را رها کنم (1).

### **بازگشت زید به کوفه**

سپس گروهی از شیعیان با زید ملاقات کرده و به او گفتند : به کجا می روی در حالی که یکصد هزار نفر از اهل کوفه و بصره و خراسان با تو هستند که این ها در برابر بنی امیه ایستاده و از تو دفاع خواهند کرد و اهل شام جز تعداد کمی نخواهند بود.

زید بن علی از آنان پذیرفت ولی با اصرار آنان زید راضی شد و او را به کوفه بازگرداندند پس از آنکه برای زید تعهد کرده و با او میثاق بستند که از او دفاع کنند .

ص: 270

محمد بن عمر به زید گفت: ای ابا الحسین! تو را به خدا سوگند می‌دهم که به نزد اهل خویش در مدینه بازگردی و سخن کسانی را که از تو خواستند در کوفه بمانی نپذیری، اینان به تو وفادار نیستند، مگر اینان اصحاب جد تو حسین بن علی (علیه السلام) نبودند؟  
گفت: آری.

زید سخن او را نپذیرفت و در کوفه ماند، پس شیعیان در کوفه نزد زید بن علی می‌آمدند و با او بیعت می‌کردند تا نام کسانی که با او بیعت کرده بودند در دیوان به پانزده هزار نفر از اهل کوفه رسید و این غیر از کسانی بود که در مدائن و بصره و واسط و موصل و خراسان وری و جرجان بودند.

زید نزدیک به یک سال در کوفه توقف کرد و افرادی را به شهرها فرستاد تا مردم را دعوت کرده که به او پیوندند و با او بیعت کنند، تا اینکه زمان قیام زید نزدیک شد و این خبر بین مردم شایع گردید که زید بن علی قصد قیام دارد.

وقتی یوسف بن عمر حاکم کوفه از این ماجرا مطلع شد کسانی را فرستاد تا زید بن علی را دستگیر کرده و بیاورند؛ آنان او را نزد آن دو نفر که به یوسف بن عمر اطلاع داده شده بود که زید بن علی نزد آنان می‌باشد نیافتند. پس آن دو نفر را نزد حاکم کوفه آوردند، او آن دو نفر را مورد بازجویی قرار داد و اطلاعاتی را از آنان کسب کرد و سپس دستور داد هر دو را به قتل رسانند.

این خبر به زید بن علی رسید و ترسید مبادا او را پیش از قیام دستگیر کنند، بنا بر این پیش از موعد مقرر (شب چهارشنبه اول صفر سال 122) قیام کرد(1).

#### اعلام موضع

هنگامی که اصحاب زید بن علی باخبر شدند که والی کوفه یوسف بن عمر از قیام قریب الوقوع زید مطلع شده است، گروهی از رؤسای خود را نزد زید فرستادند و نظر او را

ص: 271

در باره ابوبکر و عمر جو یا شدند .

زید در پاسخ آنان گفت : بالاترین چیزی در باره آنچه سؤال کردید می گویم این است که ما از تمام مردم به قدرت و سلطنت و حکومت بعد از رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) سزاوارتر بودیم ، ولی آنان ما را از این مقام دفع کرده و کنار گذاشتند و این نزد ما باعث کفر آنان نمی شود.

گفتند : اگر آنان به تو ظلم نکردند ، اینان نیز به تو ظلم نکردند، پس چرا مردم را دعوت به جنگ با اینان می نمایی؟

زید گفت : این گروه که ما قصد جنگیدن با آنان را داریم مانند گذشتگان نیستند ، این گروه یعنی مروانیان به من ظلم کردند و به شما و به خودشان ستم کردند، و من شما را به کتاب خدا و سنت پیامبر می خوانم تا اینکه ست ها احیا شود و بدعتها خاموش گردد، اگر ندای مرا اجابت کردید سعادت مند می شوید، و اگر امتناع ورزیدید من وکیل شما نیستم .

پس آنان از او جدا شده و بیعت او را شکستند و گفتند: امام سبقت گرفت و او شخص دیگری است ؛ و مرادشان برادر زید امام محمد باقر(علیه السلام) بود که در آن زمان از دنیا رفته بود و آنان می گفتند : امروز فرزند او جعفر (علیه السلام) بعد از پدرش امام ما است ، و لذا زید این گروه را « رافضه » نامید اگرچه آنان را گمان بر این است که مغیره آنان را رافضه نامید هنگامی که از او جدا شدند.

گروهی پیش از قیام زید نزد امام جعفر صادق (علیه السلام) رفته و از بیعتی که با زید کرده بودند به او خبر دادند ، آن حضرت به آنان فرمود: با او بیعت کنید ، به خدا سوگند او افضل و سید ما می باشد . پس آنان بازگشته و این امر را کتمان کردند(1).

### صحنه پیکار

زید بن علی با اصحاب خود وعده کرده بود که شب اول ماه صفر خروج کنند، پس یوسف بن عمر امر کرد مردم در مسجد کوفه اجتماع کردند و دستور داد زید را پیدا کنند ،

ص: 272

رفتند و او را نیافتند ، یاران زید بن علی تا صبح شعار «یا منصور امت» سر دادند .

صبح هنگام زید بن علی قاسم تبعی را به همراه شخص دیگری فرستاد تا یارانش را باخبر سازند؛ اصحاب یوسف بن عمر آن دو نفر را دستگیر و هر دورا به قتل رساندند .

از طرف دیگر حکم بن صلت که جانشین والی بود دستور داد دربهای بازار و مسجد را به روی مردم بستند، و کسی را فرستاد تا یوسف بن عمر والی کوفه را که در آن زمان به حیره رفته بود، باخبر کند(1).

فردای آن روز وقتی زید دید تمام کسانی که شب آمده و برای یاری او جمع شده اند تنها 218 نفرند گفت : سبحان الله ! پس مردم کجا هستند؟

به او گفته شد: در مسجد محاصره شده اند .

زید گفت : نه به خدا سوگند این برای کسانی که با ما بیعت کرده اند عذر و بهانه محسوب نمی شود.

پس زید با یارانش حرکت کرد و تا « جبانه » پیش آمد و در آنجا پانصد نفر از اهل شام بودند ، زید با اصحابش بر آنان حمله کرد و آنان را شکست داد تا به «کناسه» رسید پس بر گروهی دیگر از اهل شام حمله نمود و آنان را نیز منهزم کرد.

یوسف بن عمر والی کوفه بالای تپه ای ایستاده بود و تماشا می کرد که چگونه اصحاب زید بر سپاهش حمله می کنند ؛ و اگر در آن روز زید می خواست ، می توانست یوسف بن عمر را بکشد.

پس زید وارد شهر کوفه شد و به طرف قبرستان کنده آمد، در آنجا با گروه دیگری از شامیان برخورد نمود و با آنان درگیر شد.

سپس به نصر بن خزیمه که یکی از یارانش بود گفت: می ترسی که اهل کوفه همانگونه که با حسین (علیه السلام) کردند با ما نیز رفتار کنند؟

ص: 273

نصر بن خزیمه به او گفت: فدایت شوم، ولی من خودم با این شمشیر با دشمن می‌جنگم تا بمیرم.

پس زید دشمن را مجبور به عقب نشینی کرد و خود با یارانش به سوی مسجد کوفه حرکت کرد.

عبید الله بن عباس کندی با گروهی از شامیان برای مقابله با زید و یارانش آمدند پس زید آنها را منهزم ساخته و آنها را تا «باب الفیل» که یکی از دربهای مسجد کوفه است تعقیب کرد.

آنگاه یاران زید علم‌های خود را بالای دریاها نصب کردند و به اهل مسجد گفتند: بیرون بیایید.

در آن حال نصر بن خزیمه فریاد می‌زد: ای اهل کوفه! از خواری به سوی عزت و به طرف دین حرکت کنید.

اهل شام با سنگ از بالای مسجد یاران زید را می‌زدند، یوسف بن عمر نیز سپاهی سواره از شامیان را برای مقابله با زید فرستاد که سپاه شام جراحات زیادی برداشتند، و یاران زید خود را به مسجد اعظم کوفه رسانیدند.

چون شب فرارسید اهل شام در حالی بازگشتند که به پیروزی هیچ‌امیدی نداشتند و این روز چهارشنبه بود.

صبح روز پنج‌شنبه یوسف بن عمر فرماندهان خود را خواست و آنان را توبیخ کرد، در آن روز جنگ سختی بین شامیان و زید بن علی و یارانش روی داد و نصر بن خزیمه از فرماندهان سپاه زید بر اثر ضربتی که به پایش خورده بود کشته شد.

سپس زید بن علی بر سپاه شام حمله کرد و آنان را پراکنده نمود، و آن روز نیز شامیان با بدترین حال بازگشتند.

فردای آن روز دوباره جنگ آغاز شد و کسی که علم زید را حمل می‌کرد مردی از قبیله بنی سعد به نام عبد الصمد بود.

سعید بن خثیم گوید: ما با زید بودیم و سپاهیان او بیش از پانصد نفر نبودند در حالی که

اهل شام دوازده هزار نفر بودند ( البته با زید بیش از دوازده هزار نفر بیعت کرده بودند ولی خیانت کرده و او را رها نمودند ) ؛ در این هنگام مردی از سپاه شام بر اسبی نشست و به فاطمه دختر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) دشنام می داد، زید بن علی به گونه ای می گریست که محاسنش از اشک چشمش تر شده بود و می گفت : آیا کسی نیست برای فاطمه دختر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) غضب کند ؟ آیا کسی نیست برای رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) غضب نماید ؟ آیا کسی نیست برای خدا غضب کند ؟

پس آن مرد شامی که دشنام می داد از اسب به زیر آمد و بر قاطری سوار شد، و برخی مردم می جنگیدند و برخی دیگر تماشا می کردند.

سعید گوید: من نزد شخصی رفتم و از او چیزی را گرفتم و پشت سر تماشا کنندگان پنهان شدم تا اینکه آن شامی دشنام دهنده از برابر ما گذشت ، از پشت سر به او حمله کرده و با شمشیر سر از بدنش جدا نمودم ، سپس یاران او بر من حمله ور شدند و اصحاب زید بن علی تکبیر گفته و بر آنها حمله کردند و مرا از دست آنان نجات دادند ؛ من بر مرکب خود سوار شدم و نزد زید بن علی آمدم، او بین چشمانم را بوسید و گفت : به خدا سوگند حق ما را ستاندی و خونخواهی نمودی و شرف دنیا و آخرت را درک کردی و ذخیره برای قیامت خود فراهم نمودی .

پس جنگ در آن روز ادامه یافت که نزدیک غروب آفتاب ناگهان تیری از طرف دشمن پرتاب شد و به پیشانی زید بن علی اصابت کرد، اما چون شب بود کسی از این ماجرا مطلع نشد و شامیان بازگشتند (1).

امام صادق (علیه السلام) هنگامی که از شهادت عمویش زید با خبر شد گریست و فرمود: عمویم زید و اصحاب او از جمله شهدا هستند و بر آن نیت و قصدی شهید شدند که علی بن ابی طالب (علیه السلام) و اصحاب او بودند و مبارزه کردند.

حضرت رضا (علیه السلام) به مامون هنگامی که زید النار خروج کرد و خانه های فرزندان

ص: 275

عباس را سوزاند فرمود: برادرم زید را با زید بن علی قیاس مکن، زید بن علی از علمای آل محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) بود، برای خدای عزوجل غضب کرد و با دشمنان خدا مجاهده نمود تا اینکه در راه خدا شهید گردید؛ و نیز فرمود: به خدا سوگند زید از جمله کسانی است که مخاطب این آیه است (وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ اجْتَبَاكُمْ) (1) «در راه خدا جهاد کنید و حق جهاد را بجا آورید، او شما را برگزید» (2).

### شهادت زید

ابو مخنف از سلمة بن ثابت (آخرین اصحاب زید که که با او پس از اصابت تیر به پیشانی اش دیدار داشته و از او جدا شده است) نقل کرده است که او گفت: من و تعدادی از اصحابم به دنبال یافتن زید بودیم که پس از اصابت تیر او را به کجا برده اند، پس او را در خانه حران بن ابی کریمه که از قبیله شاکر است - یافتیم؛ بر او وارد شده و به او گفتم: ای ابا الحسین! خدا مرا فدای تو گرداند.

پس گروهی از اصحاب زید رفته و طیبی را آوردند که نام او سفیان بود، طیب به زید گفت: اگر این تیر را از سرت بیرون آورم از دنیا می روی.

زید به او گفت: مرگ برای من آسان تر است از این حالت که من در آن می باشم.

طیب آن تیر را بیرون آورد و پس از بیرون آوردن آن زید از دنیا رفت (3).

و روایت شده است: هنگامی که تیر به پیشانی زید اصابت کرد، زید آن دو نفر از اصحاب خود که از او در باره شیخین سؤال کرده بودند، طلب کرد.

چون آن دو را حاضر ساختند زید با دست خود خون از پیشانی اش گرفت و آن خونها لخته شده بود، به آن دو نفر گفت: به خدا سوگند آن دو نفر در این خون من شریک هستند؛ پس آن خون ها را به پشت سر خود ریخت.

ص: 276

1- سورة حج : 78

2- سفينة البحار : 1 / 578

3- مقاتل الطالبیین : 142



در روایت دیگری آمده است که زید گفت: آن دو مرا در این جایگاه قرار دادند(1).

## دفن زید

سلمة بن ثابت گوید: پس از شهادت زید بن علی، با توجه به اینکه دشمن خبر از وفات او نداشت، در رابطه با اینکه بدنش را کجا دفن کنند اختلاف بین یاران او پدید آمد: برخی از اصحابش پیشنهاد کردند که زره بر او پوشانده و او را به آب اندازند؛

و برخی دیگر پیشنهاد کردند که سر او را از بدن جدا کنند و بدنش را در میان دیگر کشته ها و اجساد بگذارند.

یحیی فرزند زید گفت: نه به خدا سوگند نباید بدن پدرم طعمه حیوانات شود. برخی دیگر گفتند: جسد او را می بریم و در «عباسیه» (2) به خاک می سپاریم.

سلمه گوید: من به آنان گفتم: بدن زید بن علی را ببرید و در آنجایی که گل از آنجا بر می دارید، دفن کنید.

آنان این پیشنهاد را قبول کردند.

در همان شب دو قبر آماده کردیم تا اینکه او را به سختی دفن کردیم چون آب زیادی در آنجا بود، پس آب روی آن جاری ساختیم، و با ما غلامی از اهل سند بود.

سپس با یحیی بازگشتیم تا به «جبانه سبع» که یکی از قبرستانهای کوفه بود رسیدیم، کم کم مردم از ما جدا شدند و ده نفر باقی ماندند، من به آنان گفتم: کجا می روید؟ هم اکنون فجر طالع می شود.

ابو الصبار عبدی گفت: من به سوی نهرین می روم.

من تصور کردم که می خواهد از فرات بگذرد و باز با دشمن بجنگد، به او گفتم: همین جا بمان و جنگ کن تا کشته شوی و یا اینکه هر چه خدا خواهد، اتفاق افتد.

ص: 277

---

1- سفینه البحار: 578/1

2- عباسیه به چند موضع گفته شده است که از جمله آن مواضع به کوهی از شن در غرب خزیمیه در راه کوفه به مکه گفته می شود. (معجم البلدان: 75/4)

او گفت: ما به سوی نهر کربلا می رویم.

به او گفتم: پس تا صبح نشده عجله کنید.

بنا بر این از کوفه خارج شدیم و پس از خروج، صدای اذان را شنیدیم پس نماز صبح را در نخيله به جا آوردیم و با شتاب به سوی نینوا حرکت کردیم.

شب بود که به نینوا رسیدیم، من به منزلی رفته و یحیی را در آن منزل جای دادم و به او گفتم: من به «فیوم» می روم و اگر به من نیاز داشتی کسی را به دنبال بفرست؛ در آنجا او را به شخصی به نام سابق سپردم و رفتم؛ و این آخرین دیدار من با یحیی بود(1).

### نش قبر و بیرون آوردن جسد زید

سعید بن خثیم گوید: عبد الحمید رؤاسی که با زید بیعت کرده بود غلامی حبشی داشت، فردای آن روز آن غلام حبشی قبر زید را به شامیان نشان داد زیرا او هنگام دفن زید حضور داشت.

ابو مخنف از کهمس نقل کرده است که: مردی نبطی که در شب آبیاری می کرد، مشاهده کرده بود که زید را در چه مکانی دفن کردند، پس صبح هنگام نزد حکم بن صلت رفته و قبر زید را نشان داد.

بدین ترتیب یوسف بن عمر شخصی را به نام حجاج بن قاسم فرستاد و قبر زید را نشن کردند و بدن او را بیرون آوردند و بر شتر حمل نمودند.

نصر بن قابوس گوید: هنگامی که جسد زید را می آوردند، دیدم او را با طناب بسته اند و لباس زرد رنگ بر تن زید بود، او را کنار قصر کوفه از شتر فرود آوردند که گویا کوهی بود.

پس او و معاویه بن اسحاق و زیاد هندی و نصر بن خزیمه را به دار آویختند.

عبید بن کلثوم نقل کرده است که: زهره بن سلیم سر زید بن علی را برای هشام می برد

ص: 278

که بین راه فلج شده و نتوانست برود، پس هشام جایزه او را برایش فرستاد (1).

پس از آنکه سر زید را از بدن جدا کردند، او را به دار آویخته و دستور دادند که از آن حراست کنند و نگذارند که جسد زید از بالای دار به پایین آورده شود.

و گفته شده است که مأمور این کار زهیر بن معاویه بود.

آنگاه سر زید را نزد هشام فرستادند، هشام دستور داد تا آن را بر دروازه دمشق نصب کنند سپس آن را به زیر آورده و به مدینه فرستادند و بدن زید همچنان بالای دار بود تا اینکه هشام هلاک شد (2).

ولید بن محمد گوید: من با زهری در رصافه (3) بودم که ناگهان در آنجا صداهایی بلند شد.

زهری به من گفت: ای ولید! نگاه کن ببین چه خبر است. ولید گوید: من سر از پنجره بیرون کردم و گفتم: این سر زید بن علی است. زهری نشست و گفت: این خاندان و اهل بیت را شتاب و عجله، طعمه مرگ کرد و هلاک نمود.

من به او گفتم: آیا اینها در آینده به قدرت خواهند رسید؟

زهری گفت: علی بن الحسین (علیه السلام) از پدرش و او از فاطمه علی نقل کرده است که: رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به فاطمه (علیها السلام) فرمود: مهدی از فرزندان تو می باشد.

جریر بن حازم گوید: من پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را در خواب دیدم که به آن چوبه داری که بدن زید بر آن بود، تکیه کرد و به مردم فرمود: «أَهْكَذَا تَعْلَمُونَ بَوْلَدِي؛ آیا این گونه با فرزندم رفتار میکنید؟»

سماعة بن موسی گوید: من زید بن علی را دیدم که در کناسه کوفه به دار آویخته بودند، و هرگز کسی عورت او را ندید بلکه مقداری از پوست شکم او جدا شده و عورت او

ص: 279

1- مقاتل الطالبيين : 143

2- تاریخ طبری : 188 / 7

3- رُصافه : نام چندین موضع است که از آن جمله رصافه کوفه می باشد. (معجم البلدان : 49/5)

را پوشانده بود، و از پشت سر نیز پوشانده شده بود.

و شهادت زید روز جمعه در ماه صفر سال 121 اتفاق افتاد(1).

### نامه هشام

فضل بن عبدالرحمن می گوید: هنگامی که زید بن علی (علیه السلام) در زمان خلافت هشام بن عبدالملک کشته شد، او به عامل خود در بصره قاسم بن محمد ثقفی نامه نوشت و در آن از او خواست که هر کس از بنی هاشم در عراق است از آنجا بیرون کند و روانه مدینه نماید زیرا می ترسید که آنان قیام کنند.

همچنین به عامل خود در مدینه نوشت که گروهی از آنان را زندانی کند و آنان هر هفته خود را معرفی کنند، و برای آنها ضامن و کفیل معین کند که از مدینه خارج نشوند(2).

### سخنان امام صادق (علیه السلام) در باره زید

شیخ مفید گوید: پس از آنکه زید شهید شد و خبر شهادت او به امام صادق (علیه السلام) رسید، آن حضرت بسیار اندوهگین شد به گونه ای که آثار حزن در چهره آن بزرگوار ظاهر گردید، و هزار دینار از اموال خود در میان عیال و بازماندگان کسانی که با زید کشته شده بودند تقسیم کرد(3).

امام صادق (علیه السلام) فرمود: من نزد خدا عموی خود و کشته شدن او را به حساب می آورم. او عموی خوبی بود، به درستی که او مردی برای دنیا و آخرت ما بود.

پس آن حضرت گریست و فرمود: عمویم زید واصحاب او از جمله شهدا هستند

ص: 280

---

1- مقاتل الطالبيين : 144

2- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید : 165/7

3- ارشاد شیخ مفید : 173/2

و مانند علی بن ابی طالب (علیه السلام) واصحاب او می باشند(1).

حلبی از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده است که فرمود:

آل ابی سفیان ، حسین بن علی (علیه السلام) را به قتل رساندند ، خداوند ملک و سلطنت آنها را گرفت؛

و هشام ، زید بن علی را به قتل رساند ، پس خداوند ملک او را گرفت ؛

و ولید ، یحیی بن زید را به قتل رساند ، خداوند ملک و قدرت او را سلب کرد(2).

مردی از انصار گوید: در سال 123 هجری هنگامی که سر زید بن علی را به مدینه آوردند و آن را به دار آویختند ، شاعری از انصار آمد و برابر سر ایستاد و گفت :

ألا یا ناقِصَ المِیثاقِ أبِشِرْ بِالذِّی ساکا

پس به او گفته شد: وای بر تو! آیا با زید چنین سخن می گویی؟

گفت : امیر خشمناک شده و من خواستم او را خوشنود سازم .

بعضی از شعرا به او پاسخ دادند:

ألا یا شاعِرَ السُّوءِ لَقَدْ أَصْبَحْتَ أفاکا

أَشْتُمُ ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ يَرْضِي مَنْ تَوَلَّاهُ(3) (4)

هنگامی که جسد زید بالای دار بود حکیم بن عباس گفت :

صَلَبْنَا لَكُمْ زَيْدًا عَلَى جِدْعٍ نَحْلَةٍ وَلَمْ أَرْ مَهْدِيًّا عَلَى الْجِدْعِ يُصَلَّبُ (5)

وقتی امام صادق (علیه السلام) شنید که او چنین گفته است ، دست های خود را در حالی که مرتعش و لرزان بود به سوی آسمان بلند کرد و فرمود: خدایا! اگر این بنده تو دروغ گفته

ص: 281

1- سفينة البحار : 577/1

2- ثواب الاعمال و عقاب الاعمال : 261

3- «بدان ای شاعر بد! تو افترا زنده . آیا دشنام دادن به پسر رسول خدا ، خشنود و راضی میکند کسی را که دوست می داری؟»

4- تاریخ طبری : 189/7

5- «ما زید را برای شما بر شاخه خرما به دار زدیم؛ و من ندیدم مهدی را بر شاخه ای به دار آویخته شود».

است، درنده ای از درندگان خود را بر او مسلط گردان.

پس بنی امیه او را به کوفه فرستادند، در کوچه شیری او را درید.

چون این خبر به امام (علیه السلام) رسید، روی زمین افتاد و خدا را سجده کرد و فرمود: خدا را حمد میکنم که وعده ما را راست نمود(1).

داود برقی گوید: من در محضر امام صادق (علیه السلام) بودم، مردی از آن حضرت در باره آیه سؤال کرد (فَعَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ فَيُضْبِحُوا عَلَيَّ مَا أَسْرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ تَادِمِينَ)(2) «شاید خداوند پیروزی و یا حادثه دیگری از سوی خود پیش بیاورد و این گروه از آنچه در دل داشتند پشیمان گردند»

امام (علیه السلام) فرمود: اذن داده شده در هلاکت و نابودی بنی امیه هفت روز پس از سوزاندن جسد زید به آتش(3).

ابو ولاد کاهلی گوید: امام صادق (علیه السلام) به من فرمود: عمویم زید را دیدی؟

گفتم: آری، او را دیدم که جسدش را به دار آویخته بودند و مردم را دیدم که برخی شماتت می کردند و برخی دیگر غمگین و دلسوخته بودند.

امام (علیه السلام) فرمود: آن کس که گریه کند، با او در بهشت خواهد بود؛ و آن کس که شماتت نماید، در خون او شریک خواهد بود(4).

عبدالرحمن بن سیا به گوید: امام صادق (علیه السلام) مقداری پول به من داد و به من امر کرد که آن را در میان عیالات و اهل بیت کسانی که با عموی آن حضرت (زید) کشته شده بودند، تقسیم کنم. من هم آن مال را بین ایشان تقسیم نمودم. (5)

ص: 282

---

1- کشف الغمه : 350 / 2

2- سوره مائده : 52

3- تفسیر عیاشی: 325 / 1؛ تفسیر برهان : 428 / 1؛ تفسیر صافی: 448 / 1؛ اثبات الهداة : 426 / 5؛ بحار الانوار 191 / 46

4- کشف الغمة : 444 / 2

5- رجال کشی : 151؛ بحار الانوار : 194 / 46

شیخ صدوق از حمزه بن حرمان روایت کرده است که گفت: بر امام صادق (علیه السلام) داخل شدم، آن حضرت فرمود: ای حمزه! از کجا می آیی؟

عرض کردم: از کوفه.

حضرت از شنیدن این کلمه گریست چندان که محاسن شریفش از اشک چشمش تر شد.

گفتم: یابن رسول الله! چه شد شما را که گریه بسیار کردید؟

فرمود: یاد عمویم زید کردم و مصیبت‌هایی که به او رسید.

گفتم: چه چیزی را به خاطر آوردی؟

فرمود: به یاد آوردم شهادت او را که در آن هنگام تیری به پیشانی او رسید و از پا درآمد، پس فرزندش یحیی به سوی او آمد و خود را بر روی او افکند و گفت: ای پدر! بشارت باد تو را که اینک بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) و علی و فاطمه و حسن و حسین (علیهم السلام) وارد می شوی. زید گفت: چنین است که می گویی فرزندم؛ پس طیبی را طلبیدند که آن تیر را بیرون آورد، همین که تیر را از پیشانی او کشیدند جان او نیز از تن بیرون شد (1).

### نظر یحیی بن زید در باره پدرش

متوکل بن هارون می گوید: من یحیی بن زید را ملاقات کردم، او گفت: خدا پدرم زید را رحمت کند به خدا سوگند او از جمله عبادت کنندگان بود که شب‌ها به عبادت قیام می نمود و روزها روزه می گرفت و در راه خدا جهاد می کرد.

گفتم: یابن رسول الله! امام باید این اوصاف را داشته باشد.

یحیی گفت: ای اباعبدالله! پدرم امام نبود ولی از سادات کرام و زهاد و از جمله مجاهدان در راه خدا بود.

گفتم: یابن رسول الله! پدرت ادعای امامت کرد و قیام کرد و در راه خدا مجاهده نمود.

ص: 283

یحیی گفت: این سخن را بگذار، پدرم عاقل تر از آن بود که چیزی را ادعا کند که حق او نبود، بلکه او شما را به رضا از آل محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) دعوت می کرد، و مقصود او از آن عمویم جعفر (علیه السلام) بود.

گفتم: آیا او صاحب این امر است؟

یحیی گفت: آری او فقیه ترین بنی هاشم است. [\(1\)](#)

ص: 284

---

1- سفینة البحار : 369 / 1



## قیام یحیی بن زید

از دیگر نهضت‌هایی که در پی انقلاب امام حسین (علیه السلام) به وقوع پیوست قیام یحیی بن زید بن علی بن الحسین (علیه السلام) است.

پس از نهضت زید بن علی در کوفه و شهادت او فرزندش یحیی بن زید که در آن صحنه در کنار پدرش زید حضور داشت به فاصله کوتاهی در راستای همان اهداف پدرش زید که خلاصه می‌شد در نبرد با حاکمان خودکامه مروانی و پیکار با ظالمان و متجاوزان، و نیز خونخواهی پدرش زید و جدش سالار شهیدان قیام کرد.

## نسب یحیی بن زید

او فرزند زید بن علی بن حسین (علیه السلام)، و مادر او ریطه دختر عبدالله بن محمد بن حنفیه می‌باشد(1).

صاحب عمدة الطالب گوید: زید بن علی چهار پسر داشت به نام‌های یحیی، حسین، عیسی و محمد، و دختر نداشت. اما یحیی در اوایل سلطنت ولید بن یزید بن عبدالملک به جهت نهی از منکر و دفع امویان خروج کرد(2).

موسی بن ابی حبیب نقل کرده است: زمانی که جسد زید بن علی بن الحسین (علیه السلام) را به دار آویختند، همچنان تا پایان خلافت هشام بن عبدالملک بالای دار بود (که مدت آن

ص: 285

---

1- مقاتل الطالبیین : 152

2- عمدة الطالب : 240

پنجاه ماه بوده است تا اینکه هشام هلاک شد و ولید بن یزید بر سر کار آمد.

هنگامی که یحیی بن زید قیام کرد، ولید بن یزید به یوسف بن عمر نامه نوشت: وقتی نامه من به دستت رسید، جسد زید را که مردم عراق آن را همانند گوساله سامری می پرستند - سوزانده و خاکستر او را در آب بریز.

پس یوسف به امر ولید بن عبدالملک به خراش بن حوشب دستور داد که جسد زید را از دار پایین آورده و آن را سوزانند و خاکستر او را در ظرفی نهاده و سپس آن را داخل کشتی گذاشته و در آب فرات پراکنده کردند(1).

پس از شهادت زید بن علی و گروهی از یارانش و متفرق شدن باقیمانده سپاهیان او تنها ده نفر با یحیی بن زید باقی ماندند که شب هنگام از کوفه کوچ کرده و به سوی کربلا روانه شدند. فردای آن روز یوسف بن عمر والی کوفه گروهی از اهل شام را فرستاد تا زخمی شدگان از یاران زید را در خانه های کوفه پیدا کنند و مجازات نمایند، پس زنان را از خانه بیرون کرده و به جستجوی زخمیها پرداختند(2).

پس از شهادت زید بن علی مردی از قبیله بنی اسد نزد یحیی بن زید آمد و به او گفت: اهل خراسان از شیعیان شما هستند، مصلحت در این است که به سوی خراسان روانه شوی.

یحیی به او گفت: این کار چگونه ممکن است در حالی که دشمن در جستجوی ما می باشد؟

آن مرد اسدی گفت: شما بایستی در جایی پنهان شوی تا اینکه اوضاع آرام شود و دشمن از طلب کردن تو و دست یابی به تو مایوس گردد، آنگاه به سوی خراسان روانه می گردی.

پس یحیی را یک شب نزد خود نگه داشت، سپس ترسید که دشمن از این جریان

ص: 286

---

1- مقاتل الطالبيين : 144

2- تاریخ طبری : 189/7

باخبر شود، پس نزد عبدالملک بن بشر آمد و گفت: زید بن علی به تو نزدیک بود و حق او بر تو واجب است، اکنون او کشته شد و فرزندش یحیی نوجوان بی گناهی است و اگر یوسف بن عمر از مخفیگاه او باخبر شود او را به قتل می رساند، تو او را پناه ده و نزد خود نگه دار، عبد الملک قبول کرد.

به یوسف بن عمر خبر دادند که یحیی نزد عبد الملک بن بشر است، کسی را نزد او فرستاد و گفت: اگر یحیی را تحویل ندهی نامه ای به هشام نوشته و به او گزارش می دهم.

عبد الملک در پاسخ گفت: به تو دروغ گفته اند، آیا ممکن است من کسی را مخفی کنم که با من و سلطنت من در حال نزاع است؟

یوسف بن عمر گفت: راست می گوید، او چنین کاری نمی کند.

چون یوسف بن عمر دست از جستجوی یحیی برداشت، یحیی با گروهی از یاران پدرش زید روانه خراسان گردید.

### سخنان یوسف بن عمر

پس از آنکه زید بن علی کشته شد یوسف بن عمر در کوفه بر منبر رفت و مردم کوفه را سرزنش کرد و گفت: دیگر حقوق و عطایای شما را نمی دهم و من تصمیم گرفتم شهر و خانه های شما را خراب کنم و اموالتان را بگیرم؛ من بر فراز منبر نرفتم مگر اینکه سخنی بگویم که شما را ناراحت کند، شما مردمی ستمگر و اهل خلاف هستید و با خدا و رسول او به جنگ و محاربه پرداختید؛ من از هشام بن عبدالملک سؤال کردم اگر مرا اذن دهد مردانتان را می کشتم و زنان و کودکانتان را به اسارت می گرفتم.

سپس گفت: ای اهل کوفه! شنیدم که یحیی بن زید را همانند پدرش در حرم سرای خود جای دادید، به خدا سوگند اگر بدانم او کجاست، همان گونه که با پدرش کردم با او نیز خواهم کرد(1).

ص: 287

## حرکت یحیی بن زید به سوی خراسان

یحیی بن زید از کربلا حرکت کرد و به مدائن رفت زیرا راه خراسان در آن زمان از مدائن بود.

چون یوسف بن عمر از حرکت او باخبر شد دستور داد او را تعقیب کنند؛ پس فرستادگان او به مدائن رفتند ولی یحیی از آنجا به سوی ری رفته بود(1).

متوکل بن هارون گوید: پس از آنکه زید بن علی کشته شده بود یحیی پسر او را هنگامی که به سوی خراسان می رفت ملاقات کردم، او به من گفت: از کجا می آیی؟

گفتم: به حج رفته بودم.

یحیی از خویشان خود در مدینه و پسر عموهایش پرسش کرد، من او را از آنان خبر دادم؛ و بسیار در باره جعفر بن محمد (امام صادق علیه السلام) سؤال کرد، از او نیز او را مطلع ساختم و گفتم: برای پدرت زید بن علی غمناک و اندوهگین بود.

یحیی گفت: عمویم محمد بن علی (امام باقر علیه السلام) پدرم را از قیام نهی کرد و به او گفت که اگر قیام کند و از مدینه جدا شود در آخر کار او را خواهند کشت (2)، آیا پسر عمویم جعفر بن محمد (علیه السلام) را ملاقات کردی؟

گفتم: آری.

گفت: آن حضرت در رابطه با من چه می گفت؟

گفتم: فدایت شوم، من دوست ندارم آنچه از آن حضرت شنیده ام برای شما بگویم.

یحیی گفت: مرا از مرگ می ترسانی؟! هرچه شنیده ای بازگو کن.

گفتم: از امام صادق (علیه السلام) شنیدم که می فرمود: او نیز مانند پدرش کشته و به دار آویخته

ص: 288

### 1- مقاتل الطالبیین : 153

2- از جابر نقل شده است که گفت: از ابو جعفر (علیهما السلام) شنیدم که می فرمود: کسی بر هشام خروج نکند مگر اینکه او را خواهد گشت. پس ما این سخن را به زید گفتیم، گفت: من نزد هشام بودم که در محضر او به رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) توهین و دشنام داده شد و او هیچ عکس العملی نشان نداد، پس به خدا سوگند اگر هیچکس به جز من و یک تن دیگر نباشد، بر او خروج خواهم کرد. (کشف الغمه: 2/350)

می شود.

متوکل بن هارون گوید: دیدم چهره یحیی دگرگون شد و این آیه را تلاوت کرد (يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ) (1) « خداوند هر چه را خواهد محو و هر چه را خواهد اثبات می کند، و ام الكتاب (لوح محفوظ) نزد او است»، آنگاه گفت: ای متوکل! خداوند عزوجل دین را به وسیله ما تأیید کرد و به ما علم و سلاح عنایت کرد، ولی پسر عموی ما را به علم مخصوص گردانید.

به یحیی گفتم: فدایت شوم، من دیدم که تمایل مردم به پسر عمویت جعفر (علیه السلام) بیشتر از تمایل آنان به تو و پدرت می باشد.

یحیی گفت: عمویم محمد بن علی و فرزندش جعفر (علیهما السلام) مردم را به حیات و زندگی دعوت کردند و ما آنان را به مرگ دعوت نمودیم.

گفتم: ای پسر رسول خدا! آیا ایشان داناترند یا شما؟

او اندکی سر خود را به زیر انداخت، سپس سر برداشت و گفت: همه ما دارای معلوماتی هستیم جز اینکه هر چه را ما می دانیم آنان می دانند، ولی ما نمی دانیم هر چه را که آنان می دانند.

سپس گفت: آیا از پسر عمویم چیزی را نوشتی؟

گفتم: آری.

گفت: به من نشان بده.

پس از علم می که از حضرت صادق (علیه السلام) اخذ کرده بودم بیرون آورده و به او نشان دادم؛ آنگاه دعایی را بیرون آوردم که حضرت صادق (علیه السلام) در باره آن به من فرموده بود: پدرم محمد بن علی (علیه السلام) آن را املاء کرده و از دعاهای پدرش علی بن الحسین (علیه السلام) از دعاء صحیفة کامله می باشد؛ پس آن را به یحیی بن زید نشان دادم.

یحیی همه آن را ملاحظه کرد و به من گفت: مرا اذن میدهی تا آن را استنساخ کنم

ص: 289

و نسخه ای از آن بگیرم؟

گفتم: یا بن رسول الله! این از خود شما است، آیا نیاز به اذن دارد؟

گفت: اما من صحیفه کامله ای را به تو نشان خواهم داد که پدرم از پدرش حفظ کرده است، و پدرم زید مرا سفارش کرده که آن را حفظ نمایم و به غیر اهلش ندهم.

عمیر بن متوکل گوید: پدرم گفت: من برخاستم و سر یحیی بن زید را بوسیدم و به او گفتم: ای پسر رسول خدا! من به خدا به وسیله محبت و طاعت شما تقرب می جویم و امیدوارم که به وسیله ولایت شما سعادت مند شوم.

پس صحیفه ام را که به او دادم به غلامی که همراه او بود داد و گفت: این را بگیر و با خط خوب بنویس و برای من بیاور، و من آن را از جعفر بن محمد (علیه السلام) درخواست نمودم و آن حضرت از دادن آن به من امتناع کرد.

متوکل بن هارون گوید: من از کار خویش پشیمان شدم و نمیدانستم چه کنم، و امام صادق (علیه السلام) به من نفرموده بود که آن را به کسی ندهم.

پس یحیی چیزی را طلب کرد که درب آن بسته و قفل بود و نظر به مهر آن کرد و بوسید او گریست، سپس آن را باز کرد و صحیفه را بیرون آورد و آن را روی چشم نهاد و بر صورت خود مالید و گفت: ای متوکل! به خدا سوگند اگر گفته پسر عمویم را به من نگفته بودی که من کشته و به دار آویخته می شوم، این را به تو نمی دادم و آن را نگه می داشتم ولی میدانم که گفته او حق است و از پدرانش به او رسیده است و من بیم آن دارم که امثال این علم به دست بنی امیه افتد و آن را کتمان کنند و در خزانه ها برای خودشان بگذارند، پس این را بگیر و آن را پنهان کن و این امانت نزد تو باشد و منتظر باش تا هنگامی که قضاء و حکم الهی در باره من و این گروه پایان یافت، آنگاه آن را به پسر عموهایم محمد و ابراهیم فرزندان عبدالله بن حسن بن حسن (علیه السلام) برسانی زیرا این دو پس از من عهده دار این امر خواهند بود.

متوکل گوید: من صحیفه را از یحیی گرفتم؛ پس هنگامی که او کشته شد به مدینه آمدم و به ملاقات امام صادق (علیه السلام) رفتم و آنچه بین من و یحیی مطرح شده بود برای حضرت بیان

ص: 290

کردم. آن حضرت گریست (1) و به شدت ناراحت شد و فرمود: خداوند پسر عمویم را رحمت کند و او را به پدران و اجدادش ملحق نماید. ای متوکل! به خدا سوگند من از دادن دعا به او امتناع نکردم مگر به همان علتی که او بر صحیفه پدرش زید نگران بود که مبادا به دست بنی امیه بیفتد.

پس فرمود: آن صحیفه کجا است؟

گفتم: با خود آوردم. پس آن را گشودم؛ حضرت فرمود: به خدا سوگند این خط عمویم زید و دعای جدم علی بن الحسین (علیه السلام) می باشد.

پس حضرت صادق (علیه السلام) به فرزندش اسماعیل فرمود: برخیز و آن دعایی که تو را امر کردم آن را حفظ کنی و نگهداری بیاور.

اسماعیل آن صحیفه را آورد، دیدم همان صحیفه ای است که یحیی بن زید به من داده است.

امام صادق (علیه السلام) آن را بوسید و روی چشم نهاد و فرمود: این خط پدرم و املاء جدم (علیهما السلام) است که در حضور من بوده است.

متوکل گوید: به حضرت عرض کردم: یابن رسول الله! اگر اجازه دهید من آن را با صحیفه زید و یحیی مقابله نمایم.

حضرت اجازه داد و فرمود: تو را برای این کار اهل می دانم. پس چون دو نسخه را مقابله کردم دیدم هر دو یکی است و چیزی که تفاوت با دیگری داشته باشد در آنها نیافتم.

سپس از امام صادق (علیه السلام) اجازه گرفتم صحیفه ای را که یحیی بن زید به من داده بود به فرزندان عبدالله بن الحسن بدهم.

امام (علیه السلام) فرمود: (إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا) (2) «خدا امر میکند که

ص: 291

---

1- مرحوم سید علی خان شیرازی در ریاض السالکین 122/1 می گوید: گریه کردن امام (علیه السلام) بر یحیی بن زید و متأثر شدن آن حضرت و دعای او دلیل است بر اینکه یحیی عارف به حق و معتقد به آن بوده است و حال او در خروج و قیام مانند حال پدرش می باشد

2- سوره نساء: 58

امانت ها را به اهلش بدهید»، آری این را به آنان برسان .

چون خواستم برخیزم فرمود: بمان.

سپس نزد محمد و ابراهیم فرستاد، وقتی آمدند به آنان فرمود: این میراث پسر عموی شما یحیی از پدرش می باشد که شما را به آن مخصوص گردانیده و به برادرانش نداده است، و من در رابطه با این صحیفه شرطی با شما دارم.

محمد و ابراهیم گفتند : بگوئید که فرمایش شما پذیرفته است.

امام (علیه السلام) فرمود: این صحیفه را از مدینه خارج نکنید .

گفتند : برای چه؟

فرمود: پسر عموی شما یحیی بر آن می ترسید از چیزی که من نیز بر شما از آن بیم دارم.

آن دو گفتند: او زمانی بر صحیفه ترسید که دانست کشته خواهد شد .

امام (علیه السلام) فرمود: پس شما در امان نباشید، و به خدا سوگند من می دانم که شما همانند یحیی خروج خواهید کرد و همان گونه که او کشته شد شما نیز کشته خواهید شد.

محمد و ابراهیم گفتند : لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم ، و برخاستند.

هنگامی که آن دو از خدمت حضرت صادق (علیه السلام) بیرون رفتند امام (علیه السلام) به من فرمود: ای متوکل ! یحیی به تو گفت عمویم و پسر عمویم مردم را به حیات و زندگی دعوت میکنند و ما آنان را به مرگ دعوت می کنیم؟

گفتم : آری ، او به من چنین گفت .

امام (علیه السلام) فرمود: خدا یحیی را پیامرزد، پدرم مرا حدیث کرد از پدرش از جدش از امیر المؤمنین (علیهم السلام) که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) روی منبر بود که او را خواب مختصری ریود و در رؤیا دید مردانی همانند میمون بر منبر بالا روند و مردم را به عقب باز می گردانند ، پس رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) نشست و آثار اندوه در چهره آن حضرت نمایان بود، جبرئیل این آیه را آورد وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَنُحَوِّفُهُمْ



فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا (1) «و ما آن رؤیایی را که به تو نشان دادیم جز برای آزمایش مردم قرار ندادیم ، همچنین شجره ملعونه را در قرآن ذکر کردیم، و ما آنان را بیم می دهیم اما چیزی را بر آنان نمی افزاید به جز طغیان عظیم» یعنی بنی امیه .

رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به جبرئیل فرمود: این در زمان من رخ خواهد داد؟

عرض کرد: خیر بلکه آسیای اسلام می چرخد تا سال 35 از هجرت تو فرارسد و پنج سال پس از آن سپری شود سپس آسیای گمراهی بر محور آن قرار گیرد و فراعنه قدرت را در دست گیرند، و خداوند متعال در این باره نازل فرمود: (إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ\* وَمَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ\*) (2) «ما قرآن را در شب قدر نازل کردیم، و چه میدانی که شب قدر چیست؟ شب قدر بهتر از هزار ماه است»، بنی امیه بر این امت حکومت کنند و خداوند عزوجل پیامبرش را آگاه کرد که بنی امیه در طول این مدت یعنی هزار ماه بر این امت مسلط شوند، پس اگر کوهها در برابر آنان قرار گیرند آنان غالب آیند تا اینکه خداوند اجازه دهد ملک و قدرت آنان زائل گردد، و اینان در طول این مدت دشمنی و بغض ما اهل بیت را شعار خود قرار دهند، و خدا به پیامبرش جزا داده است به آنچه اهل بیت او و دوستان و شیعیان آنان در ایام دولت بنی امیه از سختی ها خواهند دید ، و خداوند متعال در باره بنی امیه نازل کرد (أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ) (3) « آیا ندیدی کسانی را که نعمت خدا به کفران تبدیل کردند و قوم خود را به سرای نیستی و نابودی کشاندند که آن جهنم و آنها در آتش وارد شوند و بد قرارگاهی است»، نعمت خدا محمد و اهل بیت او می باشد ، دوست داشتن آنان همان ایمان است که به وسیله آن وارد بهشت شوند، و بغض آنان کفر و نفاق است که به وسیله آن داخل آتش گردند، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) این امر را به طور پنهانی به علی و اهل بیت خود (علیهم السلام) فرموده بود.

ص: 293

1- سوره اسراء : 60

2- سوره قدر : 1-3

3- سوره ابراهیم : 28

سپس امام صادق (علیه السلام) فرمود: هیچ یک از ما اهل بیت خارج نشده و نمی شود تا قیام قائم ما برای اینکه ظلمی را رفع کند یا حقی را بستاند مگر اینکه محنت و بلا او را از بن برکند و قیام او ناراحتی ما و شیعیان ما را زیاد گرداند(1).

### سفر به خراسان

یحیی بن زید به سرخس رسید و بر یزید بن عمرو تیمی وارد شد و شش ماه نزد او ماند، مردی از طرف عمر بن هبیره به نام ابن حنظله مسئولیت جنگ در آن ناحیه را به عهده داشت، گروهی از خوارج و گمه نزد یحیی آمدند و از او خواستند که قیام کند و با بنی امیه بجنگد چون یحیی خواست قبول کند یزید بن عمرو به او گفت: اینان افراد مورد اطمینانی نیستند زیرا اگر تو با اینان بر دشمن پیروز شوی اینان از علی و اهل بیت تبری می جویند، ولی باید با برخورد خوب با آنان رفتار نمایی.

یحیی از نزد یزید بن عمرو بیرون آمد و نزد حریش بن عبد الرحمن شیبانی به بلخ رفت و نزد او ماند تا هشام بن عبدالملک به هلاکت رسید و ولید بن یزید بر سر کار آمد(2).

### نامه نصر بن سیار

او از طرف بنی امیه حاکم خراسان بود، یوسف بن عمر والی کوفه برای او نامه نوشت که: یحیی بن زید به خراسان آمده و نزد حریش می باشد، کسی را بفرست تا او را دستگیر کند.

نصر بن سیار در جستجوی یحیی بن زید بر آمد و شخصی به نام عقیل بن معقل را فرستاد و به او گفت: حریش را دستگیر کرده و او را رها نمی سازی تا یحیی بن زید را

ص: 294

---

1- ریاض السالکین : 53/1

2- مقاتل الطالبیین : 154

عقیل فرستاد حریش را آوردند، از او در باره یحیی سؤال کرد، گفت: نمی دانم. پس از اینکه ششصد تازیانه بر حریش زدند گفت: به خدا سوگند اگر یحیی زیر پایم باشد پایم را بلند نکنم که او را دستگیر کنی؛ ولی فرزند حریش به عقیل بن معقل گفت: پدرم را به قتل مرسان و من جای یحیی را نشان می دهم. پس او را از مخفیگاه یحیی آگاه ساخت.

پس یحیی را و دو نفر از همراهانش که از کوفه با او بودند دستگیر کرد و نزد نصر بن سیار آورد، او آنان را زندانی نمود و به یوسف بن عمر نامه نوشت و او را از دستگیری یحیی مطلع ساخت، و او ولید بن یزید را در شام از ماجرای دستگیری یحیی بن یزید باخبر نمود.

ولید بن یزید به نصر بن سیار نامه نوشت که او را آزاد سازد و یارانش را رها کند.

نصر بن سیار یحیی و یارانش را از زندان آزاد کرد و او را از فتنه برحذر داشت و امر کرد که نزد ولید بن یزید به شام برود، و دو هزار درهم با مرکبی در اختیار او گذاشت(1).

علی بن محمد نوفلی نقل کرده است: یحیی بن یزید را در زندان به زنجیر بسته بودند و در پای او قیدی از آهن کرده بودند؛ پس چون نصر بن سیار یحیی را از زندان آزاد کرد، گروهی از شیعیان به سراغ آهنگری که آن قید آهن را از پای یحیی گشوده بود رفته و از او خواستند که آن قید و زنجیر را که بر پای یحیی در زندان بوده به آنان بفروشد.

هنگامی که آهنگر دید خریداران در خرید آن بسیار راغب هستند، قیمت آن قید را تا بیست هزار درهم بالا برد، ولی ترسید مبادا این خبر شایع شود و مال را از او بگیرند، به خریداران گفت: پول را جمع آوری کنید، آنان پذیرفتند و آن مبلغ را به او دادند.

سپس آن قید آهن را قطعه قطعه کرده و بین خود تقسیم نمودند و هر یک برای خود نگین انگشتری از آن درست نموده و به آن تبرک می جستند(2).

وقتی نصر بن سیار یحیی را از زندان آزاد کرد او را به تقوای الهی و پرهیز از فتنه امر کرد.

یحیی گفت: آیا در میان امت محمد فتنه ای عظیم تر از آنچه اکنون شما در آن هستید، وجود دارد؟ خون های مردم به دست شما ریخته می شود و شما چیزی را گرفته اید که اهلیت آن را ندارید.

نصر بن سیار پاسخ سخنان یحیی را نداد و دستور داد دو هزار درهم در اختیار او بگذارند و به او دستور داد که به شام نزد ولید برود.

یحیی از نزد نصر بن سیار بیرون آمد تا وارد سرخس شد، نصر به والی سرخس نوشت که یحیی را از آنجا بیرون نماید، و به حسن بن زید تمیمی عامل خود در طوس نوشت که اجازه ندهد یحیی بن زید حتی یک ساعت در طوس توقف نماید، و گروهی را نیز فرستاد که مراقب یحیی باشند تا اینکه یحیی به بیهق رسید.

در بیهق هفتاد نفر از یاران یحیی به او پیوستند، یحیی برای آنان مرکب تهیه نمود او تصمیم گرفت که برگردد.

وقتی نصر بن سیار از برگشتن یحیی با خبر شد به عاملان خود در سرخس و طوس نوشت که به عمرو بن زراره عامل او بر آبر شهر بیبوندند و عمر و بن زراره بر آنان امیر باشد سپس برای جنگیدن با یحیی آماده شوند.

آنان که تعدادشان در حدود ده هزار نفر بود با یحیی که بیش از هفتاد نفر با او نبود به جنگ پرداختند، یحیی آن سپاه عظیم را شکست داد و فرمانده آنان عمرو بن زراره را به قتل رساند و غنائم زیادی به دست آورد.

سپس به سوی هرات رفت و از آنجا به سرزمین جوزجان(1) رفت.

ص: 296

---

1- جوزجان: نام منطقه وسیعی در خراسان که میان مرور و ذ و بلخ واقع شده است و انبار و فاریاب و کلار و در آنجا یحیی بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب کشته شد، و جوزجان در سال 33 به دست مسلمانان فتح گردید. (معجم البلدان: 183/1)

نصر بن سیار هشت هزار نفر از شامیان را به فرماندهی سلم بن احوز برای مقابله و جنگ با یحیی فرستاد و در قریه ای به نام «ارغوی» به یحیی بن زید برخورد کردند .

سلم بن احوز شخصی را به نام سوره بن محمد کندی بر میمنه خود و حماد بن عمرو را بر میسر، سپاه خود قرار داد.

مردی از بنی حنیفه به نام ابو العجلان به یحیی پیوست که با او کشته شد و شخص دیگری به نام حساس ازدی به یحیی ملحق گردید که نصر بن سیار پس از آن دست و پای او را قطع کرد.

سپاه سلم بن احوز و یاران یحیی آماده جنگ شدند، پس سه روز با یکدیگر جنگ شدیدی کردند تا اینکه یاران یحیی بن زید همه کشته شدند؛ در روز سوم تیری به پیشانی یحیی بن زید برخورد کرد که آن را غلامی عنزی به نام عیسی که از موالی بود زد و یحیی بر اثر آن شهید شد، پس عیسی عنزی یحیی را برهنه کرد و پیراهن او را برداشت.

وقتی سوره بن محمد یکی از فرماندهان نصر بن سیار دید که یحیی شهید شده است سر از بدنش جدا کرد.

پس عیسی عنزی و سوره بن محمد مانند تا هنگامی که ابو مسلم قیام کرد، او این دو نفر را گرفت و دست و پای هر دو را قطع کرد و آنان را به قتل رسانید و به دار آویخت (1).

هنگامی که خبر کشته شدن یحیی بن زید به ولید بن یزید رسید به یوسف بن عمر والی کوفه نامه نوشت که جسد زید را بسوزاند و خاکستر آن را در رودخانه بیفشاند؛ خراش بن حوشب جسد زید را به زیر آورد و آن را سوزاند و خاکستر آن را در فرات پراکنده نمود (2) (3).

در همان زمان که یحیی شهید شد و سر از بدنش جدا ساختند، جسد او را بر دروازه

ص: 297

1- مقاتل الطالبیین : 158

2- پیش از این ذکر شد که صاحب مقاتل الطالبیین دستور سوزاندن جسد زید را هنگام قیام یحیی ذکر کرده است. ( مقاتل الطالبیین :

143)

3- تاریخ طبری : 230/7

جوزجان به دار آویختند .

جعفر احمر گوید: من جسد یحیی بن زید را دیدم که بر دروازه جوزجان به دار آویخته بود، پس نصر بن سیار سر یحیی را نزد ولید بن یزید فرستاد (1) و بدن او همچنان بر بالای دار بود تا اینکه موده ( اهل خراسان از یاران ابو مسلم) قیام کردند ، پس او را به زیر آوردند و غسل داده و کفن و حنوط نموده سپس دفن کردند، و این کار را خالد بن ابراهیم و ابو داود بکری و حازم بن خزیمه و عیسی بن ماهان انجام دادند.

چون ابو مسلم خواست قاتلان یحیی را تعقیب کند ، « دیوان» را - که نام اشخاص در آن است به نزد او آوردند پس هر کس که در کشتن یحیی نقش داشت و کمک کرده بود ابو مسلم او را کشت و هیچ یک از کسانی را که در جنگ با یحیی بن زید شرکت داشتند رها ننمود و همه را کشت (2).

یحیی بن زید همچنان بر سر دار بود تا اینکه ابو مسلم خراسانی خروج کرد و بر خراسان استیلاء یافت ، او بدن یحیی را به زیر آورد و خود متولی نماز و دفن او گردید و امر کرد که در خراسان برای یحیی نوحه سرایی کنند و دیوان بنی امیه را گرفت و نامهای کسانی را که در قتل یحیی حاضر شده بودند شناخت ، سپس هر کس را که به جنگ یحیی رفته بود دستگیر کرد و آنان را به قتل رسانید (3). پس اهل خراسان بر یحیی لباس سیاه به تن کردند و لباس سیاه شعار آنان گردید (4).

### انگیزه و هدف یحیی بن زید

بدون تردید یحیی بن زید با انگیزه الهی و ستیز با ظالم و خونخواهی پدرش زید و جدش سالار شهیدان حضرت ابی عبدالله الحسین (علیه السلام) قیام کرد.

ص: 298

1- مقاتل الطالبيين : 158

2- مقاتل الطالبيين : 158

3- کامل ابن اثیر : 272/5

4- پاورقی مقاتل الطالبيين : 158 به نقل از محبر

صاحب شرح صحیفه سجادیه گوید: او (یعنی یحیی) عارف به حق و معتقد به آن بود، و سپس روایتی را از ابن خزاز قمی در «کفایة الأثر» که یحیی در قسمتی از آن می گوید: خدا پدرم را رحمت کند، او به خدا سوگند یکی از متعبدین بود شبها را به نماز و روزها را به روزه داری سپری می کرد و در راه خدا حق جهاد را انجام داد.

راوی گوید: به یحیی گفتم: ای پسر رسول خدا! امام همین اوصاف را دارد.

یحیی گفت: ای عبدالله! پدرم امام نبود ولیکن از سادات گرامی و زاهدان آنان بود و از جمله مجاهدان در راه خدا بود.

راوی به یحیی گفت: پدرت ادعای امامت کرد و از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) نقل شده است در باره کسی که به دروغ دعوی امامت نماید.

یحیی گفت: ای عبدالله! این را بگذار، پدرم عاقل تر از این بود که مدعی چیزی شود که برای او نیست، و همواره او می گفت: من شما را به رضا از آل محمد دعوت میکنم، و منظور او از آن پسر عمویم جعفر است.

راوی گوید: به یحیی گفتم: او امروز صاحب امر است؟

گفت: آری او فقیه ترین بنی هاشم است.

پس گفت: ای عبدالله! من تو را از پدرم (علیه السلام) و زهد و عبادت او آگاه می نمایم، او روزها هر مقداری که خدا می خواست نماز می خواند و چون شب فرا می رسید مختصری می خوابید و سپس برمی خاست و در دل شب نماز می خواند و همچنان روی پای خود می ایستاد و خدا را می خواند و راز و نیاز می کرد و می گریست تا اینکه فجر طالع می شد، در آن هنگام به سجده می رفت سپس برمی خاست و نماز صبح را هنگامی سپیده نمایان شده بود به جای می آورد و پس از نماز مشغول تعقیب می شد تا اینکه روز بالا می آمد سپس برای حوائج خود ساعتی بر میخواست تا اینکه چون نزدیک ظهر که میشد در مصلاهی خود می نشست و خدا را تسبیح و تمجید می نمود تا وقت نماز، پس نماز ظهر می خواند و مختصری می نشست و نماز عصر را به جا می آورد و ساعتی در حال تعقیب خواندن بود سپس سجده می کرد، و هنگامی که خورشید غروب می کرد نماز مغرب و عشا

را به جا می آورد.

راوی گوید: به یحیی گفتم: او همیشه روزه بود؟

گفت: نه بلکه در سال سه ماه روزه می گرفت و در هر ماه سه روز روزه داشت.

گفتم: آیا او فتوی می داد؟

گفت: من از او چنین چیزی را به یاد ندارم. [\(1\)](#)

و صاحب ریاض السالکین گوید: این حدیث صراحت دارد که یحیی عارف به حق و معتقد به آن بوده است.

ص: 300



از دیگر نهضت‌هایی که با بهره‌گیری و استناد به نهضت امام حسین (علیه السلام) شکل گرفت و با شعار خونخواهی امام (علیه السلام) و زید بن علی و یحیی بن زید آغاز شد، قیام مردم خراسان با هماهنگی عباسیان است که به طور اختصار به آن اشاره می‌کنیم:

در سال 118 بکیر بن هامان شخصی را به نام عماد بن یزید به خراسان فرستاد که والی پیروان عباسیان باشد، او به «مرو» رفت و نام «خداش» بر خود نهاد و مردم را به محمد بن علی بن عبدالله بن عباس دعوت کرد، و گروهی از مردم او را اطاعت کرده و از او پیروی نمودند.

او پس از مدتی از آنچه مردم را به آن دعوت کرده بود دست برداشت و دین خرمیه(1) را اظهار کرد و اجازه داد که برخی بتوانند زن دیگری بگیرند، و گفت: نماز و روزه و حج آنگونه که گمان می‌کنید نیست بلکه اینها تأویل و معنای دیگری دارند؛ مراد از روزه این است که شما نام امام را نبرید، و مراد از نماز دعا برای او می‌باشد، و حج این است که او را قصد کنید؛ و قرآن را تأویل می‌کرد.

و این خداش نصرانی بود سپس اسلام آورد و به خراسان آمد و گروهی به او پیوستند مانند مالک بن هیشم و حریش بن سلیم، او به مردم می‌گفت: محمد بن علی مرا مأمور به این کار کرده است.

ص: 301

---

1- خرمیه: کسانی هستند که از آنها بابک خرمی است. و گفته شده است: خرمیه کسانی هستند که از شهوات پیروی کردند و آن را مباح می‌دانستند. (معجم البلدان: 362/2)

چون خبر او به اسد بن عبدالله رسید او را دستگیر کرده و کشتند و در آمل به دار آویختند (1).

ابن قتیبه نقل کرده است که : شیعیان پس از صلح امام حسن (علیه السلام) مخفیانه با محمد بن حنفیه بیعت کردند ، محمد بن حنفیه نیز بیعت آنان را پذیرفت و بر شیعیان هر ناحیه ای شخصی را تعیین کرد؛ او هنگام وفات ، فرزندش عبدالله را جانشین خود کرد.

چون این خبر به سلیمان بن عبدالملک رسید او را طلبید و دستور داد در مسیر راه او گروهی بایستند و با آنها آبهای مسمومی بود.

سلیمان به او گفت: به من خبر رسیده که شیعه با تو به خلافت بیعت کردند.

عبدالله گفت : خبر نادرستی به تو داده اند .

وقتی از نزد سلیمان بیرون آمد هوا گرم و او تشنه بود، پس مردی به او شیر عرضه کرد، او از آن شیر خورد و مسموم شد ، چون احساس کرد که سم در بدنش اثر گذاشته است به

طرف بلدهای به نام «حمیمه» (2) از بلاد «بلقاء» شام رفت ، در آنجا گروهی از عباسیان بودند، پس بر محمد بن علی بن عبدالله بن عباس وارد شد و او را از مسموم شدن خود باخبر کرد و به او گفت : امر مردم را پس از خود به تو واگذار می کنم و تلاش کن که خلافت را به دست آوری.

او گروهی از شیعه را گواه گرفت ، سپس از دنیا رفت.

محمد بن علی بن عبد الله بن عباس همچنان شیعه را به خود دعوت می نمود تا اینکه از دنیا رفت ؛ او در هنگام وفات ، محمد بن ابراهیم را به عنوان امیر شیعه تعیین کرد و او را پس از پدرش صاحب دعوت قرار داد. (3)

در سال 127 سلیمان بن کثیر و لاهز بن قریظ و قحطبه به مکه آمدند و با ابراهیم بن محمد ملاقات کرده و بیست هزار دینار و دویست هزار درهم و چیزهای فراوان دیگری به

ص: 302

1- کامل ابن اثیر : 196/5

2- نام محلی از توابع عمان در اطراف شام و محل نزول بنی العباس بوده است (معجم البلدان : 307/2 )

3- الامامة والسیاسة : 108/2

او دادند؛ ابو مسلم نیز با آنان بود.

سلیمان به ابراهیم گفت: این شخص (یعنی ابو مسلم) مولای (غلام) شما می باشد.

در همین سال بکیر بن همام به ابراهیم نوشت که مرگ او فرا رسیده و ابو سلمه حفص بن سلیمان را به جای خود نصب کرده است.

ابراهیم به ابو سلمه نامه نوشت و او را مأمور کرد که امر اصحابش را عهده دار شود، و برای مردم خراسان نامه نوشت و از آنان خواست که از ابو سلمه اطاعت کنند و امر او را بپذیرند و خمس و سایر اموالی که نزد آنان می باشند به او دهند<sup>(1)</sup>.

## ابو مسلم

در اینکه ابو مسلم کیست و از کجا آمده است. بین اهل سیر و تاریخ اختلاف وجود دارد:.

برخی گفته اند نام او ابراهیم بن عثمان و از اولاد بوذرجمهر می باشد و کنیه او ابو اسحاق و در اصفهان متولد و در کوفه بزرگ شده است، پدرش سفارش او را به عیسی بن موسی سراج کرد و او ابو مسلم را به کوفه آورد در حالی که هفت ساله بود، هنگامی که ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس او را دید به او گفت: نام خود را تغییر بده زیرا این امر (یعنی پیروزی بر مروانیان) آنگونه که در کتابها یافته ایم به سرانجام نمی رسد مگر اینکه تو نام خود را تغییر دهی؛ پس او نام خود را عبدالرحمن بن مسلم نهاد و کنیه خود را ابو مسلم قرار داد؛

و برخی گفته اند بکیر بن همام که کاتب یکی از عمال سند بود به کوفه رفته و به پیروان عباسیان ملحق شد، و چون آنان را دستگیر کردند و بکیر را زندانی و دیگران را آزاد کردند، بکیر با یونس ابو عاصم و عیسی بن معقل و خادم آنان ابو مسلم که با آنان بود در زندان آشنا شد، پس آنان را به پیروی از مذهب خود که دعوت به عباسیان بود خواند،

ص: 303

و آنان پذیرفتند.

بکیر به عیسی بن معقل گفت : این غلام کیست ؟

گفت : مملوک و برده است .

گفت : او را می فروشی ؟

گفت : از آن تو باشد.

گفت : دوست دارم بهای او را دریافت کنی . پس چهارصد درهم به او داد.

هنگامی که از زندان آزاد شدند بکیر بن همام او را نزد ابراهیم فرستاد، ابراهیم او را به ابو موسی سراج داد تا از او علم و دانش بیاموزد، سپس او را به خراسان روانه نمود(1).

و در نقل دیگری آمده است : سلیمان بن کثیر و مالک بن هیشم و لاهز بن قریظ و قحطبة بن شیب در سال 124 از خراسان حرکت کرده و عازم مکه شدند.

هنگامی که به کوفه رسیدند نزد عاصم بن یونس که در زندان بود رفتند ، و عاصم متهم بود به اینکه مردم به پیروی از عباسیان دعوت می کند ، و عیسی و ادريس فرزندان معقل با او در زندان بودند ، یوسف بن عمر آنان را که از کارگزاران خالد بن عبدالله بودند دستگیر و زندان کرده بود.

ابو مسلم نیز با آنان در زندان بود و آنان را خدمت می کرد.

آنان در ابو مسلم علائمی را مشاهده کردند که گفته شده بود در کسی خواهند بود که انقلاب خراسان را رهبری می کند.

از آنان پرسیدند : این کیست ؟ گفتند: این غلام ما می باشد.

و هرگاه عیسی و ادريس در باره قیام بر علیه بنی امیه صحبت می کردند ، ابو مسلم می گریست ، پس او را به پیروی از عباسیان خواندند ، او اجابت کرد و پذیرفت (2).

ص: 304

---

1- کامل ابن اثیر : 254/5 .

2- تاریخ طبری : 198/7

از امیر المؤمنین (علیه السلام) نقل شده است که در مقابله با اهل شام سه بار فرمود: ای ابو مسلم! اینها را بگیر.

مالک اشتر گفت: مگر ابو مسلم با شامیان نیست؟

امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود: مراد من ابو مسلم خولانی نیست، بلکه مقصود من مردی است که در آخر الزمان از طرف مشرق خروج کند و خداوند به وسیله او اهل شام را هلاک گرداند و ملک و سلطنت بنی امیه را بگیرد.

و هنگامی که ابو مسلم بر حضرت صادق (علیه السلام) وارد شد، آن حضرت فرمود: این شخص یعنی ابو مسلم (همان صاحب علم ها و پرچمهای سیاه است که از خراسان ظاهر شود<sup>(1)</sup>).

### دیدار ابو مسلم با ابراهیم امام

ابو مسلم در موسم حج به مکه رفت و در آنجا با ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس ملاقات کرد.

هنگامی که ابراهیم عقل و ظرافت او را دید به یاران خود نوشت: من او را در خراسان بر شما امیر کردم.

ابو مسلم به خراسان رفت، مردم دستور ابراهیم را از او قبول نکردند.

سال بعد نیز به مکه رفت و به ابراهیم اطلاع داد که مردم نامه اش نپذیرفته اند، ابراهیم به آنان نوشت: رأی و نظر من این است که ابو مسلم امیر باشد، پس او را اطاعت کنید.

سپس به ابو مسلم گفت: ای ابا عبدالرحمن! تو مردی از اهل بیت ما می باشی، سفارش مرا گوش کن، این قبیله از یمن را گرامی دار که کار ما بدون همکاری آنان در ست نمی شود، و قبیله ربیعہ هم با آنها هستند؛ و اما قبیله مضر، اینها دشمن نزدیک

ص: 305

---

1- سفینة البحار: 653/1، سلم

می باشند(1)، پس هر کس از آنان را که در امرش مشکوک شدی و هر کس که در دلت افتاد که متهم است، او را به قتل برسان.

ابو مسلم گفت: ای امام! اگر در نظر ما مردی را یافتیم که بر غیر طریقه شما است، او را زندان کنیم تا معلوم شود چه عقیده ای دارد؟

گفت: خیر، با شمشیر او را پاسخ دهید، دشمن را نباید برای این امر نگه داشت.

سپس به پیروانش گفت: هر کس مرا اطاعت می کند، باید از ابو مسلم اطاعت نماید؛ و هر کس او را نافرمانی کند، نافرمانی مرا نموده است.

سپس به ابو مسلم گفت: اگر بتوانی که در سرزمین خراسان عربی را باقی نگذاری، این کار را بکن، و هر کودکی که قامت او به پنج و جب رسید و مورد اتهام است او را به قتل برسان و با این شیخ یعنی سلیمان بن کثیر مخالفت منما و نافرمانی او مکن(2).

و در نقل دیگری آمده است: هنگامی که ابراهیم خواست ابو مسلم را به خراسان بفرستد دختر ابو النجم را به او تزویج کرد و مهر و صدق آن زن را خود داد و به نقباء نوشت که از ابو مسلم اطاعت کنند.

و ابو مسلم از اهل «خُطْرَنِيَه» از اطراف کوفه بوده است، و او غلام ادریس بن معقل بود و عاقبت امر او به اینجا انجامید که با محمد بن علی و پس از او با ابراهیم بن محمد و پس از او به فرزندان محمد بن علی پیوست، و هنگامی که عازم خراسان شد نوجوان بود و سلیمان بن کثیر که در خراسان بود ترسید مبادا به جهت جوانی موفق نشود ولی پس از احتجاج ابو داود پذیرفتند و ابو مسلم را امیر خود قرار دادند(3).

ص: 306

---

1- علت بالا گرفتن کار ابو مسلم همین بود که قبیله یمن و ربیعہ توافق کردند، زیرا نصر بن سیار هنگامی که به خراسان رفت. چنانکه ابن اثیر در کامل: 227/5 نقل کرده است - قبیله مم را بر امور مسلط کرد و این باعث خشم قبیله یمن گردید، و ابو مسلم توانست از قبیله یمن و ربیعہ در راستای پیشبرد اهداف خود بهره ببرد.

2- الامامة و السياسة: 113 / 2

3- تاریخ طبری: 360/7

## علل سقوط حکومت بنی امیه

در سقوط حکومت بنی امیه که نزدیک به یک قرن قدرت را در دست گرفته و حکمرانی کردند بدون تردید علت‌های بسیاری نقش داشت، دولتی که پس از ماجرای حکمیت در صفین و شهادت امیر المؤمنین (علیه السلام) و صلح حضرت امام حسن مجتبی (علیه السلام) حکومتی بلا منازع و بی رقیب گشت.

اگرچه خوارج در گوشه و کنار کشور پهناور اسلامی هر از گاهی بر علیه حکومت آنان قیام می کردند اما با اقتداری که امویان و مروانیان کسب کرده بودند به وسیله بذل و بخشش های فراوان و دادن پست های کلیدی به افراد خونخوار و بی تعهد و ظالم مانند زیاد بن ابیه و حجاج بن یوسف و یوسف بن عمر و خالد بن عبدالله و ... نفس ها را در سینه ها خفه نموده و کسی را یارای مقابله و اعتراض نبود، و اگر کسی به هر صورتی به اعمال زشت آنان اعتراض می کرد و اظهار علاقه و دوستی به خاندان پیامبر (علیهم السلام) می نمود، با او سخت برخورد کرده و او را از میان بر می داشتند همان گونه که با حجر بن عدی و عمرو بن حمق خزاعی و دیگران کردند.

پس از شهادت امام حسین (علیه السلام) مردم مدینه که تنها مقابله با منکرات آنان را وادار به خلع یزید و مقابله با او نمود و انگیزه ای به جز دفاع از دین نداشتند - توسط سپاهیان شام قتل عام شده و اموالشان به تاراج رفت.

اکنون به برخی از علل مهم سقوط حکومت بنی امیه اشاره خواهیم کرد:

### 1- سب و لعن خاندان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)

آنان برای از بین برداشتن یاد اهل بیت (علیهم السلام) و فضائل آنان، سب و دشنام و لعن خاندان پیامبر را جایگزین محبت آنان که خدا به آن دستور داده است - نمودند و امیر المؤمنین (علیه السلام) بر منبرها و در خطبه های نماز جمعه به طور علنی سب و دشنام داده می شد.

پس از آل حرب، مروانیان نیز آن را ادامه دادند تا جایی که وقتی به عبدالملک بن

مروان گفته شد که دوران امیر المؤمنین علی (علیه السلام) سپری شده و مدت زیادی از آن گذشته است و اکنون دیگر سب و دشنام علی و آل او لزومی ندارد، در پاسخ گفت: «لَا يَسْتَقِيمُ الْأَمْرُ لَنَا إِلَّا بِذَلِكَ؛ امر خلافت و زمامداری ما بدون سب و لعن پایدار و پابرجا نمیماند»، و این امر همچنان ادامه داشت تا اینکه عمر بن عبد العزیز به خلافت رسید و دستور داد این کار را ترک کنند و به کارگزاران خود نوشت که دست از سب و لعن خاندان پیامبر بردارند(1).

ولی پس از عمر بن عبد العزیز مجدداً دشنام دادن به آل رسول از سر گرفته شد و ادامه پیدا کرد.

ابوزناد گوید: در موسم حج سال 106 هشام بن عبدالملک را دیدم که به حج آمده بود، سعید بن عبدالله بن ولید بن عثمان نزد هشام آمد و به او گفت: ای امیر المؤمنین! خداوند نعمت خود را بر اهل بیت شما مستدام بدارد و خلیفه مظلوم را نصرت دهد، در این موطن صالحه مردم همیشه ابو تراب را لعن می کردند و سزاوار است که امیر المؤمنین نیز در این اماکن او را لعن کند.

ابوزناد گوید: هشام از سخن او ناراحت شد و گفت: ما برای دشنام دادن و لعن کسی به حج نیامدیم بلکه آمده ایم تا حج به جا آوریم.

سپس هشام روی به من کرد و شروع به صحبت کردن با من نمود، و سعید بن عبدالله ناراحت شد(2).

این جریان نشان می دهد که حتی در موسم حج از ناسزا و دشنام دادن به خاندان رسول الله دریغ نداشتند و به آن تبرک می جستند، و اگرچه هشام در اینجا این گونه با سعید بن عبدالله برخورد کرد اما در واقع این همان تعلیمات دست اندکاران حکومت بود که مردم را ترغیب و تشویق به این کارها می نمودند، و پیش از این سخن پدر هشام را ذکر کردیم که

ص: 308

---

1- کامل ابن اثیر: 24/5

2- تاریخ طبری: 35/7



می گفت: بدون سب و لعن امر ما پایدار نمی گردد. به هر حال این امر ادامه پیدا کرد تا پایان حکومت امویان .

## 2- دشمنی با خاندان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)

یکی دیگر از عوامل سقوط بنی امیه و بنی مروان ، کینه توزی و ستم آنان به دودمان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) بود.

آنان به سب و لعن و دشنام دادن اکتفا نکردند بلکه پس از شهادت امام حسین (علیه السلام) فرزندان و ذریه رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را به قتل رساندند مانند زید بن علی بن الحسین و پسرش یحیی و دیگران از اهل بیت (علیهم السلام) .

امام صادق (علیه السلام) فرمود: هفت روز پس از سوزاندن زید ، خداوند اذن هلاکت بنی امیه را داد(1).

و در حدیث دیگری از آن حضرت آمده است : آل ابی سفیان اقدام به قتل حسین بن علی (علیه السلام) کردند ، خداوند ملک آنان را زائل کرد؛ و هشام بن عبدالملک زید بن علی را کشت ، خداوند ملک او را گرفت؛ و ولید بن یزید به کشتن یحیی بن زید اقدام نمود، پس خدا ملک را از او سلب کرد به خاطر کشتن نسل رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) (2).

ولذا نقل شده است که : عبدالملک بن مروان هنگامی که قدرت را به دست گرفت و بر اریکه سلطنت تکیه زد، به عمال خود نامه نوشت که متعرض آل ابی طالب نشوید زیرا آل حرب متعرض آنان شدند و آنان را کشتند و خداوند ملک آنان را زائل کرد(3).

## 3- ظلم و تجاوز

بنی امیه ظلم را به نهایت رساندند و هنگامی که ظلم آنان فراگیر شد که به تعبیر امیر

ص: 309

1- سفینه البحار: 578/1

2- ثواب الاعمال و عقاب الاعمال : 261

3- تتمه المنتهی : 125

المؤمنين (عليه السلام): «وَاللَّهِ لَا يَزَالُونَ حَتَّى لَا يَدْعُوا لِلَّهِ مُحَرَّمًا إِلَّا اسْمَ تَحَلُّوهُ وَلَا عَقْدًا إِلَّا حَلُّوهُ، وَحَتَّى لَا يَبْقَى بَيْتٌ مَدْرٍ وَلَا وَبَرٍ إِلَّا دَخَلَهُ ظُلْمُهُمْ(1)»؛ به خدا سوگند بنی امیه همچنان به ظلم و ستم خود ادامه خواهند داد تا اینکه حرامی را برای خدا نماند مگر اینکه آن را حلال شمارند و پیمانی نماند مگر اینکه آن را نقض کنند و تا اینکه خانه ای و خیمهای باقی نماند مگر اینکه ظلم آنها به آنجا وارد شود»  
اقبال دولت آنان روی به ادبار گذاشت و خورشید قدرت و شوکت آنان غروب کرد و بهار عزت و ملک آنان خزان گردید که: «الْمَلِكُ يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ وَلَا يَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ؛ ملک با کفر می ماند اما با ظلم نمی ماند».

اقبال ظلم هرچه فزون تر شود نکوست فواره چون بلند شود سرنگون شود

پس یکی از عوامل سقوط حکومت بنی امیه و بنی مروان، ظلم و ستم آنان بود که وقتی از حد گذشت خداوند هم قدرت و ملک آنان را گرفت و هم ذلت و خواری را به آنان چشانید.

#### 4- نافرمانی و گناه

شبی منصور در باره عبدالله بن مروان بن محمد پرسید، ربیع گفت: عبدالله در زندان شما است و زنده می باشد.

منصور گفت: به من خبر رسیده که او با پادشاه نوبه هنگامی که به آن دیار رفته ملاقاتی داشته و پادشاه نوبه نیز به او سخنی گفته است، و من دوست دارم که از خود او بشنوم. پس دستور داد او را از زندان فراخوانند، چون به نزد منصور آمد سلام کرد و منصور از او خواست بنشیند، او نشست در حالی که صدای زنجیر پاهای او بلند بود.

منصور به او گفت: دوست دارم سخنی را که پادشاه نوبه به تو گفته هنگامی که به آنجا رفته بودی از تو بشنوم.

عبد الله بن مروان گفت: آری، من به نوبه رفتم و در آنجا مدتی ماندم، چون خبر حضور

ص: 310

ما به پادشاه آن سرزمین رسید و سائل و غذای بسیاری نزد ما فرستاد و منازل وسیعی را برای ما فراهم کرد سپس با پنجاه نفر از اصحاب خود نزد ما آمد در حالی که در دست آنان سلاح بود، من به احترام او بپا خاسته و او را استقبال کردم و از بالای مجلس کنار رفته و برای او جای نشستن مهیا کردم اما او در آنجا نشست و روی زمین نشست، به او گفتم: چه چیز مانع از نشستن تو روی فرش شد؟

گفت: من پادشاه هستم و وظیفه پادشاه این است که چون نعمت تازه ای را نزد خود مشاهده کرد برای خدا و عظمت او تواضع و فروتنی نماید، و من هنگامی که آمدن شما به منطقه و قلمرو من و پناه بردن به من پس از عزتی که داشتید خواستم این نعمت را به آنچه دیدی از خضوع و تواضع سپاس گزاری کرده باشم.

سپس پادشاه نوبه سکوت کرد و مدتی سخن نگفت و من هم حرفی نزدم و اصحاب و یاران او با سلاح بالای سرش ایستاده بودند.

سپس به من گفت: شما برای چه شراب خوردید در حالی که نوشیدن آن در کتاب شما حرام است؟

عبدالله گوید: بردگان ما به سبب نادانی جرأت بر این کار کردند.

پادشاه نوبه گفت: چرا زراعتها را به وسیله چهارپایان خود لگدمال کردید در حالی که فساد در کتاب شما حرام است؟

گفتم: این کار را پیروان و عمال ما از روی جهل و نادانی انجام دادند.

پادشاه گفت: چرا لباس حریر و دیباج و طلا پوشیدید در حالی که پوشیدن آن در کتاب و دین شما حرام است؟

گفتم: ما برای انجام کارهایمان گروهی از فرزندان عجم را برای نویسندگی استخدام کردیم و آنان در دین ما داخل شدند و به پیروی از سنت پیشینیان خود می پوشیدند و ما را خوشایند نبود.

عبدالله بن مروان گوید: پادشاه نوبه سر به زیر انداخت و دست خود را حرکت می داد و بر زمین خط می کشید، سپس گفت: بردگان ما و پیروان ما و کارگزاران ما و نویسندگان

ما! واقعیت مطلب این گونه نیست که گفتم بلکه شما گروهی حرام خدا را حلال شمردید و آنچه از آن نهی شده بودید مرتکب شدید و در ملک و سلطنت خود ستم کردید، از این رو خدا عزت را از شما گرفت و لباس ذلت و خواری را بر شما پوشانید و برای شما نزد خدا کیفر و عقوبتی است که هنوز به پایان نرسیده و من می ترسم که عذاب در حالی بر شما وارد شود که در سرزمین من باشید و آن عذاب مرا نیز فراگیرد، شما سه روز میهمان من هستید پس وسایل مورد نیاز خود را تهیه و از زمین من کوچ نمایید.

ما نیز نیازهای خود را بر گرفته و از سرزمین نوبه کوچ کردیم.

منصور از این ماجرا تعجب کرد و دستور داد او را به زندان بازگردانند(1).

پس از آنکه ملک و سلطنت بنی امیه زائل گردید از بعضی از شیوخ و بزرگان آنها سؤال شد: علت زوال و از بین رفتن ملک و حکومت شما چه بود؟

او در پاسخ گفت: چون کارگزاران ما بر رعیت و مردم ظلم کردند، مردم آرزوی راحت شدن از دست ما نمودند؛

و آنها مالیات بر مردم تحمیل نمودند، آنها از ما جدا شدند و املاک ما ویران گردید و خزانه ما از اموال خالی شد؛

ما به وزیران خود وثوق و اطمینان پیدا کردیم، آنها منافع و رفاه خود را بر منافع ما مقدم داشتند و کارها را بدون اطلاع و آگاهی ما انجام می دادند و ما از آن بی خبر بودیم؛

و پرداخت حقوق سپاهیان ما به تأخیر افتاد و به موقع داده نشد، از این رو آنها از اطاعت ما دست برداشتند و دشمن ما آنها را به سوی خود خواند و آنها بر علیه ما با آنها همکاری کردند و ما خواستیم با دشمن مقابله کنیم اما به سبب کمی یاوران ناتوان گشتیم؛

و مهم ترین چیزی که از اسباب زوال ملک ما بود مخفی شدن اخبار از ما بود که ما از حوادث و وقایع بسیاری بی خبر بودیم. (2)

ص: 312

---

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: 163/7

2- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: 136/7

زمینه قیام ابو مسلم را چند عامل مهم فراهم کرد که به برخی از آنها اشاره شد مثل اینکه نصر بن سیار در خراسان قبیلۀ مضر را بر قبیلۀ یمان برتری و ترجیح داد و آنان را بر پست های مهم گماشت و این باعث خشم یمانیها بر او گردید.

همچنین بنا بر نقل ابن قتیبۀ ، اختلاف او با کرمانی نیز یکی از اسباب موفقیت ابو مسلم گردید که یاران خود را جمع کرد و مخالفت با نصر بن سیار را اعلام کرد.

نصر بن سیار والی خراسان به مروان بن محمد خلیفۀ مروانی نوشت :

أَرَى خُلَلَ الرَّمَادِ وَمِيضَ نَارٍ وَيُوشِكُ أَنْ يَكُونَ لَهُ ضِرَامٌ (1)

مروان در پاسخ او نوشت : حاضر می بیند آنچه را که غائب نمی بیند .

وقتی نصر بن سیار نامه مروان را خواند دانست که کمکی از ناحیه مروان به او نخواهد شد.

ابو مسلم به نصر بن سیار و کرمانی نامه ای نوشت که در آن آمده بود: امام در باره شما به من وصیت کرده است.

نصر بن سیار می گفت : ای بندگان خدا ! به خدا سوگند این ذلت و خواری است که کسی چنین نامه ای برای ما بنویسد.

هنگامی که ابو مسلم دانست که از جانب شام به نصر بن سیار کمکی نخواهد شد، به یاران خود در اطراف نوشت که قیام کنند.

پس اول کسی که لباس سیاه پوشید و فریاد « یا محمد » و « یا منصور » زد، اسید بن عبدالله بود، و گروهی با او لباس سپاه پوشیده و آماده مقابله با سپاه نصر بن سیار شدند .

نصر بن سیار نامه ای به مروان نوشت و در آن به او خبر داد که ابو مسلم مردم را به بیعت با ابراهیم دعوت می نماید.

همزمان با رسیدن این نامه به مروان ، فرستاده ابو مسلم به سوی ابراهیم - که جواب

ص: 313

---

1- «روزنه های خاکستر و برق آتش را می بینم ، و نزدیک است که آن شعله ور گردد»

نامه ابراهیم را با خود داشت - را در شام دستگیر نموده و به نزد مروان آوردند.

مروان در نامه ای به ولید بن معاویه - که در آن وقت در دمشق بود - نوشت و در آن از او خواست که به عامل خود در بلقاء نامه ای بنویسد و در آن از او بخواهد که ابراهیم را دستگیر و دربند نماید و به سوی مروان بفرستد.

عامل مروان بر بلقاء ابراهیم را دستگیر و به نزد مروان فرستاد، وقتی ابراهیم وارد شد مروان او را دشنام داد و ابراهیم پاسخ او را داد؛ سپس دستور داد ابراهیم را به زندان بردند.

ابو عبیده گوید: من نزد او به زندان می رفتم و عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز هم با او در زندان بود، پس به خدا سوگند من شبی بین خواب و بیداری بودم که ناگهان غلام مروان درب زندان را باز کرد و با او بیست نفر از موالیان و زندانبانان بود، پس در زندان را باز کرده و داخل شدند و فردای آن روز عبدالله بن عمر و ابراهیم بن محمد هر دو از دنیا رفته بودند (1)

### پیغام ابو العباس به ابو سلمة خلال

ابو مسلم در خراسان قیام کرد، و با فرار نصر بن سیار بر آن سرزمین مستولی شد و قدرت را در دست گرفت.

سپس قحطبة بن شبيب طائی را با سی هزار نفر از مردم یمن و شیعه و اهل خراسان برای مقابله با مروان بن محمد فرستاد؛ مروان نیز با سپاه یکصد هزار نفری به سوی ابو مسلم حرکت کرد، و ابو العباس و ابو جعفر و عیسی بن عبدالله بن عباس از نزد او گریخته و به کوفه آمدند.

ابو العباس - که پس از مرگ ابراهیم بن محمد رهبری قیام را عهده دار شده بود - نزد ابو سلمة خلال - که نام او حفص بن سلیمان و والی شیعیان کوفه از طرف ابراهیم بن محمد

ص: 314

بود- فرستاد و به او گفت: اگر به تو خبر رسید که ابو مسلم قیام کرده و قیامش قوت گرفته، تو نیز در کوفه قیام نموده و مردم را دعوت کن.

وقتی ابو سلمه از تسلط ابو مسلم بر خراسان با خبر شد امر خود را در کوفه اظهار و قیام کرد و عامل کوفه را از آنجا راند(1).

## مرو

در سال 130 ابو مسلم پس از توافق با علی بن کرمانی وارد « مرو » شد و به دار الاماره رفت و دستور داد از لشکر بیعت بگیرند، و کسی که مأمور به گرفتن بیعت شد ابو منصور طلحة بن رزق یکی از دوازده نفر انتخاب نمود که از قبيله خزاعه سلیمان بن کثیر و مالک بن هیشم و فرستاده خود را به خراسان اعزام کرد آن دوازده نفر را از میان هفتاد نفر انتخاب نمود که از قبيله خزاعه سلیمان بن کثیر و مالک بن هیشم و زیاد بن صالح و طلحة بن رزق و عمرو بن اعین، و از قبيلة طي قحطبة بن شبيب، و از قبيله تمیم موسی بن کعب و لاهز بن قریظ و قاسم بن مجاشع و اسلم بن سلام، و از قبيله بکر بن وائل ابو داود بن ابراهیم و ابو علی هروی؛ و از این نقباء که به جای برخی از این افراد اشخاص دیگری را نام برده اند - هیچ کدام پدرشان در قید حیات نبود مگر طلحة بن رزق که پدر او زنده بود و او همان ابو زینب خزاعی است که در جنگ ابن اشعث حضور داشت و از اصحاب مهلب و در جنگ همراه او بوده است، و ابو مسلم در امور با او مشورت می کرد.

## بیعت

بیعتی که ابو مسلم دستور داد از مردم مرو گرفته شود چنین بود: « بیعت بر کتاب خدا و سنت رسول او محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) و اطاعت برای کسی که از سوی اهل بیت رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم)»

ص: 315

مورد رضایت قرار گیرد» (1).

### خبر دادن امیر المؤمنین (علیه السلام)

روایت شده است که: هنگامی که برای عبدالله بن عباس فرزندی متولد شد در نماز ظهر حضور پیدا نکرد، امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود: چه شده است که ابن عباس در نماز ظهر حاضر نشد؟

گفتند: ای امیر المؤمنین! صاحب فرزند پسر شده است.

به نزد او برویم. پس آن حضرت نزد ابن عباس رفت و به او فرمود: از خدا سپاسگزاری کن و این فرزند برای تو مبارک باشد، او را چه نام نهادی؟

گفت: یا امیر المؤمنین! آیا جایز است که من پیش از شما نامی برای او انتخاب کنم؟

فرمود: آن نوزاد را بیاور.

ابن عباس او را آورد، آن حضرت او را گرفت و کام او را برداشت و برای او دعا کرد و به ابن عباس داد و به او فرمود: بگیر « پدر پادشاهان » را، من او را علی نام نهادم و کنیه اش را ابو الحسن قرار دادم.

پس هنگامی که معاویه روی کار آمد به عبدالله بن عباس گفت: من اسم و کنیه را برای تو جمع نمی کنم، و کنیه او را ابو محمد قرار دادم، پس همان کنیه بر او جریان پیدا کرد... (2).

### صحیفه دولت

عیسی بن علی بن عبدالله بن عباس گوید: وقتی مروان بن محمد (حمار) ابراهیم امام را دستگیر کرد و ما تصمیم گرفتیم بگریزیم، نسخه صحیفه ای که ابو هاشم محمد بن حنفیه بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس داده بود و پدران ما آن را «صحیفه دولت»

ص: 316

1- کامل ابن اثیر: 379/5 و 380

2- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: 149/7



می‌نامیدند، آن را در جعبه کوچکی از مس قرار دادیم و آن را زیر درخت‌های زیتون در « شِراة » که موضعی میان دمشق و مدینه است دفن کردیم، پس هنگامی که سلطنت به ما رسید فرستادیم آن موضع را حفر کردند و جستجو نمودند ولی چیزی یافت نشد، پس امر کردیم به مقدار یک جریب از آن زمینها را حفر کردند تا اینکه به آب رسید اما چیزی را نیافتیم (1).

ص: 317

---

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید : 149/7

بنی‌العباس (عباسیان) گروهی از پیروان خود را به خراسان فرستادند و مردم را به طور پنهانی به حمایت از خود دعوت کردند؛ به تدریج مردم خراسان از مروانیان رویگردان شده و در راستای حمایت و پیروی از عباسیان تشکل پیدا کرده و ابومسلم خراسانی رهبری آنان را عهده دار شده و مردم گرد او جمع شدند، و این امر باعث شد تا به تدریج نیرومند شوند، و این قدرت یافتن آنان به حدی بود که نصر بن سیار حاکم خراسان دیگر توان مقاومت را از دست داد، از این رو مخفیانه خراسان را ترک کرد.

### کشته شدن ابراهیم بن محمد بن علی امام

ولادتش در سال 82 هجری و مادرش کنیزی از بربر به نام سلمی بود(1).

او در آغاز به عنوان بزرگ و رهبر و امام(2) عباسیان مطرح شده بود. و در باره کشتن او

ص: 318

---

1- کامل ابن اثیر: 422/5

2- پدرش محمد بن علی به او وصیت کرد، و بعد از پدرش «امام» نامیده شد و دعوت او در خراسان منتشر گردید و ابو مسلم را به عنوان والی بر دعوت کنندگان خود قرار داد، و ابو مسلم مردم را دعوت به اطاعت امام می نمود بدون اینکه تصریح به اسم او نماید تا اینکه امر او ظاهر گردید و مروان بر این سید پس ابراهیم را دستگیر کرد و او را کشت. و گفته شده است که ابو مسلم پارچه ای سیاه رنگ کرد و آن را بر نیزه‌های بست و مردم حدیث پرچمهای سیاه از طرف خراسان را می شنیدند، پس به طرف او رفتند و بردگان او را متابعت نمودند. ابو مسلم گفت: هر کس مرا پیروی کند آزاد است. پس با آنان خروج کرد و عامل آن سرزمین را کشتند، سپس تعداد آنان زیاد شد، و هنگامی که ابراهیم کشته شد گفت: امر بعد از من برای فرزند حارثیه (یعنی سقاح) باشد. (سیر اعلام النبلاء: 176/6)

گفته‌ها متفاوت است:

بعضی گفته‌اند که مروان او را در «حران» زندانی نمود و در آنجا او و تعداد دیگری از زندانیان را کشتند؛

و نیز نقل است که مروان خانه‌ای را بر سر ابراهیم خراب کرد و او را به قتل رساند؛

در نقل دیگری آمده است که شراحیل بن مسلمة بن عبد الملک با ابراهیم در زندان بود، و بین او و ابراهیم دوستی وجود داشت، روزی شراحیل برای او شیری فرستاد و گفت: من از این شیر خورده‌ام و نیکو است و دوست دارم که تو نیز از آن بنوشی، او هم نوشید و همان لحظه بدن او از هم متلاشی شد، و آن روزی بود که شراحیل او را در زندان ملاقات می‌کرد، شراحیل نزد او فرستاد که: چرا در آمدن تأخیر کردی؟ ابراهیم پیغام داد: شیری که برایم فرستادی مرا بیمار کرد. شراحیل نزد او آمد و گفت: به خدا سوگند من امروز شیر نخوردم و برای تو شیر نفرستادم، به طور حتم این نیرنگ و حيله بوده است اما الله وانا الیه راجعون. پس آن شب را ابراهیم به پایان برد و صبح آن روز از دنیا رفت.

ابراهیم مردی نیکوکار و فاضل و کریم بود، روزی او مال بسیاری را در میان اهل مدینه تقسیم کرد، پانصد دینار برای عبدالله بن حسن فرستاد و هزار دینار برای جعفر بن محمد (علیه السلام) و مال بسیاری را به علویان داد.

سپس حسین بن زید بن علی که کودکی خردسال بود نزد او آمد، او را در دامن نشانید و گفت: کیستی؟ حسین بن زید خود را معرفی کرد، ابراهیم گریست و چهارصد دینار مال باقی مانده را به او داد(1).

### بیعت با ابو العباس

نهضت عباسیان برای سرکوب مروانین و به دست گرفتن قدرت با شعار خونخواهی حسین (علیه السلام) بود.

ص: 319

1- کامل ابن اثیر: 422/5

در ماه ربیع الاول سال 132 مردم با ابو العباس عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس به خلافت بیعت کردند.

او اولین خلیفه عباسی بود و جوانی ملیح و سفید و بلند قامت و با وقار بود.

سقاح و خاندانش از سپاه مروان حمار فرار کرده و به کوفه رفته بودند، و هنگامی که طرفداران آنان در خراسان نیرومند شدند در سوم ربیع الاول سال 132 با او بیعت کردند، سپس عمومی خود عبدالله بن علی را با سپاهی برای مقابله و نبرد با مروان حمار فرسناد و دو سپاه در «کشاف» که موضعی نزدیک موصل است به هم رسیدند و جنگ سختی میان آنها در گرفت و سپاه مروان شکست خورد و بساط قدرت و ملک او در هم پیچیده شد، اما روزگار سقاح طولانی نبود و در ذیحجه سال 136 در سن 28 سالگی درگذشت؛ هیشم بن عدی و ابن کلبی گفته اند سی و سه سال زندگانی کرد و بعد از او برادرش منصور قدرت را در دست گرفت و هنگامی که سر مروان حمار را نزد او آوردند سجده کرد و گفت: ما انتقام خون حسین و آل او را گرفتیم و دویست نفر از بنی امیه را به خاطر آنان به قتل رساندیم (1).

آنچه باعث شد که عباسیان در اندیشه تشکیل حکومت و قیام در برابر حکومت مروانین باشند، این بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) به عباس بن عبدالمطلب خبر داده بود که خلافت به فرزندان او خواهد رسید، لذا همچنان فرزندان او انتظار آن را می بردند و میان خود در باره آن گفتگو می نمودند (2).

### آگاهی بنی عباس از رسیدن به خلافت

ابو هاشم بن حنفیه به سوی شام رفت و با محمد بن علی بن عبدالله بن عباس ملاقات کرد و به او گفت: ای پسر عم! نزد من اطلاعات و علومی است که به تو می گویم و کسی را بر آنها آگاه مکن، و آن اینکه این امر (خلافت) که مردم امید و آرزوی آن را دارند متعلق به

ص: 320

1- سیر اعلام النبلاء: 310/6

2- کامل ابن اثیر: 408/5

گفت: این را می دانستم. ابو هاشم گفت: کسی این مطلب را از شما نشنود.

هنگامی که عبدالرحمن بن محمد بن اشعث شورش کرده و در سجستان برای نبرد با عبدالملک به پا خاسته بود، خالد بن یزید بن معاویه به عبدالملک گفت: اگر حادثه ای در سجستان روی دهد، بیمی نخواهد بود؛ اما اگر آن حرکت و شورش از ناحیه خراسان باشد، ما بیم داریم (1).

محمد بن علی بن عبدالله می گفت: برای ما سه وقت تعیین شده است: هلاکت یزید بن معاویه، فرا رسیدن سال صدم هجرت، و شورش و حرکت در آفریقا؛ در آن هنگام طرفداران ما بایستی مردم را دعوت کنند و یاران ما از طرف مشرق روی آورند تا به مغرب رسند و اموالی را که ستمگران گرد آوردند از آنان بگیرند.

هنگامی که یزید بن ابی مسلم در آفریقا کشته شد و اهل بربر بیعت خود را شکستند، محمد بن علی عده ای را فرستاد تا مردم را دعوت کنند به کسی که از او راضی باشند و نام کسی را نبرند.

«مروان حمار» آخرین خلیفه امویان اوصاف کسی را که ملک و حکومتشان را منقرض می کند شنیده بود، از این رو کسی را فرستاد و ابراهیم بن محمد را که در آن روزها در شام بود دستگیر کرد.

البته مروان برای آن کسی که برای دستگیری او فرستاده بود اوصاف ابو العباس سفاح (عبدالله بن محمد برادر ابراهیم) را ذکر کرده بود، زیرا او در کتب خوانده بود کسی که این اوصاف را داشته باشد آنان را می کشد و ملک و قدرت آنان را تصرف می نماید، اما به فرستاده خود گفته بود ابراهیم بن محمد را دستگیر کن.

ص: 321

---

1- از این مطلب و مانند آن استفاده می شود که خبر انقراض ملک بنی امیه و مروانیان در میان آنان شایع بوده و بسیاری از آن آگاهی داشتند

فرستاده مروان، ابو العباس سفاح را با آن اوصاف یافت و او را دستگیر کرد؛ پس هنگامی که ابراهیم به پا خاست و ظاهر شد ابو العباس را رها کرد و ابراهیم را دستگیر و نزد مروان برد، چون مروان ابراهیم بن محمد را دید گفت: آن اوصافی که من ذکر کردم در این شخص نیست.

گفتند: ما آن شخص (ابو العباس سفاح) را دیدیم ولی تو ابراهیم را نام بردی، و این ابراهیم است.

پس دستور داد او را زندانی کردند و فرستادگان خود را برای جستجوی ابو العباس اعزام کرد ولی او را ندیدند(1).

### حرکت به سوی کوفه

هنگامی که ابراهیم توسط مأموران مروان دستگیر شد به اهل بیت خود گفت: من کشته می شوم، و به آنان امر کرد که به سوی کوفه نزد برادرش ابو العباس عبدالله بن محمد بروند و از او اطاعت کنند، و به ابو العباس وصیت کرد و او را جانشین خود قرار داد.

ابو العباس با اهل بیت خود که از آن جمله برادرش ابو جعفر منصور و عبد الوهاب و محمد و دو فرزند برادرش ابراهیم بودند و عموهایش داود و عیسی و صالح و اسماعیل و عبد الله و عبد الصمد فرزندان علی بن عبدالله بن عباس و پسر عمویش داود و برادر زاده اش عیسی بن موسی بن محمد بن علی و یحیی بن جعفر بن تمام بن عباس راهی کوفه شدند، آنان در ماه صفر وارد کوفه گردیدند و پیروانشان که اهل خراسان بودند در بیرون کوفه در «حمام اعین»(2) اجتماع کرده بودند(3).

ص: 322

1- کامل ابن اثیر : 408/5

2- موضعی در کوفه است و منسوب به اعین مولای سعد بن ابی وقاص می باشد. (معجم البلدان : 1/299)

3- کامل ابن اثیر : 409/5

او خاندان عباس را در خانه ولید بن سعد که از موالیان بنی هاشم بود، جای داد و تا چهل شب امر آنان را از همه فرماندهان و پیروان کتمان نمود؛ و همان گونه که پیش از این یادآور شدیم او می خواست که امر خلافت را از عباسیان به خاندان ابو طالب منتقل کند.

وقتی خبر مرگ ابراهیم امام به ابوسلمه رسید، ابو الجهم از او سؤال کرد: پس امام چه کرد؟

گفت: هنوز نیامده است.

چون اصرار کرد ابوسلمه گفت: اکنون وقت خروج او نیست زیرا واسط هنوز فتح نشده است.

و هرگاه از ابوسلمه در باره امام پرسیده می شد، می گفت: شتاب نکنید.

تا اینکه ابو حمید از « حمام اعین » به سوی کناسه آمد و در میان راه خادم ابراهیم امام را دید که او را خوارزمی می گفتند و او را شناخت، پس به او گفت: ابراهیم امام چه کرد؟

گفت: مروان او را کشت و به برادرش ابو العباس وصیت کرد و او را جانشین خود قرار داد که اکنون او و خاندانش به کوفه آمده اند.

ابو حمید گفت: مرا نزد آنها ببر.

گفت: فردا در همین مکان باش.

پس ابو حمید نزد ابو الجهم بازگشت و او را از جریان باخبر کرد.

فردای آن روز ابو حمید به همان مکان رفت و به همراه آن خادم نزد ابو العباس رفتند.

ابو حمید سؤال کرد: کدام یک از شما خلیفه است؟

داود بن علی به ابو العباس اشاره کرد و گفت: این خلیفه شما می باشد.

پس به او به عنوان خلیفه سلام کردند و دست و پای او را بوسیدند و به سبب کشته شدن برادرش به او تسلیت گفتند.

پس فرماندهان تصمیم گرفتند که امام (سقاح) را ملاقات کنند.

چون این خبر به ابوسلمه رسید از آمدن فرماندهان به کوفه سؤال کرد، گفتند: برای

حاجتی به کوفه آمدیم.

پس فرماندهان نزد ابو العباس رفتند و بر او به خلافت سلام کردند و به او به سبب قتل برادرش ابراهیم تسلیت گفتند . وقتی که آنان نزد ابو العباس بودند به آنان خبر دادند که ابوسلمه می آید ، ابوجهم گفت: تنها به او اجازه ورود دهید.

ابو سلمه وارد شد و بر ابو العباس به خلافت سلام کرد.

ابو حمید که از رفتار ابو سلمه ناراحت شده بود او را سرزنش کرد، سقاح او را آرام کرد و به ابو سلمه دستور داد که به لشکرگاه بازگردد(1).

### خطبه سفاح

روز جمعه دوازدهم ماه ربیع الاول مردم سلاح پوشیده و خود را آماده کردند و سفاح بر مرکبی سوار شده و با اهل بیتش وارد دار الاماره گردید؛ آنگاه به مسجد آمد و خطبه خواند و با مردم نماز گزارد و بر منبر رفت و مردم به عنوان خلافت با او بیعت کردند ؛ پس در بالای منبر ایستاد و عمویش داود بن علی پایین تر از او ایستاد و ابو العباس سفاح شروع به سخن کرد و گفت :

خدای را سپاس که اسلام را برگزید و آن را به وسیله ما تأیید کرد، و ما را به خویشاوندی رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) اختصاص داد، و ما از شجره او هستیم و خداوند فضل و برتری ما را به مردم اعلام کرد و حق ما را بر آن ها واجب گردانید، ولی عده ای از گمراهان تصور میکنند که دیگران از ما سزاوارتر به خلافت هستند . ای مردم! خداوند به وسیله ما مردم را پس از گمراهی هدایت کرد، فرزندان حرب و مروان خلافت را غصب کرده و ستم کردند و خداوند به وسیله ما از آنان انتقام گرفت و حق ما را به ما برگرداند، و من امیدوارم که ستمی به شما نشود از جایی که خیر به شما می رسد .

ص: 324



ای اهل کوفه! شما محل محبت ما هستید و من حقوق شما را صد درهم او اضافه کردم، پس آماده و مهیا شوید؛ من سقاح ام که مباح کنم و آن کسی هستم که خونخواهی کرده و دشمنان را هلاک گردانم.

و چون بیمار بود، نشست، و عموی او داود برخاست و خطبه را ادامه داد و گفت:

به خدا سوگند ما به پاخاستیم تا مالی را گرد آوریم و یا قصری را بسازیم، بلکه قیام کردیم زیرا حق ما را غصب کردند به آنچه با فرزند عموی ما نمودند.

ای اهل کوفه! ما همچنان مظلوم بودیم تا اینکه خداوند به وسیله شیعیان ما از اهل خراسان حق ما را احیا کرد و دولت ما را روی کار آورد و خلیفه را از خاندان هاشم قرار داد؛ و بدانید که پس از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) خلیفه ای بر منبر شما بالا نرفته مگر امیر المؤمنین علی بن ابیطالب (علیه السلام) و امیر المؤمنین عبدالله بن محمد - و با دست خود به ابو العباس سقاح اشاره کرد. (1)

### قتل مروان بن محمد

هنگامی که مردم با ابو العباس سقاح بیعت کردند، او عموی خود داود بن علی را در کوفه جانشین خود قرار داد و به «حمام اعین» نزد سپاه ابوسلمه رفت و در حجره او وارد شد و حاجب او عبدالله بن بسام بود.

او عموی خود عبد الله بن علی را به کمک ابو عون بن یزید به «شهر زور» (2) فرستاد، و برادر زاده خود عیسی بن موسی را به سوی حسن بن قحطبه روانه کرد که ابن هبیره را در واسط محاصره کرده بود، و یحیی بن جعفر را به سوی مدائن فرستاد، و عثمان بن عروه را راهی اهواز کرد.

ص: 325

---

1- کامل ابن اثیر: 411/5

2- «شهر زور» به منطقه گسترده ای گفته می شود میان اربل و همدان که منطقه کوهستانی است و تمام مردم آن از اکراد هستند، و به شهری در میان صحرا که دارای دیواری است و در کنار آن کوهی به نام شعران است. (مراصد الاطلاع: 822/2)

ابو العباس سفاح چند ماه در لشکرگاه ماند و آنگاه به شهر «هاشمیه» بازگشت و در قصر مستقر گردید.

مروان بن محمد از «حران» به «زاب» رفت و خندقی را حفر کرد و با سپاه یکصد و بیست هزار نفری در آنجا مستقر شد.

ابو عون هم به «شهر زور» رفت و عثمان بن سفیان را به قتل رساند و در ناحیه موصل استقرار یافت، سپس به زاب رفت.

ابوسلمه سه هزار نفر را به کمک ابو عون اعزام نمود.

ابو العباس سفاح نیز عبدالله بن علی را نزد ابو عون فرستاد، که چون به سپاه ابو عون رسید ابو عون از خیمه خود بیرون آمد و فرماندهی را به عبدالله بن علی واگذار کرد.

دومین روز از ماه جمادی الثانی سال 132 بود که عبدالله بن علی برای جنگ با مروان عیینة بن موسی را با پنج هزار نفر فرستاد که تا شامگاه با سپاه مروان جنگید و نزد عبدالله بن علی بازگشت.

### ماجرای مخارق

صبح روز بعد وقتی مروان خواست از پل عبور کند وزیر انش او را از این کار نهی کردند، او پذیرفت و فرزند خود عبدالله را فرستاد و پایین تر از سپاه عبدالله بن علی فرود آمد، عبدالله بن علی چهار هزار نفر را با مخارق برای جنگ با عبدالله بن مروان فرستاد؛ پسر مروان هم ولید بن معاویه را برای مقابله با او روانه نمود.

وقتی دو سپاه با یکدیگر جنگیدند، سپاه مخارق شکست خورد و خود او ایستادگی کرد تا اینکه با گروهی اسیر شد، سپس او را به همراه سرهای کشته ها نزد مروان فرستادند.

مروان گفت: یکی از اسیران را نزد من بیاورید.

مخارق را بردند و او مردی ضعیف بود. مروان به او گفت: تو مخارق هستی؟

گفت: نه، من بندهای از بندگان اهل این سپاه می باشم.

گفت: آیا مخارق را می شناسی؟

گفت: آری

گفت: نگاه کن آیا او را در میان این سرها می بینی؟

مخارق به آن سرها نظر کرد و گفت: این سر مخارق است.

پس مروان او را آزاد کرد.

هنگامی که مخارق به سرها می نگریست مردی با مروان بود و او مخارق را نمی شناخت گفت: خدا ابو مسلم را لعنت کند که این گروه را به سوی ما فرستاده است تا ما با آنان مقاتله کنیم.

و گفته شده است که: وقتی مخارق به سرها نگاه کرد گفت: من سر او را در میان سرها نمی بینم و گمان می کنم که او رفته است؛ پس او را رها کردند.

هنگامی که عبدالله بن علی شنید سپاه مخارق شکست خورده است، عده ای را فرستاد تا نگذارند شکست خورندگان به سپاهش بیوندند و سبب سستی سپاه او شوند.

ابو عون به او گفت: پیش از اطلاع مردم از شکست سپاه مخارق، جنگ با مروان را آغاز کن تا باعث سستی مردم نگردد.

عبد الله بن علی در میان سپاه خود ندا کرد و سلاح پوشید و برای جنگ آماده گردید و محمد بن صول را به جای خود قرار داد، و خود با سپاه بیست هزار نفری - و گفته شده است دوازده هزار نفری و اقوال دیگری نیز هست - به سوی مروان حرکت کرد و میمنه خود را به ابو عون داد.

چون دو سپاه برابر هم صف کشیدند، مروان به عبد العزیز پسر عمر بن عبد العزیز گفت: اگر ظهر گذشت و با ما جنگ را آغاز نکردند، ما پیروزیم؛ و اگر پیش از ظهر جنگ را شروع کردند، انا لله وانا الیه راجعون.

پس مروان کسی را نزد عبدالله فرستاد که جنگ را تا بعد از ظهر به تأخیر اندازد، عبدالله گفت: ظهر فرا نرسد مگر اینکه با سپاه بر او بتازم.

مروان به شامیان گفت: صبر کنید، ما آغاز نمی کنیم؛ و به خورشید نظر می کرد که چه وقت ظهر می شود.

ص: 327

ولید بن معاویه که داماد مروان بود حمله کرد و پیش از ظهر جنگ را شروع کرد؛ عبد الله بن علی هم دستور داد که سپاه پیاده شوند و بر سر زانو نشسته و نیزه ها را برای مقابله با سپاه مروان آماده کنند .

مردم شام عقب نشینی کردند، و عبدالله بن علی پیاده می رفت و می گفت : خدایا ! تا چه زمانی در راه تو کشته شویم ؟ و فریاد زد: ای اهل خراسان ! خون ابراهیم را طلب کنید .

و جنگ میان آنان آغاز شد.

مروان به قبیله قضاعه گفت: پیاده شوید.

گفتند : به قبیله بنی سلیم بگو پیاده شوند.

مروان نزد یکی دیگر از قبایل شام فرستاد و دستور داد که حمله کنند .

آنان گفتند : به قبیله بنی عامر بگو تا حمله نمایند .

نزد قبیله تکون فرستاد که : حمله کنید ، آنان گفتند : به قبیله غطفان بگو حمله کنند .

به فرمانده سپاه خود گفت: پیاده شو ، گفت : من خود را هدف دشمن قرار نمی دهم .

گفت : تو را مجازات خواهم کرد. گفت : به خدا سوگند من نیز دوست دارم اگر قدرت داشته باشی .

به هر حال هر تدبیری که مروان در آن روز کرد، نتیجه نداد. پس امر کرد اموال را بیرون آوردند، و به مردم گفت : استقامت کنید و جنگ نمایید که این اموال برای شما است .

گروهی از مردم به آن مال حمله کرده و از آن برداشتند ، چون به مروان خبر دادند فرزندش عبدالله را به انتهای سپاه فرستاد و به او گفت: هر کس از این اموال برداشته او را به قتل برسان و آنان را از گرفتن اموال بازدار.

عبدالله بن علی با پرچم و اصحاب خود روی آورد و مردم فریاد می زدند : فرار فرار؛ پس سپاه مروان منهزم شده و فرار کرد و سپاه شام نیز فرار کردند و پل جدا گردید و تعداد کسانی از سپاه شام که در آب غرق شدند بیشتر از کشته ها بود. و از جمله غرق شدگان ابراهیم بن ولید بن عبدالملک بود.

سعید بن هشام بن عبدالملک نیز در این جنگ کشته شد ؛ و گفته شده است که عبدالله او

را در شام کشت .

عبدالله بن علی پس از شکست دادن مروان هفت روز در آنجا با سپاه خود ماند و هر چه سلاح و اموال در سپاه مروان بود، به غنیمت گرفتند. آنگاه به سفاح نامه نوشته و خبر پیروزی بر دشمن را برای او فرستاد.

هنگامی که خبر به سفاح رسید دو رکعت نماز خواند و دستور داد به هر کس که در آن جنگ شرکت کرده پانصد دینار بدهند و حقوق آنان را اضافه کرد.

شکست مروان در «زاب» (1) روز شنبه یازدهمین شب جمادی الاخر رخ داد، و یحیی بن معاویه بن هشام بن عبدالملک نیز با او بود که کشته شد ( او برادر عبدالرحمن است که به اندلس رفت و در آنجا حکومت تشکیل داد).

عبدالله بن علی در هنگام جنگ جوانی را دید که نشان بزرگی از او هویدا بود، ندا کرد که : تو را امان دادم اگرچه مروان بن محمد باشی . او گفت: اگر نباشم ، کمتر از او نیستم. عبدالله گفت: تو را امان دادم هر کس که خواهی باش .

او پذیرفت و جنگ کرد تا کشته شد، پس از کشته شدنش دانستند که او مسلمة بن عبدالملک بوده است (2).

## مروان در موصل

وقتی مروان در «زاب» شکست خورد به موصل رفت ، سپاه شام به مردم موصل گفتند: این امیر المؤمنین مروان است.

مردم موصل گفتند : دروغ می گوئید ، امیر المؤمنین فرار نمی کند.

پس مروان از دجله عبور کرد و به «حران» رفت و بیست و چند روز در آنجا ماند .

ص: 329

---

1- «زاب» بین موصل و اربل واقع شده است. (مراصد الاطلاع: 652/2)

2- کامل ابن اثیر : 417/5

اما عبد الله بن علي ، او نیز به موصل رفت و محمد بن صول را در آنجا جانشین خود قرار داد و مروان را تعقیب کرد.

هنگامی که عبدالله بن علی نزدیک حران رسید، مروان اهل و عیال خود را برداشت و از آنجا گریخت ؛ چون عبدالله بن علی به «حران» رفت ، مردم آنجا و جزیره با او بیعت کردند .

## حمص

پسر مروان به سوی حمص آمد و دو یا سه روز در آنجا ماند، و چون تعداد یارانش کم بود، اهل حمص پس از رفتنش او را تعقیب کرده و با او جنگ کردند ولی شکست خوردند . از طرف دیگر مروان به دمشق رفت و ولید بن معاویه را به جای خود قرار داد و به سوی فلسطین رهسپار شد و در کنار نهر ابی فطرس فرود آمد.

در آن زمان حکم بن ضبعان فلسطین را تصرف کرده و بیت المال در دست او بود، پس مروان نزد عبدالله بن یزید فرستاد و از او تقاضای پناهندگی کرد و او مروان را پناه داد.

از سوی دیگر سفاح نامه ای به عبد الله بن علی نوشت و به او امر کرد که مروان را تعقیب نماید ، لذا عبد الله بن علی به موصل و از آنجا به «حران» رفت ، سپس اهل « قسرین » نزد عبدالله بن علی فرستاده و با او بیعت کردند، آنگاه از حران به « منبج» (1) رفت.

سفاح برای عبدالله بن علی چهار هزار نفر نیرو اعزام کرد که او از آنجا به حمص رفت و مردم آنجا با او بیعت کردند، سپس به بعلبک رفته و در آنجا دو روز ماند، آنگاه در روز چهارشنبه پنجم رمضان سال 132 وارد دمشق شدند، و ولید بن معاویه جانشین مروان بر دمشق کشته شد.

عبدالله بن علی پس از فتح دمشق راهی فلسطین گردید ، به اردن که رسید مردان اردن

ص: 330

---

1- منبج : نام شهری بزرگ که در آن خیرات بسیار و ارزاق فراوانی است و دیواری محکم از سنگ دارد، و فاصله آن تا فرات سه فرسخ است و تا حلب ده فرسخ می باشد. (معجم البلدان : 205 /5)

لباس سیاه (شعار عباسیان) پوشیده بودند، پس به سوی نهر ابی فطرس رفت ولی مروان از آنجا کوچ کرده بود.

عبدالله در فلسطین اقامت کرد و یحیی بن جعفر هاشمی در مدینه (دمشق) فرود آمد و نامه سقاح به دستش رسید و در آن دستور داده بود صالح بن علی را برای تعقیب مروان بفرستد.

پس صالح در ماه ذیقعد با گروهی از نهر ابی فطرس حرکت کرده تا به «عریش» (1) رسید، و مروان هر چه در اطرافش از علف و غذا بود سوزانده و از بین برده بود.

پس صالح بن علی در «نیل» (2) فرود آمد و از آنجا به «صعید» (3) رفت، چون به او خبر رسید که گروهی از طرفداران مروان علف ها را می سوزانند دستور داد آنان را دستگیر کنند، پس آنان را نزد او در «فسطاط» (4) آوردند.

او از آنجا حرکت کرد و به موضعی رسید که آنجا را «سلاسل» می گفتند.

ابو عون که از جمله فرماندهان صالح بن علی بود با گروهی از سواران سپاه مروان برخورد کرد و آنان را شکست داد و گروهی از آنان را به قتل رساند و برخی دیگر را اسیر کرد و از آنان در باره محل استقرار مروان سؤال کرد، آنان جایگاه او را نشان دادند مشروط بر اینکه در امان باشند.

سپاهیان بنی العباس به فرماندهی ابو عون حرکت کردند و مروان را در کنیسه ای در «بوصیر» (5) یافتند؛ شب هنگام بود که به او رسیدند و این در حالی اتفاق افتاد که یاران

ص: 331

---

1- عریش: اولین شهر از توابع مصر از طرف شام است و در ساحل دریای روم بوده است و به دست فرنگیان ویران گردید و به جز آثاری از آن چیزی بجا نماند. (مراصد الاطلاع: 935/2)

2- نیل: به موضعی گفته می شود، از آن جمله نیل مصر است که جز آن هیچ رودخانه ای در دنیا وجود ندارد که از جنوب به سوی شمال در جریان است. (مراصد الاطلاع: 1413/3)

3- صعید: به منطقه وسیعی در مصر گفته می شود که در آن چند شهر بزرگ وجود دارد از جمله اسوان و قوص و فقط و اخمیم و البها می باشد. (مراصد الاطلاع: 841/2)

4- فسطاط: نام موضعی در مصر نزدیک قاهره می باشد و داستانی دارد که در کتاب ها مذکور است

5- نام چهار قریه در مصر؛ بوصیر قوریدس که مروان بن محمد در آنجا کشته شد. (مراصد الاطلاع: 230/1)

ابو عون اندک بودند، عامر بن اسماعیل به آنان گفت: اگر صبح شود و تعداد اندک ما را ببینند ما را از بین برده و از ما کسی نجات پیدا نکند.

پس غلاف شمشیر خود را شکست و یارانش نیز چنین کرده و بر یاران مروان یورش بردند و آنان را شکست دادند، پس مردی بر مروان حمله کرد و او را زخمی نمود و او را نمی شناخت. کسی فریاد زد: امیر المؤمنین کشته شد.

پس به سوی مروان رفتند و مردی انار فروش از اهل کوفه سر او را از بدن جدا کرد. عامر بن اسماعیل سر را گرفت و نزد ابو عون فرستاد که او نیز آن را نزد صالح فرستاد.

هنگامی که سر را نزد صالح آوردند دستور داد زبان او را قطع کردند و گربه ای زبانش را گرفت، صالح گفت: روزگار چه شگفتیها و عبرتها به ما نشان می دهد و این زبان مروان است که در دهان گربه ای می باشد(1).

صالح به شام بازگشت و ابو عون را در مصر به جای خود قرار داد و سلاح و اموال و بردگان را به او سپرد.

کشته شدن مروان دو شب مانده به آخر ماه ذیحجه اتفاق افتاد، و صالح بن علی سر او را به سوی ابو العباس سفاح فرستاد، چون سر مروان را در کوفه نزد سفاح آوردند سجده کرد، سپس سر برداشت و گفت: خدای را سپاس که مرا بر تو پیروز گردانید(2).

### سرنوشت خاندان مروان

مروان پیش از هلاکتش زنان و دختران خود را در کنیسه‌های گذاشت و خادمی را بر آنان گماشت و به او دستور داد پس از کشته شدنش آنان را نیز به قتل رساند.

عامر بن اسماعیل آن خادم به همراه زنان و دختران مروان را دستگیر و نزد صالح بن

ص: 332

---

1- ابن ابی الحدید می گوید: زبان مروان گردید و با گوشت گردن او انداخته شد، سگی آمد و زبان او را گرفت؛ و گوینده ای گفت: از عبرتهای دنیا این است که ما زبان مروان را در دهان سگی دیدیم. (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: 160/7)

2- کامل ابن اثیر: 424/5



علی بن عبدالله بن عباس فرستاد. هنگامی که بر او وارد شدند دختر بزرگ مروان گفت: ای عموی امیر المؤمنین! خداوند هر چه را از امر تو دوست داری برای تو نگه دارد، ما دختران تو و دختران برادر تو و پسر عموی تو می باشیم و انتظار داریم که عفو و بخشش شما نسبت به ما به اندازه ستمی باشد که ما بر شما کردیم.

صالح بن علی گفت: به خدا سوگند کسی را از شما باقی نگذارم، آیا پدرت برادر زاده ام ابراهیم را به قتل نرسانید؟ آیا هشام بن عبدالملک زید بن علی بن الحسین را نکشت و او را در کوفه به دار نیاویخت؟ آیا ولید بن یزید در خراسان یحیی بن زید را نکشت و او را به دار نیاویخت؟ آیا ابن زیاد حرامزاده مسلم بن عقیل را به قتل نرسانید؟ آیا یزید بن معاویه حسین بن علی و اهل بیت او را به قتل نرسانید و آیا خاندان رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را به اسارت نبرد و در جایگاه اسیران نزد خود نگاه نداشت؟ و آیا سر حسین بن علی را حمل نکرد و با سر چوب به او نزد؟ پس چگونه شما را زنده بگذارم؟ (1)

دختر مروان گفت: اکنون عفو شما ما را شامل شود.

صالح بن علی گفت: اما این امر، آری؛ و اگر دوست داشته باشی تو را به فرزندم فضل ترویج نمایم.

گفت: چه عزتی بالاتر از این، ولی ما را به «حران» بفرست.

پس آنان را به «حران» فرستاد.

چون آنان وارد «حران» شدند و خانه های مروان را دیدند صدای گریه آنان بلند

ص: 333

---

1- ابن ابی الحدید نقل کرده است: هنگامی که مروان در «بوصیر» کشته شد حسن بن قحطبه دستور داد یکی از دختران مروان را آوردند، او می لرزید، حسن بن قحطبه به او گفت: تو را با کی نباشد. گفت: چه ترسی بزرگتر از اینکه مرا بدون پوشش بیرون آورید و من هرگز پیش از تو مردی را ندیده بودم. پس سر مروان را در دامن او گذاردند، او فریاد زد و مضطرب شد. به حسن بن قحطبه گفته شد: برای چه چنین کردی؟ گفت: خواستم تلافی کنم آنچه با زید بن علی کردند، هنگامی که او را کشتند سر او را در دامن زینب دختر علی بن الحسین (علیه السلام) نهادند. (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: 153/7)

و هنگامی که مروان کشته شد شصت و دو ساله و به نقلی شصت و شش ساله - بود، و مدت خلافتش پنج سال و ده ماه و شانزده روز بود. و مادر مروان کنیز کردی برای ابراهیم بن اشتر بود که وقتی ابراهیم کشته شد محمد بن مروان او را گرفت و از او مروان بن محمد متولد شد.

و مروان ملقب به « حمار » (2) بود.

و او مردی سفید رو با سری بزرگ و ریشی بلند و سفید داشت و نیز شجاع و عاقل بود، ولی مدت او پایان یافته بود و شجاعت و عقل او دیگر تأثیری نداشت (3).

گفته شده است : پیش از آنکه مروان کشته شود بکیر بن همامان با اصحاب خود نشسته بود، عامر بن اسماعیل بر او گذشت و او را نمی شناخت - و از آب دجله بر داشت و خورد و بازگشت.

بکیر او را خواست و به او گفت : نام تو چیست؟

گفت : عامر بن اسماعیل .

گفت : از بنی مُسَلِیْه هستی ؟

گفت : آری ، از آنان می باشم.

گفت : به خدا سوگند تو مروان را خواهی کشت ؛ و این سخن انگیز ؛ عامر را برای کشتن مروان بیشتر کرد (4).

ص: 334

---

1- کامل ابن اثیر : 427/5

2- ملقب شدن مروان به حمار را وجوهی برایش ذکر کرده اند، از آن جمله کثرت صبر او بر سختیها می باشد، و در مل گفته می شود: «فُلَانٌ أَصْبَرُ مِنْ حَمَارٍ فِي الْحُرُوبِ ؛ فلان بردباتر از حمار در جنگها است» ( تاریخ الخلفاء : 254 )

3- کامل ابن اثیر : 428/5

4- کامل ابن اثیر : 428/5

مسعودی نقل کرده است: عبد الله برادر خود را به همراه عامر بن اسماعیل که یکی از شیعیان اهل خراسان بود به مصر فرستاد که در « بو صیر » به مروان رسیدند و او را کشتند و اهل و نزدیکانش را نیز به قتل رساندند و بر آن کنیسه که دختران و زنان او در آنجا بودند، یورش بردند و خادمی را در آنجا یافتند که در دست او شمشیری کشیده بود که در ورود به کنید از آنها سبقت گرفت، او را گرفتند و از او سؤال کردند.

گفت: امیر المؤمنین ( مروان ) مرا امر کرده است که اگر کشته شد، تمام دختران و زنانش را به قتل رسانم پیش از آنکه شما به آنان برسید .

خواستند آن خادم را بکشند، گفت: مرا نکشید که اگر مرا کشتید میراث رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را از دست می دهید .

گفتند: آن چیست؟

آن خادم آنان را کنار تپه ای از شن برد و گفت: آن را کنار بزنید . در آنجا مروان لباس و چوب و عصایی را دفن کرده بود که در دست بنی هاشم نیفتد .

عامر بن اسماعیل آن را نزد صالح و او آن را نزد برادرش عبدالله و عبدالله هم برای ابو العباس سفاح فرستاد، و آن وسایل همچنان نزد خلفای بنی العباس بودند(1).

پس به جستجوی فرزندان خلفای بنی امیه ادامه دادند و آنان را گرفتند و کسی را باقی نگذاشتند به جر طفل شیر خوار و یا کسی که به اندلس فرار کرد؛ بقیه را در کنار نهر ابی فطرس به قتل رساندند .

سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس نیز گروهی از بنی امیه را که لباس های قیمتی به تن داشتند در بصره به قتل رساند و دستور داد پاهای آنان را گرفته و در میان راه انداختند و سگها آن جسد ها را خوردند (2).

ص: 335

---

1- مروج الذهب : 261/3

2- کامل ابن اثیر : 430/5

هنگامی که مروان کشته شد دو پسر او عبدالله و عبید الله به حبشه فرار کردند و در آنجا گرفتار رنجها و بلاهای بسیاری شدند ، مردم حبشه با آنان جنگیدند که عبید الله کشته شد و عبد الله با عده ای نجات پیدا کرد، او تا زمان مهدی ( خلیفه عباسی ) زنده بود پس نصر بن محمد بن اشعث او را گرفت و امیر فلسطین او را نزد مهدی فرستاد .

عبدالرحمن بن حبيب بن مسلمة فہری از طرف مروان در آفریقا بود، هنگامی که این امور روی داد عبدالله وعاص دو پسران ولید بن یزید بن عبد الملک فرار کرده و به او پناهنده شدند ؛ وقتی او دید که مردم تمایل به آن دو دارند آنان را به قتل رساند ، عبدالرحمن بن معاویة بن هشام بن عبد الملک نیز خواست نزد او آید و به او پناهنده شود ، ولی وقتی از آنچه با فرزندان ولید بن یزید انجام داده است با خبر شد از او ترسید و از دریا گذشت و به اندلس رفت ؛ و امیرانی که در اندلس بودند از فرزندان او هستند ، سپس دولت آنان به دست بنی هاشم از اولاد ادريس بن حسن از میان رفت و زائل گردید. (1)

مسعودی گوید: هنگامی که سر مروان را برای سفاح آوردند سجدهای طولانی کرد و آنگاه سر برداشت و گفت : خدای را حمد می کنم که خونخواهی از تو و خاندانت نمودم ، دیگر باکی ندارم اگر مرگ به سراغم بیاید؛ من به سبب حسین (علیه السلام) هزار نفر از بنی امیه را کشتم و جسد هشام را در عوض پسر عمویم زید بن علی سوزاندم همان گونه که او را سوزاندند ؛ و باز روی به قبله کرد و سجده دیگری کرد و آنگاه گفت : مروان را در عوض برادرم ابراهیم کشتم، و سایر بنی امیه را در عوض حسین (علیه السلام) و یارانش و کسانی که بعد از او از فرزندان عموی ما ابو طالب کشته شدند ، به قتل رساندم . (2)

ابو الفرج به نقل از زبیر بن بکار از عمویش گفته است : ابو العباس سفاح روزی شعری خواند که او را در آن مدح کرده بودند. در آن هنگام گروهی از بنی امیه نزد او نشسته بودند که به آنان امان داده بود؛ سفاح روی به یکی از آنان کرد و گفت : مدحی که در این قصیده ما

ص: 336

---

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید : 129/7

2- مروج الذهب : 271 /3

را کردند شما را کجا چنین مدحی کرده اند؟

آن مرد اموی گفت: هیهات، به خدا سوگند هرگز در باره شما مانند شعر ابن قیس در باره ما نگویند:

مَا تَقْمُوا مِنْ بَنِي أُمِيَّةَ إِلَّا أَنَّهُمْ يَخْلُونَ إِنْ غَضِبُوا

إِنَّهُمْ مَعْدِنُ الْمُلُوكِ فَمَا تَصْلِحُ إِلَّا عَلَيْهِمُ الْعَرَبُ (1)

هنگامی که سقاح این را شنید گفت: هوای خلافت همچنان در سر تو می باشد؛ سپس دستور داد که آنان را بگیرند؛ پس آنان را گرفته و کشتند (2).

و نیز نقل کرده است: سقاح دستور داد بنی امیه را کشتند و فرشی روی آنان انداختند، سپس خود بالای آنان نشست و مشغول خوردن غذا گردید، و آنان زیر آن فرش ها تکان می خوردند.

وقتی از خوردن غذا فارغ گردید گفت: من هرگز غذایی به این گوارایی نخورده بودم؛ پس از آن دستور داد که پاهای جسدهای آنان را گرفته و در میان راه انداختند، تا مردم همان گونه که آنان را در زمان حیاتشان لعن می نمودند، پس از مرگشان نیز لعن نمایند.

راوی گوید: ما سگها را دیدیم که پاهای آنها را گرفته و می کشیدند در حالی که شلوارهای قیمتی و نفیس بر تن داشتند، و وقتی جسدها متعفن شدند چاهی کردند و آنها را در آن انداختند (3).

### سدیف و قتل عام بنی امیه

سدیف بر سقاح وارد شد در حالی که سلیمان بن هشام بن عبدالملک نزد او بود، سقاح

ص: 337

---

1- «از بنی امیه ناراحت نشدند مگر اینکه؛ آنان هرگاه در خشم شدند، حلم ورزیدند؛ بنی امیه معدن ملوک هستند؛ و عرب جز با حاکم بودن آنان اصلاح نگردند»

2- الاغانی: 347/4

3- الأغانی: 340/4

اورا گرامی داشت و سدیف این شعر را خواند :

لَا يَغْرُنَكَ مَا تَرَى مِنَ الرِّجَالِ إِنَّ تَحْتَ الضُّلُوعِ دَاءٌ دَوِيَا

فَضَعَ السِّيفَ وَأَدْفَعَ السَّوْطَ حَتَّى لَا تَرَى فَوْقَ ظَهْرِهَا أَمْوِيَا (1)

سلیمان گفت : ای شیخ ! تو ما را کشتی .

پس سقاح دستور داد تا سلیمان را به قتل رساندند .

و شبل بن عبدالله - که از موالیان بنی هاشم بود - بر عبدالله بن علی وارد شد که نود نفر از بنی امیه نزد او بر سر سفره غذا بودند. شبل روی به عبدالله بن علی کرد و گفت :

أَصْبَحَ الْمَلِكُ ثَابِتِ الْأَسَاسِ بِالْبَهَائِلِ مِنْ بَنِي الْعَبَّاسِ

طَلَبُوا وَتَرِ هَاشِمٍ فَشَفَوْهَا بَعْدَ مِيلٍ مِنَ الزَّمَانِ وَيَاسِ

لَا تُقِيلَنَّ عَبْدَ شَمْسٍ عِثَارًا وَاقْطَعَنَّ كُلَّ رَقْلَةٍ وَغِرَاسِ

ذُلِّهَا أَظْهَرَ التَّوَدُّدُ مِنْهَا وَبِهَا مِنْكُمْ كَحَرِ الْمَوَاسِي

وَ لَقَدْ غَاظَنِي وَغَاظَ سَوَائِي قَرَبُهُمْ مِنْ نَمَارِقٍ وَ كَرَّاسِي

أَنْزَلُوهَا بِحَيْثُ أَنْزَلَهَا اللَّهُ بِدَارِ الْهَوَانِ وَالْإِتْعَاسِ

وَ اذْكُرُوا مَصْرَعَ الْحُسَيْنِ وَزَيْدًا وَقَتِيلًا بِجَانِبِ الْمِهْرَاسِ

وَ الْقَتِيلِ الَّذِي بَحْرَانِ أَضْحَى ثَاوِيًا بَيْنَ غَرَبَتِ وَتَنَاسِ (2)

پس ابو العباس سقاح دستور داد آنان را کشتند و بر روی آنان پوست هایی انداخته و بر

ص: 338

1- «این مردانی که می بینی تو را نفرینند ؛ بدرستی که زیر این استخوان های سینه درد و بیماری است. تیغ را به کار بیانداز و تازیه را به کار

گیر ؛ تا اینکه روی زمین کسی از بنی امیه نماند »

2- « پایه های ملک و سلطنت ثابت شد، به افراد بزرگی از بنی العباس ؛ خون بنی هاشم را طلب کردند و انتقام گرفتند، پس از ناسازگاری

روزگار و ناامیدی ؛ از لغزش عبد شمس (بنی امیه) در نگذر، و هر درخت خرما و نهالی را قطع کن ؛ خوار شدنشان دوستی آنها را ظاهر

کرده، در حالی که آنها با شما مانند تیری تیغها داشتند ؛ من و دیگران را به خشم آورد، نزدیکی آنها به تخت ها و تکیه گاه ها ؛ آنها را فرود

آورد همانجا که خدا فرود آورده ، به خانه هلاکت و نابودی ؛ کشته شدن حسن و زید را یاد آورید، و کشته ای (حمزه) در کنار مهرا

(أحد)؛ و کشته ای که ابراهیم امام) در حران است ، که بین غربت و فراموشی اقامت گزیده است «

آغاز حکومت عباسیان بالای آن غذا خوردند در حالی که ناله برخی از آنان شنیده می شد، تا اینکه همه مردند(1).

ابن ابی الحدید نقل کرده است که : دربان سقاح بر او وارد شد و گفت : مرد شتر سوار عربی از اهل حجاز که صورت خود را پوشانده و نقاب را بر نمی دارد آمده و می گوید که او از موالیان است و درخواست ملاقات دارد.

سقاح گفت : به او اجازه دهید.

آن شخص وارد شد و نقاب از چهره بر گرفت ، چون بنی امیه را دید که بر کرسیها نشسته اند روی به سقاح کرد و آن اشعاری را که قبلا ذکر شد ، خواند و لرزه بر اندام سقاح افتاد ( او همان سدیف بود).

سدیف اشاره کرد و گروهی از مأموران او که از اهل خراسان بودند وارد شدند و همه آنان را به قتل رساندند به جز پسر عمر بن عبدالعزیز که داود بن علی واسطه شد و گفت : پدر او همانند دیگران نبوده است.

سقاح گفت : او را امان می دهم به شرط اینکه در جایی رود که او را نینم.

سپس جسدهای آنان را در حیاط قصر انداختند تا جایی که بوی تعفن فضا را گرفته بود؛ و ساح می گفت : این بوی تعفن نزد من از عطر بهتر است(2).

ابو الفرج شعر خواندن سدیف در حضور سقاح را ذکر کرده و پس از آن نقل کرده است : هنگامی که سدیف آن اشعار را خواند سلیمان بن هشام رو به سدیف کرد و گفت : آیا با شعر خود این گونه ما را عیب میکنی در حالی که ما از بزرگان و اشراف مردم هستیم؟

در این هنگام ابو العباس سقاح در خشم شد، و سلیمان بن هشام از گذشته دوست او بود و خواسته های او را در زمان بنی امیه برآورده می کرد و به او نیکی مینمود، ولی سقاح به این امر توجه نکرد و بر یارانش از اهل خراسان فریاد زد: اینان را بگیرید. پس همه را کشتند به جز سلیمان بن هشام که دوست سقاح بود.

ص: 339

---

1- کامل ابن اثیر : 429/5

2- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید : 125/7



آنگاه سفاح روی به او نمود و گفت: من برای تو خیری در زندگی بعد از اینان نمی بینم. گفت: نه به خدا سوگند.

گفت: پس او را نیز بکشید؛ پس سلیمان بن هشام را همچنان که در کنار سفاح نشسته بود کشتند.

سپس آنان را در حالی که برهنه کرده بودند در باغ کنار قصر انداختند تا اینکه کسانی که در قصر سفاح بودند از بوی تعفن آن اجساد ناراحت شدند.

با سفاح در باره برداشتن آن اجساد صحبت کردند، او به خاطر کینه ای که نسبت به آنان داشت گفت: به خدا سوگند بوی آنها نزد من خوشبوتر از بوی مشک و عنبر است (1).

### قبرهای بنی امیه

مسعودی از هیثم بن عدی نقل کرده است که او گفت: عمرو بن هانی طائی برایم بازگو کرد که: در زمان ابو العباس سفاح با عبدالله بن علی برای نبش قبرهای بنی امیه رفتیم، چون قبر هشام بن عبدالملک را شکافتیم و او را بیرون آوردیم چیزی جز بینی اش از بین نرفته بود، عبد الله بن علی ابتدا هشتاد تازیانه بر او زد آنگاه لاشه او را سوزاند.

پس به «دابق» رفتیم و قبر سلیمان بن عبدالملک را باز کردیم، چیزی به جز استخوان های سر، ستون فقرات و پهلویش را نیافتیم، پس آنها را سوزاندیم. و همین کار را با دیگر قبرهای بنی امیه نمودیم (قبرهای آنها در قنسرین (2) بود).

سپس به دمشق رفتیم و قبر ولید بن عبدالملک را نبش کردیم و چیزی نیافتیم؛ و چون قبر عبدالملک را حفر نمودیم چیزی به جز مقداری از جمجمه او نبود؛ سپس قبر یزید بن معاویه را شکافتیم، به جز یک استخوان در آن ندیدیم و از بالای سینه تا پای او یک خط

ص: 340

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: 143 / 7

2- قنسرین: نام شهری است که فاصله آن تا لب یک مرحله است، و شهری آباد بوده تا اینکه روم بر حلب در سال 351 پیروز شدند و مردم آن ترسیده و از آنجا کوچ نمودند، و از آن تنها کاروانسرای باقی ماند که قافله ها در آنجا فرود می آمدند. (مراصد الاطلاع: 13)

سیاه بود گویا با خاکستر در طول لحد او کشیده شده بود.

وقبرهای بنی امیه را در همه بلاد دنبال کرده و جستجو نمودیم ، و هر چه از آنان در قبرهایشان پیدا کردیم ، سوزانیدیم (1).

## سرکوب مخالفان

سفاح اولین خلیفه عباسی بود که بعد از فروپاشی سلطنت مروانیان و بنی امیه قدرت را در دست گرفت.

از جمله کسانی که در به قدرت رسیدن عباسیان نقش بسیار مهمی را ایفا نمودند و برای شکست مروانیان تلاش زیادی کردند و در میان مردم از نفوذ و اقتداری برخوردار بودند ، می توان اشاره کرد به ابو سلمة خلال و ابو مسلم خراسانی که قیام مردم مشرق زمین را رهبری کرد و نصر بن سیار حاکم خراسان از طرف مروان بن محمد را برکنار کرد و او را به ترک خراسان و فرار از آنجا مجبور نمود.

این افراد پس از انتقال قدرت به عباسیان ناخشنود بودند، و برخی همانند ابوسلمه خلال خواهان واگذاری قدرت به علویان بودند؛ از سوی دیگر عباسیان قبل از رسیدن به حکومت با فرزندان امام حسن مجتبی (علیه السلام) بیعت کرده بودند و آنان را شایسته حکومت و رهبری و اداره امور میدانستند ، و هنگامی که سفاح به طور رسمی در کوفه زمام امور را در دست گرفت و با او بیعت شد ، اگر چه می دانست خاندان امام حسن (علیه السلام) با روی کار آمدن بنی العباس در باطن موافق نیستند و همچنین بزرگانی از فرماندهان و بانفوذان خواهان این هستند که خاندان پیامبر قدرت را به دست بگیرند ، اما سفاح با آنان مماشات می کرد و از برخورد تند و خشن با آنان پرهیز می نمود، و شاید این بدان جهت بود که هنوز ارکان حکومت عباسیان استوار نشده بود و او بیم آن داشت که اگر دست به اقدامی بزند با شکست رو به رو گردد، لذا از برخورد با آنان پرهیز می نمود .

ص: 341

ابو الفرج گوید: من کسی از آل ابو طالب را به یاد ندارم که سقاح او را کشته باشد جز محمد و ابراهیم فرزندان عبدالله که این دو از او ترسیدند و خود را پنهان کردند. (1) البته این نسبت به علویان بود اما راجع به دیگر مخالفان، به شرح حال آنان خواهیم پرداخت.

## ابن هبیره

او حاکم واسط از طرف مروان بود و در آنجا متحصن شده بود؛ پس سفاح، منصور را برای جنگ با او فرستاد، پس چون محاصره به طول انجامید درخواست صلح کردند، و این بعد از کشته شدن مروان بود.

ابن هبیره ابتدا تصمیم گرفت مردم را به محمد بن عبدالله بن حسن دعوت کند و به او نامه نوشت ولی محمد بن عبدالله در جواب دادن تأخیر کرد.

پس سفاح با قبایل یمن از یاران ابن هبیره مکاتبه کرد و آنها را متمایل به خود نمود و سفیرانی میان ابن هبیره و منصور رفت و آمد کردند تا اینکه ابو جعفر منصور، امانی را برای ابن هبیره نوشت؛ ابن هبیره چهل روز مکث کرد و با علما مشورت کرد تا اینکه راضی شد و آن را پذیرفت، منصور هم آن را نزد سفاح فرستاد، او نیز قبول کرد.

پس از آن ابن هبیره با یکهزار و سیصد نفر نزد منصور آمد، سفاح اصرار داشت که ابو جعفر منصور ابن هبیره را به قتل برساند، و منصور به او مراجعه می کرد و او را از کشتن ابن هبیره باز می داشت، تا اینکه سفاح به او نامه نوشت: به خدا سوگند یا ابن هبیره را میکشی و یا اینکه من کسی را می فرستم تا او را از حجره تو بیرون آورده و به قتل برساند.

از این رو منصور تصمیم بر قتل ابن هبیره گرفت؛ پس فرستاد بزرگان قبیله قیس و مضر را که با ابن هبیره بودند حاضر کرد و دستوراتش را به آنان داد، وقتی آنان رفتند ابن هبیره و پسرش داود و کودک خردسالش در دامانش بود که وی را کنار زده و او و پسرش

ص: 342

داود را کشتند و سرهای آنان را نزد منصور آوردند .

حکم بن عبدالملک که از یاران ابن هبیره بود فرار کرد و ابو جعفر منصور او را امان داد اما او نپذیرفت ، پس سقاح او را نیز کشت (1).

### نامه ابو سلمه

ابو سلمه خلال را وزیر آل محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) می نامیدند و در به قدرت رسیدن عباسیان و از بین بردن مروانیان نقش مؤثری داشت؛ او از جمله کسانی بود که در باطن میل داشت که قدرت در اختیار علویان قرار گیرد (2).

ابوسلمه نامه ای به امام صادق (علیه السلام) نوشت و خلافت را در آن نامه به آن حضرت پیشنهاد نمود، امام (علیه السلام) از پذیرفتن آن امتناع کرد و به او خبر داد که ابراهیم امام از شام به عراق نمی رسد و این امر خلافت ( برای دو برادرش، نخست برادر کوچکتر و سپس برادر بزرگتر خواهد بود، و در فرزندان برادر بزرگتر باقی می ماند.

و در برخی از تواریخ آمده است : هنگامی که نامه خلال به امام صادق (علیه السلام) رسید شب بود، پس از آنکه آن حضرت نامه را خواند روی چراغ نهاد و آن را سوزاند.

فرستاده در حالی که گمان می کرد این کار امام (علیه السلام) به جهت حفظ و مخفی ماندن این امر صورت گرفت به آن حضرت گفت: آیا این نامه پاسخ دارد؟

امام (علیه السلام) فرمود: پاسخ همان بود که مشاهده کردی .

### نامه ابو مسلم

هنگامی که خبر وفات ابراهیم امام به ابو مسلم رسید نامه هایی برای جعفر بن محمد و عبدالله بن حسن و محمد بن علی بن الحسین به حجاز فرستاد و هر کدام از آنان را به

ص: 343

---

1- کامل ابن اثیر : 437/5

2- کامل ابن اثیر : 409/5

خلافت دعوت کرد.

آن پیک ابتدا نزد امام صادق (علیه السلام) رفت، چون آن حضرت نامه را خواند آن را سوزانید و فرمود: این است پاسخ نامه.

پس آن پیک نزد عبدالله بن حسن رفت، وقتی او نامه را خواند گفت: من پیر هستم ولی فرزندم محمد، مهدی این امت است. پس عبدالله سوار شد و نزد جعفر (علیه السلام) رفت، آن حضرت بیرون آمد و دست بر گردن مرکب او نهاد و فرمود: ای ابا محمد! برای چه در این وقت آمده ای؟

عبدالله او را از جریان نامه خبر داد، امام (علیه السلام) فرمود: اقدام نکنید که این امر زمانش فرا نرسیده است.

عبدالله بن الحسن در خشم شد و گفت: من می دانم که واقعیت چیزی است خلاف آنچه می گویی ولی حسادت نسبت به فرزندم تو را به این موضع گیری کشاند.

امام (علیه السلام) فرمود: نه به خدا سوگند چنین نیست بلکه خلافت در این و برادرش و فرزندانش خواهد بود و از تو نباشد، پس دست خود را بر شانه ابو العباس سفاح زد و حرکت کرد.

عبدالصمد بن علی و ابو جعفر محمد بن علی بن عبدالله بن عباس به دنبال آن حضرت رفتند و به او گفتند: آیا چنین می گویی؟ فرمود: آری به خدا سوگند می گویم و می دانم (1)

### خشم سفاح بر ابوسلمه

رفتار ابو سلمه با سفاح به گونه ای بود که سفاح نسبت به او خشمگین شد، پس به ابو مسلم نامه ای فرستاد و نظر خود را نسبت به ابو سلمه که قصد خیانت کرده بود به آگاهی او رساند.

ابو مسلم برای سفاح نوشت: اگر امیر المؤمنین از کار او مطمئن است، او را به قتل

ص: 344

داود بن علی به سفاح گفت: ای امیر المؤمنین! این کار را مکن که ابو مسلم روزی بر تو به وسیله آن احتجاج کند، و اهل خراسان که با تو هستند همه یاران او می باشند، و منزلت ابو سلمه هم در میان آنها همانند منزلت ابو مسلم (به او امیر آل محمد نیز می گفتند) است، ولی نامه ای به ابو مسلم بنویس که او کسی را بفرستد تا ابو سلمه را به قتل برساند.

وقتی سفاح به ابو مسلم نامه نوشت، ابو مسلم مراد بن انس را برای این کار فرستاد.

پس او نزد سفاح آمد و او را از علت آمدنش که کشتن ابو سلمه است آگاه کرد.

سفاح امر کرد تا منادی ندا دهد که امیر المؤمنین از ابو سلمه خشنود و راضی شده و او را طلب کرده و خلعت به او پوشانده است (و این سیاستی بود که پس از کشتن ابو سلمه، کشته شدن او را به سفاح نسبت ندهند).

پس ابو سلمه بر سفاح وارد شد و تا پاسی از شب نزد او بود؛ او به تنهایی از نزد سفاح بیرون آمد که مراد بن انس و همراهانش سر راهش را گرفته و او را کشتند.

پس از آن گفتند: خوارج ابو سلمه را کشتند.

فردای آن شب جسد او را بیرون آورده و یحیی بن محمد بن علی بر او نماز گزارد و او را در «هاشمیه» نزدیک کوفه دفن کردند.

هنگامی که ابو سلمه کشته شد، سفاح برادر خود ابو جعفر منصور را نزد ابو مسلم فرستاد، او به همراه عبید الله بن حسن اعرج و سلیمان بن کثیر نزد ابو مسلم رفتند، سلیمان بن کثیر به عبید الله گفت: ما امیدواریم که امر شما تمام شود (حکومت به شما برسد)، اگر می خواهید ما را به آنچه قصد دارید، دعوت کنید.

عبید الله بن الحسن گمان کرد این دسیسه ای از طرف ابو مسلم باشد و ترسید که این خبر به ابو مسلم برسد و او را بکشد، پس نزد ابو مسلم رفت و او را از این امر آگاه کرد.

ابو مسلم سلیمان را طلب کرد و گفت: سخن امام (سفاح) را حفظ کردی که به من گفت: هر کس را که مورد اتهام تو باشد او را به قتل برسان؟ گفت: آری.

پس به سلمان بن کثیر گفت: تو مورد اتهام هستی.

سلیمان گفت: تو را قسم می دهم.

گفت: قسم مده، تو به امام خیانت کردی؛ و دستور داد سر از بدن او جدا کردند(1).

### مرگ ابو العباس سفاح

دوران سفاح کوتاه بود و او که در سال 132 به خلافت رسیده بود در سال 136 در سن سی و سه سالگی از دنیا رفت و دوران زمامداری او کمی بیش از چهار سال بود(2).

جعفر بن یحیی گوید: روزی سفاح در آینه نگاه کرد ( او مرد زیارویی بود و گفت: خدایا! من همانند سلیمان بن عبدالملک نمی گویم که من پادشاه جوانم بلکه می گویم: خدایا! مرا عمری طولانی در اطاعت از خودت عطا کن که از عافیت برخوردار باشم. هنوز سخن او تمام نشده بود که شنید غلامی به غلام دیگر می گوید: مدت میان من و تو دو ماه و پنج روز می باشد. پس گفته آن غلام را به فال بد گرفت و گفت: « حَسْبِيَ اللَّهُ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْكَ تَوَكَّلْتُ وَبِكَ أَسْتَعِينُ ».

پس آن مدت دو ماه و پنج روز تمام نشده بود که تب کرد و بیماری او ادامه یافت، و پس از دو ماه و پنج روز از دنیا رفت(3).

### بیعت برای منصور

منصور در هنگام مرگ سفاح در مکه بود، عیسی بن موسی برای منصور بیعت گرفت و برایش نامه ای نوشت که او را از مرگ سفاح و بیعت برای او آگاه نمود؛ منصور نامه‌های به ابو مسلم نوشت و او را طلب کرد. ابو مسلم نزد منصور آمد، منصور نامه را به او داد، ابو مسلم آن را خواند و نگاهی به منصور کرد، چون دید بسیار نگران است به او گفت: خلافت به تو رسیده است، برای چه نگران هستی؟

ص: 346

1- کامل ابن اثیر: 436/5

2- کامل ابن اثیر: 459/5

3- کامل ابن اثیر: 460/5

منصور گفت: از ش عمویم عبدالله بن علی بیم دارم.

ابو مسلم گفت: هراسان مباش که من او را انشاء الله کفایت خواهم کرد، زیرا اکثر سپاهیان او و کسانی که با او هستند اهل خراسانند و آنان مرا نافرمانی نمی کنند.

پس منصور از نگرانی بیرون آمد و ابو مسلم با او بیعت کرد، سپس هر دو به کوفه رفتند(1).

## عبدالله بن علی

او عموی منصور و از جمله مخالفان بود و سفاح او را والی شام کرده بود.

خبر مردن سفاح به عبدالله بن علی در «دُلوک»(2) رسید، پس دستور داد منادی ندا کند و مردم اجتماع کنند؛ پس از گرد آمدن مردم خبر مردن سفاح را به آنان داد و از آنان خواست که با او به عنوان خلیفه بیعت کنند، و گفت: هنگامی که سفاح سپاهیان را برای نبرد با مروان بن محمد فرستاد خویشان خود را طلبید و به آنان گفت: هر کس از شما اعلام آمادگی کند و به سوی مروان بن محمد برود، او ولی عهد من است و تنها من پذیرفتم و بیرون آمدم.

سپس تعدادی از فرماندهان و غیر آنان بر این مطلب گواهی دادند و با او بیعت کردند که در بین آنان حمید بن قحطبه و غیر او از اهل خراسان و شام و جزیره بود، ولی حمید پس از آن از او جدا گردید.

هنگامی که ابو مسلم با منصور از حج مراجعت کرد به منصور گفت: اگر خواهی، در خدمت تو بمانم؛ و اگر خواهی، به خراسان رفته و برای مدد تو سپاهیان را گرد آورم؛ و اگر خواهی، به جنگ عبدالله بن علی بروم.

پس ابو مسلم با سپاهیان در ناحیه ای از «نصیبین» برای جنگ با عبدالله بن علی

ص: 347

---

1- کامل ابن اثیر: 561/5

2- دُلوک: نام بلدی از نواحی حلب است. (معجم البلدان: 461/2)



فرود آمدند، تا اینکه در هفتم جمادی الاخر سال 136 دو سپاه به جنگ پرداختند که حدود پنج ماه به طول انجامید و سرانجام ابو مسلم با به کارگیری ترفندی سپاه عبدالله بن علی را شکست داد، و عبد الله بن علی با تعدادی از یارانش به سوی عراق رفتند، سپس عبدالله نزد برادرش سلیمان بن علی به بصره رفت و مدتی نزد او پنهان گردید.

ابو مسلم به باقیمانده سپاه عبدالله بن علی امان داد و دستور داد دست از آنان بردارند(1).

در سال 140 که سلیمان از ولایت بصره عزل شد، منصور نزد سلیمان و عیسی فرستاد و دستور داد عبدالله را نزد او بفرستند و او را امان داد؛ سلیمان و برادرش عیسی، عبدالله و دیگر فرماندهان را با سایر غلامانش برداشته و نزد منصور آوردند؛ پس منصور عموی خود عبدالله بن علی را زندانی کرد و فرماندهان و برخی از کسانی را که با عبدالله بودند کشت و برخی دیگر را به خراسان فرستاد که در آنجا خالد بن ابراهیم آنان را به قتل رساند(2).

در سال 147 عبدالله بن علی را به عیسی بن موسی که او خود را از خلافت خلع کرده بود، داد و دستور داد او را بکشد و به او گفت: بعد از پسر مهدی خلافت به تو خواهد رسید. سپس روانه مکه شد و در بین راه نامه ای از عیسی به دستش رسید که در آن نوشته بود: امر تو را اجرا کردم. پس منصور مطمئن شد که او را کشته است.

کاتب عیسی به او گفت: منصور می خواهد تو عمویش را به قتل برسانی آنگاه تو را بکشد؛ لذا عیسی از کشتن عبدالله بن علی خودداری کرد.

هنگامی که منصور از مکه بازگشت به عیسی گفت: من عمویم را به تو دادم تا در منزلت باشد و از او درگذشتم، او را نزد من بیاور.

عیسی گفت: یا امیر المؤمنین! مگر تو مرا به کشتن او امر نکردی؟ من او را کشتم.

ص: 348

---

1- کامل ابن اثیر: 464/5

2- کامل ابن اثیر: 496/5

منصور گفت: من به کشتن او امر نکرده بودم بلکه امر به حبس او کرده بودم و تو دروغ می گویی.

عیسی به منصور گفت: می خواستی با کشتن عمویت مرا به قتل برسانی؟ این عمویت زنده است.

پس عبد الله بن علی را آوردند و منصور دستور داد او را در خانه ای که پایه های آن از نمک بود جای دادند و سپس آب بر آن جاری کردند ، پس آن خانه بر سر عبد الله بن علی خراب شد و او به این سبب از دنیا رفت (1).

بدین گونه منصور مخالفان خود را از میان برداشت.

### کشتن ابو مسلم خراسانی

ابو مسلم خراسانی که نقش اساسی در تأسیس دولت عباسیان داشت خود نیز مانند ابو سلمة خلال که او را کشت، با توطئه آنان کشته شد.

پس از کشته شدن ابو سلمة خلال و سلیمان بن کثیر ، منصور نزد برادرش ابو العباس سفاح آمد و به او گفت: اگر ابو مسلم را زنده بگذاری و او را نکشی تو خلیفه نخواهی بود و امر تو اعتبار نداشته باشد.

ابو العباس گفت: چگونه؟ منصور گفت: به خدا سوگند او هر چه بخواهد ، انجام می دهد . ابو العباس گفت: این را مخفی بدار (2).

پس از آن دیری نگذشت که ابو العباس سفاح از دنیا رفت و خلافت به برادرش ابو جعفر منصور رسید ، منصور پس از آنکه ابو مسلم را برای مقابله با عمویش عبدالله بن علی فرستاد و او را شکست داد ، احساس خطر کرد و تصمیم بر کشتن ابو مسلم گرفت (3).

ص: 349

---

1- کامل ابن اثیر : 581/5

2- کامل ابن اثیر : 437/5

3- کامل ابن اثیر : 469/5

منصور برای ابو مسلم نامه ای فرستاد و او را نزد خود طلبید . ابو مسلم در پاسخ نوشت :

من مردی را امام و دلیل خود قرار دادم بر آنچه خداوند بر بندگانش واجب کرده است و او در جایگاه علم و نزدیک به رسول خدا (علیه السلام) بود پس او مرا نادان به قرآن کرد و آن را از جای خود تحریف کرد به سبب طمع در اندکی که خدا خبر پایان گرفتن او را به بندگانش داده بود؛ پس او مانند کسی بود که راهنمایی به فریب کرد و مرا امر کرد که شمشیر را برهنه سازم و از ترحم دست بردارم و عذری را نپذیرم و از لغزشی درنگذریم؛ من هم برای سیطره شما و به چنگ آوردن سلطان شما، این کارها را انجام دادم. (1) تا اینکه آنان که شما را نمی شناختند خدا شما را به آنان شناساند؛ سپس خدا مرا با توبه نجات داد؛ پس اگر از من درگذرد، از گذشته او به آن شناخته شده و به او نسبت داده شده است؛ و اگر مرا کیفر کند، این جزای کارهایی است که دستان من کرده است، و خدا به بندگانش ظلم نمی کند.

سپس ابو مسلم با ناراحتی حرکت کرد و منصور از « انبار » به « مدائن » رفت .

منصور به عمویش عیسی بن علی گفت : نامه ای برای ابو مسلم نوشته و با احترام از او بخواهید به نزد من آید.

منصور آن نامه را به وسیله ابو حمید مروروزی فرستاد و به او گفت : به نرمی با او سخن بگو، اگر نپذیرفت که بیاید به او بگو که امیر المؤمنین می گوید: من از عباس نباشم و از محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) بیزار باشم اگر بروی و نیایی ، خودم با تو وارد جنگ شوم و اگر به دریا روی به دنبال تو خواهم آمد.

ابو حمید در « حلوان » نزد ابو مسلم رفت و نامه منصور را به او داد، ابو مسلم به مالک

ص: 350

بن هیثم گفت : نمیشنوی او چه می گوید ؟

مالک پاسخ داد: به راه خود ادامه بده و نزد منصور بازنگرد، به خدا سوگند اگر نزد او بروی تو را خواهد کشت.

ابو مسلم نزد نیزک فرستاد و نامه عباسیان را به او نشان داد.

او به ابو مسلم گفت : من صلاح نمی بینم که نزد منصور بروی ، نظر من این است که به ری رفته و در آنجا اقامت کنی و میان خراسان وری از تو باشد.

از طرفی منصور به ابو حمید گفته بود: اگر ابو مسلم از آمدن امتناع کرد او را بترسان ؛ پس از تهدید ، در دل ابو مسلم بیم و هراسی پدید آمد و تصمیم گرفت که نزد منصور برود.

نیزک به ابو مسلم گفت : می خواهی نزد منصور بروی؟ ابو مسلم گفت : آری.

گفت : سخنی را از من به یاد داشته باش ، هنگامی که نزد او رفتی او را بکش و با هر کس که خواهی بیعت کن که مردم با تو مخالفت نکنند.

ابو مسلم نامه ای به منصور نوشت و به او اطلاع داد که نزد او خواهد آمد.

هنگامی که نامه ابو مسلم به منصور رسید او را به وزیرش ابو ایوب نشان داد و گفت : به خدا سوگند هنگامی که او را دیدم او را می کشم .

ابو ایوب ترسید که یاران ابو مسلم منصور و او را به قتل رسانند .

سپس منصور به عثمان بن نهیک و چهار نفر از نگهبانان و شیب بن واج و حرب بن قیس دستور داد: هرگاه دستان خود را به یکدیگر زدم ، از مخفیگاه بیرون آمده و او را بکشید .

سپس ابو مسلم را به حضور طلید و او را مورد عتاب قرار داد و به او اموری را یاد آور شد، از آن جمله : اموالی که در خراسان جمع کردی برای چه بود؟

گفت : برای تقویت سپاه صرف کردم . گفت : چرا سلیمان بن کثیر را کشتی؟

گفت: چون نافرمانی کرد او را به قتل رساندم.

ابو مسلم پس از این سخنان گفت: بعد از آن تلاش هایی که من کردم و سختی هایی که کشیدم نباید این گونه سخنان به من گفته شود.

منصور گفت: تو در زمان دولت ما و با قدرت ما این کارها را نمودی، و اگر تو خود بودی هیچ کاری را نمی توانستی انجام بدهی.

ابو مسلم شروع کرد به بوسیدن دست منصور و از او عذر خواهی نمود و گفت: مانند امروز ندیده بودی.

منصور پس از گفتگوهایی دست خود را به دیگری زد و آن مأموران از مخفیگاه بیرون آمدند و بر ابو مسلم حمله کردند.

ابو مسلم به منصور گفت: مرا برای دشمن خودت نگهدار. منصور گفت: آیا دشمنی برای من بالاتر از تو هست؟ پس او را با شمشیر می زدند و او طلب عفو می کرد.

ابو مسلم پنج روز مانده به آخر ماه شعبان کشته شد، و او در دولت عباسیان ششصد هزار نفر را کشته بود.

منصور دستور داد جوایزی را میان طرفداران ابو مسلم تقسیم کردند، و یکصد هزار درهم به ابو اسحاق داد(1).

### سخنان ابو مسلم

از ابو مسلم نقل شده که گفته است: حال من با عباسیان همچون حال مردی است که استخوانهای شیری را در جایی افتاده دید، پس دعا کرد تا خدای تعالی او را زنده کرد، چون شیر زنده شد گفت: تو را بر من حق عظیمی است ولی مصلحت آن است که تو را بکشم زیرا که تو مردی مستجاب الدعوه ای شاید که بار دیگر دعا کنی تا خدا مرا بمیراند یا

ص: 352

شیر قوی تر از من بیافریند و آن سبب زیان من شود، پس مصلحت من در آن است که تو را بکشم . پس عباسیان چون از من قوت یافتند مصلحت ایشان در کشتن من باشد.

وبالجمله چنان شد که گفته بود.

ابو جعفر منصور با یکی از عقلاء در باره کشتن او مشورت کرد، او گفت : (لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا) (1) «اگر در آسمان و زمین به جز خدای یکتا خدایان دیگری وجود داشت، به طور قطع خلل و فساد در آنها راه می یافت» حاصل آنکه صلاح تو در کشتن او است.

هنگامی که منصور خواست ابو مسلم را بکشد گفت : مرا برای دشمنانت باقی گذار . منصور گفت : چه دشمنی از تو بزرگتر دارم ؟ و چون ابو مسلم کشته شد خلافت بر عباسیان مستقر شد.

وزمخشری در ربیع الابرار گفته است : ابو مسلم در عرفات می گفت : خدایا ! من به سوی تو توبه می کنم از چیزی که گمان ندارم مرا به خاطر آن بیمارزی.

به او گفتند: آمرزش گناه بر خدا بزرگ است ؟

گفت: من پارچه ظلم را بافتم ، تا زمانی که دولت و حکومت برای بنی العباس است ، چه بسا فریاد زنده ای که مرا هنگام ستم بر او مرا لعن می کند، پس چگونه خدا می بخشد بر کسی که این خلق دشمنان او هستند (2)؟

### منصور و خاندان پیامبر

پس از مرگ سقاح ، قدرت به منصور - که در آن هنگام در سفر حج بود - انتقال یافت ، او برای تحکیم قدرت خود و باقی نگاهداشتن حکومت در فرزنداناش از هیچ تلاش و کوششی دریغ نکرد، و ابتدا به سرکوب افراد نیرومندی مثل ابو مسلم و غیر او پرداخته

ص: 353

---

1- سوره انبیاء : 22

2- تمة المنتهی : 199

و آنان را به قتل رساند، سپس برخی از عموها و پسر عموهای خود را که نقش زیادی در به وجود آوردن حکومت عباسیان داشتند، قلع و قمع کرد و از میان برداشت، تا اینکه نوبت به فرزندان امام مجتبی علیت و خاندان پیامبر و ذریه رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) رسید و تصمیم به از بین بردن آنها گرفت.

ص: 354

بخش سوم: نهضت های دوران عباسیان

اشاره

ص: 355





## اشاره

منصور که پیش از انقراض حکومت مروانیان با محمد بن عبدالله بن الحسن بن الحسن بیعت کرده بود و او را به عنوان ولی امر پذیرفته بود، وقتی به قدرت رسید و این بیعت را سدا راه حکمفرمایی خود می دید در صدد بر آمد که محمد را پیدا کرده و او را وادار به بیعت با خود نماید سپس او را همانند دیگر مخالفان پس از امان دادن به قتل برساند، لذا به دنبال شخصی بود که او را امیر مدینه کند تا بتواند محمد و برادرش ابراهیم را دستگیر نماید.

## ریاح امیر مدینه

منصور در سال 144 پس از مشورت، ریاح بن عثمان بن حیان را امیر مدینه کرد؛ و او برای منصور تضمین داد که محمد و ابراهیم فرزندان عبدالله بن الحسن را پیدا کند.

وقتی او به مدینه آمد نزد عبدالله بن الحسن رفت و گفت: ای شیخ! امیر المؤمنین (منصور) به من امارت مدینه را داده است و من با او نسبتی ندارم، و با من نباید همانند امیران سابق رفتار کنی، به خدا سوگند یا جانت را از تنت بیرون سازم و یا اینکه فرزندان محمد و ابراهیم را می آوری.

ریاح تلاش زیادی برای پیدا کردن محمد نمود و به او خبر رسید که او در دره ای از دره های کوه «رضوی» می باشد؛ پس به عامل خود دستور داد که او را تعقیب نماید(1).

منصور مدت زیادی در جستجوی محمد بن عبدالله و برادرش ابراهیم بود، ولی وقتی

ص: 357

نتوانست آنان را پیدا کند عبدالله بن الحسن پدر آن دو و برادرانش و گروهی از اهل بیت را که در مدینه بودند، زندانی نمود سپس آنان را به کوفه آورد، پس چون محمد بن عبدالله قیام کرد عده ای از آنان را به قتل رسانید که ابتدا نامها و مختصری از احوال آنان را ذکر می کنیم :

### فرزندان امام حسن مجتبی (علیه السلام)

#### 1- عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب (علیه السلام) :

کنیه اش ابو محمد و مادرش فاطمه دختر حسین بن علی بن ابی طالب (علیه السلام) می باشد .

او شیخ بنی هاشم و شخصی عالم و کریم و با فضیلت بود و او در زندان هاشمیه کوفه در سن هفتاد و پنج سالگی در سال 145 کشته شد(1).

#### 2- حسن بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب (علیه السلام) :

مادر او فاطمه دختر حسین بن علی بن ابی طالب (علیه السلام)، و او مردی عابد و فاضل و پرهیزکار بود.

اسماعیل بن یعقوب گوید: هنگامی که عبدالله بن الحسن زندانی شد، برادرش حسن بن الحسن با خود عهد کرد که تا زمانی که عبدالله در آن وضعیت است بر خود روغن نزنند و سرمه نکشد و لباس نرم نپوشد و غذای خوب نخورد.

حسن بن الحسن در زندان هاشمیه در ذیقعده سال 145 در سن شصت و هشت سالگی از دنیا رفت.

#### 3- ابراهیم بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب (علیه السلام) :

کنیه او ابو الحسن و مادرش فاطمه دختر حسین بن علی بن ابی طالب (علیه السلام) است. او در ماه ربیع الاول سال 145 در سن شصت و هفت سالگی در زندان هاشمیه از دنیا رفت، و او اول کسی بود که از زندانیان وفات کرد. ابراهیم شبیه ترین مردم به رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) بود(2).

ص: 358

---

1- مقاتل الطالبيين : 179

2- مقاتل الطالبيين : 187

#### 4- علی بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابیطالب (علیه السلام)

4- علی بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابیطالب (علیه السلام) (1): کنیه او ابو الحسن و به او «علی خیر» و «علی عابد» می گفتند، و به او و همسرش زینب دختر عبدالله بن الحسن «زوج صالح» گفته می شد (2).

هنگامی که ریاح در مدینه فرزندان امام حسن علا را زندانی کرد، علی بن الحسن عابد در میان آنها نبود، فردای آن روز نزد ریاح آمد و ریاح به او گفت: چه حاجتی داری؟ گفت: آمده ام تا مرا با خویشانم به زندان ببری.

پس علی بن الحسن با آنان زندانی شد (3).

موسی بن عبدالله گوید: ما را در زندانی تاریک حبس کرده بودند که اوقات نماز را نمی شناختیم مگر به جزءهایی که علی بن الحسن قرائت می کرد.

هنگامی که خواستند فرزندان امام حسن (علیه السلام) را نزد منصور ببرند غل و زنجیرهایی را برای بستن آنان آوردند و در میان آن بندها زنجیری سنگین بود که نزد هر کس می بردند از آن پرهیز می کرد؛ علی بن الحسن در حال نماز بود، وقتی نمازش تمام شد پای خود را دراز کرد و او را با آن بستند.

حسن بن جعفر گوید: هنگامی که زندانی شدیم حلقه بندهایی که ما را با آن بسته بودند، محکم نبود، هرگاه می خواستیم نماز بخوانیم و یا نخوانیم آنان را باز می کردیم و هرگاه می ترسیدیم که نگهبانان بیابند آنان را بر خود می بستیم، ولی علی بن الحسن چنین نمی کرد، عمویش عبدالله بن الحسن به او گفت: چرا تو چنین نمی کنی؟ گفت: نه به خدا سوگند آن را باز نکنم تا میان من و ابو جعفر منصور اجتماع شود و یکدیگر را نزد خدا ملاقات کنیم و خدا از او سؤال کند که چرا مرا در بند کرده است.

حسین بن نصر گوید: ابو جعفر آنان را شصت شب زندانی کرد به طوری که شب و روز

ص: 359

---

1- علی بن الحسن پدر حسین بن علی صاحب نهضت فنج است، که شرح حال او در جای خود ذکر خواهد شد

2- مقاتل الطالبیین: 190

3- کامل ابن اثیر: 522/5

را نمی دانستند ، وقت نماز صبح را با تسییح علی بن الحسن می فهمیدند ؛ پس عبدالله بن الحسن ناله کرد و گفت: ای علی! نمی بینی که ما در چه وضعیتی از بلا هستیم ، آیا از پروردگارت نمی خواهی که ما را از تنگی و بلا برهاند ؟

علی بن الحسن سکوتی طولانی کرد و گفت : ای عمو! ما را در بهشت درجه ای است که جز با صبر بر این بلاها و بزرگ تر به آن نمی رسیم ، و برای ابو جعفر منصور هم در آتش جایگاهی است که به آن نرسد تا ما را به این بلاها و بزرگ تر گرفتار نکند؛ پس اگر خواهی صبر کن که دیری نگذرد و ما بمیریم و از این اندوه راحت شویم که گویا نبوده است، و اگر خواهی پروردگار عزوجل را بخوانیم تا اینکه تو را از این اندوه و غم نجات دهد و از آن عذابی که برای منصور در آتش است کاسته شود.

عبدالله بن الحسن گفت : نه بلکه صبر می کنیم.

پس بیش از سه روز نگذشت که خداوند روح آنان را قبض کرد؛ و علی بن الحسن هفت روز مانده از محرم سال 146 در حالی که چهل و پنج سال از عمر او گذشته بود از دنیا رفت (1).

### 5- عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب (علیه السلام) :

کنیه او ابو جعفر و مادرش ام عبدالله دختر عامر ، و او برادر علی عابد است.

حرث بن اسحاق گوید: ریاح فرزندان امام حسن (علیه السلام) و محمد بن عبدالله بن عمرو را به « ریزه » نزد منصور می برد ؛ هنگامی که به قصر نفیس رسیدند در سه میلی مدینه غل و زنجیرها را طلبید و بر هر یک از آنان بندی و زنجیری بست ، حلقه بند عبدالله بن الحسن او را آزار می داد ، برادرش علی بن الحسن به او گفت: زنجیری که تو را با آن بسته اند با زنجیر و بند من که گشادتر است عوض کن، پس چنین کردند و ریاح آنان را به ریزه برد.

عبدالله بن الحسن روز دهم ذیحجه سال 145 در سن چهل و شش سالگی از دنیا رفت (2).

ص: 360

---

1- مقاتل الطالبيين : 192 - 195

2- مقاتل الطالبيين : 196

## 6- عباس بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب (علیه السلام) :

مادر او عایشه دختر طلحة بن عمر تیمی می باشد ، او یکی از جوانان بنی هاشم است ، هنگامی که او را بر درب خانه اش دستگیر کردند مادرش گفت: بگذارید او را بیوسم و در آغوش بگیرم.

گفتند: نه به خدا سوگند تا در دنیا زنده هستی ، این ممکن نگردد.

عباس در سن سی و پنج سالگی هفت روز به آخر رمضان سال 145 مانده در زندان از دنیا رفت (1).

## 7- اسماعیل بن ابراهیم بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب (علیه السلام) :

به او «طباطبا» گفته می شود؛ و گفته شده که این لقب فرزندش ابراهیم است.

مادرش ربیحه دختر محمد بن عبد الله بن عبدالله بن ابی امیه می باشد .

عبدالله بن موسی گوید : از عبدالرحمن بن ابی الموالی سؤال کردم و او با خاندان حسن بن الحسن در زندان بوده است ، که صبر آنان در زندان چگونه بود؟

گفت : شکبیا بودند و در بین آنان مردی بود همانند قطعه طلا که هر چه در آتش گذاخته می شد خلوصش زیاده می گردید و او اسماعیل بن ابراهیم بود که هر چه بالای او بیشتر می شد شکیبایی اش افزون می گردید . (2)

## 8- محمد بن ابراهیم بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب (علیه السلام) :

مادر او عالیه خوانده می شد. محمد را به خاطر زیبایی و جمالش « دیباج اصغر » می نامیدند .

هنگامی که فرزندان امام حسن مجتبی (علیه السلام) را نزد ابو جعفر منصور آوردند، منصور نگاهی به محمد بن ابراهیم بن حسن کرد و گفت: تو دیباج اصغر هستی ؟

گفت : آری.

منصور گفت : به خدا سوگند تو را به گونه ای بکشم که هیچ یک از آنان را آن گونه نکشته

ص: 361

1- مقاتل الطالبیین : 197

2- مقاتل الطالبیین : 199

آنگاه دستور داد پایه و ستونی را خراب کرده و او را زیر آن نهاد و ستون را روی او قرار دادند در حالی که او زنده بود.

زبیر بن بلال حدیث کرده است : مردم نزد محمد می آمدند و حسن و زیبایی او را نظاره می کردند(1).

### 9- علی بن محمد بن عبدالله بن الحسن بن علی بن ابیطالب (علیه السلام) :

مادرش ام سلمه دختر حسن بن حسن بن علی می باشد .

پدرش او و برادرش موسی بن عبدالله را به مصر فرستاد، علی دستگیر و موسی نجات پیدا کرد.

پس علی را با خویشانش نزد منصور آوردند و منصور آنان را زندانی کرد و با آنان بود تا از دنیا رفت (2).

### 10- محمد بن عبد الله بن عمرو بن عثمان :

او برادر مادری عبدالله بن الحسن بود و عبد الله او را بسیار دوست می داشت ؛ مادر او فاطمه دختر حسین (علیه السلام) است .

هنگامی که عبدالله بن الحسن کشته شد، او نیز کشته گردید(3).

### منصور به حج می رود

در سال 144 منصور به عزم حج ابتدا به مدینه رفت و دو نفر را به نام محمد بن عمران و مالک بن انس نزد زندانیان از خاندان حسن (علیه السلام) فرستاد و از آنان خواست که محمد و ابراهیم پسران عبدالله را برای او بیاورند.

هنگامی که آن دو نفر به زندان رفتند ، عبدالله مشغول نماز بود که پیام منصور را به آنان رساندند .

ص: 362

1- مقاتل الطالبيين : 200

2- مقاتل الطالبيين : 201

3- مقاتل الطالبيين : 202

نهضت و قیام فرزندان امام حسن علی حسن بن حسن برادر عبدالله گفت: این کار فرزند من است، و به خدا سوگند این نظر ما نبوده است.

برادرش ابراهیم گفت: برای چه برادرت را در رابطه با فرزندانش آزار می دهی؟

چون عبدالله از نماز فارغ شد، آنان پیام منصور را به او گفتند.

عبدالله گفت: نه به خدا سوگند سخنی را با شما نگویم؛ اگر منصور خواهد، مرا اذن دهد تا او را ملاقات کنم.

آن دو نزد منصور آمدند و سخن عبدالله را به او ابلاغ کردند.

منصور گفت: او می خواهد مرا سحر کند، نه به خدا سوگند چشم او چشم مرا نبیند تا اینکه فرزندانش را بیاورد.

عبدالله به گونه ای بود که با هیچ کس سخن نمی گفت مگر اینکه او را از نظر و رأیش بر می گرداند (1).

## ریزه

آنگاه منصور از مدینه به عزم حج بیرون آمد و هنگامی که حج به جای آورد به سوی ریزه رفت.

ریاح حاکم مدینه در ریزه نزد منصور رفت، او ریاح را به مدینه بازگرداند و به او دستور داد که فرزندان حسن را نزد او ببرد، و محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان (برادر مادری عبدالله) نیز با آنان بود.

ریاح به مدینه بازگشت و آنان را از زندان بیرون آورد و با خود به سوی ریزه برد و زنجیر در پاها و گردنهای آنان قرار داد و آنان را بر محمل هایی بدون پوشش سوار کرد (2).

ص: 363

---

1- کامل ابن اثیر: 523/5

2- کامل ابن اثیر: 524/5



حسین بن زید گوید: من بین قبر و منبر ایستاده بودم که ناگهان دیدم فرزندان حسن را از دار مروان بیرون آوردند و می خواهند به ربذه ببرند و ابو الازهر با آنان بود، پس جعفر بن محمد (علیه السلام) نزد من فرستاد که: چه خبر است؟

گفتم: بنی الحسن را دیدم که با محمل هایی بیرون آوردند.

فرمود: بنشین.

پس غلام خود را طلبید و پروردگارش را بسیار خواند و آنگاه به غلام خود فرمود: می روی و هرگاه آنان را حرکت دادند نزد من می آیی و مرا باخبر میکنی.

پس فرستاده آمد و گفت: اکنون آنان را حرکت دادند.

امام صادق (علیه السلام) پشت پرده ای سفید ایستاد و عبدالله بن الحسن و ابراهیم بن الحسن و تمام خاندان آنها را دید که با هر کدام از آنان مأموری بود، هنگامی که جعفر بن محمد (علیه السلام) نظرش بر آنان افتاد گریست و اشک بر محاسن شریفش جاری گردید، آنگاه روی به من کرد و فرمود: ای ابا عبدالله! به خدا سوگند حرمت خدا بعد از این حفظ نشود و به خدا سوگند انصار و فرزندان انصار به آن پیمانی که با رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) در عقبه بستند وفا نکردند.

سپس فرمود: پدرم از پدرش از جدش علی بن ابی طالب (علیه السلام) نقل کرد که پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) در عقبه به او فرمود: از آنان بیعت بگیر.

گفت: چگونه بیعت بگیرم؟

فرمود: بیعت بگیر که با خدا و رسولش بیعت نمایند و تعهد کنند (چنانکه ابن جعد در حدیث خود نقل کرده است که خدا اطاعت شود و نافرمانی نگردد. و دیگران گفتند: پیامبر دستور داد که بیعت کنند بر اینکه همان گونه که از خود و فرزندانشان دفاع می کنند؛ از رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) و ذره او دفاع کنند.

پس فرمود: به خدا سوگند به این بیعت برای پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) وفا نکردند تا اینکه از نزد

آنان بیرون رفت و هیچ کسی منع نکرد، پس خدایا! بر انصار سخت بگیر . (1)

عثمان بن منذر می گوید : هنگامی که فرزندان حسن را از مدینه به سوی ریزه بردند ابن حصین در میان مردم برخاست و گفت : آیا یک یا دو مرد نیست که با من هم پیمان شود بر این ها ، به خدا سوگند من راه را بر آنان می بندم ؛ پس کسی جواب او را نداد (2) .

### ملاقات عبدالله بن حسن با فرزندان

هنگامی که آنان را از مدینه حرکت دادند ، محمد و ابراهیم فرزندان عبدالله بن حسن به هیئت و قیافه اعراب بادیه نشین نزد پدرشان عبد الله آمدند و از او اجازه خروج خواستند .

عبدالله به آنان گفت : شتاب نکنید تا امکان آن برای شما فراهم شود؛ و به آنان گفت : اگر ابو جعفر منصور اجازه نمی دهد که زندگی شرافتمندانه ای داشته باشید ، پس او نمی تواند ممانعت کند که شرافتمندانه بمیرید . (3)

### ملاقات با منصور

محمد بن هاشم گوید: من در ریزه بودم که خاندان حسن را در حالی که در غل و زنجیر بودند و با آنان محمد بن عبدالله بود و گویا همانند تقره بود، آنان را نشانیدند و دیری نگذشت مردی از نزد ابو جعفر منصور بیرون آمد و گفت : محمد بن عبدالله کجا است؟ محمد بن عبدالله برخاست و داخل شد ، چیزی نگذشت که صدای تازیانه را شنیدیم .

آنگاه او را بیرون آوردند و گویا زنگی بود و تازیانه رنگ او را تغییر داده و خون بر بدنش جاری بود ، و یک تازیانه به چشم او اصابت کرده بود و از آن خون می آمد ؛ او را نزد برادرش عبدالله بن الحسن نشانیدند ؛ او تشنه بود و آب طلبید .

عبدالله بن الحسن گفت : چه کسی به پسر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) آب می نوشاند ؟

ص: 365

1- مقاتل الطالبيين : 219

2- مقاتل الطالبيين : 220

3- کامل ابن اثیر : 524/5

مردم به او آب ندادند تا اینکه مردی خراسانی آب آورد و به او داد .

مدت کوتاهی که گذشت منصور در حالی که در محمل بود و ربیع هم با او بود بیرون آمد.

عبدالله بن الحسن گفت : ای ابا جعفر (منصور) ! به خدا سوگند ما با اسیران شما در بدر چنین نکردیم .

ابو جعفر با خشونت با او برخورد کرد؛ و بر او سنگین آمد و رفت.

منصور خواست که عبدالله بن الحسن را ناراحت کند، پس محمد بن عبدالله برادر مادری او را زد و شتر او را جلوی شتر عبدالله قرار داد، پس هنگامی که عبدالله اثر تازیانه را در پشت محمد مشاهده نمود، متأثر شد و بی تابی کرد.

موسی بن سعید نقل کرده است : هنگامی که محمد بن عبدالله را زدند، لباس او به پشتش چسبیده و خشک شده بود و وقتی خواستند پیراهن او را در آورند عبدالله بن الحسن فریاد زد و گفت : چنین نکنید ، سپس روغن زیتون طلب کرد و بر آن مالیدند و آنگاه آن را بیرون آوردند(1).

ابن اثیر نقل کرده است : منصور دستور داد یکصد و پنجاه تازیانه بر محمد بن عبدالله دیباج زدند و یکی از آن تازیانه ها به صورت او برخورد کرد، او به آن کسی که تازیانه را میزد گفت: از زدن بر صورتم خودداری کن که آن را به سبب قرابت با رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) حرمتی باشد.

منصور به آن جلاد گفت : بر سرش بزنید ؛ پس نزدیک به سی تازیانه بر سر او زدند که یکی از آنها به چشم او خورد و خون جاری شد.

چون او را بیرون آوردند مانند زنگی سیاه شده بود در حالی که او از زیباترین مردم بود و به جهت زیبایی اش او را « دیباج » می گفتند .

پس هنگامی که او را بیرون آوردند غلام او گفت: ردای خود را بر روی تو بیافکنم ؟

ص: 366

گفت: آری، پاداش خبر داده شوی، به خدا سوگند پاره شدن پیراهنم برای من دشوار تر از این زدن است.

البته علت دستگیری محمد بن عبدالله دیباج این بود که ریاح به منصور گفت: مردم خراسان شیعیان تواند و اهل عراق شیعه خاندان ابو طالب می باشند، در حالی که اهل شام به خدا سوگند علی (علیه السلام) را کافر می دانند ولی محمد بن عبدالله عثمانی اگر مردم شام را دعوت کند، کسی از او تخلف نکند؛ چون این مطلب در دل منصور جای گرفت دستور داد محمد بن عبدالله را دستگیر و با فرزندان امام حسن (علیه السلام) زندانی کردند؛ و پیش از آن نظر منصور در باره او نیکو بود(1)

### کشته شدن محمد بن عبدالله دیباج

ابو عون در نامه ای به منصور نوشت: اهل خراسان با من همکاری ندارند و تأثیر گذاری محمد بن عبد الله بن حسن در میان آنان گسترده شده است.

وقتی منصور نامه او را خواند دستور داد محمد بن عبد الله بن عمرو عثمانی را کشتند، و سر او را به خراسان فرستاد و کسی را با سر فرستاد تا سوگند بخورد که این سر محمد بن عبدالله است و مادر او فاطمه دختر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) می باشد.

هنگامی که محمد بن عبدالله دیباج کشته شد، برادر او عبدالله بن حسن گفت: انا لله وانا الیه راجعون، ما در گذشته در دوران سلطه و قدرت بنی امیه به وسیله محمد بن عبد الله امنیت داشتیم، اکنون او در زمان سلطه ما کشته شد. (2)

### حرکت به سوی عراق

زندانیان از خاندان حسن (علیه السلام) را روانه کوفه کردند، پس هنگامی که عبدالله بن الحسن

ص: 367

1- کامل ابن اثیر: 525/5

2- کامل ابن اثیر: 526/5

با اهل و خویشانش به نزدیکی نجف رسیدند ، عبدالله به کسانی که همراه او بودند گفت : آیا در این قریه کسی را نمی بینید که ما را از این طغیانگر حفظ کرده و از ما دفاع کند؟

جراح بن عمر گوید : دو فرزند برادرم حسن و علی او را ملاقات کرده در حالی که شمشیر همراه داشتند و به او گفتند: ای پسر رسول خدا! ما نزد تو آمدیم، ما را به آنچه قصد کرده‌ای امر کن.

عبدالله به آنان گفت : شما به تکلیف خود عمل کردید ، ولی نمی توانید با این گروه مقابله کنید .

پس آنها بازگشتند .

### زندان کوفه

پس از آنکه خاندان حسن را به کوفه آوردند ، ابو جعفر منصور آنان را در قصر ابن هبیره در شرق کوفه ( سمت بغداد ) زندانی کرد.

اسحاق بن عیسی از پدرش نقل کرده است که او گفت : من از ابو جعفر منصور اجازه گرفته و در زندان نزد عبدالله بن الحسن رفتم ، او از من آب سردی طلب کرد، من کسی را به منزل خود فرستادم ، پس ظرف آبی که در آن یخ بود آوردند ، عبدالله بن الحسن از آن می نوشید که ابو الازهر وارد شد و دید که عبدالله بن الحسن آب می نوشد و بر دهان او ظرف آب است، طوری با لگد بر آن ظرف زد که دندانهای عبدالله بن الحسن شکست.

من نزد ابو جعفر منصور آمدم و به او این جریان را خبر دادم ، منصور به من گفت : ای ابو العباس ! از این سخن درگذر(1).

### زندان هاشمیه

فضل بن عبدالله می گوید: پدرم برایم نقل کرد شخصی از خاندان حسن (علیه السلام) از دنیا

ص: 368

رفت و آنان در زندان هاشمیه بودند ، پس عبدالله بن الحسن را در حالی که در غل و زنجیر بود بیرون آوردند تا بر او نماز گزارد.

عبدالرحمن بن ابی فروه گوید: من و شعبانی در هاشمیه نزد ابو الازهر رفت و آمد داشتیم ، هنگامی که ابو جعفر منصور برای او نامه می نوشت عنوان نامه چنین بود «از عبدالله امیر المؤمنین به ابو الازهر و مولای او»؛ و هرگاه ابو الازهر برای منصور نامه می نوشت عنوان نامه چنین بود « به ابو جعفر از ابو الازهر عبد و غلام او».

روزی ما نزد ابو الازهر بودیم و سه روز بود که ابو جعفر منصور با او تماس نگرفته بود، نامه ای از ابو جعفر منصور به دست او رسید و ابو الازهر آن را خواند و برخاست و به زندان نزد فرزندان حسن (علیه السلام) رفت؛ من آن نامه را برداشتم و خواندم ، در آن نوشته بود: ای ابو الازهر! نگاه کن آنچه تو را امر کردم در باره مذله ، آن را اجرا و در آن شتاب کن؛ شعبانی هم آن نامه را خواند و گفت : میدانی مذله کیست ؟ گفتم : نه به خدا سوگند ، گفت : او به خدا سوگند عبدالله بن الحسن است پس منتظر باش و بین ابو الازهر چه خواهد کرد.

پس دیری نگذشت که ابو الازهر از زندان بیرون آمد و نشست ، آنگاه گفت: به خدا سوگند عبدالله بن الحسن هلاک شد.

سپس کمی مکث کرد آنگاه داخل زندان رفت و در حالی که ناراحت بود بیرون آمد و گفت : مرا خبر دهید از علی بن الحسن که او چگونه مردی بود ؟

به ابو الازهر گفتم : آیا من به نظر راستگو هستم؟ گفت : آری و بالاتر از آن.

گفتم : او به خدا سوگند بهترین کسی بود که آسمان بر او سایه افکنده و روی زمین بوده است.

گفت : او به خدا سوگند از دنیا رفت (1).

ص: 369

یکی از موالیان قبیله بنی دارم گوید : به بشیر رحال گفتم : چرا شما در خروج بر این مرد ( منصور ) شتاب کردید؟

گفت : او پس از دستگیری عبدالله بن الحسن نزد من فرستاد و من پیش او رفتم ؛ مرا روزی امر کرد که داخل خانه ای شوم، چون داخل شدم ناگهان عبدالله بن الحسن را کشته دیدم ، پس بیهوش شده روی زمین افتادم و وقتی به هوش آمدم با خدا عهد کردم که اگر کسی برای مقابله با منصور قیام کند، من با او باشم(1).

### قصر ابن هبیره

پس از آنکه منصور خاندان امام حسن (علیه السلام) را در قصر ابن هبیره در شرق کوفه زندانی کرد، محمد بن ابراهیم بن الحسن را طلبید ، به او که زیباترین مردم از نظر چهره بود

گفت : تو دیباج اصغر هستی ؟

گفت : آری.

منصور گفت : تو را به گونه ای به قتل رسانم که کسی را این گونه نکشته باشم !

آنگاه امر کرد تا ستونی را بر او بنا کردند و او زنده بود و در اثر آن از دنیا رفت .

و ابراهیم بن الحسن اولین نفر از آنان بود که از دنیا رفت ، سپس عبدالله بن الحسن و بعد از او علی بن الحسن.

و گفته شده است : منصور امر کرد آنها همه به قتل رسیدند ؛ و گفته شده است : دستور داد آنان را مسموم کردند ؛ و بنا به نقلی : منصور کسی را بر عبدالله گمارد که به او بگوید فرزندش محمد خروج کرده و کشته شده است ، که عبدالله از شدت تأثر جان داد.

و از آن زندانیان کسی رهایی نیافت مگر سلیمان و عبدالله پسران داود بن الحسن بن الحسن ، و اسحاق و اسماعیل پسران ابراهیم بن الحسن بن الحسن ، و جعفر بن الحسین

ص: 370

و امر آنان پایان یافت(1).

عبدالله از فاطمه صغری از پدرش از جده اش فاطمه دختر رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) نقل کرده است که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به من فرمود: از فرزندان من هفت نفر در کنار شط فرات دفن می شوند که گذشتگان بر آنان پیشی نگرفتند و آیندگان به آنان نمی رسند(2).

ص: 371

---

1- کامل ابن اثیر : 526/5

2- مقاتل الطالبيين : 193



## اشاره

از دیگر نهضت هایی که پس از قیام عاشورا روی داد و سردار آن از بنی هاشم و از خاندان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بود، نهضت محمد بن عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب (علیه السلام) است .

او با دو واسطه به امام حسن (علیه السلام) از طرف پدر می رسد .

## پدر

پدر او عبدالله فرزند حسن مثنی فرزند امام حسن مجتبی (علیه السلام) ، و مادر پدرش فاطمه دختر امام حسین (علیه السلام) است ؛ و چون عبد الله هم از ناحیه پدر و هم از طرف مادر به رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) می رسد ، او را «عبد الله محض» می نامند .

حسن بن الحسن نزد عمویش حسین (علیه السلام) برای خواستگاری رفت و از او خواست یکی از دو دخترش را به او تزویج نماید.

امام حسین (علیه السلام) به او فرمود: هر کدام را که خواهی ، به تو تزویج می نمایم .

چون حسن بن الحسن شرم کرد و پاسخی نداد، امام حسین (علیه السلام) فرمود: من دخترم فاطمه را برای تو اختیار کردم که او شباهت بیشتری به مادرم فاطمه دختر رسول

خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) دارد(1).

تلمیذ بن سلیمان گوید : عبدالله بن الحسن بن الحسن را دیدم و شنیدم که می گفت : من نزدیک ترین مردم به رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) هستم و از دو طرف فرزند پیامبرم.

عبدالله بن موسی گوید : اول کسی که فرزندی حسن و حسین (علیه السلام) در او جمع شد، عبدالله بن حسن بن حسن بود(2).

دهان گوید : عبدالله بن الحسن را دیدم و گفتم : به خدا سوگند این سید مردم است و از سر تا به پاهایش با لباسی از نور پوشیده شده بود.

عیسی بن عبدالله گوید : عبدالله بن الحسن در خانه فاطمه دختر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) متولد شد(3).

## مادر

مادر محمد بن عبدالله هند دختر ابو عبیده بن عبدالله بن زمعه بن اسود بن مطلب بن عبد العزی بن قصی می باشد ؛ بنا بر این همچنان که نسبت محمد از ناحیه پدر به هاشم و بعد از آن به قصی می رسد، از طرف مادر نیز به قصی منتهی می گردد؛ از طرف پدر و مادر هر دو از قریش می باشد ؛ و از آنجا که از طرف پدر و مادر و مادر مادرش تا آخر هیچ کنیزی وجود ندارد ، « محمد صریح قریش » نامیده می شد.

و هند دختر ابو عبیده قبل از عبدالله بن حسن همسر عبدالله بن عبدالمملک بن مروان بود که پس از مرگ پسر عبد الملک به همسری عبدالله بن حسن درآمد(4).

ص: 373

1- مقاتل الطالبیین : 180

2- حضرت محمد بن علی ( امام باقر علیه السلام ) هم فرزند حسن و حسین علیهما السلام است، زیرا پدر او علی بن الحسین و مادرش فاطمه دختر امام حسن علیه السلام است که در روایت آمده است «صِدِيقَةُ لَمْ يَدْرِكْ فِي آلِ الْحَسَنِ مِثْلَهَا».

3- مقاتل الطالبیین : 181 - 182

4- مقاتل الطالبیین : 232

علمای آل ابی طالب او را « نفس زکیه » می نامیدند ، کنیه او ابو عبدالله و همان مقتول کنار احجار الزیت است(1).

او افضل خاندان و بزرگ ترین اهل زمان خود در آگاهی به کتاب خدا و حفظ آن و آگاهی در دین و شجاعت بود(2)، به طوری که کسی شک نداشت که او همان مهدی است .

و آنقدر این مطلب در میان عامه مردم شایع شد که از جعفر بن محمد (علیه السلام) سخنی در باره او نقل شد که : او به ملک نمی رسد و حکومت در عباسیان می باشد و بنی عباس متوجه امری شدند که در آن طمع نداشتند .

پس از کشته شدن ولید بن یزید در سال 126 هنگامی که اختلاف در میان مروانیان پدید آمد، طرفداران بنی هاشم به نواحی و بلاد رفتند و مردم را دعوت به بنی هاشم نمودند ؛ اولین چیزی که اظهار نمودند ، فضیلت و برتری علی بن ابی طالب (علیه السلام) و فرزندان او بود، و نیز ظلم هایی مانند کشتن و ترس و آوارگی که به آنان شده بود.

هنگامی که زمینه برای آنان فراهم شد ، هر کدام مدعی شدند که وصیت در باره آن کسی است که او مردم را به او دعوت می نماید ، عباسیان نیز طرفداران خود را فرستادند و در این زمینه پیروز گردیدند و قدرت را در دست گرفتند .

سقاح و منصور بسیار علاقمند بودند که محمد و ابراهیم فرزندان عبدالله بن الحسن را پیدا کنند زیرا آنان با محمد بیعت کرده بودند و بیعت او بر گردنشان بود که محمد و ابراهیم همچنان پنهان بودند و از جایی به جای دیگر می رفتند تا اینکه این کار سخت آنان را به زحمت انداخت ، لذا ظاهر شده و قیام کردند و کشته شدند.

ص: 374

---

1- أحجار الزیت : موضعی در مدینه نزدیک به زوراء است، و محل برگزاری نماز استسقاء است . و عمرانی گفته است: احجار الزیت موضعی داخل مدینه است. (معجم البلدان : 109/1)

2- این بنا بر عقیده ابو الفرج می باشد که قائل به امامت حضرت صادق (علیه السلام) نبوده است . 375

محمد بن عبدالله در سال 100 متولد شد<sup>(1)</sup>، هنگامی که به دنیا آمد خال سیاهی میان دو کتف او همانند بیضه ای بود<sup>(2)</sup> و رنگ او گندم گون، فربه، شجاع و بسیار نیرومند بود، او بسیار نماز می خواند و روزه می گرفت.<sup>(3)</sup> به او مهدی گفته می شد و «صریح قریش» نامیده می شد.

ابن رآب گوید: محمد بن عبدالله بن الحسن از همان دوران کودکی متواری بود و مردم را به سوی خود دعوت می کرد.

واقعی گوید: عبدالله بن الحسن فرزندش محمد را امر می کرد که طلب علم کند و فقه در دین بیاموزد، و او و برادرش ابراهیم را نزد ابن طاووس می آورد و به او می گفت: برای آنان حدیث کن شاید خدا برای آنان نفعی داشته باشد.

او نافع بن عمرو و ابو زیاد را ملاقات کرده و از آنان و غیر آنان حدیث نقل کرده اما اندک بوده است.

بعد از کشته شدنش از جمله کسانی که از او حدیث نقل کرده اند عبدالله بن جعفر بن عبدالرحمن بن اعور بن مخرمه و غیر او می باشند.

[\(4\)](#)

### بیعت منصور با محمد بن عبدالله

عیسی بن عبد الله از پدرش نقل کرده است که: ابو جعفر منصور با محمد بن عبدالله دو بار بیعت کرد: یکی در مدینه؛ و دیگری در مکه در مسجد الحرام و من نیز در آنجا حاضر بودم که وقتی با او بیعت کرد برخاست و از مسجد الحرام بیرون رفت و محمد بن عبد الله سوار شد، ابو جعفر منصور رکاب مرکب او را گرفت سپس به او گفت: اگر این امر به تو

ص: 375

---

1- مقاتل الطالبیین : 237

2- مقاتل الطالبیین : 238

3- کامل ابن اثیر : 553/5

4- مقاتل الطالبیین : 241.

رسد، این صحنه را فراموش خواهی کرد. (1)

عمیر بن فضل خثعمی گوید: روزی دیدم که ابو جعفر منصور منتظر محمد بن عبدالله بن الحسن بود، هنگامی که محمد از خانه فرزندش بیرون آمد بنده سیاه چهره ای به همراه اسبی کنار درب خانه ایستاده بود؛ ابو جعفر نزدیک رفت و ردای محمد بن عبدالله را گرفت تا او سوار شد، آنگاه جامه او را روی زین اسب مرتب کرد و محمد بن عبدالله رفت.

در آن هنگام من منصور را می شناختم و محمد بن عبدالله را نمی شناختم؛ به منصور گفتم: این چه کسی بود که او را این گونه تعظیم نمودی به طوری که رکاب او را گرفتی و لباس او را مرتب کردی؟

گفت: او را نمی شناسی؟

گفتم: نمی شناسم.

منصور گفت: این محمد بن عبدالله بن الحسن، مهدی ما اهل بیت است (2).

پیشگویی امام صادق (علیه السلام)

ابن اثیر گوید: از جعفر الصادق (علیه السلام) در رابطه با امر محمد سؤال شد؟ او فرمود: «فِتْنَةٌ يُقْتَلُ فِيهَا مُحَمَّدٌ وَيُقْتَلُ أَخُوهُ لِأَيِّهِ وَأُمُّهُ بِالْعِرَاقِ وَ حَوَافِرُ فَرْسِهِ فِي مَاءٍ (3)؛ فتنه ای است که محمد در آن کشته می شود، و برادر او از پدر و مادرش نیز در عراق کشته میشود در حالی که پای اسب او در آبی میباشد».

ام الحسین دختر عبدالله بن محمد بن علی بن الحسین گوید: از عمویم جعفر بن محمد (علیه السلام) پرسیدم: فدایت شوم، امر محمد چگونه خواهد بود؟

فرمود: فتنه ای است که در آن محمد نزد خانه رومی کشته می شود و برادر پدر

ص: 376

1- مقاتل الطالبیین : 294

2- مقاتل الطالبیین : 239

3- کامل ابن اثیر : 553/5

و مادری اش در عراق کشته می شود در حالی که پای اسب او در آبی باشد(1).

ابو الفرج از عبدالاعلی بن اعین نقل کرده است، و نیز امام باقر (علیه السلام) به اسلم غلام محمد بن حنفیه خیر کشته شدن محمد بن عبدالله را داده و از او خواسته بود که کتمان نماید (2).

### گردهمایی بنی هاشم

ابو الفرج از گروهی نقل کرده است که: بنی هاشم گرد آمدند، ابتدا عبدالله بن الحسن آغاز سخن کرد و حمد و ثنای خدا را به جا آورد و سپس گفت: به درستی که خدا شما اهل بیت را به رسالت، فضیلت و برتری داده و شما را برگزیده است، و پر برکت ترین شما ای ذریه محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) - عموزاده ها و عترت او می باشد، و سزاوارترین مردم در امر خدا کسی است که خدا او را در جایگاه شما از پیامبر نهاده است؛ شما می بینید که کتاب خدا تعطیل و سنت پیامبر او متروک گردیده است، باطل زنده شده و حق مرده است؛ برای خدا بجنگید برای جلب رضایت او به آنچه او اهل آن است پیش از آنکه نام شما را از شما بردارد و نزد او بی ارزش شوید همانگونه که بنی اسرائیل خوار شدند پس از آنکه محبوب ترین خلق نزد خدا بودند؛ و شما می بینید که ما همچنان می شنویم این جماعت (بنی مروان) هنگامی که یکی از آنان دیگری را به قتل می رساند امر (قدرت) از دست آنان بیرون می رود، همان گونه که اکنون آنان صاحب خود (ولید بن یزید) را کشتند؛ پس بیایید با محمد (فرزندش) بیعت کنیم که شما می دانید که او همان مهدی است.

آنان گفتند: اصحاب ما جمع نشده اند و اگر بعد از این جمع شوند، انجام خواهیم داد؛ و ما ابو عبدالله جعفر بن محمد را در اینجا نمی بینیم.

عبدالله فرزندش حسن را به سوی او فرستاد ولی او نپذیرفت که بیاید؛ پس به پاخواست

ص: 377

1- مقاتل الطالبيين : 248

2- سفينة البحار : 326 / 1

و گفت: من هم اکنون او را می آورم؛ پس خودش بیرون آمد تا نزد فضل بن عبدالرحمن رفت، فضل او را احترام کرد اما او را در صدر مجلس نشاند، پس دانستم که سن فضل بیشتر از او می باشد؛ اما جعفر به پاخاست و او را در صدر نشاند، فهمیدم که سن او بیشتر از جعفر است.

سپس بیرون آمدیم و نزد عبدالله رفتیم، پس او را به بیعت محمد دعوت کرد. جعفر (امام صادق (علیه السلام)) به او گفت: تو پیر و بزرگ هستی، اگر خواهی، با تو بیعت می کنم، ولی فرزندت، پس به خدا سوگند با او بیعت نکنم و تو را رها سازم.

عبدالاعلی در حدیث خود گوید: عبد الله بن الحسن به آنان گفت: به سوی جعفر (علیه السلام) نفرستید که او این امر را بر شما فاسد می کند؛ ولی آنها نپذیرفتند؛ او آمد، عبدالله جایی را برای او در کنار خود مهیا کرد و گفت: می دانی که بنی امیه با ما چه کرده اند، ما به این نتیجه رسیده ایم که با این جوان (پسرش محمد بن عبدالله) بیعت کنیم.

امام صادق (علیه السلام) فرمود: چنین نکنید، که این امر از او نباشد.

عبدالله در خشم شد و گفت: من می دانم بر خلاف آنچه تو می گویی؟ ولی حسادت تو را بر این سخن حسادت واداشت.

امام صادق (علیه السلام) فرمود: نه به خدا سوگند حسادت مرا بر این سخن رانداشت، بلکه امر خلافت برای این و برادرانش و فرزندانشان باشد و دست خود را بر پشت ابو العباس (سقاح) زد و شما را در آن بهره ای نیست.

سپس برخاست و رفت، عبدالصمد و ابو جعفر (منصور) به دنبال او رفتند و به او گفتند: ای ابا عبدالله! آیا تو این عقیده را داری و این سخن را می گویی؟

گفت: آری به خدا سوگند، می گویم و می دانم.

ابو زید گوید: ابراهیم بن محمد این حدیث را از پدرش برای من نقل کرد که جعفر (امام صادق (علیه السلام)) به عبدالله بن الحسن گفت: به خدا سوگند این امر (حکومت) برای تو و فرزندانت نخواهد بود بلکه برای اینان (عباسیان) خواهد بود، و به درستی که دو فرزندت کشته خواهند شد.

پس اهل مجلس متفرق شدند و پس از آن جلسه دیگر جمع نشدند.

عبدالله بن جعفر بن مسور در حدیث خودگوید: پس جعفر (امام صادق علیه السلام) در حالی که بر دست من تکیه کرده بود بیرون آمد و به من فرمود: آیا دیدی آن کس را که ردای زرد داشت (یعنی ابو جعفر منصور)؟

گفتم: آری.

فرمود: به خدا سوگند اعتقاد ما بر این است که او محمد (محمد بن عبدالله بن الحسن) را خواهد کشت.

گفتم: آیا محمد را می کشد؟

فرمود: آری.

راوی گوید: با خود گفتم: به پروردگار کعبه سوگند که به او حسد برد؛ ولی به خدا سوگند از دنیا نرفتم مگر اینکه دیدم که منصور محمد را کشت.

ابن داحه نقل کرده است: جعفر بن محمد (علیه السلام) به عبدالله بن الحسن فرمود: به خدا سوگند این امر (حکومت) به تو و فرزندان نمی رسد بلکه آن برای این شخص (سفاح) سپس برای این (منصور) سپس برای فرزندان بعد از او باشد و همچنان حکومت و ملک در میان آنان بماند تا اینکه کودکان را امیر کنند و با زنان مشورت نمایند.

عبدالله گفت: به خدا سوگند ای جعفر! خدا تو را بر علم غیب خود مطلع نگردانیده و این سخن را نمی گویی مگر به سبب حسادت به فرزند من.

امام صادق (علیه السلام) فرمود: نه به خدا سوگند، من به فرزندت حسادت نمیکنم و این شخص (ابو جعفر منصور) او را بر احجار الزیت خواهد کشت سپس برادرش را بعد از او در «طفوف» به قتل می رساند در حالی که دست و پای اسب او در آب است.

سپس در حالی که غضب کرده از جای برخاست و عبای او کشیده می شد؛ ابو جعفر به دنبال او رفت و گفت: آیا می دانی آنچه را گفتمی ای ابو عبدالله؟

فرمود: آری به خدا سوگند می دانم، و این واقع خواهد شد.

راوی گوید: کسی که از ابو جعفر منصور شنیده بود برایم نقل کرد که او گفت: من همان



هنگام بازگشتم و عمال و کارگزاران خود را مرتب کردم و امور خود را مانند کسی که مالک آن است، مرتب نمودم.

او گفت: هنگامی که ابو جعفر به خلافت رسید، جعفر را «صادق» نامید و هر گاه او را یاد می کرد می گفت: صادق جعفر بن محمد این مطلب را به من گفت.

مدائنی از سحیم بن حفص نقل کرده است: گروهی از بنی هاشم در «ابواء» بین راه مکه گرد هم آمدند و در میان آنها ابراهیم امام و سقاح و منصور و صالح بن علی و عبدالله بن الحسن و دو فرزندش محمد و ابراهیم و محمد بن عبدالله بن عمر بن عثمان بودند.

صالح بن علی گفت: شما جماعتی هستید که چشم مردم به سوی شما است، و خداوند شما را در این مکان گرد آورده است؛ پس با یکی از خودتان بیعت کنید و آنگاه در آفاق و بلاد پراکنده شوید و از خدا بخواهید که شما را پیروز گرداند.

ابو جعفر منصور گفت: برای چه خود را فریب می دهید؟ به خدا سوگند می دانید که مردم به کسی جز این جوان (محمد بن عبدالله) توجه ندارند و به جز او کسی را اجابت نکنند.

گفتند: راست می گویی و ما این مطلب را می دانیم.

پس همه با محمد (پسر عبدالله بن الحسن) بیعت کردند، و ابراهیم امام و سقاح و منصور و سایر حاضران همه بیعت نمودند، و به خاطر این بیعت بود که عباسیان در جستجو و تعقیب محمد بن عبدالله بودند.

بنی هاشم دیگر گرد هم جمع نشدند مگر در زمان مروان بن محمد، که در هنگام مشورت کردن مردی نزد ابراهیم آمد و مطلبی را به او گفت، او برخاست و عباسیان به دنبال او رفتند، علویان از آن مرد در باره آنچه به ابراهیم گفته بود سؤال کردند، معلوم شد آن مرد به ابراهیم امام گفته است که: برای تو در خراسان بیعت گرفته شده و سپاهیان گرد آمده اند. پس هنگامی که عبدالله بن الحسن این مطلب را دانست، از ابراهیم امام بیمناک شد و از او پرهیز کرد و به مروان بن محمد نوشت: من از ابراهیم و آنچه او به جای آورده

بیزاری می جویم(1).

## انکار عبدالله بن الحسن

محمد بن بشر گوید: مردی به عبدالله بن الحسن گفت: محمد چه زمانی خروج می کند؟

عبدالله گفت: او خروج نخواهد کرد تا اینکه من از دنیا بروم، و او کشته خواهد شد.

آن مرد گوید: گفتم: انا لله وانا اليه راجعون، به خدا سوگند این امت هلاک گردید.

گفت: چنین نباشد.

گفتم: پس ابراهیم چه می شود؟

گفت: او نیز خروج ننماید تا اینکه من از دنیا بروم، و او هم کشته خواهد شد.

گفتم: انا لله وانا اليه راجعون، به خدا سوگند این امت هلاک شد.

عبدالله گفت: هنگامی که من از دنیا بروم هر دو فرزندم (محمد و ابراهیم) خروج نمایند و طولی نکشد که هر دو کشته شوند.

گفتم: انا لله وانا اليه راجعون، امت هلاک شد.

گفت: چنین نباشد، زیرا که صاحب مردم جوانی بیست و پنج ساله باشد که آنان را به قتل رساند زیر هر سنگ و یا زیر هر کوکبی که باشند

(2).

## واصل بن عطاء

ابن فضاله نحوی گوید: واصل بن عطاء و عمرو بن عبید در خانه عثمان بن عبدالرحمن مخزومی از اهل بصره گرد آمدند و از ستم سخن

گفتند؛ عمرو بن عبید گفت: چه کسی به حکومت قیام کند که سزاوار است و اهلیت و قابلیت دارد؟

ص: 381

1- مقاتل الطالبیین: 253

2- مقاتل الطالبیین: 245

واصل گفت: به خدا سوگند کسی که بهترین این امت باشد و او محمد بن عبدالله بن الحسن است.

عمرو بن عبید گفت: ما بیعت نکنیم و به پا خیزیم مگر با کسی که او را بیازماییم و سیره او را بدانیم.

واصل بن عطاء گفت: به خدا سوگند اگر هیچ دلیلی بر فضل محمد بن عبدالله نباشد مگر اینکه پدر او عبدالله بن حسن باشد که فضل و موقعیت و سن او را می دانید خواهید دید که محمد قابلیت آن را دارد، تا چه رسد به اینکه خود محمد بن عبدالله دارای فضل و برتری است.

پس گروهی از معتزله بصره که از آن جمله واصل بن عطاء و عمرو بن عبید و غیر آنان حرکت کرده و به «سویقه» رفتند و از عبدالله بن الحسن خواستند که فرزندش محمد را بیاورد تا با او صحبت کنند.

عبدالله برای آنان خیمه ای را آماده کرد و با گروهی از افراد مورد اطمینان خود مشورت کرد که ابراهیم بن عبدالله نزد آنها برود.

پس ابراهیم نزد آنان رفت و عصایی در دست داشت و خدای را حمد و ثنا گفت و از محمد بن عبدالله و حال او یاد کرد و آنان را به بیعت با او دعوت نمود و از آنان به خاطر تأخیر در آمدن عذرخواهی کرد.

آنان گفتند: خدایا! ما راضی هستیم به مردی که این شخص فرستاد؛ او می باشد؛ پس بیعت کرده و به بصره بازگشتند (1).

### جاسوس های منصور

منصور عده ای را استخدام کرد و به آنان دستور داد در اطراف مدینه بسیج شوند تا مخفیگاه محمد بن عبدالله را پیدا کنند، آنان به صورت های گوناگونی در می آمدند مانند

ص: 382

رهگذری که راه را گم کرده باشد و از مردم سؤال می کردند تا شاید به مخفیگاه او برسند .

او جاسوس دیگری را نیز فرستاد و با او نامه ای را از زبان شیعیان به محمد بن عبدالله نوشت که در آن از اطاعت و فرمانبرداری خودشان خبر داده بودند و مقداری پول هم با او فرستاد . آن جاسوس به مدینه نزد عبدالله بن الحسن رفت و از او در باره فرزندش سؤال کرد، او کتمان نمود و آن جاسوس چندین بار نزد او رفت و آمد کرد و اصرار نمود تا اینکه به او گفت که محمد در کوه « جهینه » است، و به او گفت : تو نزد فلان شخص میروی و او تو را راهنمایی خواهد کرد.

منصور کاتبی شیعه داشت ، او نامه ای به عبدالله بن الحسن نوشت و وی را از جریان آن جاسوس آگاه ساخت ، وقتی نامه به او رسید مضطرب شد و کسی را نزد محمد و علی بن الحسن فرستاد تا آنان را مطلع نماید ، آن شخص نزد علی بن الحسن رفت و به او خبر داد، سپس نزد محمد بن عبدالله رفت و او را دید که در غاری نشسته و گروهی از اصحابش گرد او جمع اند و آن جاسوس هم با آنان می باشد .

وقتی جاسوس آن فرستاده را دید ترسید و آن فرستاده به طور پنهانی محمد بن عبدالله را از آن جاسوس آگاه کرد.

محمد بن عبدالله گفت : حال چه باید کرد؟

او گفت : سه کار را پیشنهاد می دهم که باید یکی از آنها را انجام دهی .

محمد بن عبدالله گفت : چه کارهایی ؟

گفت : اجازه دهی این مرد جاسوس را به قتل رسانم.

محمد بن عبدالله گفت: من دوست ندارم باعث ریختن خونی گردم مگر با کراهت .

گفت : دیگر اینکه او را در زنجیر کرده و هر جا که می روی با خود ببری.

محمد گفت : در این حال فرار و عجله و ترس و هراسی که داریم با او چه کنیم؟

گفت : او را نزد اهل خود در قبیله جهینه می گذاری .

محمد گفت: با این پیشنهاد موافقم.

وقتی بازگشتند آن مرد را نیافتند ، محمد گفت : این مرد کجا رفت ؟ گفتند : ظرف آبی را

برداشت و متواری شد که قضای حاجت کند. پس هر چه جستجو کردند او را نیافتند گویا زمین او را در خود جای داد.

پس آن جاسوس رفت و خود را به مدینه رساند و از آنجا نزد منصور رفت و تمام خبرها را به او گزارش کرد(1).

### قیام محمد بن عبدالله بن الحسن

ابن اثیر گوید: در سال 145 دو شب مانده به آخر ماه جمادی الآخره، محمد بن عبدالله قیام کرد بعد از آنکه منصور خاندان و اهل او را به عراق آورده و ریاح (حاکم مدینه) را به مدینه بازگرداند و او را امیر آن کرد؛ او به شدت در طلب و جستجوی محمد برآمد و بر او سخت گرفت تا اینکه پسرش افتاد و از دنیا رفت (2).

ابو الفرج از مصعب نقل کرده است که: محمد بن عبدالله از کنیز فاخته دختر فلیج خوشش آمد و او را از فاخته خواست؛ او هم آن کنیز را به محمد بن عبدالله بخشید، پسری از آنان به دنیا آمد و آن پسر در کوه های جهینه با او بود.

روزی آن کودک ترسید و از کوه افتاد و قطعه قطعه گردید.

و گفته شده است که: محمد بن عبدالله گفت: در آن هنگام که من با کنیز و فرزند خود در «رضوی» بودم، آن کنیز کودک را شیر داد که ناگهان بر من هجوم آوردند، من به طرف کوه فرار کردم، آن کنیز نیز فرار کرد پس کودک از دست او افتاد و قطعه قطعه گردید(3).

### امیر مدینه در جستجوی محمد بن عبدالله

روزی محمد بن عبدالله بر سر چاهی در مدینه آمد و در حالی به اصحابش آب می داد که تا گلوش در آب فرو رفته بود، و بدن او به سبب بزرگی اش پنهان نمی شد؛ به ریاح

ص: 384

---

1- کامل ابن اثیر: 514/5

2- کامل ابن اثیر: 529/5

3- مقاتل الطالبيين: 230

( امیر مدینه ) خبر رسید که او در مذار است ، پس با سپاه خود به طلب او رفت ولی محمد از راه او دور شده و در خانه ای از قبیله بنی جهینه مخفی گردید؛ چون ریاح او را ندید به خانه مروان بازگشت.

سپس به دلیل شدت جستجو و تعقیب ، محمد بن عبدالله پیش از موعد مقرر که با برادرش ابراهیم وعده کرده بود، خروج کرد؛ و برخی نیز او را بر خروج تحریک کردند.

چون به ریاح امیر مدینه خبر رسید که محمد بن عبدالله امشب خروج خواهد کرد، گروهی را فرستاد و تعدادی از علویان را گرفتند از آن جمله جعفر بن محمد بن علی بن الحسین و حسین بن علی بن حسین بن علی و حسن بن علی بن الحسن بن علی بن الحسین و بزرگانی از قریش که اسماعیل بن ایوب و فرزندش خالد در میان آنان بودند .

همان وقت که این افراد نزد ریاح بودند ، محمد خروج کرد و قیام نمود، و آنان صدای تکبیر شنیدند .

فرزند مسلم بن عقبه به ریاح گفت : مرا اطاعت کن و گردن این علویان را بزن .

حسین بن علی بن حسین بن علی گفت : به خدا سوگند تو نمی توانی این کار را بکنی زیرا ما بر سمع و اطاعت هستیم و نافرمانی نکردیم.

محمد با یکصد و پنجاه نفر از « مذار » آمد و به سوی زندان رفت و در زندان را شکست و هر کس را که در آن بود آزاد کرد و به سوی دار الاماره و قصر آمد و به اصحاب خود می گفت : کسی را نکشید مگر اینکه آنان بکشند.

پس ریاح از برخورد با آنان خودداری کرد، و آنان از باب مقصوره وارد شدند و ریاح و برادرش عباس را به همراه پسر مسلم بن عقبه در دار الاماره زندانی نمودند(1).

### خطبه محمد

سپس محمد بن عبدالله به مسجد رفت و به ایراد خطابه پرداخت ، او پس از حمد

ص: 385

و ثنای الهی گفت:

شما از جریان این ستمگر و طاغوت دشمن خدا ابو جعفر اطلاع دارید که قبه خضراء (گنبد سبز) بنا کرده و با خدا در ملک خود دشمنی نموده و کعبه را کوچک شمرده است، و خداوند فرعون را هنگامی گرفت که او می گفت: (أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى) «من پروردگار بزرگ شما هستم»

و به درستی که سزاوارترین مردم به اقامه این دین، فرزندان مهاجران و انصار هستند.

بار خدایا! اینان حرام تو را حلال و حلال تو را حرام کردند؛ و آن کس را که تو او را بییم دادی، امان دادند؛ و آن را که امان دادی، ترسانندند.

خدایا! اینان را شماره کن و بکش و از آنان کسی را باقی مگذار.

ای مردم! به خدا سوگند من قیام نکردم به خاطر اینکه شما نزد من اهل قوت و شدت هستید بلکه من شما را برای خود اختیار کردم، و به خدا سوگند من به اینجا نیامدم مگر اینکه در هر سرزمین که خدا عبادت شود برای من در آنجا بیعت گرفته شده است (1).

### نیرنگ منصور

منصور از زبان فرماندهانش نامه هایی برای محمد می نوشت که در آنها او را به قیام فرا می خواندند و به او وعده همکاری می دادند. پس محمد میگفت: اگر نبردی رخ دهد همه فرماندهان به من روی خواهند آورد.

به هر ترتیب محمد مدینه را تصرف نمود.

هنگامی که محمد بن عبد الله در مدینه قیام کرد، مردی عامری به نام حسین بن صخر از مدینه حرکت کرد و طی مدت به روز نزد منصور آمد، او شبانگاه به قصر رسید و فریاد

ص: 386

برآورد، او را وارد کردند .

ربیع دربان منصور گفت : چه حاجت داری ؟ امیر المؤمنین اکنون در خواب است .

گفت : بایستی مرا نزد او بری.

چون ربیع ، منصور را باخبر کرد، او را طلبید .

آن مرد به منصور گفت : محمد بن عبدالله در مدینه قیام کرده است .

منصور گفت: تو خود دیدی ؟

گفت : آری.

پس خیرهای دیگری نیز به منصور رسید که حاکی از قیام محمد بن عبدالله بود.

منصور به آن مرد عامری به هزار درهم به اضافه هزار درهم داد برای هر شبی که در راه بوده است (1).

منصور از قیام محمد بن عبدالله بسیار هراسان شد. منجمی به نام حارثی به او گفت : نگران مباش ، اگر همه روی زمین را مالک شود، دوران او بیش از نود روز به طول نمی انجامد (2).

### مشورت منصور

هنگامی که منصور شنید محمد بن عبدالله قیام کرده است ، نزد عمویش عبدالله بن علی که در زندان بود فرستاد و با او در باره قیام محمد و مقابله با آن مشورت کرد.

او گفت: کسی که در زندان است، رأی و نظر او نیز زندانی است. و او در این امور صاحب نظر بود؛ منصور نزد او فرستاد که : اگر محمد بن عبدالله بیاید و درب خانه مرا بزند ، تو را بیرون نخواهم آورد، و من برای تو بهتر از او هستم .

عبدالله پیغام داد: هم اکنون به کوفه برو و بر مردم آنان بسیار سخت بگیر زیرا که آنان

ص: 387

---

1- کامل ابن اثیر : 533/5

2- کامل ابن اثیر : 531/5



شیعیان این خاندان هستند، و دیده بان ها را بگذار پس هر کس که از کوفه خارج و یا به آنجا وارد شود، گردش را بزنی (1).

گفته شده است: منصور، برادران عبدالله را نزد او فرستاد تا در باره محمد با او مشورت کنند، هنگامی که نزد عبدالله رفتند به آنان گفت: شما مدت زمانی است که از من دوری جسته اید، چه شده که اکنون آمده اید، چه خبر است؟

گفتند: محمد بن عبد الله قیام کرده است.

عبدالله گفت: منصور چه می خواهد بکند؟

گفتند: به خدا سوگند نمی دانیم.

گفت: بنخل و خساست، او را کشته است؛ به او بگوئید اموال را بیرون بیاورد و میان سپاه تقسیم کند، اگر پیروز شد به زودی آن مال به او بر می گردد، و اگر شکست خورد محمد بن عبد الله بر دینار و درهم دست پیدا نکند (2).

### نامه منصور

منصور نامه ای به محمد بن عبدالله نوشت که در آن آمده بود:

(إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ) (3) « جزای کسانی که با خدا و پیامبر محاربه کنند و در زمین فساد نمایند، این است که آنان را بکشند و یا به دار آویزند و یا دست ها و پاهای آنان را قطع و یا آنان را تبعید نمایند، « و برای تو عهد و پیمان خدا و ذمه رسول او است که تو را امان دهم، و همه فرزندان و برادران و خاندان تو و هرکس که تو را متابعت کند خون و مالش محفوظ باشد، و از هر خونی که ریخته ای و یا

ص: 388

1- کامل ابن اثیر: 534/5

2- کامل ابن اثیر: 534/5

3- سوره مائده: 33

مالی که گرفته ای در میگذرم، و هزار هزار درهم به تو عطا مینمایم، و نیازهای تو را برمی آورم، و تو را در هر شهری که بخواهی سکنی میدهم، و هرکس از اهل بیت تو که در زندان من است رها می سازم، و هرکس نزد تو آمده و با تو بیعت کرده او را امان میدهم، و اگر میخواهی برای خود پیمان بگیری کسی را نزد من روانه کن تا آن امان و میثاق و عهد را بگیرد. والسلام (1).

### پاسخ محمد بن عبدالله

او در جواب نامه منصور نوشت:

من همان امانی را که تو بر من عرضه کردی، به تو می دهم، زیرا این حق ما می باشد؛ و این ادعا را شما به وسیله ما نمودید و شیعیان ما را بسیج کردید و از آن بهره بردید.

به درستی که علی (علیه السلام) که وصی و امام بود، پدر ما است، پس چگونه شما ولایت او را به ارث بردید در حالی که اولاد او زنده هستند؟

تو می دانی کسی مطالبه این امر (حکومت) را نکرده است که نسب و شرافت ما را داشته باشد؛ ما نه فرزندان لعنت شدگان و نه رانده شدگان و نه آزاد شدگان هستیم.

و هیچ کدام از بنی هاشم ندارد آنچه ما داریم از خویشی و پیشینه و فضیلت و نیز ما فرزندان مادر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فاطمه دختر عمر و در جاهلیت، و فرزندان دختر او فاطمه (علیها السلام) در اسلام هستیم، نه شما؛ خداوند ما را برگزیده و برای ما اختیار کرده است، پس پدر ما از پیامبران محمد است و افضل آنان است؛ و از نیاکان اولین آنان در اسلام آوردن علی (علیه السلام) می باشد، و از همسران

ص: 389

بهترین آنان خدیجه است که او اولین کسی است که به سوی قبله نماز گزارد، و از دختران بهترین آنان فاطمه (علیها السلام) سرور زنان عالم و بهشتیان است، و از زاده شدگان در اسلام حسن و حسین (علیها السلام) دو سید جوانان بهشت می باشند. علی (علیه السلام) از دو طرف به هاشم متصل است، و حسن از دو ناحیه به عبدالمطلب منتهی می گردد، و من از طرف حسن و حسین هر دو به رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) منتهی میگردم و فرزند آن حضرت هستم ...

و خدا برای تو گواه است که اگر در طاعت من داخل شدی و دعوت مرا اجابت کردی، بر عهده من است که بر خود و مالت و هر چه کردی امان دهم، مگر حتی از حدود الهی یا حق مسلمانی و یا معاهدی باشد.

و من از تو به حکومت سزاوارتر و به عهد وفا کننده تر می باشم، زیرا تو به من وعده امان و پیمانی دادی که پیش از من به دیگران دادی، پس مانند کدام یک از آن امان ها را به من می دهی؟ امانی که به ابن هبیره دادی و یا امانی که به عموی خودت عبدالله بن علی و یا امانی که به ابو مسلم دادی؟ (1)

### جواب منصور

منصور در پاسخ محمد بن عبدالله برای او نوشت :

نامه تو به من رسید و آن را خواندم، مهم ترین افتخار تو به زنان است تا به وسیله آن مردم را گمراه کنی، و هیچگاه خدا زنان را مانند عموها و پدران قرار نداده است...

بهترین فرزندان پدرت و اهل فضل از آنان، فرزندان کنیزانند، و بعد از وفات رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) در میان شما کسی بهتر از علی بن الحسین (علیه السلام) متولد نشده است و او فرزند ام ولد است و او از جد تو حسن بن حسن بهتر است؛ و در میان

ص: 390

شما بعد از او مثل محمد بن علی (باقر علیه السلام) نیست، و جده او ام ولد است، و او بهتر از پدر تو است؛ و مثل فرزند او جعفر نیست، و جده او ام ولد است و او بهتر از تو می باشد.

و اما اینکه گفتی که شما فرزندان رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) هستید؛ خدای تعالی در کتاب خود می گوید: (مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ) (1) «محمد پدر هیچ یک از مردان شما نبوده و نیست، بلکه شما فرزندان دختر او هستید و این خویشی نزدیکی است ولی به او ارث نمی رسد و ولایت را به ارث نمیرد، و امامت برای فرزند دختر نمیباشد پس چگونه به وسیله او ارث برده می شود؟ در حالی که پدرت (علی علیه السلام) آن را به هر روشی طلب کرد: فاطمه را روز بیرون آورد و او را در زمان بیماری به طور پنهانی پرستاری کرد و شبانه او را به خاک سپارد، ولی مردم کسی را جز شیخین نپذیرفتند...

تو میدانی که امتیاز ما در جاهلیت سقاییت حاج و ولایت زمزم بوده است، و این از میان برادران برای عباس بود... و پس از پیامبر کسی از فرزندان عبدالمطلب باقی نماند به جز عباس، پس او از جهت عمو بودنش ارث برد، و چندین نفر از بنی هاشم ادعای آن را داشتند ولی به آن نرسید مگر فرزندان او، به گونه ای که سقاییت از او ماند و میراث پیامبر هم از او باشد، و شرف و فضلی در جاهلیت و در اسلام، در دنیا و در آخرت نیست مگر اینکه عباس وارث آن و به ارث گذارنده آن است...

پس ما وارث خاتم انبیاء هستیم نه شما، و ما خونخواهی شما را نمودیم چیزی که شما از آن عاجز بودید و خود نتوانستید آن را طلب کنید (2).

ص: 391

---

1- سوره احزاب: 40

2- کامل ابن اثیر: 536/5 - 541.

زید مولی مسمع بن عبدالملک گوید: هنگامی که محمد بن عبدالله قیام کرد ابو جعفر منصور برادر زاده خود عیسی بن موسی را طلبید و به او گفت: به سوی محمد بن عبدالله روانه شو که او خروج کرده است.

عیسی به منصور گفت: عموهای تو اطراف تو می باشند، با آنان مشورت کن(1).

منصور به او گفت: حرکت کن و روانه شو که به خدا سوگند کسی را به جز من و توقصد نکرده است، و چاره ای جز این نیست که تو بروی و یا من خودم روانه شوم(2).

مدائنی نقل کرده است که منصور سپاه چهار هزار نفر نفری با عیسی روانه نمود و از او خواست وقتی که محمد کشته شد اگر بتواند پرنده ای را ذبح نکند، انجام دهد (تا امکان دارد خونی ریخته نشود).

چون خبر حرکت عیسی به محمد رسید، اطراف مدینه را مانند پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) خندق حفر کرد و بر سر کوچه ها نیز خندق حفر نمود.

وقتی عیسی به «فید»(3) رسید نامه ای به محمد نوشت و او را امان داد، و نامه را توسط محمد بن زید برای او و اهل مدینه فرستاد.

محمد بن زید به مدینه رفت و گفت: ای مردم مدینه! من محمد بن زید هستم، از نزد امیر المؤمنین (منصور) که زنده بود آمدم، و این عیسی بن موسی است که به سوی شما آمده است و شما را امان می دهد.

قاسم بن الحسن هم مانند محمد بن زید سخن گفت.

اهل مدینه گفتند: ما ابو الدوانیق (منصور) را خلع کردیم.

ص: 392

---

1- مقاتل الطالبيين: 180

2- کامل ابن اثیر: 543/5

3- فید: نام موضعی میان مکه و کوفه است که در وسط آن قلعه ای بوده که مسافران وسائل و خوراکی هایی که مورد نیاز شان نبوده است تا هنگام بازگشت در آنجا می گذاردند، و همچنین علوفه در آنجا گرد می آوردند تا به حاجیان و مسافران بفروشدند. (مراصد الاطلاع:

(1049/3)

محمد بن عبدالله نامه ای به عیسی فرماده سپاه منصور نوشت و او را به اطاعت نمودن دعوت کرد و به او امان داد(1).

عیسی کسی را نزد محمد بن عبدالله فرستاد تا به او خبر دهد که منصور او و خاندانش را امان داده است؛ محمد در پاسخ به عیسی گفت: تو را با رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) خویشاوندی نزدیکی است و من تو را به کتاب خدا و سنت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و عمل به طاعت او دعوت می نمایم و تو را از غضب و عذاب او برحذر میدارم، و به خدا سوگند من از این تصمیمی که گرفته ام روی بر نگردانم تا اینکه خدا را ملاقات نمایم؛ و تو پرهیز کن از اینکه کسی تو را بکشد که تو را دعوت به سوی خدا می کند که در این صورت بدترین کشته ها خواهی بود، و یا اینکه تو او را بکشی که گناه تو بزرگ تر می شود.

هنگامی که آن فرستاده پیام محمد را به عیسی رساند، او گفت: به جز جنگ میان ما و او نخواهد بود(2).

### محاصره مدینه

پس عیسی به راه خود ادامه داد تا اینکه به « جرف » رسید و در روز دوازدهم ماه رمضان سال 145 در کاخ سلیمان بن عبدالملک فرود آمد.

عیسی خواست جنگ را تا پایان ماه رمضان به تأخیر اندازد ولی به او خبر رسید که محمد گفته است: اهل خراسان بر بیعت من هستند و حمید بن قحطبه بامن بیعت کرده است و اگر بتواند که از معرکه بیرون رود، خواهد رفت. از این رو عیسی زودتر آماده جنگ شد.

### امان دادن به مردم مدینه

عیسی بن موسی روز شنبه دوازدهم رمضان به « جرف » آمد و در آنجا تا روز دوشنبه

ص: 393

---

1- مقاتل الطالبيين : 267

2- کامل ابن اثیر : 546/5

مانند، آنگاه بر کوه « سلع » ایستاد و نگاهی به مدینه و کسانی که در مدینه بودند انداخت و فریاد زد: ای اهل مدینه! خدا خونهای ما را بر یکدیگر حرام کرده است، پس به سوی امان بشتابید، هرکس زیر پرچم ما آید در امان خواهد بود، و هر کس به خانه خود رود در امان است، و هرکس وارد مسجد شود در امان است، و هر کس اسلحه خود را زمین بگذارد در امان است، و هر کس از مدینه خارج شود در امان است؛ پس ما را بگذارید با کسی که با او جنگ داریم که با جنگ به سود ما است و یا به نفع او خواهد بود.

مردم مدینه به او دشنام دادند.

## شروع جنگ

فردای آن روز محمد با یارانش آماده جنگ شدند و پرچم او در دست عثمان بن محمد بن خالد بن زبیر و شعارش « احد احد » بود.

ابوقلس از اصحاب محمد به میدان آمد و برادر اسد از سپاه عیسی در برابر او قرار گرفت و جنگی طولانی کردند، و ابوقلمس او را کشت؛ شخص دیگری آمد و او را نیز به قتل رساند (1).

مردم مدینه غافلگیر شده و ناگاه صبح روز دوشنبه نیمه ماه رمضان دیدند که در محاصره سپاه عیسی قرار گرفته اند.

عیسی به حمید بن قحطبه گفت: تو را می بینم که در جنگیدن سستی میکنی. سپس به او دستور داد خود را آماده جنگ با محمد نماید.

در آن روز عیسی بن زید عهده دار رویارویی با سپاه عیسی بن موسی شد، و محمد در مصلاهی خود نشسته بود، وقتی که جنگ شدت یافت محمد برخاست و خود به جنگیدن پرداخت و با حمید بن قحطبه جنگ کرد، اهل خراسان نیز شروع به تیراندازی کردند و تعداد زیادی از یاران محمد زخمی شدند و از اطراف او متفرق گشتند.

ص: 394

محمد به خانه مروان آمد و نماز ظهر را گزارد، سپس غسل کرد و حنوط نمود. عبدالله بن جعفر به او گفت: تو طاقت این سپاهی را که می بینی نداری، پس به سوی مکه برو.

محمد گفت: اگر من از مدینه خارج شوم و مرا نبینند، اهل مدینه را مانند روز واقعه حره (که یزید آنان را قتل عام کرد) خواهند کشت؛ من تو را امان دادم که هر کجا خواهی بروی (1).

### مبارزه محمد بن عبدالله

محمد بن عبدالله به حمید بن قحطبه گفت: تو با من بیعت نکردی؟

حمید بن قحطبه گفت: ما این گونه رفتار میکنیم با کسی که راز خود را نزد کودکان افشا نماید (2).

پس محمد بن عبدالله در آن روز جنگ سختی کرد و با دست خود هفتاد نفر را به قتل رساند.

عیسی بن موسی به حمید بن قحطبه دستور داد با یکصد نفر سپاه پیاده به پیش رود، آنان جلو رفتند تا به دیوار نزدیک خندق رسیدند که تعدادی از یاران محمد در آنجا بودند.

حمید آن دیوار را خراب کرد و به خندق رسید و دربهای روی خندق نهاد و خود و یارانش از خندق عبور کردند.

پس از عبور از خندق از صبح تا عصر جنگ شدیدی نمودند، پس در خندق چیزهایی ریختند که سپاه بتواند از آن عبور نماید، سپس سپاهیان و اسبهای آنان از آن عبور کردند و جنگ سختی روی داد.

محمد پیش از ظهر بازگشت و غسل کرده و حنوط نمود سپس بازگشت، عبدالله بن جعفر بن مسور بن مخرمه به او گفت: به سوی مکه روانه شو که بیشترین یاران تو در آنجا

ص: 395

---

1- مقاتل الطالبيين : 267

2- مقاتل الطالبيين : 270



محمد بن عبدالله گفت : اگر بیرون بروم ، اهل مدینه را خواهند کشت و به خدا سوگند از اینجا بازنگردم تا اینکه بکشم یا کشته شوم.

سپس اندکی با او رفت سپس از او جدا شد ، همچنین بیشتر یاران محمد از او جدا شدند تا اینکه تنها حدود سیصد نفر یا کمی بیشتر با او باقی ماندند ، او به یارانش گفت : تعداد ما امروز مانند تعداد اهل بدر است .

وقتی محمد نماز ظهر و عصر را خواند عیسی بن خضیر با او بود و او را سوگند می داد که به سوی بصره رود و محمد می گفت : به خدا سوگند شما به من دو بار آزمایش نمی شوید ، و تو هر کجا خواهی روانه شو.

عیسی بن خضیر گفت : از پیش تو کجا روم؟

آنگاه محمد رفت و آن دیوانی را که نام کسانی که با او بیعت کرده بودند در آن بود سوزاند.

پس حمید بن قحطبه جلو آمد ، محمد نیز پیش آمد و نظری به کوه سلع کرد سپس اسب خود را پی کرد و بنو شجاع خمیسیون که از یاران محمد بودند - نیز چنین کردند و غلاف شمشیر های خود را شکستند ، محمد به آنان گفت : شما با من بیعت کردید و من روز را شام نکنم مگر اینکه کشته شوم ، پس هر کس دوست دارد که باز گردد من او را اذن دادم.

جنگ شدت پیدا کرد و یاران عیسی بن موسی (عباسیان) دو یا سه مرتبه شکست خوردند ، شخصی در آنجا گفت : اگر محمد یاران بیشتری داشت ، پیروز می شد.

اسماء دختر حسن بن عبدالله بن عبیدالله بن عباس مقنعه سیاه خود را بر مناره مسجد رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) بالا برد و در آنجا آویخت. یاران محمد بن عبدالله گفتند : داخل مدینه شدند؛ پس فرار کردند.

وقبيله ابی عمرو و غفاری راهی برای یاران عیسی گشودند که آنان از آن راه وارد مدینه شدند و یاران محمد بن عبدالله را از پشت محاصره کردند .

محمد بن عبدالله به حمید بن قحطبه گفت : بیرون بیا و با من مبارزه کن که من محمد بن

حمید گفت: تو را شناختم و تو شریف و فرزند شریف و کریم و فرزند کریمی؛ نه به خدا سوگند تا این افراد ناشناس برابر من هستند به مبارزه تو نخواهم آمد، و هنگامی که از آنان فارغ شدم به مبارزه با تو خواهم آمد.

آنگاه حمید بن قحطبه عیسی بن خضیر را امان می داد و او را از مرگ پرهیز می داد؛ ولی ابن خضیر همچنان حمله می کرد و به امان حمید توجهی نمی کرد؛ پس مردی از اصحاب عیسی بن موسی بران او ضربتی زد، او بازگشت و زخم خود را بست و برای جنگ بازگشت؛ پس شخصی دیگری بر چشم او زد و او بر زمین افتاد، پس آمدند و سر از بدنش جدا کردند(1).

### کشته شدن محمد بن عبدالله

حرب بن اسحاق گوید: محمد بن عبدالله بر سر زانوهای خود نشسته بود و از خود دفاع می کرد و می گفت: من فرزند پیامبر شما هستم که مجروح و مظلومم.

محمد بن ابراهیم بن عبد الله بن حسن گوید: محمد بن عبدالله به خواهرش زینب زن علی عابد و مادر حسین بن علی صاحب فح (گفت: من امروز در حال نبرد با این گروه هستم، پس اگر ظهر شد و آسمان بارید، من کشته می شوم؛ و اگر ظهر شد و باران نیامد و باد وزیدن گرفت، من پیروز میگردم؛ پس هنگامی که ظهر شد تنور را روشن کن و این نامه ها را آماده کن، اگر باران بارید این نامه ها را در تنور بیانداز. و اگر بر بدنم دست پیدا کردی و بر سرم دست نیافتی، آن را در سایبان بنی نبیه به مقدار چهار و یا پنج ذراع آنجا را کنده و مرا دفن نمایند.

هنگامی که ظهر شد و خواهر محمد بن عبد الله دید باران باریدن گرفت، به وصیتهای او عمل کرد، و گفتند: این علامت کشته شدن نفس زکیه است که خون جاری گردد تا اینکه

ص: 397

داخل خانه عاتکه شود(1). پس جسد او را بر داشته و برای او در همان جا قبری کنند و به سنگی برخورد کردند ، چون آن را بیرون آوردند دیدند بر آن نوشته بود: این قبر حسن بن علی بن ابی طالب (علیه السلام) است .

زینب گفت : خدا برادرم را رحمت کند ، او می دانست لذا وصیت کرد که او را در اینجا دفن کنیم .

ابو حجاج منقری گوید: در آن روز محمد بن عبد الله را دیدم که شبیه ترین خلق خدا به حمزة بن عبدالمطلب بود آن طوری که از حمزه ذکر شده بود؛ دشمن را با شمشیر خود میراند و کسی به او نزدیک نمیگردید مگر اینکه او را به قتل می رساند ؛ تا اینکه مردی سرخ رو به سوی او تیری پرتاب کرد، پس سپاه بر ما حمله کردند و محمد بن عبدالله به سوی دیواری آمد و در آنجا ایستاد و مردم از او محافظت می کردند، وقتی آثار مرگ را مشاهده کرد شمشیر خود را شکست (2).

مسعود رحال گوید : محمد بن عبدالله را دیدم که خود اقدام به نبرد و مقاتله کرده بود، من در حال نگاه کردن به او بودم که مردی ضربتی کنار نر مه گوش راست او زد که او بر سر زانوهایش نشست، سپاهیان دشمن بر او یورش بردند ، حمید بن قحطبه فریاد زد: او را نکشید . پس سپاه خودداری کردند تا اینکه حمید بن قحطبه آمد و سر او را از بدن جدا کرد(3).

ص: 398

---

1- از جمله خبرهای غیبی خبر کشته شدن او می باشد ، که در آن خبر آمده است : خون جاری می شود تا اینکه وارد خانه عاتکه می گردد. و ابن عنبه نقل کرده است: هنگامی که محمد بن عبدالله دید که باوری برای او نمانده است وارد خانه اش شد و دستور داد تنور را روشن کردند سپس آن دفتری را که نام افراد بیعت کننده با او در آن بود در تنور انداخت و آن را سوزاند، سپس بیرون رفت و جنگ کرد تا در احجار الزیت کشته شد، و این مصداق ملقب شدن او به « نفس زکیه » است زیرا از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) روایت شده است که فرمود: نفس زکیه از فرزندان من در احجار الزیت کشته می شود. ( عمدة الطالب: 96)

2- مقاتل الطالبيين : 271

3- مقاتل الطالبيين : 270

ابن اثیر گوید: حمید بن قحطبه نیزه ای بر سینه او زد و او را به زمین انداخت، آنگاه فرود آمد و سر او را از بدن جدا کرد و آن را نزد عیسی آورد که آن سر بر اثر خون های بسیار شناخته نمی شد.

کشته شدن محمد بن عبدالله و یارانش در غروب روز دوشنبه چهاردهم ماه رمضان بود.

پیش از آن به منصور خبر رسیده بود که فرمانده سپاه او عیسی بن موسی شکست خورده است.

منصور گفت: چنین نیست، پس بازی کردن اصحاب ما و بالا رفتن کودکان ما بر منبرها و مشورت با زنان چه خواهد شد؟ هنوز این امور به وقوع نپیوسته است.

پس به او خبر رسید که محمد گریخته است. منصور گفت: چنین نیست، ما اهل بیتی هستیم که فرار نمی کنیم. و بعد از آن بود که سرها را نزد او آوردند(1).

### احجار الزیت

در خبرهای غیبی از کشته شدن فردی از اهل بیت در «احجار الزیت»(2) خبر داده شده است که او محمد بن عبدالله بن حسن بن الحسن می باشد.

احمد بن عبدالله بن موسی گوید: پدرم به من گفت: جماعتی از علمای مدینه نزد علی بن الحسن آمدند و این امر (حکومت) را ذکر کردند.

او گفت: محمد بن عبدالله به آن سزاوارتر است از من؛ پس حدیثی را ذکر کرد و گفت: آنگاه مرا بر «احجار الزیت» نگه داشت و گفت: در این جانفوس زکیه کشته می شود.

گوید: پس محمد بن عبدالله را دیدیم در همان مکانی که علی بن الحسن اشاره کرده بود کشته شده است، رضوان الله علیه(3).

ص: 399

---

1- کامل ابن اثیر: 549/5

2- احجار زیت: نام مکانی در مدینه می باشد که پیش از این شرح آن ذکر گردید

3- مقاتل الطالبیین: 248

ابن ابی الحدید گوید: از جمله امور غیبی که امام (علیه السلام) خبر داد و سپس محقق شد ، خبر دادن او از کشته شدن نفس زکیه در مدینه است که فرمود: او نزد احجار الزیت کشته می شود(1).

عبدالله بن عامر اسلمی گوید: هنگامی که در برابر سپاه عیسی بن موسی فرمانده سپاه منصور جنگ می کردیم ، محمد بن عبد الله به من گفت : ابری ما را خواهد پوشاند ، اگر بیارد ما غالب شویم، و اگر از ما به سوی ایشان بگذرد پس خونم را در « احجار الزیت » مشاهده کن. پس به خدا سوگند دیری نگذشت که ابری بر سر ما سایه افکند و حرکت کرد و صدایی از آن برخاست به طوری که گفتم خواهد بارید ، سپس از ما گذشت و بر سر عیسی بن موسی و سپاهیان او بارید؛ پس از آن من محمد بن عبدالله را بین «احجار الزیت» کشته دیدم(2).

### پرچم های امان

هنگامی که محمد بن عبدالله کشته شد، عیسی بن موسی پرچم هایی را فرستاد که در چند موضع مدینه نصب کردند و منادی او ندا داد : هرکس زیر این پرچم ها بیاید ، در امان است.

سپس یاران محمد را میان «ثنية الوداع» تا خانه عمر بن عبدالعزیز در دو ردیف به دار آویختند ، و بر چوبه دار عیسی بن خضیر نگهبانانی گماشتند ولی جماعتی او را شب هنگام به زیر آوردند و مخفیانه دفن کردند.

اما دیگر اجساد ، سه روز بر دار آویخته ماند ؛ پس عیسی بن موسی ابتدا دستور داد آنها را بر قبرهای یهودیان مدینه ریختند سپس آنها را در خندقی افکندند .

زینب دختر عبدالله و خواهر محمد که مادرش فاطمه بنت الحسین است نزد عیسی

ص: 400

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید : 48 /7

2- مقاتل الطالبیین : 272

فرستاد و پیغام داد که : شما کشتید و حاجت خود را گرفتید ، اجازه دهید ما بدن محمد بن عبدالله را دفن کنیم.

پس عیسی بن موسی اجازه داد و محمد بن عبدالله را در بقیع به خاک سپردند(1).

ابو کعب گوید: سر محمد بن عبدالله را آوردند و برابر عیسی بن موسی نهادند ، عیسی رو به اصحاب خود کرد و گفت : در باره محمد بن عبدالله چه می گوید؟

آنان به او عیب کردند و ناسزا گفتند.

یکی از فرماندهان روی به آنان کرد و گفت : به خدا سوگند دروغ گفتید و سخن نادرست و باطل راندید ، ما برای این با او جنگ نکردیم ، بلکه او با امیر المؤمنین مخالفت کرد و اختلاف میان مسلمان ها انداخت ، و او مردی روزه دار و شب زنده دار بود.

پس آن جماعت ساکت شدند(2).

### منصور و سرهای شهدا

عیسی بن موسی سر محمد بن عبد الله باسرهای بنو شجاع را نزد منصور فرستاد . منصور دستور داد سر محمد بن عبدالله را در کوفه گردانیدند و بعد از آن به دیگر بلاد و نواحی فرستاد ؛ هنگامی که سرهای بنی شجاع را دید، گفت: مردم باید این گونه باشند ، من محمد بن عبدالله را طلب کردم این افراد با او بودند، و سپس او را جابجا کردند و خود آنان با او جابجا شدند، آنگاه با او بودند در نبرد و جنگ با ما تا اینکه کشته شدند.

وقتی که سر محمد بن عبدالله را نزد منصور آوردند، حسن بن زید بن حسن بن علی آنجا بود، چون سر محمد بن عبدالله را مشاهده کرد بر او سخت گران آمد و از بیم منصور سخنی نگفت؛ و به نقیب منصور گفت : این سر محمد بن عبدالله است ؟ گفت : آری.

گفت : من دوست داشتم که از او اطاعت می کردم و او چنین نکرده بود و نگفته بود، ولی

ص: 401

1- کامل ابن اثیر : 551/5

2- مقاتل الطالبیین : 274

منصور اراده کرد او را بکشد و او گرامی تر بر ما از او بود.

پس یکی از غلامان آب دهان به صورت او انداخت و منصور دستور داد که او را با شکستن بینی اش کیفر و عقوبت نمایند . (1)

## مصادره اموال

پس از کشته شدن محمد بن عبدالله اموال او و دیگر خویشانش را مصادره کردند ، و عیسی اموال فرزندان حسن (علیه السلام) و جعفر بن محمد (علیه السلام) را گرفت.

ابوزید گوید: سعید رومی غلام جعفر بن محمد (علیه السلام) برای من نقل کرد: جعفر بن محمد (علیه السلام) مرا فرستاد تا بینم که آنان چه می کنند.

پس نزد آن حضرت بازگشتم و به او خبر دادم که محمد بن عبدالله کشته شد و عیسی بن عبدالله چشمه ای زیاد را گرفته است.

آن حضرت مدتی طولانی سکوت کرد آنگاه فرمود: عیسی به دنبال چیست که این گونه با ما رفتار میکند و قطع رحم می نماید؟ به خدا سوگند نه او و نه فرزندانش هرگز از آن نخواهند چشید (2).

پس جعفر بن محمد با منصور ملاقات کرد و به او گفت : آنچه از چشمه آبی زیاد گرفته اند از مال من به من برگردان .

منصور گفت: با من این گونه سخن می گویی؟ به خدا سوگند جانت را می گیرم.

جعفر بن محمد (علیه السلام) به منصور گفت: در باره من شتاب مکن، عمر من به شصت و سه سال رسیده و در این سن پدر و جدم علی بن ابی طالب عالی از دنیا رفتند.

در منصور رقتی پیدا شد اما آن مال را به حضرت جعفر بن محمد (علیه السلام) بازگرداند؛ و مهدی پسر منصور آن مال را به فرزندان آن حضرت بازگرداند (3).

ص: 402

---

1- کامل ابن اثیر : 550/5

2- مقاتل الطالبيين : 273

3- کامل ابن اثیر : 553/5

او از جمله هواداران محمد بن عبدالله بود. او را نزد منصور آوردند؛ منصور به او گفت: آن مالی که نزد تو بود کجا است؟

گفت: آن را به امیر المؤمنین دادم.

منصور گفت: امیر المؤمنین کیست؟

گفت: محمد بن عبدالله بن الحسن.

منصور گفت: با او بیعت کردی؟

گفت: آری به خدا سوگند، همان گونه که تو و برادرت و خاندانت - شما خائنان - با او بیعت کردید.

منصور دستور داد سر از بدنش جدا کردند.

### **عبدالرحمن بن ابی الموالی**

او گوید: هنگامی که ابو جعفر منصور، فرزندان حسن بن علی بن ابی طالب (علیه السلام) را دستگیر کرد و به ریاح دستور داد آنان را به ریزه برد، گفت: هم اکنون نزد عبدالرحمن ابی الموالی بفرستید و او را نزد من بیاورید.

عبدالرحمن گوید: ریاح نزد من فرستاد و مرا گرفتند و به ریزه بردند، در آنجا فرزندان حسن (علیه السلام) را دیدم که بسته در آفتاب نگه داشته شده اند.

ابو جعفر مرا طلب کرد، من بر او وارد شدم و عیسی بن علی نزد او بود؛ منصور به عیسی گفت: این همان عبدالرحمن است؟

گفت: آری، اگر بر او سخت بگیری تو را از مکان محمد و ابراهیم با خبر کند.

پس من نزدیک رفتم و سلام کردم، منصور گفت: خدا تو را سلامت ندهد، این دو فاسق فرزندان فاسق و این دو دروغگو فرزندان دروغگو کجایند؟

گفتم: یا امیر المؤمنین! آیا راست گفتن نزد تو سودی دارد؟

گفت: چیست؟



گفتم: زن من مطلقه باشد اگر من از جای آنان اطلاع داشته باشم.

منصور از من پذیرفت و گفت: تازیانه را بیاورید. پس مرا نگاه داشته و چهارصد ضربه تازیانه زدند تا اینکه از هوش رفتم، آنگاه دست از من برداشتند و مرا با آن حال نزد یارانم برگرداندند(1).

### محمد بن عجلان

او فقیه اهل مدینه و از عباد آنجا به شمار می رفت و در مسجد پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) حلقه و جایگاهی داشت که در آنجا می نشست و فتوی می داد و برای مردم حدیث نقل می کرد.

هنگامی که محمد بن عبد الله بن الحسن خروج کرد، با او خروج نمود.

و وقتی محمد کشته شد و جعفر بن سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس والی مدینه گردید، فرستاد ابن عجلان را آوردند، او ساکت بود و سخن نمی گفت.

جعفر بن سلیمان به او گفت: با کذاب (دروغگو) خروج کردی؟ سپس دستور داد دست او را قطع کردند، و ابن عجلان کلمه ای نگفت جز اینکه لبهای او تکان می خورد به چیزی که دانسته نمیشد چه می گوید و جعفر گمان کرد که او دعا می کند.

پس بعضی از حاضران که از فقها و اشراف مدینه بودند برخاستند و به او گفتند: ای امیر! محمد بن عجلان از فقیهان مدینه و عباد مردم است و بر او اشتباه شده و گمان کرده که محمد بن عبدالله همان مهدی است که در باره او روایت آمده است.

پس همچنان به او گفتند و از او خواستند تا اینکه او را رها کرد. محمد بن عجلان بازگشت در حالی که هیچ سخنی نگفت تا به منزل خود رفت.

واقعی گوید: من او را دیده و از او شنیدم که او مردی مورد وثوق و بسیار حدیث روایت می کرد و در سال 148 و یا 149 در زمان خلافت منصور از دنیا رفت (2).

ص: 404

---

1- مقاتل الطالبيين : 287ر

2- مقاتل الطالبيين : 289

او نیز یکی از یاران محمد بن عبدالله بن الحسن است که با او قیام کرد، وی هنگامی که محمد کشته شد پنهان گردید و در آن حال که متواری بود از دنیا رفت، وقتی بدن او را برای دفن بیرون آوردند خبر آن به جعفر بن سلیمان رسید که دستور داد بدن او را به دار آویختند. سپس با جعفر بن سلیمان در باره دفن او صحبت شد و بعد از سه روز او را از بالای دار به زیر آورده و دفن نمودند.

و عبدالله بن عطاء از ثقات اهل حدیث میباشد و از ابو جعفر محمد بن علی (علیه السلام) و عبدالله بن بریده و غیر این دو نفر از بزرگان تابعین حدیث نقل کرده است (1).

## ابراهیم بن عبدالله

هنگامی که محمد بن عبدالله کشته شد و خبرش به برادرش ابراهیم بن عبدالله در بصره رسید، روز عید بود، پس او بیرون آمد و با مردم نماز گزارد و خبر قتل او را بر منبر به مردم داد و اظهار جزع و ناراحتی بر او کرد و به این شعر تمثال جست:

يَا الْمَنَازِلِ يَا خَيْرَ الْفَوَارِسِ مَنْ يُفَجِّعُ بِمِثْلِكَ فِي الدُّنْيَا فَقَدْ فُجِّعَا

اللَّهُ يَعْلَمُ أَنِّي لَوْ خَشِيتُهُمْ وَأَوْجَسَ الْقَلْبَ مِنْ خَوْفٍ لَهُمْ فَرَعَا

لَمْ يَقْتُلُوهُ وَلَمْ أُسَلِّمْ أَحِي أَبَدًا حَتَّى نَمُوتَ جَمِيعًا أَوْ نَعِيشَ مَعَا (2) (3)

ص: 405

1- مقاتل الطالبیین : 297

2- «ای پدر منزلتها و ای بهترین سواران! هر کس که؛ به مثل تو در دنیا غم زده شود، پس او مصیبت زده است. خدا می داند که اگر من از آنان بیمناک بودم؛ و دل از ترس آنان در فزع و اضطراب شود. او را نمی کشتند و من برادرم را تسلیم نمی کردم؛ تا اینکه هر دو با هم بمیریم و یا با هم زندگی کنیم»

3- کامل ابن اثیر : 551/5

( شهید باخمری (1) )

در سال 145 پس از کشته شدن محمد بن عبدالله بن الحسن برادر پدر و مادری اش ابراهیم بن عبدالله قیام کرد و کشته شد؛ پدرشان عبدالله فرزند حسن متی پسر حسن بن علی بن ابی طالب (علیه السلام)، و مادرشان هند دختر ابو عبیده می باشد.

شیخ طوسی در کتاب رجال خود او را در رجال امام صادق (علیه السلام) ذکر کرده است؛

و ابن ندیم در فهرست گوید: ابراهیم بن عبدالله بن حسن شعر هم گفته است؛

و در مقاتل الطالبیین آمده است: ابراهیم بر همان روش و طریقه برادرش محمد بن عبدالله در دین، علم، شجاعت و شدت بوده است (2).

و در عمدة الطالب آمده است: ابراهیم از علمای بزرگ در فنون زیادی به شمار می رفت، و او شاعری آگاه به لغت عربی و اسرار آن و عالم به اخبار عرب و روزها و اشعار آنان بوده است (3).

ابن عساکر در تاریخ دمشق در ترجمه ابراهیم بن یحیی نقل کرده است که: ابراهیم بن عبدالله روزی در مجلسی نشسته بود که در آن مجلس ابو عمرو بن العلاء یکی از علمای

ص: 406

---

1- باخمری: نام موضعی میان کوفه و واسط که به کوفه نزدیک تر است؛ و گفته اند: از باخمری تا کوفه هفده فرسخ است، و در آنجا قبر ابراهیم بن عبدالله بن حسن بن حسن است. (معجم البلدان: 316/1)

2- مقاتل الطالبیین: 315

3- عمدة الطالب: 99

مشهور در ادبیات عرب نیز حضور داشت، ابراهیم یکی از یاران خود را در آنجا دید پس در مورد او سؤال کرد و به یکی از کسانی که در آنجا بود گفت: برو و حال او را جو یا شو. او رفت و برگشت و به ابراهیم گفت: او را دیدم در حالی که اراده کرده بود که بمیرد؛ بعضی از کسانی که در آنجا بودند از این سخن خندیدند و گفتند: مگر انسانی در دنیا هست که قصد کند بمیرد و اراده مردن نماید.

ابراهیم گفت: بر یک سخن عربی صحیحی می خندید؟ اراده می کند در اینجا به معنای « نزدیک است » می باشد، و گفت: خدای تعالی می فرماید: (جِدَارًا يُرِيدُ أَنْ يَنْقَضَ) یعنی: « نزدیک بود که آن دیوار خراب شود » که « پرید » به معنی « یکاد » می باشد.

ابو عمر و گفت: ما همچنان در خیر و خوبی هستیم مادامی که همانند تویی در میان ما باشد.

آنگاه ابو عمر و سر ابراهیم را بوسید(1).

ابو الفرج گوید: ابراهیم مردی نیرومند و قوی بود. او و برادرش محمد نزد پدرشان عبدالله بودند، پس شترانی که برای محمد بود نزد آنان آمدند و در میان آنها ناقه سرکشی بود که کسی نمی توانست سر او را برگرداند، ابراهیم به آن ناقه نگاه تیزی کرد، برادرش محمد به او گفت: گویا در دلت میگفتی که این ناقه را تو بر می گردانی؟ ابراهیم گفت: آری. محمد گفت: اگر آن را برگرداندی آن ناقه از آن تو باشد. پس ابراهیم به سرعت از جا برخاست و اطراف آن ناقه گشت، وقتی فرصتی یافت نزدیک آمد دم آن ناقه را گرفت و او ابراهیم را به همراه خود برد در حالی که دم خود را تکان می داد تا اینکه از چشم پدرش ناپدید شد.

پدرش عبدالله روی به محمد کرد و گفت: برادر خود را در خطر انداختی و او را در معرض هلاکت قرار دادی.

پس مکتی و درنگی کرد و سپس ابراهیم در حالی که جامه اش در برش بود، بازگشت

ص: 407

و آمد در برابر پدر و برادرش ایستاد ، محمد به او گفت : این ناچه را چگونه دیدی ؟ گمان کردی می توانی او را برگردانی و نگه داری ؟

ابراهیم دم قطع شد؛ آن ناچه را که در دستش بود انداخت و گفت : چه عذری دارد کسی که این را با خود آورد(1)؟

### کتاب مفضلیات

ابراهیم بن عبدالله همان کسی است که کتاب مفضلیات را جمع آوری کرد که منسوب به مفضل ضبی است و آن هفتاد قصیده بود که ابراهیم آن را جمع آوری کرده و سپس مفضل بر آن قصاید افزود تا به یکصد و بیست قصیده رسیده است.

ابو الفرج نقل کرده است : هنگامی که ابراهیم پنهان بود بر مفضل ضبی وارد شد ، مفضل که زیدی بود گوید: من از نزد ابراهیم بیرون می آمدم و او را تنها می گذاشتم پس ابراهیم به من گفت : هنگامی که تو بیرون می روی دلم تنگ می شود، از کتاب های خود چیزی را به من بده که به آن مشغول شوم.

مفضل گوید: من کتاب هایی از شعر به او دادم.

ابراهیم هفتاد قصیده از آن را انتخاب کرد و در یک کتاب جداگانه نوشت، و هنگامی که کشته شد من آن را اظهار کرده و بیرون آوردم و مردم آن را به من نسبت دادند، و این همان هفتاد قصیده می باشد که آن را انتخاب مفضل نامیده اند و سپس من بر آن افزودم تا یکصد و بیست قصیده شد.

پس هنگامی که ابراهیم خروج کرد من با او بودم، وقتی به خانه سلیمان بن علی رسید ایستاد و آب طلب کرد، آبی آوردند، نوشید ، پس بعضی از کودکان سلیمان بن علی (عباسیان ) بیرون آمدند، آنان را در بر گرفت و گفت : اینها از ما و ما از این ها هستیم و این ها اهل ما هستند و از ما و گوشت ما هستند ولی پدرانشان بر ما تسلط پیدا کردند و حقوق ما

ص: 408

را گرفتند و خون های ما را ریختند، سپس به این شعر تمثیل جست :

مَهْلًا بَنِي عَمَّنَا ظَلَامَتْنَا إِنَّ بِنَا سَوْرَةً مِنَ الْعَلَقِ

لِمِثْلِكُمْ نَحْمِلُ السُّيُوفَ وَلَا تَعْمُرُ أَحْسَابُنَا مِنَ الرِّقَقِ

إِنِّي لِأُنْمِي إِذَا اتَّمَيْتُ إِلَى حَيِّ كِرَامٍ وَمَعَشَرَ صُدُقِ

بِيضٍ جِعَادٌ كَانَ أَعْيُنُهُمْ تُكْحَلُ يَوْمَ الْهِيَاجِ بِالْعَلَقِ (1)

من به ابراهیم گفتم : این اشعار زیبا از کیست؟

گفت : از ضرار بن خطاب فهری است در آن روز که از خندق عبور کردند بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) ، و علی بن ابی طالب (علیه السلام) در روز جنگ صفین آن را خواند ، و حسین (علیه السلام) آن را در روز طف (کربلا) خواند، و زید بن علی در روز سببخه (2) به آن تمثیل جست ، و یحیی بن زید در روز جوزجان خواند، و ما هم امروز خواندیم .

مفضل گوید: من از تمثیل به این شعر فال بد زدم که هیچ کس آن را نخواند مگر اینکه کشته شد؛ سپس به « باخمری » رفتیم ، وقتی نزدیک آنجا رسیدیم و خبر کشته شدن برادرش را آوردند، رنگش تغییر کرد سپس با صدای بلندی گریه کرد و گفت: خدایا! اگر تو می دانی که محمد برای تحصیل رضایت توقیام کرد و فرمانبرداری تو را می طلبید و می خواست کلمه و دین تو بلند شود و از فرمان تو پیروی و اطاعت گردد، پس او را بیامرز و بر او رحمت فرست و از او خشنود باش و آنچه به سوی او رفته از آخرت بهتر از دنیا قرار ده. آنگاه به شدت گریست و اشعاری را خواند.

مفضل گوید: به او تعزیت و تسلیت گفتم و او را به خاطر بی تابی اش سرزنش کردم ، پس شعری از درید بن صمه خواند.

ص: 409

- 1- «عموزاده های ما از ستم به ما خودداری کنند؛ که ما را یورش می آید که دل را تنگ کند. برای همانند شما شمشیر ها حمل می شود؛ و حب های ما مورد عیب قرار نگیرد. من هنگامی که خودم را نسبت دهم؛ به کسی که برخوردار از عزت و راستگو است . سفید رویان و زیبا محاسن هایی که گویا چشمانشان؛ روز جنگ و کارزار به خون سر مه کشیده شده است»
- 2- سببخه : نام موضعی در کوفه است

سپس سپاهیان منصور مانند منصور ظاهر شدند و ابراهیم خود اقدام به مبارزه کرد، به مردی نیزه ای زد و من گفتم: تو خود اقدام به جنگ میکنی و سپاهیان گرد تو جمع اند؟ باز شعری خواند، چون جنگ شدت گرفت به من گفت: مرا با خواندن شعر حرکتی ده.

مفضل گوید: من شعری خواندم. گفت: آن را دوباره بخوان؛ و در چهره او نمایان شد که کشته خواهد شد.

پس من توجه نمودم و از خواندن آن اشعار پشیمان شدم و گفتم غیر از آن را می خوانم. گفت: همین را بخوان. آن را اعاده کردم.

او پس از شنیدن آن ابیات رکاب زد و حمله کرد و از نظرم ناپدید شد، پس تیری بر او اصابت کرد و او را به قتل رساند و این آخرین ملاقات من با او بود(1).

### قیام ابراهیم

ابراهیم بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب در سال 145 قیام کرد و برادرش محمد بن عبدالله هم که پیش از این ذکر شد در همین سال قیام کرده بود.

پیش از اینکه ابراهیم ظاهر گردد منصور به شدت در تعقیب او بود و او را جستجو می نمود.

از کنیز او حکایت شده است که: در یک نقطه از زمین پنج سال قرار نداشته و گاهی در فارس و گاهی در کرمان و یک مرتبه در منطقه کوهستانی و یک بار در حجاز و یک بار در یمن و گاهی در شام تا اینکه به موصل رفت. منصور به تعقیب او فرستاد.

ابراهیم خود حکایت کرده است: تعقیب در موصل مرا ناچار کرد تا اینکه بر سفره منصور نشستم، پس بیرون آمدم و از طلب کردن من دست برداشت.

گروهی از سپاه منصور اظهار تشیع می نمودند و نامه ای برای ابراهیم نوشته و از او خواستند نزد آنان برود تا بر منصور یورش برند.

ص: 410

ابراهیم به بغداد در جایی که سپاه منصور بود رفت ، و منصور را آینه ای بود که در آن نظر می کرد و دشمن را از دوست می شناخت ؛ پس در آن آینه نظر کرد و به مسیب گفت : من ابراهیم را دیدم که در میان سپاه من است و روی زمین دشمنی سخت تر از او ندارم، پس تحقیق کن بین او کدام است؟

پس منصور دستور داد پلی را بنا کنند ، ابراهیم با مردم بیرون آمد تا آن را تماشا کند ، چشم منصور بر او افتاد و ابراهیم در میان مردم رفت و خود را پنهان کرد، سپس نزد کسی به نام قامیا رفت و او ابراهیم را به اتاقی برد.

منصور برای یافتن ابراهیم تلاش بسیاری کرد و همه جا نگهبان گذاشته بود تا اینکه مخفیگاه ابراهیم شناسایی شد.

### رهایی از دام منصور

سفیان بن حیان قمی هنگامی که دریافت که در دام مأموران منصور گرفتار شده اند به ابراهیم گفت : اکنون می بینی که بر ما چه مشکلی پدید آمده است و به ناچار بایستی خود را در مخاطره اندازیم.

ابراهیم گفت : تو در این کار مختار هستی.

پس سفیان بن حیان قمی نزد ربیع دربان منصور رفت و از او اجازه ملاقات با منصور خواست ؛ ربیع او را نزد منصور برد.

هنگامی که منصور سفیان را دید او را ناسزا گفت و دشنام داد.

سفیان گفت : ای امیر المؤمنین ! من سزاوار هرچه گویی هستم، ولی من نزد تو آمدم در حالی که توبه کردم و هر چه خواهی انجام خواهم داد و ابراهیم بن عبدالله را نزد تو خواهم آورد، من آنان را آزمایش کردم و خیری در آنان نیافتم ؛ پس مجوزی برای من و غلامم بنویس و سپاهی را با من روانه کن.

منصور مجوزی برای او نوشت و سپاهی را در اختیار او قرار داد و هزار دینار به او داد و گفت : از این هزار دینار کمک بگیر .



سفیان گفت: مرا به آن نیازی نیست، و سیصد دینار از آنها را برداشت و به همراه سپاه حرکت کرد.

پس وارد آن خانه شد که ابراهیم در آنجا مخفی شده بود، ابراهیم لباس پشمی بر تن و قبایی مانند غلامان در بر داشت، سفیان بر او فریاد زد و او به پاخواست، و او را مانند اربابان امر و نهی می کرد.

پس حرکت کردند تا اینکه به مدائن رسیدند، کسی که نگهبان پل بود جلوی آنان را گرفت، سفیان آن مجوز منصور را به او نشان داد، وقتی از آنجا عبور کرد نگهبان پل به سفیان گفت: این غلام نیست بلکه او ابراهیم بن عبد الله است، برو که تو را مشکلی نباشد؛ و آنان را رها کرد، پس بر کشتی سوار شدند و به بصره رفتند.

### ورود ابراهیم به بصره

هنگامی که ابراهیم با لباس غلامان به همراه سفیان بن حیان قمی و تعدادی از سپاه

منصور به بصره آمدند؛ سفیان تعدادی از آن مأموران را به خانه ای می آورد که دو درب داشت و تعدادی از آن مأموران را کنار یکی از درهای خانه می نشانند و به آنان می گفت: حرکت نکنید تا نزد شما بیایم، و او از درب دیگر خارج می شد و آنان را جا می گذاشت، تا اینکه تمام آن مأموران را متفرق کرد و خود تنها ماند.

### در اهواز

به امیر بصره خبر رسید که ابراهیم به بصره آمده است؛ پس در صدد تعقیب و پیدا کردن او بر آمد، و سفیان بن حیان قمی را جستجو کرد و مأموران او را تعقیب کردند ولی او را نیافتند.

ابراهیم پیش از آن به اهواز رفت و نزد حسن بن حَبیب مخفی شد.

محمد بن حصین به دنبال پیدا کردن او بود، روزی گفت: امیر المؤمنین (منصور) مرا خبر داده است که منجمان به او گفته اند که ابراهیم در اهواز است در جزیره ای میان دو نهر.

من آنجا را جستجو کردم ولی او را نیافتم و فردا تصمیم دارم در شهر اهواز با او را جستجو کنم.

حسن بن حُیب نزد ابراهیم آمد و به او خبر داد، سپس ابراهیم را با خود به بیرون شهر اهواز برد و در آن روز محمد بن حصین به دنبال ابراهیم رفت؛ در پایان روز به هنگام نماز عشاء حسن بن محیب با ابراهیم به سوی شهر اهواز برگشتند در حالی که هر کدام بر الاغی سوار بودند، پس ابراهیم به گونه ای از الاغ پیاده شد که کسی متوجه او نشود.

محمد بن حصین راه را بر حسن بن محیب گرفت و از او سؤال کرد: کجا بودی؟

گفت: از نزد بعضی از خویشان خود می آیم؛ پس او را رها کرد.

پس حسن نزد ابراهیم آمد و او را سوار کرد و به منزل خود برد(1).

### بازگشت به بصره

بازگشت ابراهیم به بصره در سال 143 و یا 145 بود. برادرش محمد در مدینه مردم را به بیعت با او دعوت کرد؛ گروهی با او بیعت کردند که در میان آنان فقها و اهل علم بسیار بودند و وقتی دیوان او را شمردند تعداد بیعت کنندگان به چهار هزار نفر می رسید.

در عمده الطالب آمده است که: شخصیت های برجسته ای با او بیعت کردند که از آن جمله: بشیر رحال، اعمش سلیمان بن مهران، عباد بن منصور قاضی صاحب مسجد عباد در بصره، مفضل بن محمد و سعید بن حافظ بودند. و گفته می شود که ابو حنیفه نیز با او بیعت کرد.

ابو الفرج گوید: سفیان بن معاویه - امیر بصره - به او متمایل شد، و در اول ماه رمضان سال 145 قیام کرد. منصور در آن هنگام با سپاهی اندک در کوفه بود زیرا او بخشی از سپاه خود را برای جنگ با محمد بن عبد الله و گروهی دیگر را به ری و بخشی دیگر را به آفریقا فرستاده بود و سه فرمانده به بصره به کمک سفیان بن معاویه امیر بصره فرستاد.

ص: 413

هنگامی که ابراهیم قصد قیام داشت، سفیان را آگاه کرد، پس چون فرماندهان گرد او جمع شدند ابراهیم مرکب های آنان را به غنیمت گرفت و آن هفتصد مرکب بود. پس نماز صبح را در مسجد جامع بصره به جای آورد و دار الاماره را محاصره کرد و سفیان بن معاویه در قصر بود، او از ابراهیم امان خواست، اماش داد.

وقتی ابراهیم داخل قصر بصره شد برای او حصیری انداختند، پس بادی وزیدن گرفت و آن حصیر را برگرداند؛ مردم این را به فال بد گرفتند.

ابراهیم گفت: ما فال بد نمی زنیم، و همان طور روی آن نشست. سپس فرماندهان را زندانی کرد و امیر بصره نیز با آنان بود و بر او زنجیر نازکی زد تا منصور بداند او نیز زندانی است.

جعفر و محمد پسران سلیمان بن علی از طرف منصور با ششصد نفر سپاه آمدند؛ ابراهیم، فرمانده ای را با پنجاه نفر فرستاد که آنان را شکست داد که مجبور به فرار شدند. ابراهیم گفت: فراری را تعقیب نکنید و مجروح را نکشید.

ابراهیم خود به درب خانه زینب دختر سلیمان بن علی رفت و او را امان داد و گفت: کسی متعرض آنان نشود.

ابراهیم در حالی بصره را تصرف کرد که در بیت المال آن دویست هزار درهم بود، آنها را برداشت و میان یاران خود به هر نفر پنجاه درهم داد، مردم می گفتند: پنجاه و بهشت.

پس مغیره را به اهواز با دویست نفر فرستاد و امیر اهواز محمد بن حصین با چهار هزار نفر برای مقابله او آمد و مغیره آنان را شکست داد و وارد اهواز شد.

و عمرو بن شداد را روانه فارس کرد و آن جا را نیز گرفت. و مروان بن سعید عجلی را با هفده هزار به واسط فرستاد و آنجا را نیز تصرف کرد.

منصور برای جنگ با او پنج هزار و گفته شده بیست هزار نفر را اعزام کرد و نبردهایی میان آنان رخ داد، و بعد از آن توافق کردند آتش بس برقرار شود تا مردم در امر ابراهیم و منصور نظر کنند.

ابراهیم همچنان در بصره بود و عاملان خود را به نواحی اعزام می کرد و سپاهیان خود

را می فرستاد تا اینکه خبر کشته شدن برادرش محمد بن عبدالله به او رسید، او مردم را از کشته شدن برادرش آگاه کرد و بصیرت و انگیزه مردم در جنگ با منصور بیشتر گردید. (1)

## در بصره

ابو سلمة ابن نجار که از اصحاب ابراهیم است گوید: ما نزد ابراهیم در بصره بودیم، گروهی از دهجرائیه که مزرعه دار بودند نزد ابراهیم آمدند و گفتند: ای پسر رسول خدا! ما گروهی هستیم که از اعراب نیستیم و با کسی هم پیمان نمی باشیم، مالی را آورده ایم که از آن برای پیشبرد کارت کمک بگیری.

ابراهیم گفت: هر کس مالی دارد برادرش را با آن مال کمک کند، و من این مال را نمیگیرم. سپس گفت: جز دوراه وجود ندارد: یا سیره و روش علی بن ابی طالب (علیه السلام) و یا آتش (2).

ابراهیم یکی از کارگزاران ابو جعفر منصور به نام حمید بن قاسم را دستگیر کرد، مغیره یکی از یاران ابراهیم به او گفت: این شخص را به من واگذار کن.

ابراهیم گفت: می خواهی با او چه کنی؟

گفت: او را شکنجه کنم تا اموالی که در اختیار او است بدهد.

ابراهیم گفت: ما را به مالی که با شکنجه گرفته شود نیازی نباشد (3).

## نماز بر جنازه

ابراهیم در بصره بر جنازهای نماز گزارد و بر آن چهار تکبیر گفت، عیسی بن زید به ابراهیم گفت: چرا یک تکبیر از تکبیرهای نماز جنازه را کم کردی در حالی که تکبیر

ص: 415

---

1- اعیان الشیعه : 240/3

2- مقاتل الطالبيين : 333

3- مقاتل الطالبيين : 334

گفت: این کار مردم را بهتر گرد می آورد و ما به اجتماع آنان نیازمندیم، و در تکبیری که من آن را ترک کردم انشاء الله ضرری نخواهد بود.

پس عیسی از ابراهیم به سبب همین کار جدا شد و اعتزال جست.

چون این خبر به ابو جعفر منصور رسید نزد عیسی فرستاد و از او خواست که زیدیه را از ابراهیم جدا سازد؛ ولی او نپذیرفت و منصور در این امر موفق نشد تا اینکه ابراهیم کشته شد.

پس عیسی بن زید مخفی شد، به ابو جعفر منصور گفته شد: عیسی بن زید را تعقیب و جستجو نمی کنی؟

منصور گفت: نه به خدا سوگند، بعد از محمد و ابراهیم دیگر کسی از ایشان را طلب نخواهم کرد؛ آیا من کاری کنم که از آنان بعد از این یادی بماند؟

ابو الفرج گوید: عیسی هیچگاه از ابراهیم جدا نگردید و از او کناره گیری نکرد و در باخمی با ابراهیم بود تا اینکه او کشته شد، آنگاه عیسی متواری و پنهان شد تا زمانی که از دنیا رفت و خبر آن را بعدها ذکر خواهیم کرد(2).

### سخنان ابراهیم

حجاج بن بصیر گوید: ابراهیم در بصره بر منبر رفت و گفت:

ص: 416

1- از این نقل استفاده می شود که تفاوت اهل بیت پیامبر علیهم السلام در فقه و احکام با دیگران مشهور و معلوم بوده است، و مردم می دانستند که خاندان پیامبر بر جنازه پنج تکبیر میگفتند، از این رو هنگامی که ابراهیم بن عبدالله به چهار تکبیر اکتفا کرد و تکبیر پنجم را نگفت مورد اعتراض عیسی بن زید قرار گرفت. و اما اینکه چرا ابراهیم چهار تکبیر گفت، همان طور که از سخن او استفاده می شود تقیه کرد و معلوم می شود اکثر کسانی که با او بودند شیعه نبودند زیرا او گفت: ما نیازمند به اجتماع آنان هستیم. و اما اینکه گفت: نگفتن یک تکبیر ضرری نمی زند، احتمال دارد به جهت تقیه باشد که تکبیر پنجم را نگفت، و ممکن است نماز را بر آن جنازه بر مذهب عامه خوانند و آن جنازه و کسان آن جنازه از عامه بودند که بر اساس نظر آنان عمل کرد.

2- مقاتل الطالبيين: 335

ای مردم! من بر این عقیده هستم که تمام چیزهایی که بندگان خدا با آنها از خدا طلب خیر میکنند خلاصه می شوند در سه چیز: سخن گفتن؛ و نظر کردن؛ و سکوت کردن:

پس هر سخنی که در آن ذکر نباشد، لغو است؛

و هر سکوتی که در آن اندیشه و تفکر نباشد، سهو و اشتباه است؛

و هر نظری که در آن عبرت نباشد، غفلت است.

پس خوشا بر حال کسی که سخن او ذکر، و نگاه او عبرت، و سکوت او تفکر باشد، و خانه او برایش وسیع باشد، و بر گناهان خود گریه کند، و مسلمانان از او ایمن باشند(1).

پس مردم از این سخنان او تعجب می کردند و او قصد می کرد هر چه را می خواست؛ سپس صدای خود را بلند کرد و گفت:

خدایا! تو امروز پدرانی را به فرزندانشان و فرزندان را به وسیله پدرانشان یاد میکنی، پس ما را نزد خودت به محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) یاد کن، و پدران را در فرزندان و فرزندان را در پدران محافظت نما، و ذریه پیامبرت محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) را حفظ کن.

پس گریه مردم آن مکان را به لرزه درآورد(2).

## بشیر رحال

قیمت ها به یکباره در بصره بالا رفت و گران شد؛ مردم با ابراهیم برای دعا کردن به جبانه (منطقه وسیع و یا قبرستان) آمدند و قصه گویان برمی خاستند و سخن می گفتند و پس از آن دعا می نمودند. بشیر از جا برخاست و گفت:

ص: 417

---

1- مقاتل الطالبيين : 336

2- مقاتل الطالبيين : 337

ننگ باد، خداوند در هر چیزی نافرمانی شد و حرمتها هتک گردید و خونها ریخته شد و غنایم به ناحق تصرف شد، با این همه دو نفر از شما برنخاستند که بگویند: این را تغییر دهیم و دعا کنیم که خداوند این را برطرف سازد؛ تا اینکه اکنون قیمت ها اینگونه گران شد. اکنون بر مرکب سوار شده و از جاهای دور و نزدیک به اینجا آمدید و فریاد می زنید که خدا ارزانی را برای شما فراهم آورد. خدا قیمت ها را ارزان نکند و با شما هرچه خواهد بنماید.

محمد بن موسی گوید: روزی من در کنار بشیر رحال بودم که او پیر بود و محاسن زیادی داشت و سر خود را پایین انداخته و سکوتی طولانی کرد، آنگاه سر برداشت و گفت:

ای منبر! لعنت خدا باد بر تو و کسانی که اطراف تو می باشند، به خدا سوگند اگر اینان نبودند معصیت خدا نمی شد، و به خدا سوگند اگر اینان مرا اطاعت میکردند هر مردی از آنان را بر حق خود وامی داشتم، چه به حق عمل کننده باشد یا تارک آن. و به خدا سوگند اگر من باقی بمانم، تمام تلاش خود را در این جهت صرف خواهم کرد و یا اینکه خداوند مرا از این چهره ها که در آنها می بینم که پذیرای اسلام نیستند، راحت نماید.

گوید: ما ترسیدیم که قبل از آنکه پراکنده شویم، او گردن های ما را با ریسمان ببندد. و بشیر به ابو جعفر منصور اعتراض می کرد و می گفت:

ای کسی که دیروز میگفتی اگر ولایت از ما شود، به عدالت رفتار کنیم و چنین و چنان کنیم؛ اکنون که حکومت و ولایت را در اختیار داری، کدام عدالت را ظاهر ساختی؟ و کدام ستم را از میان برداشتی؟ و کدام ستمدیده را دادرسی کردی؟ چقدر امشب به شب گذشته شباهت دارد، و در سینه من حرارتی است که آن را به جز عدل و یا حرارت نیزه خنک نسازد(1).

ص: 418

سپس ابراهیم تصمیم گرفت از بصره حرکت کند، یارانش از مردم بصره به او گفتند: در بصره بمان و سپاهیان خود را بفرست، پس اگر سپاهی با شکست روبه رو شد، آنان را با لشکر دیگری مدد کن، که در این صورت جایگاه تو مایه ترس دشمن خواهد بود؛ و اموال را جمع کن تا گامهایت استوارتر باشد.

کسانی که از اهل کوفه نزد ابراهیم بودند به او گفتند: در کوفه گروه هایی هستند که با دیدن خود را فدای تو کنند، و در صورت ندیدن عواملی خواهد بود که آنان را از کمک کردن به تو باز می دارد.

پس ابراهیم از بصره به سوی کوفه حرکت کرد.

خبر حرکت ابراهیم از بصره زمانی به منصور رسید که سپاه اندکی با او بود، او گفت: به خدا سوگند نمی دانم چه کنم؟ در لشکرگاه من بیش از دو هزار نفر وجود ندارد، و من سپاهیانم را پراکنده کرده ام: سی هزار نفر آنها با مهدی (پسر منصور) در ری می باشند، و با محمد بن اشعث چهل هزار سپاه در آفریقا است، و باقی مانده آنان با عیسی بن موسی هستند؛ به خدا سوگند اگر از این ماجرا به سلامت بیرون آمدم، هرگز خود را با کمتر از سی هزار سپاه نگذارم.

سپس به عیسی بن موسی نامه نوشت و از او خواست که به سرعت بازگردد. نامه منصور هنگامی که به عیسی بن موسی رسید که او برای عمره محرم شده بود، پس آن را رها کرد و بازگشت.

منصور نامه دیگری به سلم بن قتیبه نوشت و او را از ری فراخواند و به او گفت: به سوی سپاه ابراهیم برو و جمعیت آنان تو را نترساند، به خدا سوگند او و برادرش محمد دو شتر بنی هاشم اند که کشته خواهند شد، پس به آنچه می گویم اطمینان داشته باش؛ و دیگر فرماندهان را با او همراه کرد.

همچنین نامه ای به پسرش مهدی نوشت و به او امر کرد خزیمه بن خازم را به اهواز بفرستد. مهدی او را با چهار هزار سوار روانه اهواز نمود، وقتی او به آنجا رسید با مغیره



جنگ کرد. پس مغیره به بصره بازگشت و خزیمه شهر اهواز را سه روز برای غارت مباح نمود.

خبرهای شکست هواداران منصور در بصره، اهواز، فارس، واسط و مدائن پی در پی به او می رسید؛ و این در حالی بود که اهل کوفه با یکصد هزار جنگجو در کنارش بودند و منتظر دستوری بودند تا بر او یورش برند؛ و منصور پنجاه روز در نمازخانه اش ماند و در همان جا می خوابید و می نشست، و جامهای رنگین پوشیده بود که گریانش چرک و کثیف شده بود و نه آن را عوض می کرد و نه از جایگاه نمازش جدا می شد مگر اینکه می خواست در جمع مردم ظاهر شود که در آن وقت لباس سیاه می پوشید و وقتی به خلوت باز می گشت همان لباس را به تن می کرد.

و دوزن را از مدینه برای او به هدیه آوردند: فاطمه دختر محمد بن عیسی بن طلحه بن عبید الله و ام الکریم دختر عبدالله از فرزندان خالد بن اسید؛ او حتی به آنها نگاه هم نمی کرد. به او گفته شد: این دوزن نسبت به تو بد گمان شدند. گفت: این روزها وقت زنان نباشد و من توجهی به آنها نکنم تا اینکه یا سر ابراهیم برای من و یا اینکه سر من برای او باشد.

حجاج بن قتیبه گوید: هنگامی که خبرهای شکست نیروهای منصور پی در پی به او می رسید، من نزد او رفتم و بر او سلام کردم، و این در حالی بود که خبر بصره و اهواز و فارس به او رسیده بود و سپاهیان ابراهیم قوت گرفته و در کوفه یکصد هزار نفر منتظر فریادی هستند تا بر او حمله کنند؛ دیدم که او به خاطر این خبرها ایستاده و از شدت ناراحتی آرام ندارد و سخت پریشان است (1).

### سپاهیان منصور

سپس منصور عیسی بن موسی را با پانزده هزار سپاه و جلوتر از سپاه او حمید بن

ص: 420

قحطبه را با سه هزار نفر روانه کرد، منصور در هنگام بدرقه به آنان گفت: این خبیثان - یعنی منجمان - ادعا می کنند که وقتی با ابراهیم برخورد کنی، سپاه تو حرکتی کنند و منهزم شوند آنگاه تو با ابراهیم برخورد کرده و سپاه نزد تو بر می گردند و عاقبت و پایان این نبرد به نفع تو خواهد بود.

از طرف دیگر ابراهیم از بصره حرکت کرد، در یکی از شب ها در میان سپاه خود به طور پنهانی می گذشت تا از سپاهیان خود با خبر شود، صدای طنبور و نوازندگی شنید؛ و باز شب دیگری آمد و باز همان صدا را شنید و گفت: نباید انتظار پیروزی داشت از سپاهی که در آن این گونه امور باشد؛ سپس اشعاری را خواند که دانستند ابراهیم از ترک بصره نادم و پشیمان است (1)

### تعداد سپاه ابراهیم

نام یکصد هزار نفر در دیوان ابراهیم ثبت شده بود، و گفته شده است که با او در مسیر راه ده ها هزار نیرو بود.

به او گفته شد: در راهی غیر از آن راهی که عیسی به طرف تو می آید، حرکت کن و به سوی کوفه روانه شو چون منصور در کوفه یاورانی ندارد و اهل کوفه به تو خواهند پیوست و برای منصور محل بازگشتی به جز حلوان نیست. اما ابراهیم این کار را نکرد.

همچنین به او گفتند: شبانه بر آنان حمله کن. گفت: من دوست ندارم شبانه حمله کنم مگر بعد از اخطار دادن به دشمن.

مردی از اهل کوفه به او گفت: به من امر کن که به کوفه رفته و مردم آنجا را به پیوستن به سپاه تو دعوت کنم. گفت: آنان را ابتدا به طور پنهانی دعوت کنم سپس به صورت آشکار، و هنگامی که فریاد اهل کوفه بلند شد چیزی توجه منصور را از حلوان باز نمی گرداند (یعنی فرار می کند).

ص: 421

پس ابراهیم با بشیر رحال در این باره مشورت کرد، او گفت: اگر به آنچه می‌گویی اطمینان داری، این نظر و پیشنهاد خوبی است، ولی ما مطمئن نیستیم شاید وقتی گروهی از اهل کوفه به سوی تو حرکت کنند، منصور سپاهی را اعزام نماید و سر راه آنان را بسته و افراد بی‌گناه و زنان را بگیرند و این تصمیم (وسیله‌ای برای این گونه جنایت‌ها شود).

آن مرد کوفی گفت: گویا شما برای جنگ با منصور بیرون آمدید و از کشته شدن ضعیف وزن و کودک پرهیز می‌کنید؛ مگر رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) سپاهیان خود را نمی‌فرستاد تا اینکه جنگ کنند و همین امور اتفاق می‌افتاد؟

بشیر رحال گفت: کسانی که پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) با آنان این گونه رفتار می‌کرد، کافر بودند ولی اینها مسلمان هستند (1).

## باخمری

پس ابراهیم رأی بشیر را پذیرفت و به راه ادامه داد تا اینکه در «باخمری» فرود آمد (فاصله باخمری تا کوفه شانزده فرسخ است) و در برابر عیسی بن موسی که فرمانده سپاه منصور بود ایستاد.

سلم بن قتیبه نزد ابراهیم فرستاد و پیشنهاد کرد که خندق را برابرشان ایجاد نمایند تا فقط از یک طرف با دشمن مقابله کنند، و به او گفت: اگر چنین نکنی فرصت خوبی را از دست خواهی داد که در آن می‌توانی به پشت سپاه منصور برسی.

ابراهیم این پیشنهاد را با یاران خود در میان گذاشت، آنان گفتند: آیا خندق ایجاد کنیم در حالی که ما بر تر و تعداد ما بیشتر از آنان است؟! نه به خدا سوگند چنین کاری را نخواهیم کرد.

گفت: پس به سوی منصور می‌رویم. یاران ابراهیم گفتند: چرا به سوی او برویم در حالی که هر وقت او را خواستیم، در دست ما خواهد بود.

ص: 422

ابراهیم به فرستاده سلم بن قتیبه گفت: شنیدی آنچه را می گویند؟ پس بازگرد.

ابراهیم با سپاه خود در یک صف قرار گرفتند، برخی از یارانش به او گفتند: سپاه خود را به چند گردان تقسیم کن که اگر یکی از آنها شکست خورد، گردانهای دیگر به کمک آن بشتابند. دیگران نپذیرفتند و گفتند: بایستی همه در یک صف گرد آییم و صف اسلام یک صف می باشد زیرا خدای تعالی می فرماید: (إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَأَنَّهُمْ بُنْيَانٌ مَرْصُورٌ) (1) « به درستی که خدا دوست دارد کسانی که در راه او مقاتله میکنند و پشت سر هم همانند بنایی محکم و استوار » (2).

## شروع جنگ

ابراهیم سپاهیان خود را منظم کرد و بر میسر؛ سپاه خود یزید بن لبید بشکری، و بر میمنه عیسی بن زید را گمارد؛ و چون هر دو سپاه آماده نبرد شدند مردی بلند قامت و آبی چشم از میان سپاهیان عیسی بن موسی بیرون آمد و فریاد برآورد: ای یاران ابراهیم! به خدا سوگند من محمد برادر ابراهیم را کشتم.

محمد جعفری گوید: چهار نفر از سپاهیان ابراهیم بیرون آمدند و مانند بازهای شکاری به سوی آن شخص رفته و به خدا سوگند طولی نکشید که سر او را آوردند، و از سپاه عیسی کسی آن مرد را یاری نکرد.

مسعود رحال کوفی گوید: من در باخمی حضور داشتم و به ابراهیم در حالی که در خیمه اش بود نگاه می کردم، در برابر او علمی بود طلایی رنگ که بر زمین زده شده بود و شنیدم او می گفت: ابو حمزه کجا است؟ پس مردی کوتاه قد و سوار بر اسب آمد، وقتی نزدیک رسید او را شناخت، مردی بود که در کوفه نزدیک خانه ابن مسعود کلاه درست می کرد.

ص: 423

---

1- سوره صف: 4

2- اعیان الشیعه: 141/3

ابراهیم به او گفت : این علم را بگیر و در طرف چپ بایست و حرکت نکن.

او علم را گرفت و در میسره ایستاد ، دو سپاه در برابر یکدیگر صف کشیدند و هنگامی که ابراهیم کشته شد و یارانش شکست خورده و فرار کردند او همچنان در جای خود ایستاده بود.

به او گفته شد که ابراهیم کشته شد و مردم رفتند . گفت : ابراهیم به من گفته است که از اینجا حرکت نکنم. پس جنگ کرد تا اینکه اسب او از پای درآمد ، سپس پیاده جنگید تا اینکه کشته شد(1).

### شکست سپاه منصور

در آن روز جنگ سختی روی داد و حمید بن قحطبه فرمانده سپاه منصور رو به فرار گذاشت و سپاه نیز با او فرار کردند .

عیسی بن موسی بر آنان فریاد زد و آنان را قسم داد که اطاعت کنند، ولی آنان بازنگشتند و به او توجهی نکردند .

پس حمید بن قحطبه در حالی که شکست خورده بود برگشت ، عیسی بن موسی به او گفت : خدا را در نظر داشته باش و اطاعت کن.

حمید بن قحطبه گفت : در فرار کردن و شکست ، اطاعت نباشد .

پس مردم رفتند و به جز تعداد اندکی کسی با عیسی نماند . به او گفته شد : از این مکان دور شو تا اینکه مردم نزد تو آیند آنگاه حمله کن.

عیسی گفت : من هرگز از جای خود حرکت نکنم تا کشته شوم و یا اینکه خدا مرا پیروز گرداند ، و به خدا سوگند اگر من از دشمن شکست خورده و فرار کنم خاندان من هرگز به روی من نظر نکنند .

و عیسی هر کسی را می دید، می گفت : به اهل بیت من سلام برسانید و به آنان بگویید

ص: 424

من چیزی را عزیزتر از جانم نیافتم که فدای شما کنم و آن را در راه شما بدهم.

## شکست سپاه ابراهیم

در این هنگام که هر کس مشغول خود بود و کسی به دیگران توجه نمی کرد، ناگهان جعفر و محمد پسران سلیمان بن علی از پشت سر بر سپاه ابراهیم حمله کردند، دیگر یاران ابراهیم که فراریان را تعقیب می کردند از این جریان غافل بودند ناگهان دیدند که جنگ پشت سر آنان است، پس به عقب برگشتند، که در طرف مقابل فراریان از سپاه منصور بازگشتند، در نتیجه سپاه ابراهیم شکست خورد.

از چیزهایی که به منصور کمک کرد، این بود که فراریان سپاهش در مسیر بازگشت و فرار به رودخانه ای برخورد کردند که نمی توانستند از آن بگذرند و راه دیگری نداشتند، به ناچار همه آنان بازگشتند؛ و بر عکس یاران ابراهیم، اطراف خود را آب قرار داده بودند که از یک طرف جنگ کنند و وقتی شکست خوردند راه فرار نبود و آب مانع از فرار آنان شد، و ابراهیم با ششصد نفر یا چهارصد نفر از یارانش استقامت کردند.

حمید بن قحطبه جنگ می کرد و سرهای کشته شدگان را نزد عیسی می فرستاد(1).

و گفته شده است که علت شکست سپاه ابراهیم این بود که وقتی سپاهیان منصور رو به فرار گذاشتند و یاران ابراهیم آنان را تعقیب کردند، منادی ابراهیم فریاد زد: فراریان را تعقیب نکنید، پس یاران ابراهیم بازگشتند. چون سپاه منصور دیدند که یاران ابراهیم باز می گردند تصور کردند که فرار می کنند، لذا بازگشتند و این باعث شکست سپاه ابراهیم شد(2).

## فرار سپاه منصور

سلم بن فرقاد گوید: هنگامی که سپاه منصور در برابر سپاه ابراهیم قرار گرفت، سپاهیان

ص: 425

---

1- کامل ابن اثیر: 569/5

2- کامل ابن اثیر: 570/5

ابراهیم عیسی فرمانده سپاه منصور و لشکر او را شکست دادند به طوری که آنان از باخمری فرار کرده و تا اوایل کوفه رسیدند ، پس ابو جعفر منصور دستور داد که شترها و اسب ها را در تمام دروازه های کوفه برای فرار آماده کردند.

حفص بن حکیم گوید: منصور از ابراهیم می ترسید و می گفت : وای بر تو ای ربیع (1) چگونه ما شکست بخوریم در حالی که حکومت به فرزندان ما نرسیده است ، پس امارت کودکان چه شد؟

وسلم بن فرقد گوید: هنگامی که اصحاب ابراهیم سپاه منصور را تعقیب می کردند ، محمد بن ابی العباس سپاه خود را به کناری برده بود، چون دید سپاه ابراهیم لشکر را شکست داده و آنان را تعقیب می کنند ، پرچم های خود را جمع کرد و پا به فرار گذاشت و بر بالای شریعه آمدند و در آنجا چیزی را مشاهده کردند و تصور کردند که آن کمین است . فریاد زدند : کمین، کمین، پس همه پا به فرار گذاشتند (2).

### کشته شدن ابراهیم

عبدالحمید گوید : از ابو صلابه سؤال کردم : چگونه ابراهیم کشته شد ؟

ابو صلابه گفت : من به او نگاه می کردم در حالی که بر اسب محمد بن یزید ایستاده بود و به سپاه عیسی بن موسی فرماند؛ منصور نظر می کرد که پشت کرده و فرار می کردند و او را پشت سر گذارده بودند و عیسی پرچم خود را به عقب برگردانیده بود، و یاران ابراهیم با آنان در حال نبرد بودند .

ابراهیم قبای زردی بر تن داشت و گرما او را ناراحت کرده بود، پس دکمه قبای خود را گشود و قبا باز شد و سینه او نمایان گردید ، در این هنگام تیری آمد و به گلوگاهش اصابت کرد؛ من او را دیدم که دست در گردن اسب کرد و بازگشت و زیدیه اطراف او را گرفتند (3).

ص: 426

---

1- اوربوع بن یونس ، دربان و وزیر منصور است و در سال 169 از دنیا رفت. 2(وفیات الاعیان : 185 / 1)

2- مقاتل الطالبيين : 346

3- مقاتل الطالبيين : 348

پس گفت: مرا فرود آورید. او را از اسب به زیر آوردند(1). بشیر رحال او را به سینه خود چسبانید تا اینکه در آغوش او از دنیا رفت، و بشیر نیز در حالی کشته شد که ابراهیم در آغوشش بود و این آیه را تلاوت می کرد: (وَكَانَ أَمْرَ اللَّهِ قَدَرًا مَّقْدُورًا)(2) «فرمان پروردگار و امر او حساب شده و دقیق می باشد»، و گفت: ما به دنبال چیزی بودیم و خدا غیر از آن را اراده کرد.

چون ابراهیم کشته شد اصحاب و یارانش همچنان در اطراف او به نبرد با سپاه منصور ادامه دادند.

حمید بن قحطبه به سپاه خود گفت: بر این گروه حمله کنید تا آنان را از جای خودشان عقب برانید.

پس بر آنان حمله کردند تا اینکه توانستند آنان را از جایی که ابراهیم در آن کشته شده بود دور کنند.

سپاه منصور آمدند و سر از بدن ابراهیم جدا کردند و نزد عیسی بردند، عیسی پیاده شد و سجده کرد و سر ابراهیم را نزد منصور فرستاد(3).

ابو الکرام جعفری گوید: من آنجا بودم که « اقطع » غلام عیسی بن موسی آمد و گفت: به جان تو سوگند این سر ابراهیم است که در خورجین من است.

عیسی بن موسی به من گفت: نگاه کن اگر سر ابراهیم است، برای من سوگند یاد کن تا تو را تصدیق کنم؛ و اگر سر او نیست، سکوت کن.

ابو الکرام گوید: من آمدم و به او گفتم: سر را به من نشان بده.

او سر را از خورجین خود بیرون آورد در حالی که گونه او تکان می خورد، به او گفتم: وای بر تو چگونه بر آن دست یافتی؟

گفت: تیری بر او اصابت کرد و او کشته شد، یارانش روی او افتادند و دست و پای او را

ص: 427

---

1- کامل ابن اثیر: 569/5

2- سوره احزاب: 38

3- کامل ابن اثیر: 570/5



بخش سوم - نهضت های دوران عباسیان ) می بوسیدند و من دانستم که او همان ابراهیم است .

پس جای آن را دانستم و یاران ابراهیم برابر جسد او جنگ می کردند.

هنگامی که آنها کشته شدند من آمدم و سر از بدنش جدا کردم.

ابو الکرام گوید: من نزد عیسی آمدم و به او خبر دادم ، و او ندا کرد و امان داد(1).

### خواب حسن بن جعفر

محمد بن زیاد گوید: حسن بن جعفر برای من نقل کرد و گفت : در کوفه که بودم دیدم فراریان از سپاه عیسی بن موسی به هنگام روز وارد کوفه شدند، و وقتی شب فرا رسید من مانند کسی که خواب می بیند دیدم گویا مردانی جنازه ای را به آسمان بالا می بردند و می گفتند : ای ابراهیم ! چه کسی بعد از تو برای ما خواهد بود؟

حسن بن جعفر گوید : برادرم مرا از خواب بیدار کرد.

من به او گفتم : چرا مرا بیدار کردی؟

گفت: صدای تکبیر را بر درب خانه ابو جعفر منصور بشنو ، به خدا سوگند بدون سبب تکبیر نمی گویند ؛ که در آن هنگام خبر کشته شدن ابراهیم بن عبدالله بن حسن بن حسن آمد.(2)

### سر ابراهیم نزد منصور

حسن بن زید بن حسن بن علی گوید : نزد منصور بودم هنگامی که سر ابراهیم بن عبدالله را در میان ظرفی آوردند و آن را برابر منصور قرار دادند.

وقتی من آن را دیدم چنان غصه و اندوهی دلم را فرا گرفت که راه گلویم را بست و از بیم آنکه مبادا منصور متوجه شود خود را کنترل کردم .

ص: 428

---

1- مقاتل الطالبيين : 348

2- مقاتل الطالبيين : 353

پس منصور روی به من کرد و گفت: ای ابا محمد! آن همان است؟ (یعنی همان سر ابراهیم است؟).

گفتم: آری ای امیر المؤمنین، و من دوست داشتم که خداوند او را بر اطاعت تو وامی داشت و تو در چنین موقعیتی قرار نمی گرفتی که او را به قتل برسانی.

منصور گفت: من هم دوست داشتم که خدا او را بر اطاعت من وامی داشت و من در چنین موقعیتی قرار نمی گرفتم، ولی ابراهیم خواست و قصد کرد که ما در این موقعیت قرار بگیریم و جانهای ما نزد ما گرامی تر از جان او بود. (1)

مسعودی ذکر کرده است: برای منصور غذایی از مغز و شکر درست کرده بودند که خوشش آمد و مورد توجه او قرار گرفت. پس گفت: ابراهیم قصد کرده بود ما را از این غذا و امثال آن محروم نماید. (2)

ابن اثیر نقل کرده است: سر ابراهیم را نزد منصور آوردند و برابر او نهادند.

چون منصور آن را دید گریست و اشک چشمش بر گونه ابراهیم ریخت. سپس گفت:

به خدا سوگند من این را خوش نداشتم ولی تو به من و من به تو مبتلا شدیم.

آنگاه در مجلس عمومی نشست و به مردم اذن داد و هرکس وارد می شد برای خشنودی منصور به ابراهیم ناسزا می گفت و او سکوت کرده و رنگش دگرگون شده بود؛ تا اینکه جعفر بن حنظله دارمی وارد شد، ایستاد و سلام کرد و سپس گفت: ای امیر المؤمنین! خدا اجر تو را عظیم گرداند نسبت به پسر عمویت و از آنچه او در حق تو تقریط کرد، بگذرد.

پس رنگ منصور باز شد و روی به او کرد و گفت: ای ابا خالد! به اینجا خوش آمدی.

مردم دانستند که این اظهارات او را خشنود می کند لذا پس از آن مانند جعفر بن حنظله می گفتند (3).

ص: 429

---

1- مقاتل الطالبیین : 352

2- اعیان الشیعه : 142/3

3- کامل ابن اثیر : 571/5

دختر عبدالله بن محمد بن علی بن الحسین (علیه السلام) گوید: به عمویم جعفر بن محمد (علیه السلام) گفتم: امر محمد بن عبدالله بن الحسن چه خواهد شد؟

فرمود: فتنه ای است که در آن محمد نزد بیت رومی کشته می شود و برادرش (ابراهیم) که از مادر و پدر با او یکی است در عراق در حالی کشته خواهد شد که پاهای اسب او در آب باشد(1).

### منصور و امام صادق (علیه السلام)

یونس بن ابی یعقوب گوید: با گوش خود شنیدم از جعفر بن محمد (علیه السلام) که فرمود: هنگامی که ابراهیم در «باخمی» کشته شد ما را از مدینه آوردند و کسی از ما که به حد بلوغ رسیده بود در مدینه نماند؛ همه آمدیم تا وارد کوفه شدیم، پس یک ماه در آنجا ماندیم و در انتظار این بودیم که کشته شویم.

سپس ربیع حاجب نزد ما آمد و گفت: این علویان کجایند؟ دو نفر از خردمندانتان بر امیر المؤمنین وارد شوند.

امام صادق (علیه السلام) فرمود: من و حسن بن زید نزد منصور رفتیم.

او به من گفت: تو غیب می دانی؟

گفتم: غیب را به جز خدا نداند.

منصور گفت: تو هستی که مالیات را نزد تو می آورند؟

گفتم: ای امیر المؤمنین! نزد شما می آورند.

منصور گفت: می دانید برای چه شما را طلبیدم؟

گفتم: نه.

گفت: می خواهم خانه های شما را خراب کنم و دلهای شما را بترسانم و درختان

ص: 430

خرمای شما را قطع سازم و شما را به «سراة» (1) تبعید کنم تا کسی از اهل حجاز و اهل عراق به شما نزدیک نشود زیرا آنان برای شما مفسده هستند.

امام صادق (علیه السلام) فرمود: به او گفتم: ای امیر المؤمنین! به سلیمان عطا شد، او سپاسگزاری کرد؛ و ایوب مبتلا شد، صبر نمود؛ و به یوسف ظلم شد، گذشت کرد؛ و تو از همان نسل می باشی.

پس او تبسمی کرد و گفت: این جملات را تکرار کن، و من تکرار کردم.

منصور گفت: مانند تو باید بزرگ قوم باشد، و من از شما درگذشتم و جرم اهل بصره را به شما بخشیدم. آن حدیثی را که پیش از این برایم از پدرت از پدرانش از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) گفته بودی، نقل کن.

گفتم: پدرم از پدرانش از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به من حدیث کرد: صله رحم، خانه ها را آباد و عمرها را طولانی کند، اگر چه کافر باشند.

منصور گفت: این را نخواستم.

گفتم: پدرم از پدرانش از علی (علیه السلام) از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به من حدیث کرد که: رحما به عرش آویزان هستند و ندا دهند: وصل کن هر کس که مرا وصل کرد و قطع کن هر کس که مرا قطع نمود.

منصور گفت: این مقصودم نبود.

گفتم: پدرم از پدرانش از علی بالا از رسول خدا و به من حدیث کرد که فرمود: به درستی که خدای عزوجل می فرماید: من رحمان هستم و رحم را خلق کردم و نامی از نامهای خود را برای آن قرار دادم، پس هر کس آن را وصل کند وصل به من شده، و هر کس آن را قطع کند من او را قطع خواهم کرد.

منصور گفت: این حدیث هم منظورم نبود.

ص: 431

---

1- گفته شده است که «سراة» رشته کوههایی است که ابتدای آن از انتهای سرزمین شروع و تا شام ادامه دارد. (مرصد الاطلاع: 703/2)

گفتم: پدرم از پدرانش از علی (علیه السلام) از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به من حدیث کرد که: پادشاهی از پادشاهان زمین سه سال از عمرش باقی مانده بود، پس چون او صله رحم کرد خداوند آن سه سال را سی سال قرار داد.

منصور گفت: همین حدیث مقصودم بود، اکنون کدام یک از بلاد نزد تو محبوب تر است؟ به خدا سوگند من با شما صله رحم می کنم.

امام صادق (علیه السلام) فرمود: به منصور گفتم: مدینه. پس ما را روانه مدینه نمود و خداوند مؤونه او را کفایت کرد(1).

ص: 432

---

1- مقاتل الطالبیین: 350؛ اعیان الشیعه: 142/3

از جمله کسانی که با محمد بن عبدالله بن الحسن و برادرش ابراهیم بود و در نبرد با سپاهیان منصور حضور داشت، عیسی بن زید بن علی بن الحسین (علیه السلام) است.

کنیه او ابو یحیی است، و در هنگامی که هشام بن عبدالملک پدرش زید را به شام احضار کرده بود مادرش به او حامله و همراه زید در مسیر شام بود و در بین راه در دیری فرود آمدند و او را درد زائیدن گرفت و در آن شب که مقارن با میلاد حضرت مسیح بود به دنیا آمد لذا پدرش زید او را عیسی به نام حضرت مسیح عیسی بن مریم صلوات الله علیهما نام نهاد، و همان گونه که ذکر شد عیسی بن زید در قیام محمد بن عبد الله بن الحسن و برادرش ابراهیم حضور داشت و سپس متواری شد.

گفته شده است که: ابراهیم بن عبدالله بر جنازهای نماز خواند و بر او چهار تکبیر گفت (همان گونه که عامه بر جنازه تکبیر میگویند)، لذا عیسی از او جدا شد؛ و گفته شده است که: با ابراهیم بن عبدالله بود تا اینکه او کشته شد پس از آن عیسی متواری گردید.

ابو الفرج از ابراهیم بن محمد بن عبدالله بن ابی الکرام نقل کرده است که: ابراهیم در بصره بر جنازهای نماز خواند و بر او چهار تکبیر گفت، عیسی بن زید به او گفت: چرا تکبیر پنجم را نگفتی در حالی که نزد اهل بیت تکبیر بر جنازه را می دانی (1)؟ ابراهیم در پاسخ گفت: ما به این جماعت واجتماع آنها نیازمندیم و این کار برای اجتماع آنها بهتر است

ص: 433

---

1- تکبیر بر جنازه نزد اهل بیت پنج تکبیر است چنانکه در فقه شیعه این امر مسلم و مورد اتفاق است، و گویا در آن عصر هم این امر مفروغ و قطعی بوده است که عیسی بن زید به ابراهیم اعتراض نمود. و پیش از این نیز به این امر اشاره کردیم.

و در ترک یک تکبیر ضرری انشاء الله نخواهد بود. لذا عیسی بن زید از ابراهیم جدا شد.

این خبر به منصور رسید و نزد عیسی بن زید فرستاد و از او خواست که آنچه می خواهد از حاجتهایش برآورده سازد مشروط بر اینکه یاران ابراهیم که از پیروان پدرش زید هستند از اطراف ابراهیم پراکنده سازد، این کار به انجام نرسید تا اینکه ابراهیم کشته شد و عیسی مخفی گردید. به منصور گفتند: او را تعقیب نمیکنی؟ گفت: نه به خدا سوگند و دیگر پس از محمد و ابراهیم کسی را تعقیب ننمایم که این سبب می شود که برای آنها یادی بر سر زبانها باشد(1).

### شخصیت عیسی

او در میان اهل خود از نظر دیانت و علم و پرهیزکاری برترین بود و دارای بصیرت در

امر خود و مذهبش بود و علم بسیاری داشت و حدیث نقل می کرد، و هم در دوران کودکی و هم در سنین بزرگی در پی تحصیل علم و دانش بود.

عیسی از پدرش و از جعفر بن محمد و دیگران روایت کرده است. عیسی بن زید در نهضت محمد بن عبدالله (نفس زکیه) شرکت کرد و فرماندهی میمنه طرف راست) سپاهیان او را عهده دار بود و در نهضت «باخمی» ابراهیم بن عبدالله نیز شرکت کرد و فرماندهی طرف راست سپاه را به عهده داشت.

علی بن محمد نوفلی نقل کرده است از پدرش که او گفت: عیسی و حسین فرزندان زید با محمد و ابراهیم پسران عبدالله بن الحسن بودند و در جنگ آنها با منصور حضور داشتند، و در پیکار با سپاهیان منصور شدیدترین نبرد را نمودند و دارای بصیرتی نافذ بودند. وقتی این خبر به منصور رسید گفت: مرا با فرزندان زید چه کار است و چرا آنان با من ناراحت و از من خشمناک اند؟ آیا من قاتلان پدرشان زید را نکشتم و برای آنان خونخواهی نکردم و دل آنها را از دشمنانشان شفا ندادم!؟

ص: 434

عیسی بن زید به محمد بن عبدالله بن حسن می گفت: به من اجازه بده سر از بدن هر کس از خاندان ابو طالب با تو مخالفت کند و یا از بیعت تو سرباز زند جدا سازم.

علی بن مسلم گوید: هنگامی که سپاه ابراهیم بن عبدالله شکست خورد و ما منهزم شدیم به سوی عیسی بن زید آمدیم، او ایستاده بود و اطراف او را گرفتیم و اندکی صبر کردیم، پس عیسی بن زید گفت: پس از این دیگر ملامت و سرزنشی نیست. پس او حرکت کرد و به سوی قصری خراب رفت و ما با او بودیم و تصمیم گرفتیم که بر سپاه منصور و عیسی بن موسی شبیخون زنیم و شبانه بر آنها یورش بریم، چون شب به نیمه رسید عیسی بن زید ناپدید شد و او را نیافتیم و از تصمیمی که داشتیم منصرف شدیم و عملی نشد (1).

### عیسی، مردی ناشناس

یحیی بن حسین بن زید گوید: به پدرم گفتم: دوست دارم عمویم عیسی بن زید را ببینم

زیرا شایسته نیست که مانند من بزرگان خاندان خود را ملاقات ننماید؛ پدرم مدتی نمی پذیرفت و می گفت: این امر برای عمومیت سنگین و سخت است و من بیم آن دارم که به سبب ناخشنودی از ملاقات با تو از منزل خود منتقل شود و این باعث ناراحتی او گردد.

یحیی گوید: من به پدرم اصرار کردم تا اینکه او را راضی نمودم و مرا برای فرستادن به کوفه آماده کرد و به من گفت: هنگامی که به کوفه رسیدی از خانه های قبیله بنی حنیء سؤال می کنی و وقتی تو را به آنجا راهنمایی کردند میروی به سوی کوچه فلانی و در وسط آن خانه ای است که درب آن این نشانه ها را دارد، پس آن را شناسایی کرده و دور از آنجا سر کوچه می نشینی، هنگام غروب مردی کهن سال را مشاهده میکنی که می آید در حالی که اثر سجده در چهره اش می باشد و لباس پشمینه ای در بر دارد و شتری که بار آن آب و سقایی مینماید و گامی بر نمی دارد و بر زمین نمی گذارد مگر اینکه خدای عزوجل را یاد

ص: 435



می کند و اشک او جاری است ، پس برخیز و بر او سلام کن و او را در آغوش بگیر ، او در آغاز از تو می هراسد همانند وحوش ، تو خود را معرفی کن و نسب خود را برای او بیان کن که او آرام شود و برای تو طولانی سخن بگوید و از تو در باره حال ما جویا شود و تو را از وضعیت خودش مطلع سازد و از نشستن با تو ناراحت نشود ، اما زیاد نزد او نمان و با او وداع کن ، و او از تو می خواهد که بار دیگر نزد او نروی پس امر او را اطاعت کن که اگر دوباره نزد او بازگردد او خود را از تو مخفی کند و از تو وحشت نماید و از جای خود نقل مکان کند و این باعث زحمت و مشقت او گردد.

یحیی گوید: به پدرم گفتم : همانگونه که امر کردی اطاعت کنم، پس آماده شدم و پدرم را وداع کردم و راهی کوفه شدم و هنگامی که به کوفه رسیدم آهنگ کوچه بنی حی را بعد از عصر کردم ، و بعد از آنکه خانه را شناسایی کردم بیرون کوچه نشستم و وقتی خورشید غروب کرد عمویم عیسی بن زید را دیدم که شتر را می راند و می آید و او همان گونه بود که پدرم برایم توصیف کرده بود و گامی بر نمی داشت و بر زمین نمی گذارد مگر اینکه لبهای او به ذکر خدا مشغول بود و چشمان او اشک آلود بود و گاهی قطرات اشک او می ریخت ، من برخاستم و او را در آغوش کشیدم ، او در آغاز با دیدن من هراس کرد، به او گفتم : ای عمو! من یحیی فرزند حسین بن زید فرزند برادرت هستم ، پس مرا به خود چسبانید و گریست به طوری که با خود گفتم او قالب تهی کرد، آنگاه شتر خود را خوابانید و با من نشست و در باره خویشان خود از مرد و زن و کودک پرسش نمود و من خبر آنها را می دادم و او میگریست ، سپس گفت : ای فرزندم! من با این شتر سقایی می کنم و آنچه از این راه کسب میکنم صرف معاش و هزینه زندگی میکنم پس از آنکه اجرت این شتر را به صاحبش می دهم ، و چه بسا مشکلی پیش آید که مرا از سقایی مانع شود که در آن صورت من به خارج کوفه رفته و آنچه از سبزیها مردم در آنجا می ریزند جمع کرده و آن را قوت و غذای خود قرار می دهم . پس من دختر این مرد را به همسری گرفتم و تا این زمان به او و نه دخترش نمی دانند که من کیستم ، پس از او فرزند دختری متولد شد و بزرگ شد و بالغ گردید و دخترم نیز مرا نمی شناسد و نمی داند من کیستم. مادرش به من گفت : دختر خود

را به پسر فلان سقاء که مردی از همسایگان ما است تزویج کن که وضع او بهتر از ما می باشد و او به خواستگاری دختر من آمده است و اصرار کرد و مراقدرت نبود که به او بگویم که این جایز نباشد و آن پسر کفو و همانند این دختر نیست زیرا خبر من شایع می شد، و مادرش همچنان بر من اصرار می کرد و من از خدا می خواستم که این مشکل دخترم را حل کند تا اینکه او پس از چند روزی از دنیا رفت و من بر چیزی از دنیا ناراحت نشدم مانند ناراحتی ام بر اینکه دخترم در حالی از دنیا رفت که آگاه نشد و ندانست که از فرزندان رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) می باشد .

یحیی بن حسین گوید: پس عمویم عیسی بن زید مراقسم داد که بازگردم و دیگر نزد او نروم و با من خداحافظی کرد؛ و من بعد از آن به موضعی که پیش از آن رفته بودم آمدم و انتظار او را کشیدم که او را ببینم ولی دیگر او را ندیدم و این آخرین دیدار من با او بود(1).

### امان نامه مهدی عباسی

عتبة بن منهال گوید : جعفر احمر و صباح زعفرانی امر عیسی بن زید را عهده دار بودند ، مهدی خلیفه عباسی به وسیله یعقوب بن داود به عیسی بن زید اموال و پادشاهی را داد و دستور داد در شهرها فریاد زنند که عیسی بن زید در امان است تا عیسی خبردار شود، چون عیسی مطلع شد و به جعفر احمر و صباح زعفرانی گفت : مهدی اموالی را به من داده است و من به خدا سوگند هنگامی که به کوفه آمدم آهنگ خروج بر او را ننمودم و اگر من در حالت ترس و بیم یک شب را سپری کنم نزد من محبوب تر از همه دنیا و از همه آنچه به من بذل کرده است .

### حسن بن صالح

او یکی از نزدیکان عیسی بن زید بود و با عیسی بن زید در ایام خلافت مهدی عباسی

ص: 437

به حج آمده بودند، در آنجا شنیدند که منادی ندا میدهد: این خبر را حاضر به غایب برساند که عیسی بن زید چه ظاهر شود و یا پنهان باشد در امان است.

عیسی بن زید نگاه به چهره حسن بن صالح کرد و دید آثار شادی در او نمایان شد، به او گفت: گویا به آنچه شنیدی شاد شدی. گفت: آری. عیسی بن زید گفت: به خدا سوگند یک ساعت ترساندن ایشان توسط من نزد من محبوبتر از چه و چه می باشد(1).

خصیب وابشی که از جمله یاران زید(علیه السلام) بود و پس از کشته شدن زید از خواص عیسی بن زید گردید می گوید: روزی که محمد بن عبدالله بن الحسن کشته شد عیسی بن زید فرمانده طرف راست سپاه او بود، سپس نزد ابراهیم رفت و هنگامی که ابراهیم کشته شد بر طرف راست سپاه او بود، آنگاه عیسی بن زید به کوفه آمد و در آنجا در خانه علی بن صالح بن حی مخفی گردید، و ما در حال ترس نزد او می رفتیم و گاهی او را در صحرا می دیدیم که بر شتر آب حمل می کرد که آن شتر برای مردی از اهل کوفه بود و او با ما می نشست و برای ما حدیث می کرد و به ما می گفت: به خدا سوگند من دوست داشتم که شما را در شرایطی دیدار می کردم که بر شما از آنان نترسم که در آن صورت نشستن با شما را طول می دادم و از گفتگو با شما و نگاه به سوی شما بهره می گرفتم و به خدا سوگند من مشتاق شما هستم و در خلوت خود و هنگام خوابیدن در بستر شما را یاد می کنم، پس بازگردید که موضع شما شناخته نشود و امر شما معلوم نگردد تا به شما ضرر و آسیبی وارد گردد(2).

### چرا عیسی قیام نکرد؟

همان گونه که ذکر شد عیسی بن زید از فرماندهان سپاه محمد بن علی (نفس زکیه) و پس از کشته شدن او از فرماندهان سپاه برادر او (ابراهیم) صاحب نهضت باخمیری بود

ص: 438

1- مقاتل الطالبیین : 410

2- مقاتل الطالبیین : 413

و پس از کشته شدن او عیسی بن زید متواری و پنهان شد، اما یاران این دو گرد عیسی بن زید جمع شدند، و از آنجا که هم او از نظر نسب فرزند زید شهید بود و از نظر کمالات نیز برخوردار از فضائل انسانی بود و شخصی شجاع و دلاور بود به طوری که ابو نعیم نقل کرده است از کسی که هنگام بازگشت عیسی بن زید از واقعه باخمی حاضر بوده است که او می گوید: در وقت مراجعت از باخمی شیری با بچه هایش راه را بر مردم بسته بود و بر آنان حمله می کرد، عیسی بن زید چون این جریان را مشاهده کرد فرود آمد و شمشیر و سپر خود را گرفته و به سوی آن رفته و او را از پای درآورد، غلامش به او گفت: ای سید من! فرزندان او را یتیم کردی . عیسی بن زید لبخند زد و گفت: آری مرا یتیم کننده اشبال ( بچه شیرها ) می گویند، پس از آن هرگاه اصحاب عیسی بن زید او را یاد می کردند از او به کنایه یاد کرده و او را « یتیم کننده بچه شیرها» می نامیدند (1).

به هر حال شرایط قیام برای عیسی بن زید فراهم بود و یارانش که بر گرد او جمع شده بودند از او می خواستند که او قیام کند، اما او از این کار امتناع نمود و قیام نکرد و علت آن این بود چنانکه ابو الفرج از علی بن جعفر نقل کرده است که او گفت: پدرم برایم حدیث کرد که: من و اسرئیل بن یونس و حسن و علی پسران صالح بن حی با گروهی از اصحابمان نزد عیسی بن زید جمع شدیم، حسن بن صالح به او گفت: تا چه زمان ما را از خروج و قیام باز می داری در حالی که در دیوان تو نام ده هزار مرد ثبت شده است؟

عیسی به او گفت: وای بر تو، آیا تو تعداد بسیار را به من یادآوری می کنی؟ من آنان را میشناسم و به ویژگیهای آنان دانانترم، بدان که به خدا سوگند اگر من در میان آنان سیصد مرد را می شناختم که خدای عزوجل را قصد کرده اند و از جان خود برای او می گذرند و هنگام ملاقات با دشمن در اطاعت خدا راست می گویند، پیش از صبح خروج می کردم تا نزد خدا معلوم باشد که برای مقابله با دشمنان خدا این افراد آماده اند و امر مسلمانان را بر سنت او و سنت پیامبرش (صلی الله علیه وآله وسلم) جاری سازم ولی من کسی را که مورد وثوق من باشد

ص: 439

و به بیعت خود برای خدای عزوجل وفا کند و هنگام روبرو شدن با دشمن ایستادگی و مقاومت کند نمی شناسم. (1)

## فرزندان عیسی

پس از نهضت باخمری و کشته شدن ابراهیم بن عبدالله و گروهی از انصارش، عیسی بن زید از باخمری بازگشت و در خانه های ابن صالح بن حی پنهان گردید، منصور به شدت در جستجوی او بود اما او را نیافت؛ پس از او پرسش مهدی با جدیت مدتی او را طلب می کرد و بر او دست نیافت، پس ندا به امان او داد که به او برسد ولی باز هم او ظاهر نشد.

به مهدی خبر رسید که سه نفر مردم را به عیسی بن زید دعوت می کنند: ابن علاق صیرفی، صباح زعفرانی و حاضر مولای آنها، پس بر حاضر دست یافت و او را حبس نمود و کسی را بر او گماشت که بتواند از محل عیسی اطلاع بدهد، او چنین نکرد و مهدی او را به قتل رساند. پس در جستجوی صباح و ابن علاق بود که تا عیسی بن زید زنده بود آنها را نیافت.

چون عیسی بن زید از دنیا رفت صباح زعفرانی به حسن بن صالح گفت: این عذاب و سختی که ما گرفتار آن هستیم معنی ندارد زیرا عیسی بن زید از دنیا رفت و ما را به جهت او تعقیب می نمایند، پس اگر بدانند که او از دنیا رفته است ایمن گردیده و دست از ما بر می دارند، بنا بر این من نزد این مرد (مهدی خلیفه عباسی) رفته و او را از مرگ عیسی آگاه می سازم تا از این تعقیب ما خلاص شویم و ترسی که از او داریم برطرف گردد.

حسن بن صالح به او گفت: نه به خدا سوگند دشمن خدا را نباید به مرگ ولی خدا و فرزند پیامبر خدا بشارت بدهیم و چشم او را روشن سازیم، و به خدا سوگند یک شب که در خوف و هراس بخوابد نزد من محبوب تر از جهاد یک سال و عبادت آن است. دو ماه

ص: 440

پس از این ماجرا حسن بن صالح درگذشت.

صبح زعفرانی گوید: من احمد بن عیسی و برادرش زید بن عیسی دو فرزند عیسی بن زید را برداشته و به بغداد آمدم و آنها را در جایی مورد اطمینان قرار دادم، سپس لباس خود را در بر کردم و به طرف خانه مهدی آمدم و سؤال کردم که نزد ربیع بروم تا او بداند که نزد من بشارتی است که خلیفه را شاد می نماید، پس مرا نزد او بردند، او مرا اذن دادند و من نزد ربیع رفتم، او به من گفت: چه خبری برای خلیفه داری؟

گفتم: فقط برای خلیفه خواهم گفت.

ربیع گفت: این ممکن نباشد مگر اینکه اول به من اطلاع دهی که آن چیست.

گفتم: اما آن نصیحتی که دارم به جز با خلیفه نگویم، ولی او را خبر ده که من صباح زعفرانی هستم و از دعوت کنندگان مردم به عیسی بن زید می باشم.

پس ربیع مرا نزد خود خواند و گفت: ای مرد! تو یا راست می گویی و یا دروغ، و خلیفه در هر حال تو را خواهد کشت؛ اگر راست گویی تو میدانی که کار تو نزد او بد بوده است و او در جستجوی تو بوده و در این راه تلاش زیادی نموده و بر پیدا کردن تو حریص بوده است و هنگامی که تو را ببیند خواهد کشت؛ و اگر دروغ بگویی و صباح زعفرانی نباشی و از این راه بخواهی برای حاجت خود نزد خلیفه روی، کار تو او را به خشم می آورد و تو را به قتل می رساند، و من ضمانت می کنم که حاجت تو هر چه باشد برآورده سازم.

صبح گوید: به ربیع گفتم: من صباح زعفرانی هستم و سوگند به خدایی که بجز او معبودی نیست مرا حاجتی نباشد و اگر هرچه را دارد به من بدهد من نخواهم و آن را نپذیرم، و من راست می گویم، اگر او را با خبر می سازی و در غیر آن صورت من از راه دیگری اقدام نمایم.

ربیع گفت: خدایا! تو گواه باش که از خون او من بری هستم، پس گروهی از اصحاب خود را بر من موکل کرد و برخاست و نزد مهدی خلیفه عباسی رفت. من گمان نمی کردم که او نزد مهدی رسیده است مگر اینکه فریاد برخاست که صباح زعفرانی است، و مرا نزد خلیفه بردند، او به من گفت: تو صباح زعفرانی هستی؟

گفتم: آری.

مهدی گفت: خدا تو را زنده نگذارد و به خانه ات نرساند، ای دشمن خدا! تو برای براندازی دولت من تلاش می کردی و مردم را به سوی دشمنانم دعوت می نمودی!

گفتم: به خدا سوگند من همان کس هستم و هرچه را ذکر کردی.

گفت: تو اکنون آن خائنی هستی که پاهایش او را آورده است، آیا اعتراف میکنی با آنکه من می دانم چه کرده ای و نزد من با امنیت خاطر آمده ای؟

صبح گوید: به مهدی خلیفه عباسی گفتم: من آمده ام تو را بشارت و تعزیت دهم. گفت: بشارت برای چه و تعزیت برای چه کسی؟

گفتم: اما بشارت به وفات عیسی بن زید، و اما تعزیت باز برای وفات او زیرا او پسر عمویت و گوشت و خون تو می باشد.

پس دیدم مهدی رو به سوی محراب کرد و سجده نمود و خدای را حمد کرد و آنگاه روی به من نمود و گفت: چه مدت است که از دنیا رفته است؟

گفتم: دو ماه است.

گفت: چرا تاکنون مرا باخبر نکردی؟

گفتم: حسن بن صالح مرا از این بازداشت.

گفت: حسن بن صالح چه کرد؟

گفتم: او نیز از دنیا رفت، و اگر او نمرده بود این خبر به تو نمی رسید.

پس مهدی سجده دیگری نمود و گفت: خدای را حمد می کنیم که کفایت امر او کرد، او شدیدترین مردم بر من بود و اگر زنده می ماند غیر از عیسی را بر من میثوراند.

پس مهدی گفت: هر چه می خواهی درخواست کن به خدا سوگند تو را بی نیاز میگردانم، و آنچه اراده کردی تو را بدون آن بازنگردانم.

گفتم: به خدا سوگند مرا حاجتی نباشد و درخواست چیزی نکنم، تنها یک حاجت دارم.

گفت: آن چیست؟

گفتم: فرزندان عیسی بن زید، به خدا سوگند اگر اموالی داشتیم که آنان را خود تکتمل نمایم، سؤال از شما نمی کردم و آنها را نمی آوردم، ولی آنان کودکانی هستند که از گرسنگی می میرند و ضایع می شوند و چیزی ندارند که به آن مراجعه نمایند و پدرشان سقایی می کرد و آنان را اداره می نمود، و اکنون به جز من آنان را سرپرستی نباشد و من در سختی هستم و از سرپرستی و اداره آنان عاجز می باشم و تو سزاوارترین مردم به صیانت و حفظ آنان خواهی بود که آنان گوشت و خون تو و یتیمان تو و خاندان تو می باشند.

صبح گوید: مهدی گریست به طوری که اشک او جاری شد، سپس گفت: به خدا سوگند فرزندان عیسی نزد من به منزلت فرزندان خودم هستند، فرزندانم را بر آنان مقدم نمی دارم، خدا تو را از من و از آنان جزای خیر دهد و تو حق پدرشان را اداء کردی و بار سنگینی را برآیم سبک کردی و شادی بزرگی را به من هدیه نمودی.

صبح گوید: به مهدی گفتم: برای این یتیمان امان خدا و رسولش و امان تو خواهد بود و تو بر عهده می گیری که درباره آنان و اهل آنان و اصحاب پدرشان که دیگر کسی را تعقیب نکرده و آسیبی به ایشان نرسانی؟

مهدی گفت: برای تو و آنان امان خدا و امان من است و ذمه من و پدرانم خواهد بود، هر شرطی را که خواهی بکن.

پس من هر چه در دل داشتم ذکر کردم.

مهدی گفت: این کودکان چه گناهی دارند، به خدا سوگند اگر به جای این کودکان پدرشان نزد من می آمد و یا آنکه من دست بر او پیدا می کردم به جز محبت انجام نمیدادم تا چه رسد به این کودکان، برو خدا تو را پاداش نیکو دهد و آنان را نزد من بیاور و از من چیزی را بخواه که در راه معاش خود صرف نمایی.

گفتم: اما این را نمی خواهم، من مردی از مسلمانان هستم، هر چه برای آنان است برای من نیز خواهد بود.

پس بیرون آمدم و آن دو کودک را نزد مهدی عباسی بردم، او دستور داد منزلی را برایشان فراهم کردند و لباس برای آنان آوردند و زنی را نیز مأمور آنان نمود و غلامانی که



آنان را خدمت کنند، و در قصر خود حجرهای برای آنان مقرر کرد و من پیوسته خبرهای آنان را پیگیری می کردم، و آنان در دار الخلافه بودند تا اینکه محمد امین ( خلیفه عباسی) کشته شد و هر کس در آنجا بود بیرون آمد، احمد بن عیسی نیز بیرون آمد و متواری گردید و برادرش زید پیش از آن بیمار شد و از دنیا رفت (1).

## یاران عیسی

علی بن جعفر احمر گوید: پدرم برایم نقل کرد: من و عیسی به همراه حسن وعلی پسران صالح و گروه دیگری از یاران و اصحاب زید در خانه ای در کوفه اجتماع می کردیم.

این خبر به مهدی خلیفه عباسی رسید و او به عامل خود در کوفه نوشت ، عامل کوفه کسی را گمارد که هر وقت ما اجتماع کردیم به او گزارش دهد. وقتی در آن خانه گرد آمدیم، او بر ما یورش برد و آن گروهی که با من بودند گریختند به جز من که مرا دستگیر کرده و نزد مهدی ( خلیفه عباسی ) فرستادند و بر او وارد نمودند .

هنگامی که خلیفه مرا دید ، به من ناسزا گفت و مرا دشنام داد و گفت : یابن الفاعله ! تو با عیسی بن زید اجتماع میکنی و او را بر قیام بر من بر می انگیزی و مردم را به یاری او دعوت می کنی !؟

من به مهدی گفتم : شرم از خدا نمی کنی و از خدا نمی ترسی و زنان پاکدامن را به کار زشت نسبت می دهی !؟ در حالی که دین تو و این مسندی که بر آن قرار گرفتی تو را وادار می کند که اگر از نادانی سخنی را مانند آنچه گفتی بشنوی بر او حد جاری کنی !؟

جعفر احمر گوید: مهدی عباسی باز مرا دشنام داد و از جا پرید و مرا بر زمین انداخت و با دست خود مرا زد و مرا با پایش لگدکوب کرد و دشنام داد.

من به او گفتم : تو مردی شجاع و شدید هستی هنگامی که بر پیر مردی مانند من قدرت

ص: 444

پیدا کردی او را مورد ضرب قرار دهی که قدرت بر دفاع از خود نباشد و یآوری هم نداشته باشد.

جعفر احمر گوید: پس دستور داد مرا به زندان بردند و بر من سخت گرفتند و بندی سنگین بر من بسته و سالها در زندان به سر بردم.

هنگامی که به مهدی خبر وفات عیسی بن زید رسید کسی نزد من فرستاد و مرا طلبید و گفت: از کدام مردم هستی؟

گفتم: از مسلمانان هستم. گفت: از اعراب هستی؟ گفتم: نه. گفت: پس از کدام مردم هستی؟ گفتم: پدرم غلام بعضی از اهل کوفه بوده است و او را آزاد کرد. مهدی مرا گفت: عیسی بن زید از دنیا رفت.

گفتم: چه مصیبت عظیمی است، خدا او را رحمت کند که شخصی عابد و پرهیزکار و پر تلاش در فرمانبرداری خدا بود و از سرزنش ملامت کننده نمی هراسید.

گفت: خبر وفات او را ندانستی؟ گفتم: بلکه می دانستم. گفت: چرا مرا به مرگش بشارت ندادی.

گفتم: من دوست ندارم که تو را بشارت دهم به چیزی که اگر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) زنده بود و می دانست، ناراحت میشد.

مهدی سر به زیر انداخت سپس گفت: من در بدن تو جایی برای عقوبت نمی بینم و می ترسم تو را کیفر کنم و تو در حالی بمیری که دشمن من از دنیا رفته که در آن صورت به دور از حفظ خدا باشم، اما به خدا سوگند اگر به من خبر برسد که باز همانند گذشته عمل کردی سر از بدنت خواهم گرفت.

پس من به کوفه بازگشتم.

مهدی خلیفه عباسی به ربیع گفت: دیدی که این شخص چقدر کم هراس و قلبی قوی و محکم دارد؟! به خدا سوگند اهل بصیرت این گونه هستند (1).

یکی دیگر از یاران عیسی بن زید حسن بن صالح است که عیسی نزد او مخفی بود تا اینکه در زمان خلافت مهدی عباسی از دنیا رفت.

حسن به یاران خود گفت: کسی را از مرگ عیسی آگاه نکنید که سلطان باخبر می شود و شادمان می گردد، بگذارید او در ترس و وحشت از عیسی بن زید و تأسف خوردن بماند تا بمیرد، و او را شادمان به وفات عیسی نکنید تا ایمن گردد.

وفات عیسی بن زید همچنان پنهان بود تا اینکه حسن بن صالح از دنیا رفت، پس مردی از اصحاب عیسی به نام ابن علاق صیرفی که به مهدی اطلاع داده شده بود از اصحاب عیسی است - بر درب خانه مهدی عباسی رفت و ایستاد و از دربان اجازه ملاقات خواست، مهدی دستور داد که او را نزدش بیاورند، پس چون او داخل شد بر مهدی سلام به عنوان خلیفه نمود و گفت: یا امیر المؤمنین! خدا اجر تو را بزرگ گرداند درباره پسر عمویت عیسی.

مهدی گفت: چه می گویی؟

گفت: حق میگویم.

مهدی گفت: چه زمان از دنیا رفت؟

او جواب داد و به او اطلاع داد.

مهدی گفت: چرا تاکنون به من اطلاع ندادی؟

گفت: حسن بن صالح مانع من شد.

مهدی گفت: اگر راست گفتی من تو را صله نیکو خواهم داد و مردانی را در رکاب تو روانه سازم.

گفت: قصد و هدف من این نبود بلکه می دانستم که تو در امر او شک داری خواستم تو

ص: 446

را با خبر سازم تا راحت شوی.

مهدی گفت: تو دو بشارت برایم آوردی که هر دو بزرگ است، مرگ عیسی و حسن بن صالح، و من نمی دانم به کدام یک از این دو خوشحال تر باشم، حاجت خود را بخواه.

گفتم: از فرزندان او محافظت کن که دست آنان از مال دنیا کم و زیادش تهی است.

و حسن بن عیسی در زمان حیات پدرش از دنیا رفته بود و حسین بن عیسی دختر حسن بن صالح را گرفته بود، و احمد و زید دو فرزند دیگر عیسی را نزد مهدی آوردند، او آنان را مورد توجه خود قرار داد و برای آنها حقوقی معین نمود(1).

از دیگر یاران عیسی بن زید، حاضر (2) است:

محمد بن ابو العتاهیه از پدرش نقل کرده که او گفته است: هنگامی که من از گفتن شعر امتناع کردم مهدی دستور داد مرا به زندان برند، پس مرا از برابر او به زندان بردند.

هنگامی که وارد زندان شدم وحشت کرده و منظره ای را مشاهده کردم که مرا ترساند، نگاه کردم و دنبال موضعی می گشتم که در آنجا پناه بگیرم و یا مردی را پیدا کنم که با او مانوس شوم.

پس پیر مردی را دیدم که هیبتی نیکو داشت و لباسی پاکیزه که در چهره اش آثار خیر و خوبی نمایان بود، به طرف او رفته و نزد او نشستم بدون اینکه بر او سلام کنم و یا از حال او جو یا شوم زیرا مرا جزع و حیرت فرا گرفته بود، پس کمی مکث کردم و سر به زیر انداخته و درباره خود فکر می کردم که آن مرد این دو شعر را خواند:

تَعَوَّدْتُ مَسَّ اضْرِبِ حَتَّى الْفِتْنَةِ وَأَسْلَمَنِي حُسْنُ الْعَزَاءِ إِلَى الصَّبْرِ

وَصَبْرِي يَأْسِي مِنَ النَّاسِ وَاتِّقَاءُ بِحُسْنِ صَنِيعِ اللَّهِ مِنْ حَيْثُ لَا أَدْرِي(3)

ص: 447

1- مقاتل الطالبيين: 423

2- در «الآغانی» به جای حاضر، خالص ثبت شده است

3- «خود را با سختی ها عادت دادم تا اینکه به آنها انس گرفتم؛ و بردباری مرا یاری نمود تا بتوانم صبر کنم. و ناامیدی از مردم مرا مطمئن کرد؛ به نیکویی کار خدا از آنجا که نمی دانم»

ابو العتاهیه گوید: من این دو بیت را پسندیدم و با شنیدن آنها خوشبین گشتم و به عقل بازگشتم . پس روی به او آوردم و گفتم : خداوند تو را عزیز گرداند ، این دو بیت را تکرار کن .

آن مرد به من گفت: وای بر تو ای اسماعیل ( با کنیه مرا نخواند ) چقدر بی ادب و کم عقل و مروتی : بر من وارد شدی و سلام نکردی همانگونه که مسلمان بر مسلمان سلام می کند ؛ و درد خود را برای من نگفتی همان گونه که دردمند برای دردمند بیان می نماید ؛ و همانند کسی که بر مقیم وارد می شود درخواست نکردی؛ در حالی که چون این دو بیت شعر را از من شنیدی که خدا در توبه جز شعر هیچ خیر و ادبی قرار نداده و نه معاش تو را در غیر شعر مقرر نکرده - نه یاد گذشته خود کردی تا تلافی کنی، و نه از آنچه کردی و تفریط نمودی اعتذار نمودی ، بلکه بی مقدمه از من خواستی که شعر را تکرار کنم گویا میان ما آنسی قدیم بوده و شناختی کامل و مصاحبتی وجود دارد که شخص گرفته را گشاده روی کند.

ابو العتاهیه گوید : به او گفتم : عذر مرا بپذیر که کمتر از آنچه من در آن هستم ، شخص را دچار دهشت سازد.

او به من گفت : تو در چه چیزی هستی؟! تو شعر را ترک کردی که منزلت تو و راه توبه سوی ایشان به سبب آن است ، پس تو را حبس کرده تا شعر بگویی، و توبه ناچار باید شعر بگویی تا آزاد شوی؛ در حالی که هم اکنون آنان مرا می طلبند و از من می خواهند که عیسی بن زید پسر رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) را حاضر سازم: اگر آنها را بر جای او راهنمایی نمایم و او کشته شود، من خدا را با خون او که بر عهده من است ملاقات می کنم و رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) دشمن من خواهد بود؛ و در غیر این صورت کشته خواهم شد. پس من از توبه حیرت سزاوارترم و تو می بینی صبر و بردباری مرا.

ابو العتاهیه گوید: به او گفتم : خدا امر تو را کفایت کند. و سرم را از شرم به زیر انداختم.

او به من گفت : من سرزنش کردن تو را با نخواندن این دو بیت جمع نمی کنم ، پس بشنو آن را و حفظ کن.

پس آن را چندین بار بر من تکرار کرد تا اینکه آن را حفظ کردم.

سپس هر دو ما را طلب کردند .

وقتی برخاستیم به او گفتم : خدا تو را عزیز گرداند ، کیستی ؟

گفت : من حاضر از اصحاب عیسی بن زید هستم .

پس ما را نزد مهدی بردند. هنگامی که او در برابر مهدی ایستاد به او گفت: عیسی بن زید کجا است؟

او گفت : من از کجا بدانم که عیسی کجا است ، تو او را طلب کرد و او را ترساندی و از ترس تو در بلاد گریخت ، سپس مرا دستگیر کرده و حبس نمودی ، اکنون من از کجا آگاه شوم بر مکان کسی که از تو فرار کرده و من در زندان هستم؟

مهدی گفت : کجا پنهان شده و آخرین دیدار تو با او چه زمانی بود و پیش چه کسی او را ملاقات کردی ؟

گفت : من از آن زمان که متواری شد او را ندیدم و خبری از او ندارم .

مهدی گفت: به خدا سوگند باید مرا به جای او راهنمایی کنی یا اینکه هم اکنون سر از تن تو جدا خواهم کرد.

حاضر در پاسخ گفت : هرچه می خواهی بکن ، من تو را بر پسر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) راهنمایی نکنم تا او را به قتل برسانی و من خدا و پیامبرش را ملاقات کنم در حالی که از من مطالبه خون او نمایند ، به خدا سوگند اگر او میان لباس و بدنم باشد من لباس از او بر نگیرم.

مهدی دستور داد گردنش را بزنند، پس او را پیش آوردند و سر از بدنش جدا گردید .

ابو العتاهیه گوید: پس مهدی مرا طلبید و به من گفت : شعر می گویی یا اینکه تو را به او ملحق نمایم ؟

من در پاسخ گفتم : شعر می گویم .

گفت : او را رها کنید(1).

ص: 449

نهضت فح(1) همان قیام حسین بن علی عابد است که در مکه هنگام موسم حج و در روز ترویبه اتفاق افتاد.

در زمان خلافت موسی الهادی پسر مهدی، حسین فرمانده نهضت فح و اصحاب او به دست عباسیان کشته شدند و از حضرت جواد (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «لَمْ يَكُنْ لَنَا بَعْدَ الطَّفِ مَصْرَعٌ أَعْظَمُ مِنْ فَحٍ؛ برای ما بعد از طف (کربلا) قتلگاهی بزرگ تر از فح نبوده است.»

و این نهضت همانگونه که ذکر خواهد شد. در راستای انقلاب امام حسین (علیه السلام) بوده و از نظر هدف و انگیزه شباهت هایی با آن دارد، همچنین این قیام از نظر تعداد شهدا و آنچه عباسیان با آنان کردند بسیار نزدیک است به آنچه بنی امیه با حسین بن علی (علیه السلام) انجام دادند، لذا به تفصیل به آنچه در این واقعه اسفبار رخ داده خواهیم پرداخت.

### حسین بن علی عابد

او ابو عبدالله حسین بن علی عابد فرزند حسن مثلث فرزند حسن مثنی فرزند امام

ص: 450

---

1- فح به تشدید خاء: چاهی است در نزدیکی مکه می باشد و فاصله آن تا مکه حدود یک فرسخ است.

حسن (علیه السلام) فرزند امام علی بن ابی طالب (علیه السلام) است. می باشد، که معروف به «حسین صاحب فح» است.

## پدر

پدر او علی عابد و به او علی الخیر هم گفته می شد، و به پدر و مادر حسین بن علی به سبب عبادتشان «زوج صالح» می گفتند. از یکی از موالی آل طلحه نقل شده است که او گفت: علی بن الحسن را در راه مکه دیدم به نماز ایستاده بود، ماری در جامه او وارد شد مردم فریاد زدند: مار در جامه ات می باشد، ولی او همچنان متوجه نماز خود بود؛ پس آن مار بیرون آمد و رفت و علی نماز خود را قطع نکرد و حرکت ننمود و در چهره او دگرگونی پدید نیامد.

هنگامی که علی عابد و دیگر بستگانش توسط منصور دوانیقی دستگیر شدند، آنان را در زندانی تاریک که آن را «مطبق» می گفتند زندانی نمودند.

از موسی بن عبدالله نقل شده است که آنان در آن زندان اوقات نماز را تشخیص نمی دادند و نمی دانستند چه زمان وقت نماز داخل می شود مگر به جزوهای قرآن که علی بن حسن عابد قرائت می کرد.

وقتی فرزندان امام حسن (علیه السلام) را نزد منصور بردند، زنجیرهایی را آوردند که آنان را در آن زنجیرها کنند، و علی عابد مشغول نماز بود، در آن میان زنجیر سنگینی بود که نزدیک هر کس می بردند از آن پرهیز می کرد و می خواست بند دیگری به او بزنند، پس علی عابد از نماز فارغ شد و گفت: برای چه جزع و ناراحتی می کنید؟ پس پای خود را جلو برد و آن بند را در پای او بستند (1).

سلیمان بن داود و حسن بن جعفر گویند: هنگامی که با علی بن الحسن زندانی شدیم زنجیرهایی که ما را در آن بند کرده بودند گشاد بود، پس هر وقت قصد نماز و یا خواب

ص: 451



داشتیم آنها را در می آوردیم و هنگامی که از وارد شدن نگهبانان می ترسیدیم آن زنجیرها را بر خود می بستیم؛ اما علی بن الحسن چنین نمی کرد، عمویش به او گفت: چرا چنین نمی کنی؟ علی گفت: به خدا سوگند هرگز این قیود را از خود باز نکنم تا من و ابو جعفر منصور نزد خدا بایستیم و خدا از او سؤال کند که چرا مرا در بند کرده است(1).

یحیی بن عبدالله از یکی از هشت نفر که زندانی بودند و او نجات یافته بود برای ما نقل کرد: هنگامی که ما را زندانی کردند علی بن الحسن گفت: بار خدایا! اگر این زندانی شدن، خشم تو بر ما است، بر ما سخت بگیر تا از ما راضی شوی.

عبدالله بن الحسن عموی او گفت: این چه سخنی است خدای تو را رحمت کند!

هنگامی که نگهبانان منصور درب زندان را گشودند همه آنان از دنیا رفته بودند و به سراغ من آمدند، چون من رمقی داشتم مرا آب داده و بیرون آوردند(2).

موسی بن عبدالله گوید: علی بن الحسن در زندان ابو جعفر منصور در حال سجده از دنیا رفت؛ عبدالله بن الحسن گفت: فرزند برادرم را بیدار کنید گویا در سجده به خواب رفته باشد؛ او را حرکت دادند و دیدند که از دنیا رفته است(3).

حسین بن نصر گوید: ابو جعفر منصور فرزندان امام حسن (علیه السلام) را شصت شب زندانی کرد که شب و روز و وقت نماز را نمی دانستند مگر با تسبیح علی بن الحسن، عبدالله بن الحسن نالهای کرد و گفت: ای علی! نمی بینی که ما در چه بلا و سختی هستیم، از خداوند طلب نمی کنی که ما را از این سختی و بلا نجات دهد؟

علی بن الحسن (عابد) بسیار سکوت کرد سپس گفت: ای عمو! به درستی که برای ما درجه ای است که به آن نمی رسیم مگر با این بلا یا بزرگ تر از آن، و ابو جعفر (منصور) در آتش جایگاهی دارد که به آن نمی رسد تا اینکه این بلا و یا بزرگ تر از آن را نسبت به ما انجام دهد؛ اگر خواهی صبر کن که دیری نگذرد که بمیریم و از این اندوه و غم راحت

ص: 452

---

1- مقاتل الطالبيين : 193

2- مقاتل الطالبيين : 194

3- مقاتل الطالبيين : 192

شویم و چیزی از آن باقی نماند، و اگر خواهی خدای عزوجل را بخوانیم تا اینکه تو را از این غم ها برهاند و از آن فرجامی که در آتش برای منصور است کاسته شود.

عبدالله گفت: نه بلکه صبر می کنم.

پس سه روز مکث کردند تا اینکه خداوند روح آنان را قبض کرد.

علی بن الحسن هفت روز مانده از ماه محرم سال 146 در ست چهل و پنج سالگی در زندان منصور از دنیا رفت (1).

## مادر

زینب دختر عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب (علیه السلام)، مادر حسین بن علی عابد است، و علی عابد (پدر حسین) داماد عمویش عبدالله بن الحسن بود.

هنگامی که ابو جعفر منصور پدر زینب عبدالله و برادرش و عموها و فرزندانشان و شوهرش علی عابد را به قتل رساند.

رقیه دختر موسی گوید: عمه ام زینب دختر عبدالله بر آنان لباس عزا پوشید و لباس دیگری بر تن نکرد تا اینکه از دنیا رفت.

زینب بر آنان شیون میکرد و می گریست تا اینکه بیهوش می گردید، و بیشتر از این جمله نمیگفت: «یا فاطمة السَّمواتِ والأَرْضِ، یا عَالِمِ الغَیبِ وَالشَّهادَةِ، الحاکِمَ بَینَ عِبادِهِ احْکُمْ بَیننا وَبَینَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَأَنْتَ خَیرُ الحاکِمینَ؛ ای آفریننده آسمانها و زمین، ای آگاه به غیب و شهود، و کسی که میان بندگان داور می کنی، میان ما و قوم ما به حق حکم کن و تو بهترین داوران می باشی»

## شخصیت شهید فخر

از زید بن علی نقل شده است که او گفت: هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به موضع «فخر»

ص: 453

رسید با اصحاب خود نماز میت بجا آورد، سپس فرمود: در اینجا مردی از اهل بیت من با گروهی از مؤمنان کشته می شود که کفن ها و حنوط آنان از بهشت آورده شود؛ روحهای آنان بر بدنهایشان در رفتن به بهشت سبقت گیرد(1).

شیخ در رجال خود حسین بن علی را از جمله اصحاب حضرت صادق (علیه السلام) ذکر کرده است، و از تعدادی از رجال خود نقل کرده است که آنان گفته اند: سرهای کشته هایی را نزد موسی بن عیسی عباسی آوردند که در میان آن سرها سر حسین بن علی صاحب فخ بود، در آن هنگام گروهی از اولاد حسن و حسین حال نزد موسی بن عیسی بودند؛ از موسی بن جعفر (علیه السلام) پرسید: این سر حسین است؟

موسی بن جعفر (علیه السلام) فرمود: آری، انا لله وانا اليه راجعون، او از دنیا رفت در حالی که به خدا سوگند مسلمانی صالح و روزه دار بود که امر به معروف و نهی از منکر می کرد و در میان اهل بیتش ماندی نداشت.

پس موسی بن عیسی این سخنان را پاسخ نداد. (2)

محمد بن اسحاق از امام ابو جعفر محمد بن علی (علیه السلام) نقل کرده است که او فرمود: پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) از «فخ» عبور کرد، پس فرود آمد و یک رکعت نماز خواند و در حالی که در رکعت دوم بود گریه کرد، مردم هنگامی که دیدند پیامبر گریه می کند، گریستند؛ چون نماز آن حضرت تمام شد به مردم فرمود: چرا گریه کردید؟

گفتند: دیدیم شما گریه کردید، گریستیم.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: جبرئیل پس از آنکه یک رکعت نماز خواندم بر من نازل شد و گفت: ای محمد! مردی از فرزندان تو در این مکان کشته می شود؛ اجر کسی که همراه او به شهادت برسد، به اندازه اجر دو شهید خواهد بود(3).

نضر بن قرواش گوید: من (شتر خود را) به جعفر بن محمد (علیه السلام) از مدینه تا مکه کرایه

ص: 454

1- مقاتل الطالبيين : 436

2- اعيان الشيعة : 304/9

3- مقاتل الطالبيين : 436

دادم ، هنگامی که از «بطن مر» کوچ کردیم آن حضرت فرمود: ای نضر! هنگامی که به فسخ رسیدیم به من اطلاع بده . به آن حضرت عرض کردم: شما موضع فسخ را نمی شناسید؟ فرمود: آری ولی می ترسم که خواب بر من غلبه کند .

پس هنگامی که به فسخ رسیدیم نزدیک محمل آن حضرت آمدم و دیدم آن حضرت در خواب است ، پس سرفه ای کردم و بیدار نشد، و محمل را حرکت دادم پس آن حضرت نشست ، به او عرض کردم: به فسخ رسیدیم.

فرمود : محمل مرا باز کن.

سپس آن حضرت را از جاده بیرون بردم و شتر او را خواباندم ، به من فرمود: آب بده .

پس وضو گرفت و نماز گزارد و آنگاه سوار شد.

به آن حضرت عرض کردم: فدایت شوم دیدم شما عملی به جا آوردید، آیا این از مناسک حج است؟

فرمود: نه بلکه در این جا مردی از اهل بیت من به همراه گروهی کشته می شود که ارواحشان بر بدن هایشان به سوی بهشت سبقت گیرد(1).

بخاری نابه از حضرت جواد (علیه السلام) نقل کرده است که فرمود: پس از واقعه طف کشتاری بر ما بزرگ تر از فسخ نبوده است (2).

### شجاعت و گرم شهید فسخ

ابن اثیر گوید: حسین ( شهید فسخ) مردی شجاع و کریم بود(3).

حسن بن هذیل گوید: من باغی را برای حسین بن علی صاحب فسخ به چهل هزار دینار فروختم، تمام آن پول را همان جا در باغ پخش کرد و ذره ای از آن را نزد اهل خود نبرد ، و او مشمت مشمت از آن دینارها گرفت و به من داد و گفت: آن را برای فقرا و نیازمندان

ص: 455

---

1- مقاتل الطالبیین : 437

2- اعیان الشیعه : 304/9

3- کامل ابن اثیر : 94/6

وهم او نقل کرده است که : حسین صاحب فسخ به من گفت : چهار هزار درهم برای من قرض بگیر. من نزد دوست خود رفتم ، دو هزار درهم به من داد و گفت: دو هزار درهم دیگر را فردا خواهم داد. پس آن دو هزار درهم را آوردم و زیر آن حصیری که حسین بن علی روی آن نماز می خواند ، گذاردم.

روز بعد رفتم و دو هزار درهم باقی مانده را آوردم برای اینکه آن دو هزار درهم را که روز گذشته زیر حصیر نهاده بودم بگیرم و یک جا به او بدهم؛ آن را نیافتم ، به او گفتم : ای پسر رسول خدا ! آن دو هزار درهم که روز گذشته زیر حصیر نهادم چه شد؟

حسین بن علی گفت: از آن پولها سؤال مکن.

اصرار کردم گفت: مردی زرد چهره از اهل مدینه به دنبال من آمد، به او گفتم : حاجتی داری ؟

گفت : نه ولی دوست دارم که به تو بیوندم .

من آن دو هزار درهم را به او دادم ، و گمان نمیکنم برای من در این کار اجری باشد زیرا من آن پول ها را دوست نداشتم و خدای عزوجل می فرماید : «لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ» (1) « به نیکوکاری نایل نمی شوید مگر اینکه از آنچه دوست دارید، انفاق کنید» (2).

یحیی بن سلیمان گوید : دو جامه برای حسین بن علی صاحب فسخ خریدم ، یکی از آنها را به ابو حمزه که خدمت گزار او بود پوشاند و آن دیگری را خود به دوش انداخت ، سپس در حالی که به سوی مسجد می رفت سائلی نزد او آمد و از او چیزی خواست ، حسین بن علی به ابو حمزه گفت : لباس خود را به او بده . ابو حمزه گوید: به او گفتم : من بدون ردا بروم ؟ پس حسین بن علی به من اصرار کرد تا لباس خود را به او دادم.

ص: 456

---

1- سورة آل عمران : 92

2- مقاتل الطالبیین : 438

پس آن سائل با او آمد تا اینکه حسین بن علی به منزل آمد و ردای خود را نیز به او داد و گفت: ردای ابو حمزه را بر خود پیچیده و این را به دوش بگیر.

یحیی بن سلیمان گوید: من به دنبال آن سائل رفتم و آن دو پارچه را از او به دو دینار خریدم و نزد حسین بن علی آوردم.

گفت: به چند خریدی؟

گفتم: به دو دینار.

پس به دنبال سائل فرستاد و او را طلب کرد. من حسین بن علی را سوگند دادم که آنها را به او بازنگرداند؛ پس چون او را قسم دادم از تصمیم خود منصرف گردید(1).

هاشم بن قریش گوید: مردی نزد حسین بن علی صاحب فسخ آمد و از او چیزی خواست.

حسین بن علی به آن سائل گفت: چیزی نزد من نیست که به تو دهم ولی بنشین تا برادرم حسن نزد من آید، پس هنگامی که آمد و بر من سلام کرد تو برخیز و مرکب او را بگیر.

پس طولی نکشید که حسن آمد و از مرکب خود پیاده شد، و چون نابینا بود غلامش او را می آورد، حسین بن علی صاحب فسخ به آن مرد اشاره کرد که برخیزد و مرکب را بگیرد، او رفت که آن مرکب را بگیرد ولی غلام حسن او را منع کرد؛ حسین بن علی به او اشاره کرد که مرکب را به او دهد. آن غلام مرکب را به آن سائل داد و آن مرد رفت.

حسن نزد برادرش حسین بن علی نشست و مشغول صحبت شد، سپس برخاست و غلام را صدا زد که مرکب را بیاورد، غلام گفت: فدایت شوم برادرت مرا امر کرد که آن را به مردی دهم و من آن را به او دادم.

حسن روی به برادر کرد و گفت: فدایت شوم آن را عاریه دادی یا به او بخشیدی؟

گفت: به خدا سوگند من گمان نمیکنم کسی مانند تو عاریه دهد.

ص: 457

حسن گفت: ای غلام! بیا تا برویم (1).

حمدون فراء نقل کرده است: حسین بن علی صاحب فخر بدهکاری زیادی پیدا کرد، پس به طلبکاران خود گفت: به دنبال من تا درب قصر مهدی بیایید.

پس بیرون آمد و در حالی که سوار بر شتری بود تا درب قصر مهدی رفت و به دربان

گفت: به مهدی بگو پسر عموی یُنْبَعِی تو بر درب قصر است.

مهدی به دربان گفت: او را با شترش داخل کن.

پس وارد شد و شتر را در وسط قصر خوابانید، مهدی از جای برخاست و بر او سلام کرد و با او معانقه نمود و او را در کنار خود نشانید و از اهل و خاندانش سؤال کرد، سپس به او گفت: ای پسر عم! چه چیز باعث شده است که به اینجا بیایی؟

گفت: من نیامدم مگر در شرایطی که کسی پشت سرم نبود که در همی به من دهد.

گفت: چرا برای ما ننوشتی؟

گفت: خواستم تجدید عهدی کرده باشم.

مهدی ابتدا کیسه ای دینار را طلب کرد و کیسه ای در هم و قطعه پارچه ای؛ تا اینکه ده کیسه دنانیر و ده کیسه درهم و ده قطعه پارچه شد، و آنها را به حسین بن علی داد.

او بیرون آمد و طلبکاران او آمدند، حسین بن علی آن اموال را در خانه ای در بغداد نهاد و به هر یک از طلبکاران گفت: تو چه مقدار از ما طلب داری؟ او گفت: فلان مقدار، پس به او عطا کرد؛ سپس دست برد و مقداری از آن در همها و دینارها را به او داد و گفت: این نیز بخشش ما باشد.

او در همان جا بدهکاری خود را داد تا اینکه از آن به جز کمی باقی نماند.

سپس به سوی کوفه رفت تا از آنجا عازم مدینه شود، در کاروانسرای در قصر ابن هبیره فرود آمد، به صاحب آن کاروانسرا گفته شد که او مردی از اولاد رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) می باشد، پس ماهی برایش پخت و نزد او آورد و گفت: ای پسر رسول خدا!

ص: 458

حسین بن علی به غلامش گفت : چه مقدار از مال نزد تو مانده است ؟ گفت : مقدار کمی مانده و راه هم طولانی است . گفت : آنها را به او بده. پس باقی مانده از آن مال را به او داد (1).

اسماعیل بن ابراهیم واسطی گوید : مردی نزد حسین بن علی صاحب فسخ آمد و از او چیزی خواست، چون نزد او چیزی نبود آن مرد را نشانید و نزد اهل خود فرستاد و برای آنان پیغام فرستاد: هر کس می خواهد لباس خود را بشوید، آن را بیرون آورد ؛ پس جامه های خود را بیرون آوردند تا آنها را بشویند، هنگامی که آن لباس ها جمع شدند حسین بن علی آنها را به سائل داد و گفت : این جامه ها را بردار (2).

حسن بن هذیل گوید: من همراه حسین بن علی صاحب فسخ بودم که به بغداد آمد و ملکی را به به هزار دینار خرید. پس بیرون آمدیم و در بازار اسد فرود آمدیم و بر درب کاروانسرا بساطی برای ما گسترده، آنگاه مردی آمد و با او سبیدی بود، او به حسین بن علی گفت : به غلام بگو این ظرف غذا را از من بگیرد. حسین بن علی به او گفت: کار تو چیست ؟ آن مرد گفت : من غذای خوب درست می کنم و هرگاه شخصی از بزرگان در این قریه فرود آید به او هدیه می کنم.

حسین بن علی به غلام خود گفت : این ظرف را از او بگیر ؛ و به آن شخص گفت: نزد ما بیا تا ظرف خود را باز پس بگیری.

حسن بن هذیل گوید : سپس مردی نزد ما آمد که لباسی نامناسب داشت و گفت : از آنچه خدا به شما داده است ، به من هم بدهید.

حسین بن علی به من گفت : این ظرف غذا را به او بده و به او بگو آنچه در آن است گرفته و ظرف را بازگرداند .

ص: 459

---

1- مقاتل الطالبيين : 440

2- مقاتل الطالبيين : 440



آنگاه روی به من کرد و گفت: هنگامی که آن سائل ظرف غذا را آورد پنجاه دینار به او بده، و وقتی صاحب آن ظرف آمد یکصد دینار به او عطا کن.

حسن بن هذیل گوید: به حسین بن علی گفتم: فدایت شوم من ملک تو را فروختم تا بدهی خود را پردازی، پس سائلی از تو چیزی خواست به او طعام دادی و به آن قانع بود ولی تو به آن راضی نشدی و امر کردی پنجاه دینار به او داده شود، و مردی برای تو غذا آورد که شاید یک دینار و یا دو دینار ارزش داشت، امر کردی به او یکصد دینار داده شود.

حسین بن علی به من گفت: ای حسن! ما را پروردگاری است که حسنات و خوبی‌ها را می‌شناسد، پس هرگاه آن سائل آمد یکصد دینار به او بده، و هنگامی که صاحب آن غذا آمد به او دوست دینار عطا کن؛ به آن خدایی که جانم به دست او است من بیم دارم که از من نپذیرد زیرا طلا و نقره و خاک پیش من یکسان است (1).

### خاندان ابو طالب و عباسیان

ابو الفرج روایت کرده است که: سبب خروج حسین بن علی بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب (علیه السلام) این بود که موسی الهادی پسر مهدی عباسی، ولایت مدینه را به اسحاق بن عیسی بن عبدالله بن عباس داد، و او مردی را از اولاد عمر بن الخطاب به نام عبد العزیز بن عبدالله در مدینه جانشین خود کرد.

عبدالعزیز با فرزندان ابو طالب بد رفتاری می‌نمود و از آنان می‌خواست که در هر روز مراجعه کرده و در مقصوره (جایی در مسجد است) خود را معرفی نمایند، و از هر کدام از آنان ضمانت می‌گرفت (2).

پس حسن بن محمد بن عبد الله بن حسن و مسلم بن جندب هذلی شاعر و عمر بن سلام را که در یک جا جمع شده بودند دستگیر و به آنان تهمت شراب خوردن زد و حسن را

ص: 460

1- مقاتل الطالبيين : 441

2- مقاتل الطالبيين : 443

هشتاد تازیانه و ابن جنذب را پانزده تازیانه و ابن سلام را هفت تازیانه زد؛ سپس دستور داد بر گردن های آنان طناب بسته و در مدینه بگردانند. هاشمیه - که زنی صاحب پرچم سیاه در ایام محمد بن عبدالله بود- نزد او فرستاد و به او گفت: تو اجازه نداری که بنی هاشم را در مدینه بگردانی و بر آنان تعدی کنی در حالی که تو ظالم و ستمگر باشی؛ پس او دست برداشت و آنان را آزاد کرد(1)(2)

ابن اثیر گوید: حسین بن علی صاحب فخر نزد عبد العزیز - که جانشین اسحاق بن عیسی بود رفت و به او گفت: تو این افراد را تازیانه زدی در حالی که چنین حقی را نداشتی زیرا اهل عراق در خوردن شراب، اشکالی نمی بینند، پس چرا می خواهی آنان را بگردانی؟ او دستور آنان را باز گردانده و زندانی کردند، سپس حسین بن علی آمد و حسن بن محمد را کفالت کرده و او را آزاد کرد(3).

### دیدار شیعیان با شهید فخر

ابو الفرج گوید: اوایل قافله حاجیان از حج بازگشته بودند و از شیعه نزدیک به هفتاد مرد آمده بودند و در خانه ابن افلح در بقیع منزل کرده بودند و با حسین بن علی صاحب فخر ملاقات کردند..

### حاکم مدینه

این خبر به عبدالعزیز عمری جانشین امیر مدینه رسید و این کار را نادرست شمرد و بر معرفی کردن فرزندان ابو طالب اصرار ورزید، پس مردی را از غلامان انصار به نام ابو بکر بن عیسی حاکم بر آنان گماشت، او آنان را در روز جمعه معرفی کرد، پس او به آنان

ص: 461

---

1- و این گفته او که تو ظالم و ستمگر هستی، دلالت دارد که آنان شراب نوشیده بودند، بلکه این یک شایعه بود که حقیقت نداشت

2- مقاتل الطالبيين : 443

3- کامل ابن اثیر : 90/6

اجازه بازگشت نداد تا اینکه وقتی مردم برای نماز جمعه به مسجد می آمدند به آنان اذن داد که بروند وضو بگیرند و برای نماز به مسجد بازگردند.

هنگامی که نماز گزار شدند، آنان را تا هنگام نماز عصر در مقصوره حبس کرد، سپس آنان را فرا خواند و حسن بن محمد را به اسم خواند و او حاضر نبود؛ پس به یحیی و حسین بن علی گفت: باید او را بیاورید در غیر این صورت شما را زندانی خواهیم کرد زیرا او سه روز است که برای معرفی خود مراجعه نکرده است.

حسین بن علی و یحیی مقداری با یکدیگر صحبت کردند، پس یحیی به عبدالعزیز عمری ناسزا می گفت و دشنام می داد و بیرون رفت؛ ابن حنّک نزد عبدالعزیز عمری رفت و ماجرا را برای او تعریف کرد، عبدالعزیز حسین بن علی و یحیی را طلب کرد و آنان را تهدید نمود و با درشتی با آنان سخن گفت.

امین ( مؤلف کتاب اعیان الشیعه ) گوید: در اینجا شعر ابو تمام مناسب است که می گوید :

فَعَلْتُمْ بِأَبْنَاءِ النَّبِيِّ وَرَهْطِهِ أَفَاعِيلَ أَدْنَاهَا الْخِيَانَةَ وَالْغَدْرُ(1)

و قول شریف رضی که گوید:

لَيْسَ هَذَا لِرَسُولِ اللَّهِ يَا أُمَّةَ الطُّغْيَانِ وَالْبَغْيِ جَزَا(2)

جزای رسول خدا این نبود که بنده انصار بر خاندان رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) مسلط شود و آنان را بدون جرم حبس کند و تهدید نماید .

ابو الفرج گوید: حسین بن علی صاحب فخر در صورت عبدالعزیز عمری خندهای کرد و گفت: ای ابا حفص! تو خشمناک شدی.

او در پاسخ به حسین گفت: مرا مسخره کرده و با کنیه خطاب می کنی؟

حسین بن علی گفت: ابو بکر و عمر که از تو بهتر بودند به کنیه خطاب می شدند

ص: 462

---

1- «شما با فرزندان پیامبر و خاندان او کارهایی کردید؛ که کمترین آنها خیانت و نیرنگ بود»

2- «ای امت طغیان و ظلم! این جزا و پاداش رسول خدا نبود»

و ناراحت نمی شدند ، ولی تراز کینه ناخشنودی و می خواهی که تورا به ولایت خطاب کنند.

عبدالعزیز گفت: سخن آخر تو بدتر از کلام اول تو می باشد.

حسین بن علی صاحب فسخ گفت : به خدا پناه می برم، نه خدا این را برای من خواسته و نه آن کس که من از او هستم.

عبدالعزیز گفت : من تورا به اینجا نیاوردم که به من فخر کرده و مرا ادب نمایی . یحیی در خشم شد و به او گفت : تراز ما چه می خواهی ؟

گفت : از شما می خواهم حسن بن محمد را بیاورید.

گفتند: ما نمی توانیم او را بیاوریم، او هم مشغول اموری است که مردم به آن اشتغال دارند؛ توبه سراغ خاندان خطاب بفرست و آنان را مانند ما جمع کن تا یک یک خود را معرفی کنند، اگر در میان آنان کسی را نیافتی که غیبت او بیشتر از غیبت حسن بن محمد باشد، آنگاه با انصاف عمل کردی.

عبدالعزیز قسم خورد که همسرش مطلقه و بندگانش آزاد باشند اگر حسین بن علی را آزاد کند تا اینکه در بقیه روز و شب آن حسن بن محمد را بیاورد، و اگر نیاورد خودش (عبدالعزیز) به سویقه (مکانی نزدیک مدینه که خانه ها و نخل هایی برای حسنی ها بوده) رفته و آن ها را خراب کرده و بسوزاند و حسین بن علی صاحب فسخ را هزار تازیانه بزند ، و سوگند یاد کرد که اگر چشم او بر حسن بن محمد بیافتد او را به قتل رساند.

امین گوید: با این سیاست های نادرست بلاد اسلام اداره می شد ، کسی بر مردم مسلط می گردید که در دل کینه آنان را داشته باشد و آنان را مجبور به انجام کارهایی نماید که ناممکن است ، پس چاره ای جز قیام باقی نماند که در نتیجه خونها ریخته شده و حرمت های الهی هتک می گردید و اموال غارت شده و بدترین ظلم و فساد جریان پیدا می کرد. چگونه ممکن است یحیی و حسین بن علی صاحب فسخ ، پسر عمومی خود را نزد عبدالعزیز عمری بیاورند تا او را به قتل برساند ، و اگر او را نیاورند عبدالعزیز عمری که جانشین حاکم مدینه است - ملک آنان را که وسیله معاش آنان می باشد ، ویران سازد

و خراب کند؛ و حسین بن علی صاحب فسخ را هزار تازیانه بزند و آیا به جز قیام و خروج راهی باقی می ماند؟! و آن چه گناهی است که آنان را سزاوار این عقوبت کرده است(1)؟

### تعهد یحیی به معرفی حسن بن محمد

یحیی با خشم و ناراحتی از جا بلند شد و به او گفت: من با خدا عهد میکنم که همه بنده های من آزاد باشند اگر امشب به خواب نروم مگر اینکه حسن بن محمد را نزد تو آورم؛ و اگر او را نیافتم درب خانه تو را می زنم تا بدانی که من نزد تو آمده ام.

پس هر دو از نزد عبدالعزیز بیرون آمدند.

حسین بن علی صاحب فسخ به یحیی گفت: به خدا سوگند کار بدی کردی که قسم خوردی که حسن بن محمد را نزد او بیاوری؛ تو کجا می توانی حسن بن محمد را پیدا کنی؟

یحیی در پاسخ گفت: من قصد نکردم حسن را نزد او آورم، نه به خدا سوگند بلکه من قصد کردم در چشم او خواب داخل نشود مگر اینکه درب خانه او را بزنم و شمشیر خودم را همراه داشته باشم، و اگر بتوانم او را به قتل رسانم.

حسین بن علی گفت: این حرکت و یورش بر جانشین امیر مدینه با آنچه ما با اصحاب و یاران خود قرار گذاشتیم منافات دارد و آن را خراب می کند ( یاران حسین بن علی با یکدیگر وعده گذاشته بودند که در منی و در مکه در موسم حج ظاهر شوند و قیام کنند)(2).

یحیی در جواب گفت: مانعی ندارد زیرا از این زمان تا آن وقت ده روز بیشتر باقی نمانده است، تا به مکه بر سیم موعد مقرر فرا می رسد.

حسین بن علی صاحب فسخ کسی را نزد حسن بن محمد فرستاد و به او گفت: ای

ص: 464

---

1- اعیان الشیعه: 306/9

2- کامل ابن اثیر: 90/6

عموزاده! به تو خبر رسیده آنچه میان ما و این فاسق رخ داده است، پس هر جا که خواهی برو.

حسن بن محمد گفت: نه به خدا سوگند ای عموزاده، هم اکنون نزد تو خواهیم آمد تا دست خود را در دست تو بگذارم.

حسین بن علی صاحب فسخ گفت: من نمی خواهم که خداوند بر من ناظر باشد و بر محمد ا وارد شوم در حالی که او دشمن من باشد و در باره خون تو با من احتجاج نماید، بلکه من با جان خود تو را حفظ می کنم تا شاید خداوند مرا از آتش حفظ نماید.

## آغاز قیام

سپس فرستاد و یحیی و سلیمان و ادريس فرزندان عبدالله بن الحسن و عبدالله افطس و ابراهیم بن اسماعیل طباطبا و عمر بن حسن بن علی و عبدالله بن اسحاق و عبد الله بن جعفر آمدند، و آنان نزد جوانان خود فرستاده و با غلامانشان حاضر شدند که از فرزندان علی (علیه السلام) بیست و شش نفر و ده نفر از حاجیها و تعدادی از غلامان گرد آمدند.

پس هنگامی که مؤذن برای نماز صبح اذان گفت داخل مسجد شدند و ندا دادند « احد احد»، و عبدالله بن حسن افطس بالای منارهای که کنار قبر پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) بود رفت ( در آنجا که جنازه ها را می گذاشتند ) و از مؤذن خواست « حي علی خیر العمل » بگوید، هنگامی که چشم مؤذن به شمشیری که در دست او بود افتاد « حی علی خیر العمل » گفت؛ عبدالعزیز عمری آن را شنید و احساس کرد اتفاقی افتاده است، از این رو مضطرب گردید و فریاد برآورد: مرکب را کنار درب حاضر کنید و دو ظرف آب به من دهید.

علی بن ابراهیم در روایت خود گوید: فرزندان او را تا هم اکنون در مدینه به « بنی حبتی ماء » ( فرزندان دو ظرف آب ) می شناسند (1).

ص: 465

بعد از شنیدن این صدا عبد العزیز عمری فرار کرد، او می دوید و از کوچه معروف به کوچه عاصم بن عمر بیرون آمد و گریخت و از آن مهلکه نجات یافت (1).

اما از روایت ابن اثیر استفاده می شود که عبدالعزیز عمری تا بعد از جریان باقی ماند .

### خطبه شهید فح .

پس حسین بن علی صاحب فح نماز صبح را با مردم گزارد، چون از نماز فارغ شد بر منبر رفت و خدای را حمد و ثنا کرد و گفت :

ای مردم! من فرزند رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) بر منبر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) در حرم رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) هستم؛ شمارا به سنت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) دعوت میکنم (در روایتی شما را به کتاب خدا و سنت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) دعوت می نمایم) برای رهایی از آنچه میدانید.

ای مردم! آثار رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را در سنگ و چوب جستجو و طلب میکنید و به آن تبرک می جوئید و پاره تن او را ضایع می نمایید!؟

پس مردم به پا خاسته و با او بیعت کردند(2).

### بیعت مردم

پس هنگامی که مردم برای بیعت نزد حسین بن علی صاحب فح آمدند او گفت :

با شما بیعت میکنم بر کتاب خدا و سنت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) و اینکه خدا اطاعت گردد و نافرمانی نشود، و من شما را دعوت میکنم به رضا از آل محمد و بر اینکه در میان شما عمل به کتاب خدا و سنت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نمایم، و در میان

ص: 466

1- مقاتل الطالبیین : 447

2- اعیان الشیعه : 307/9

رعیت به عدل و داد رفتار کنم، و به طور مساوی تقسیم نمایم، و شما با ما بمانید و با دشمن ما مجاهده کنید، پس اگر ما برای شما وفا کردیم، وفا کنید را برای ما؛ و اگر ما برای شما وفا نکردیم، بیعتی از ما بر شما نخواهد بود.

راوی گوید: من آهسته گفتم: این با خود چه کرد؟

در کنار من پیر زنی از اهل مدینه بود به من گفت: خاموش باش، وای بر تو، آیا نسبت به فرزند رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) چنین سخن می گویی؟

گفتم: من این را از جهت ترس بر او و محبت نسبت به او گفتم (1).

پس آن شاهدانی را که عبد العزیز عمری بر او گواه گرفته بود که حسن بن محمد را بیاورد، حاضر کرد و به آنان گفت: این حسن بن محمد است و من او را آورده ام، او را به جانشین امیر تحویل دهید، در غیر این صورت به خدا سوگند من از عهده قسمی که خورده بودم، برآمدم و مخالفت نکردم.

از اولاد ابوطالب کسی از بیعت حسین بن علی صاحب فح تخلف نکرد جز دو نفر: یکی حسن بن جعفر بن حسن بن حسن که از صاحب فح خواست که او را معذور بدارد، حسین بن علی صاحب فح هم او را مجبور نکرد و گفت: تو در این امر اختیار داری؛ و دیگری موسی بن جعفر بن محمد (علیه السلام) (2).

قصبانی گوید: من موسی بن جعفر (علیه السلام) را دیدم که بعد از نماز عشاء نزد حسین بن علی صاحب فح آمد و احترام کرد و فرمود: دوست دارم که مرا آزاد بگذاری و من در وسعت باشم که با شما همراهی ننمایم.

حسین بن علی مدتی طولانی سر به زیر انداخت و سخن نگفت و جواب نمی داد، سپس سر برداشت و رو به سوی او کرد و گفت: شما در وسعت و آزاد هستید.

پیش از این حسین بن علی صاحب فح از موسی بن جعفر (علیه السلام) خواسته بود که در قیام

ص: 467

---

1- مقاتل الطالبیین : 449

2- اعیان الشیعه : 308/9



و نهضت با او همکاری نماید ، موسی بن جعفر اعیان الشیعه : 308/9 به او فرمود: شما کشته خواهی شد ، پس خود را مهیا کن؛ به درستی که این گروه فاسقند و اظهار ایمان کنند و نفاق و کفر را پنهان نمایند ، انا لله وانا الیه راجعون و من مصیبت این خویشان را به حساب خدا می گذارم(1).

## آغاز مبارزه

حماد بریدی که از طرف سلطان وقت در مدینه مسئول نیروهای حکومتی بود با سپاهیان در کنار درب مسجد نبوی که به آن باب جبرئیل گفته می شود با حسین بن علی صاحب فخر و یارانش برخورد کردند ؛ یحیی پیش رفته و با شمشیر بر او زد و او را به قتل رسانید و بر یاران او حمله ور شد و آنان را پراکنده کرد(2).

ابن اثیر نقل کرده است که : خالد بریدی با دوست نفر نیروی نظامی و عمری جانشین امیر مدینه و وزیر بن اسحاق ازرق و محمد بن واقد شروی و بسیاری از مردم آمدند ، خالد به یاران حسین بن علی صاحب فخر نزدیک شد، یحیی و ادیس فرزندان عبد الله بن حسن برابر او قرار گرفتند ؛ یحیی ضربتی به بینی خالد بریدی زد و بینی او را قطع کرد، و ادیس از پشت سر آمد و ضربتی بر او زد و او را به قتل رسانید ؛ پس یاران خالد بریدی متفرق شدند و عمری داخل در سیاه پوشان ( مسوده ) از یاران بنی العباس شد ؛ سپس اصحاب حسین بن علی صاحب فخر بر آنان حمله کرده و آنان را از مسجد پراکنده نمودند و بیت المال را به دست آوردند و در آن بیش از ده هزار دینار بود و به نقلی هفتاد هزار دینار - و مردم متفرق شدند و اهل مدینه دربهای خود را بستند .

فردای آن روز طرفداران بنی عباس گرد آمدند و با یاران حسین بن علی صاحب فخر درگیر شدند و هر دو سپاه جراحاتی برداشتند و تا ظهر به نبرد ادامه دادند، سپس متفرق شدند(3).

ص: 468

---

1- مقاتل الطالبیین : 447

2- اعیان الشیعه : 308/9

3- کامل ابن اثیر : 91/6

او که برای انجام مناسک حج آمده بود، ابتدا به مدینه رفت و در آنجا جریان نهضت حسین بن علی صاحب فخر را شنید.

مورخان در باره او اختلاف کرده اند :

گفته شده است که : او نزد طرفداران بنی العباس آمد و با آنان بود و نبرد سختی با اصحاب حسین بن علی صاحب فخر نمود ، سپس متفرق شدند و یاران حسین به مسجد پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بازگشتند ؛ مبارک به مردم وعده داد که فردا با آنان باشد و با یاران حسین بن علی صاحب فخر جنگ کند، پس هنگامی که از او غافل شدند او بر مرکب خود سوار شد و رفت . هنگامی که مردم آمدند او را نیافتند و تا مغرب با اصحاب حسین بن علی صاحب فخر جنگ کردند سپس متفرق شدند.

و گفته شده است : مبارک با حسین بن علی صاحب فخر جنگ نکرد بلکه شبانه نزد او فرستاد که : به خدا سوگند من دوست ندارم که تو به سبب من گرفتار شوی و یا من به سبب تو گرفتار شوم؛ به خدا سوگند اگر من از آسمان سقوط کنم و پرندگان مرا بربایند نزد من بهتر خواهد بود که خاری تو را آزرده کند و یا از سرت مویی کم شود، امشب تعدادی از یاران خود را - اگر چه ده نفر باشند - نزد من بفرست که در سپاه من باشند تا اینکه عقب نشینی و منهزم شوم ؛ پس حسین ده نفر از اصحاب خود را نزد او فرستاد، هنگامی که به سپاه او نزدیک شدند فریاد کشیدند و تکبیر گفتند و خود و یارانش عقب نشینی نموده و منهزم شدند .

سپس کسی را طلب کرد که او را از غیر راه عمومی به مکه ببرد، بدین ترتیب راهی مکه گردید و نزد عباسیان رفت. هادی عباسی بر او غضب کرد و اموالش را از او گرفت و او را از مسئولیتی که داشت برکنار کرد و مسئولیت نگهداری چهار پایان را به او سپرد(1).

ص: 469

حسین بن علی صاحب فخر و یارانش یازده روز در مدینه ماندند و مجهز گردیدند سپس در شش روز مانده از ماه ذی‌قعدة از مدینه بیرون آمدند؛ پس چون آنان از مدینه بیرون رفتند، مردم به مسجد بازگشتند (1).

خبر قیام حسین بن علی صاحب فخر به موسی الهادی خلیفه وقت در بغداد رسید، و گروهی از خاندان او در آن سال برای حج آمده بودند از آن جمله سلیمان بن ابی جعفر منصور و محمد بن سلیمان بن علی و عباس بن محمد بن علی و موسی و اسماعیل فرزندان عیسی بن موسی (2) و مبارک هم با آنان بود (3).

### سپاه عباسیان

پس موسی الهادی محمد بن سلیمان را امیر بر جنگ کرد و آنان در «ذی طوی» استقرار پیدا کردند و آنجا را لشکرگاه خود قرار دادند (4).

سپس آماده حرکت برای مقابله با حسین بن علی صاحب فخر شدند، پس راه را پیموده تا به بستان بنی عامر رسیدند. در آنجا موسی بن عیسی کسی را فرستاد تا سپاه حسین بن علی صاحب فخر را مشاهده کند؛ آن فرستاده آمد و بازگشت و به موسی بن عیسی گفت: من در آنها خلل و کاستی و یا گریختن از صحنه نبرد را ندیدم و آنان را ندیدم جز اینکه در حال نماز و یا در حال دعا و نیایش بودند و یا اینکه در قرآن نظر می کردند و یا سلاح خود را آماده می نمودند.

موسی بن عیسی گفت: به خدا سوگند آنان بهترین خلق خدا و سزاوارتر از ما هستند به آنچه ما در دست داریم، ولی ملک عقیم است و نازا می باشد، و اگر صاحب قبر (یعنی

ص: 470

1- کامل ابن اثیر: 92/6

2- کامل ابن اثیر: 92/6

3- مقاتل الطالبیین: 449

4- کامل ابن اثیر: 92/6

پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) با ما در ملک و حکومت نزاع کند بینی او را با شمشیر خواهیم زد. آنگاه به سوی سپاه و یاران حسین بن علی صاحب فسخ حرکت کرد و با آنان در فسخ برخورد کردند(1).

موسی بن عیسی دستور داد به تنظیم سپاه پردازند، پس محمد بن سلیمان به عنوان فرمانده سمت راست سپاه و موسی به عنوان فرمانده سمت چپ و سلیمان بن منصور و عباس بن محمد در قلب سپاه استقرار یافتند.

## روز ترویه

روز هشتم ماه ذیحجه که آن را روز ترویه می نامند و حجاج در آن روز آب بر می دارند که به عرفات روند، دو سپاه هنگام نماز صبح با یکدیگر برخورد نمودند.

موسی حمله را آغاز کرد، پس یاران حسین بن علی صاحب فسخ بر او حمله کردند؛ او سپاه حسین بن علی را به قسمت پایین دره کشاند و محمد بن سلیمان از پشت بر آنان حمله کرد و بیشتر یاران حسین بن علی صاحب فسخ را به قتل رساند.

عباسیان فریاد برآوردند: ای حسین! تو را امان دادیم؛ و او می گفت: امان را نمی خواهم؛ و یحیی بر آنان حمله می کرد.

## شهادت حسین صاحب فسخ

حماد ترکی از کسانی بود که در واقعه فسخ شرکت داشتند، او که از طرفداران عباسیان بود. گفت: حسین را به من نشان دهید؛ پس حسین بن علی را به او نشان دادند؛ تیری به سوی او پرتاب کرد و او را به قتل رساند.

محمد بن سلیمان به او یکصد هزار درهم و یکصد جامه داد(2).

ص: 471

---

1- مقاتل الطالبیین : 452

2- . اعیان الشیعه : 309/9

ابن اثیر گوید: یاران حسین منهزم و پراکنده شدند و تعدادی از آنان کشته و برخی مجروح گردیدند.

محمد بن سلیمان و کسانی که با او بودند به مکه بازگشتند و نمی دانستند که حسین بن علی صاحب فح چه شده است ، مردی از اهل خراسان به آنان رسید و گفت : بشارت و مژده ! این سر حسین است ؛ سر او را بیرون آورد و بر پیشانی او زخمی طولی بود و بر پشت سر او نیز زخمی دیگر بود.(1)

### شهادت حسن بن محمد

هنگامی که حسین بن علی به شهادت رسید ، گروهی از اولاد امام حسن(علیه السلام) با او شهید شدند که از آن جمله سلیمان بن عبد الله بن الحسن و عبدالله بن اسحاق بن ابراهیم بن حسن بودند.

در هنگام جنگ و مقاتله تیری به چشم حسن بن محمد اصابت کرد و او آن تیر را به حال خود گذاشت و بیرون نیاورد و به جنگیدن ادامه داد.

محمد بن سلیمان که فرمانده سپاه بود فریاد زد: ای پسر دایی ! در باره جان خود از خدا بترس و به تو امان می دهم.

حسن بن محمد گفت: به خدا سوگند برای شما امانی نیست، ولی من از شما قبول می کنم. آنگاه شمشیر هندی را که در دست داشت شکست و نزد عباسیان رفت.

عباس بن محمد به پسرش عبدالله فریاد زد: خدا تو را بکشد اگر او را به قتل نرسانی ، آیا بعد از به جراحی باز هم انتظار میبری؟

موسی بن عیسی به او گفت : آری به خدا سوگند، در باره او تعجیل کنید .

پس عبدالله بر او حمله کرد و جراحی بر او وارد نمود، آنگاه عباس بن محمد سر از بدنش جدا کرد.

ص: 472

جنگ و نزاع میان عباس بن محمد و محمد بن سلیمان واقع شد، و محمد بن سلیمان گفت: من فرزند دایی خود را امان دادم شما او را کشتید. آنان در پاسخ گفتند: ما مردی از عشیره خود را به تو می دهیم که در عوض او به قتل رسانی. (1)

برخی نقل کرده اند که موسی بن عیسی بود که سر از بدن حسن بن محمد جدا کرد(2).

ابن اثیر گوید: عباسیان فریاد امان سر دادند و به یاران حسین بن علی امان دادند. حسن بن محمد بن عبدالله آمد و پشت سر محمد بن سلیمان و عباس بن محمد ایستاد، موسی بن عیسی و عبدالله بن عباس بن محمد او را گرفتند و کشتند و محمد بن سلیمان به شدت غضب کرد(3).

### سرهای شهدا

پس سرهای کشته ها یکصد و چند سر بود و در میان آنها سر حسن بن محمد بن عبدالله بن حسن بن علی بود.

باقی ماندگان از سپاه حسین بن علی رفتند و داخل حایان شدند، و از جمله کسانی که منهزم شدند ادریس بن عبد الله بن الحسن بود که گریخت و به سوی مصر رفت و از آنجا به زمین مغرب منتقل گردید و در آنجا دولت ادریسیان را تأسیس نمود(4).

### سخن امام موسی بن جعفر (علیه السلام)

سپاه عباسیان سرها را نزد موسی و عباس آوردند (که از بزرگان بنی العباس بودند) در حالی که گروهی از اولاد حسن و حسین (علیهم السلام) نزد آنان بودند، و کسی از آنان سخنی نگفت

ص: 473

1- در حکومت عباسیان این گونه میثاق ها و پیمان ها نادیده گرفته می شد و ارزش ها پایمال و مطامع و امیال آنها بر ارزش ها و تعهدات غالب می گردید.

2- مقاتل الطالبيين : 451

3- اعیان الشیعه : 309/9

4- کامل ابن اثیر : 93/6

جز موسی بن جعفر (علیه السلام) که موسی بن عیسی عباسی روی به او کرد و گفت: آیا این سر حسین است؟

فرمود: آری انا لله وانا الیه راجعون، او از دنیا رفت و به خدا سوگند او مسلمانی صالح، روزه دار، شب زنده دار و امر کننده به معروف و نهی کننده از منکر بود و در میان اهل بیتش مثل و ماندنی نداشت؛ و بعد از آن کسی پاسخ نداد.

پس اسیران را به بغداد نزد موسی الهادی (خلیفه عباسی) آوردند و در میان آنان عذافر صیرفی و علی بن سابق قلانسی و مردی از اولاد حاجب بن زاره بود که موسی الهادی دستور داد سر از بدنشان جدا کردند.

و در میان اسیران مردی ایستاده بود، او گفت: یا امیر المؤمنین! من غلام تو هستم.

موسی الهادی گفت: غلام من بر من خروج می کند؟ و در دست او کاردی بود پس گفت: به خدا سوگند تو را با همین کارد پاره پاره میکنم.

آنگاه بیماری بر او غلبه کرد و ساعتی طولانی گذشت تا اینکه موسی الهادی از آن بیماری مرد، و آن مرد از کشته شدن جان سالم به در برد و او را از نزد موسی الهادی بیرون بردند (1).

### اجساد شهدا

مسعودی گوید: حسین (صاحب فخ) با اکثر کسانی که با او بودند، کشته شد و سه روز گذشت و آنان را به خاک سپردند تا اینکه درندگان و پرندگان آنان را خوردند (2).

ابن اثیر گوید: هنگامی که سر حسین بن علی صاحب فخ را نزد موسی الهادی (خلیفه عباسی) نهادند، گفت: گویا شما سر طاغوتی از طاغوت ها را نزد من آوردید، به درستی که کمترین چیزی که پاداش و جزای شما باشد این است که به شما چیزی ندهم. پس

ص: 474

1- مقاتل الطالبيين: 453

2- مروج الذهب: 327/3؛ اعیان الشیعه: 309/9

## پس از واقعه فح

هنگامی که حسین بن علی و یارانش در فح کشته شدند، موسی بن عیسی در مدینه نشست و به مردم دستور داد خاندان ابو طالب را دشنام داده و ناسزاگویند؛ مردم نیز چنین کردند به طوری که کسی باقی نماند. موسی بن عیسی گفت: کسی از آنان نمانده است؟

به او گفته شد: موسی بن عبدالله بن الحسن بن الحسن است.

در این هنگام موسی بن عبد الله آمد و پیراهنی در تن داشت و در پای او کفشی از پوست شتر، و او ژولیده و غبار آلود بود، پس با مردم نشست و بر موسی بن عیسی سلام نکرد؛ در کنار او سری بن عبدالله از اولاد عباس بن عبدالمطلب بود، او به موسی بن عیسی گفت: بگذار تا درون او را ظاهر کنم و او را معرفی نمایم.

موسی بن عیسی گفت: من بر تو از او می ترسم. گفت: مرا بگذار.

پس موسی بن عیسی او را اذن داد؛ آن مرد روی به موسی بن عبدالله از فرزندان امام حسن (علیه السلام) کرد و گفت: به تو بشنوانم؟ گفت: بگو. گفت: چگونه دیدی کشته شدن گمراهان را که حکومت را برای پسران عموی خود - که بر شما انعام کردند - رها نمی کنید؟

موسی بن عبدالله گفت: من در این باره می گویم:

بَنِي عَمِنَا زُدُوا فَضُولَ دِمَائِنَا يَنْمُ لَيْلِكُمْ أَوْ لَا يَلْمُنَا اللّوَائِمُ

فَانَا وَإِيَّاكُمْ وَمَا كَانَ بَيْنَنَا كَذِي الدِّينِ يَقْضِي دَيْنَهُ وَهُوَ رَاغِمٌ (2)

سری گفت: به خدا سوگند بغی و ستم جز ذلت و خواری بر شما نیافزاید، و اگر شما

ص: 475

1- کامل این اثیر: 94/6

2- «ای عمو زاده های ما! زیادی خونهای ما را برگردانید؛ تا شب بخوابید و ملامت کنندگان ما را ملامت نکنند. زیرا ما و شما و آنچه میان ما و شما اتفاق افتاد، مانند بدهکاری باشد که بدهی خود را می دهد و هیچ چاره دیگری ندارد».



همانند پسر عموی خود بودید ( یعنی موسی بن جعفر ) سالم می ماندید؛ او حق فرزندان عموی خود را شناخت و فضل آنان را بر خود دانست، و او طلب نمی کند چیزی که برای او نیست.

موسی بن عبدالله گفت :

فَإِنَّ الْأَوْلَىٰ تُثَنِّي عَلَيْهِمْ تُعِينِي أَوْلَاكَ بَنُو عَمِّي وَعَمَّهُمْ أَبِي

فَإِنَّكَ إِنْ تَمَدَّحْتَهُمْ بِمَدِيحَةٍ تَصَدَّقُ وَإِنْ تَمَدَّحْتَ أَبَاكَ تَكْذِبُ (1)

### اموال شهدای فح

پس هنگامی که حسین بن علی صاحب فح و یارانش کشته شدند و این خبر به مدینه رسید ، عبدالعزیز عمری در مدینه بود و دستور داد خانه حسین بن علی و خانه های خاندان و اهل او را سوزانده و اموال و درختان خرماي آنان را گرفتند (2).

### عاقبت محمد بن سلیمان

او فرماندهی سپاه عباسیان را در جنگ با حسین بن علی صاحب فح به عهده داشت . گروهی از غلامان او نقل کرده اند : هنگام مرگش که فرا رسید به او تلقین می کردند که لا اله الا الله بگويد، اما او می گفت :

أَلَا لَيْتَ أُمِّي لَمْ تَلِدْنِي وَلَمْ أَكُنْ لَقَيْتُ حُسَيْنًا يَوْمَ فِخٍ وَلَا الْحَسَنَ (3)

و همچنان این را تکرار می کرد تا اینکه مرد (4).

ابو الفرج گفته است: هرگاه محمد برادرش جعفر را می دید ناله های میکرد و می گفت :

ص: 476

---

1- «تو اشرف را ستایش می کنی و مرا عیب می گویی؛ در حالی که آنان فرزندان عموی من و عموی آنان پدر من است . پس اگر آنان را به مدحی بستایی؛ راست گفתי ، و اگر پدرت را مدح کنی ، دروغگو خواهی بود»

2- مقاتل الطالبیین : 454

3- «ای کاش مادرم مرا نزاییده بود؛ و من حسین و حسن را در روز فح ملاقات نکرده بودم»

4- اعیان الشیعه : 310/9

أَلَا لَيْتَ أُمِّي لَمْ تَلِدْنِي وَلَمْ أَشْهَدْ حُسَيْنًا يَوْمَ فَحٍّ (1)

### خواب موسی بن جعفر (علیه السلام)

پس از کشته شدن حسین بن علی صاحب فح، سر او و اسیران از یاران او نزد موسی بن مهدی (خلیفه عباسی) فرستاده شد.

موسی الهادی امر کرد یکی از اسیران را آوردند، او را توییح کرد سپس به قتل رساند؛ او همچنان با گروهی از اولاد امیر المؤمنین (علیه السلام) همین گونه عمل کرد و آنان را به قتل رساند و خاندان ابو طالب را مورد اهانت قرار داد تا اینکه موسی بن جعفر را یاد کرد و به آن حضرت توهین نمود و گفت: به خدا سوگند صاحب فح قیام نکرد مگر با دستور و فرمان او، زیرا او صاحب وصیت در اهل بیت و این خاندان است، خدا مرا بکشد اگر او را باقی بگذارم؛ و اگر از مهدی نشنیده بودم خبری را که پدرش منصور به او داده بود از فضل و برتری جعفر (علیه السلام) از اهل خودش در دین و علم و فضلی که داشت، و آنچه از ستقاح در باره او به من رسیده که جعفر (علیه السلام) را احترام می کرد و او را برتری میداد، من قبر او را نبش کرده و او را به آتش می سوزاندم.

ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم قاضی - که جرأت پاسخگویی او را داشت گفت: مذهب موسی بن جعفر (علیه السلام) و هیچ یک از فرزندان این نیست، و سزاوار نیست که او از آنان باشد. سپس این سخن خود را با سوگندها تأکید کرد و با مدارا با او سخن گفت تا اینکه غضب موسی الهادی فروکش کرد.

پس علی بن یقطین نامه ای به موسی بن جعفر (علیه السلام) نوشت و این جریان را برای آن حضرت گزارش کرد.

هنگامی که نامه علی بن یقطین به موسی بن جعفر (علیه السلام) رسید آن حضرت اهل بیت و شیعیان خود را جمع کرد و آنان را از آن گزارش باخبر نمود و به آنان فرمود: چه

ص: 477

گفتند: ما پیشنهاد میکنیم که از این شخص جبار (خلیفه عباسی) خود را دور کرده . و مخفی سازید که از شر و تجاوز و خیانت او در امان نیستید به خصوص که شما و ما را تهدید کرده است.

حضرت موسی بن جعفر (عشلیه السلام) تبسم کرد و به این شعر تمثیل جست :

زَعَمْتُ سَخِينَةً أَنْ سَتَّغَلِبُ رَبِّهَا فَلْيُغَلِّبَنَّ مَغَالِبُ الْغَالِبِ (1)

سپس روی به دوستان و اهل بیت خود کرد و فرمود: این خوف و ترس شما برطرف می شود، اولین نامه ای که از عراق به شما خواهد رسید مشتمل بر چیزی نخواهد بود جز خبر مرگ موسی بن مهدی (خلیفه عباسی) و هلاکت او.

سپس فرمود: به حرمت این قبر (قبر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)) موسی بن مهدی همین امروز از دنیا رفت، و این مطلب حق است مانند اینکه شما سخن می گوید و من خبر آن را برای شما بیان می کنم که من در مصلاهی خود بعد از فارغ شدن از دعاهایم و تعقیبات نشسته بودم که خوابم برد، ناگهان جدم رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را در خواب دیدم و به او از موسی بن مهدی شکایت کردم و آنچه از او نسبت به اهل بیتش رسیده یاد آور شدم و گفتم که من از جور و ستم های او نگران و ترسانم.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به من فرمود: ای موسی! خیالت راحت باشد، خدا برای موسی (خلیفه عباسی) بر تو راهی قرار نداده است.

و در آن وقت که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) با من سخن می گفت دستم را گرفت و به من فرمود: هم اکنون خداوند دشمن تو را هلاک کرد، پس سپاسگزاری تو از خدا باید که نیکو باشد .

راوی گوید: حضرت ابو الحسن موسی بن جعفر (علیه السلام) روی به قبله کرد و دست خود را به سوی آسمان بلند کرد و دعا نمود، و ما شنیدیم که آن حضرت در دعای خود می گفت :

ص: 478

---

1- «سخینه (قریش) گمان کرد که بر پروردگارش چیره خواهد شد؛ که البته بسیار پیروزمندها مغلوب می شوند»

« شَكَرًا لِلَّهِ جَلَّتْ عَظَمَتُهُ، سِپَاسِ خُدَايِ رَا كِه عَظْمَتِ او بَزْرَگِ اسْتِ ».

آنگاه مولای ما ابو الحسن (علیه السلام) روی به ما کرد و فرمود: از پدرم جعفر بن محمد شنیدم که او از پدرش علی بن الحسین و او از پدرش از جدش امیر المؤمنین (علیه السلام) حدیث کرد که آن حضرت از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) شنید که می فرمود: به نعمت خدا عزوجل اعتراف کنید و از همه گناهانتان به سوی او توبه نمایید که خداوند سپاسگزاران از بندگانش را دوست دارد.

راوی گوید: ما برای نماز برخاستیم و آن جماعت که در آنجا بودند متفرق شدند، پس دیگر اجتماع نکردیم مگر برای خواندن نامه ای که در آن مرگ موسی بن مهدی (خلیفه عباسی) و بیعت با هارون الرشید ذکر شده بود(1).

اسحاق بن قطان گوید: از حسین بن علی و یحیی بن عبدالله شنیدم که می گفتند: ما خروج نکردیم مگر اینکه با اهل بیت خودمان مشورت کردیم و نیز با موسی بن جعفر (علیه السلام) مشورت نمودیم که او ما را به قیام و خروج دستور داد (2).

### عاقبت موسی الهادی ( خلیفه عباسی )

او پسر مهدی عباسی و همان کسی است که سپاهی را به فرماندهی محمد بن سلیمان برای نبرد با حسین بن علی صاحب فخر فرستاد.

نهضت حسین بن علی در ماه ذیحجه سال 169 به وقوع پیوست، و موسی الهادی در نیمه ماه ربیع الاول سال 170 یعنی پس از گذشت سه ماه از ماجرای فخر در سنین جوانی درگذشت و از عمر او تنها بیست و سه و یا بیست و شش سال گذشته بود(3).

### نصر خفاف

او گوید: من در سپاه حسین بن علی صاحب فخر بودم و در آن واقعه ضربتی به من

ص: 479

1- بحار الأنوار : 150/48

2- مقاتل الطالبیین : 457

3- کامل ابن اثیر : 101/6

اصابت کرد و من از آن زخم شب را فریاد می زدم و می ترسیدم صدایم را بشنوند و مرا دستگیر کنند و ببرند.

پس خواب بر من غلبه کرد و پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را در خواب دیدم که آمد و استخوانی را گرفت و بر بازویم نهاد، پس شب را به روز آوردم و دیگر هیچ دردی را احساس نکردم(1).

## مرثی

برای حسین بن علی شهید فخر و دیگر شهیدان این واقعه جانگداز، شعرا اشعار زیادی سروده اند از آن جمله عیسی بن عبدالله در رثای حسین صاحب فخر گوید :

فَلَا بَكِيْنَ عَلَى الْحُسَيْنِ بِعَوْلَةٍ وَعَلَى الْحَسَنِ

وَعَلَى ابْنِ عَاتِكَةَ الَّذِي أَثْوَوَهُ لَيْسَ بِذِي كَفْنٍ

تُرْكُوا بِفَخٍ غَدَوَةٌ فِي غَيْرِ مَنْزِلَةِ الْوَطَنِ

كَانُوا كِرَامًا فَانْقَضُوا لَا طَائِشِينَ وَلَا جُبْنَ

عَسَلُوا الْمَدْلَةَ عَنْهُمْ غَسَلَ الثِّيَابِ مِنَ الدَّرَنِ

هُدَى الْعِبَادُ بِجَدِهِمْ فَلَهُمْ عَلَى النَّاسِ الْمِنَّةُ (2)

شخصی گوید: من در خواب مردی را دیدم از من خواست که این اشعار را بخوانم، پس به من گفت: این را به آن اضافه کن :

قَوْمٌ كِرَامٌ سَادَةٌ مِنْهُمْ وَمَنْ هُمْ ثُمَّ مَنْ (3) (4)

ص: 480

1- مقاتل الطالبيين : 457

2- «پس البته گریه خواهم کرد بر حسین؛ با شیون و ناله بر حسن. و بر فرزند عاتکه آن کسی که؛ روی زمین بدون کفن انداختند. آنها را در فخر روزی رها کردند؛ که آنجا وطن آنها نبود. آنان افراد کریمی بودند که کشته شدند؛ نه سبک مغز و نه ترسو بودند. خواری و ذلت را از خود پاک کردند؛ مانند پاک کردن چرک از جامه. بندگان خدا توسط جدشان هدایت شدند؛ پس آنان صاحب منت هستند بر مردم»

3- «گروه کریمانی که سید و بزرگواران؛ از ایشان و ایشان کیانند سپس کیانند

4- مقاتل الطالبيين : 458.

پس از ماجرای فح و شهادت حسین بن علی بن حسن و یارانش به دست سپاهیان هادی عباسی تعدادی از اصحاب حسین بن علی باقی مانده و نجات یافتند که از آن جمله ادریس بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب است که به شرح حال و کیفیت کشته شدن او بطور اختصار می پردازیم :

### نسب ادریس

او فرزند عبدالله بن حسن مثنی فرزند امام حسن مجتبی (علیه السلام) است. ما در ادریس عاتکه دختر عبدالملک بن حرث و از قبیله بنی مخزوم می باشد.

پس از رویداد خونین فح ادریس بن عبدالله بن حسن که در آن واقعه حضور داشت ناپدید شد و با او مولی بود به نام راشد. او ادریس را بیرون آورد و در میان گروهی از حاجیان مصر و آفریقا بسوی آن دیار از حجاز حرکت کردند و ادریس خدمت راشد را می نمود و امر او را امثال می کرد تا اینکه او را وارد مصر نمود و ورودشان به مصر شب هنگام بود، پس راشد بر درب خانه مردی از موالیان بنی العباس نشست، آن مرد سخنان ادریس و راشد را می شنید و دانست که این دو اهل حجاز هستند ، پس به آنان گفت: من گمان می کنم که شما عرب باشید .

گفتند: آری .

گفت : از اهل حجازید .

گفتند: آری.

ص: 481

راشد به او گفت: من تصمیم دارم که جریان خود را برای تو بازگو کنم به شرط اینکه تو با خدا عهد کنی که یکی از این دو پیشنهاد را برای ما انجام دهی:

1- ما را پناه داده و امان دهی.

2- راز ما را مخفی بداری تا اینکه از این شهر بیرون رویم.

آن مرد گفت: من انجام می‌دهم.

راشد خود و ادريس بن عبدالله را به او معرفی کرد، آن مرد آن دو را پناه داد و امر آنها را مستور داشت. پس از آن کاروانی به سوی آفریقا آماده حرکت بود، راشد را با آن قافله که در مسیر و راه عمومی حرکت می‌کرد فرستاد و به او گفت: در این راه پایگاه‌هایی وجود دارد و افرادی از طرف حکومت در آنجا هستند که با آنها گروهی می‌باشد که اخبار را میدانند و هر کس از آن راه می‌گذرد او را بازرسی می‌کنند و من بیم آن دارم که ادريس بن عبدالله را بشناسند، من او را با خود از غیر راه عمومی خواهم آورد و پس از سه روز او را به تو می‌رسانم که دیگر در آنجا افراد حکومت و پایگاه‌های آنها وجود ندارد.

پس آن مرد راشد را با آن قافله روانه ساخت و خود ادريس بن عبدالله را برداشت و او را از بیراهه به راشد رساند، پس هنگامی که به آفریقا رسیدند از قافله جدا شد و ادريس بن عبدالله با راشد وارد بلاد بربر در منطقه‌ای که به آن فاس و طنجه گفته می‌شد داخل شدند و در آنجا اقامت گزیدند، و مردم آن دیار که قوم بربر بودند دعوت ادريس را اجابت کردند و بر اطاعت او سر تسلیم فرود آوردند (1).

### باخبر شدن هارون

این خبر که جماعت بربر در آفریقا دعوت ادريس بن عبدالله را پذیرفته و از او اطاعت می‌کنند هارون را اندوهگین کرد و به یحیی بن خالد شکایت کرد، یحیی بن خالد گفت: من امر او را برای تو کفایت می‌کنم؛ پس سلیمان بن جریر جزری را طلب کرد و او از متکلمان

ص: 482

جماعت زیدیه و از رؤسای آنها بود و او را ترغیب کرد و از طرف خلیفه به او وعده داد به هر چیزی که بخواهد و از او خواست که درباره ادریس بن عبدالله حيله و چاره اندیشی کند تا اینکه او را به قتل برساند و به او عطر مسمومی داد.

سلیمان پذیرفت و از نزد یحیی بن خالد بیرون آمد و کسی را همراه خود برداشت و با او حرکت کرد و از شهرها می گذشت تا اینکه نزد ادریس بن عبدالله رفت و مذهب خود را برای او بیان کرد و گفت: سلطان به خاطر اینکه از مذهب من آگاه است مرا تحت تعقیب قرار داده و در جستجوی من است و من بدین جهت نزد تو آمده ام؛ پس با او انس گرفت و به خود نزدیک نمود، و سلیمان بن جریر خوش زبان و گفتار بود و در مجلس جماعت بر بر می نشست و برای جماعت زیدیه احتجاج و به اهل بیت دعوت می نمود همانگونه که در گذشته این کار را انجام می داد، پس مکانت و منزلت او نزد ادریس بن عبدالله نیکو گردید. تا اینکه برای او فرصتی پیش آمد و کسی نزد ادریس بن عبدالله نبود، سلیمان بن جریر از این فرصت استفاده کرد و خواست نقشه خود را عملی سازد، پس به ادریس بن عبدالله گفت: فدایت شوم این عطری است که از عراق برای شما آورده ام که در این بلد از این عطر وجود ندارد.

ادریس بن عبدالله آن عطر را پذیرفت و آن را به خود مالید و آن را بو کرد.

سلیمان بن جریر نزد رفیق و همراه خود آمد و او دو اسب مهیا کرده بود، آن دو بر آن اسبها سوار شدند و با سرعت آنجا را ترک کردند.

ادریس بن عبدالله پس از استعمال آن عطر افتاد و از شدت آن زهر بیهوش گردید.

و کسی که نزدیک او بود ماجرای عطر مسموم را نمی دانست و از نیرنگ سلیمان بن جریر بی خبر بود، پس به دنبال راشد مولای ادریس بن عبدالله فرستادند و راشد مشغول معالجه او شد و درباره علت این جریان فکر می کرد، ادریس بن عبدالله در تمام آن روز همچنان بیهوش بود و شب هنگام از دنیا رفت.

راشد دانست که این کار سلیمان بن جریر بوده است، لذا با گروهی حرکت کردند و او را تعقیب نمودند و به جز راشد کسی از آنها نتوانست به سلیمان بن جریر برسد و اسبان همراه



هنگامی که راشد به سلیمان رسید ضرباتی بر سر و صورتش زد و ضربتی هم بر انگشتان دستش وارد کرد که انگشتان او بعد از آن از کار افتاد.

این خبر را نوفلی نقل کرده است.

اما در روایت محمد بن موسی آمده است که : هارون الرشید شماخ که غلام مهدی پدرش و طیب بود به سوی ادريس بن عبد الله فرستاد، شاخ برای ادريس اظهار کرد که : من شیعه و طیب هستم، و برای ادريس مسواکی آورد که در آن سم قرار داده بود، هنگامی که او مسواک کرد گوشتهای دهانش ریخت و شماخ فرار کرد تا اینکه وارد مصر شد. سپس ابن الاغلب جریان مسموم کردن ادريس بن عبدالله توسط شماخ برای هارون نوشت ، هارون مسئولیت پیک مصر را به شماخ داد و او را جایز های بخشید(1).

و در حدیث داود بن قاسم جعفری آمده است که : سلیمان بن جریر ماهی کباب شده ای را که مسموم بود به رسم هدیه برای ادريس بن عبدالله فرستاد و او را به قتل رسانید .

پس راشد بازگشت به همان ناحیه ای که ادريس در آنجا اقامت داشت و او را دفن کرد. و برای ادريس بن عبدالله فرزندی بود که همسرش به او حامله بود و راشد از آن زن مراقبت کرد تا فرزندش متولد شد، آن نوزاد پسر را به اسم پدرش ادريس نامید و خود راشد امر بربر را عهده دار شد تا اینکه آن کودک بزرگ شد و ولایت بربر را به عهده گرفت ، و او مردی شجاع و بخشنده و شاعر بود.(2)

ص: 484

---

1- مقاتل الطالبیین : 488

2- مقاتل الطالبیین : 489

او نیز در واقعه فسخ حضور داشت که از اصحاب و از خواص حسین بن علی شهید فسخ بود و پس از شهادت او زنده ماند، و شرح و تفصیل ماجرای او را ذکر می کنیم :

### نسب عبدالله

او فرزند حسن و نسب او با دو واسطه به حضرت سجاد علی بن الحسین (علیه السلام) می رسد زیرا که پدرش حسن فرزند علی و او فرزند علی بن الحسین می باشد، کنیه او ابو محمد و به او « ابن الافطس »<sup>(1)</sup> گفته می شد ، و مادرش ام سعید دختر سعید بن محمد بن جبیر است که نسب او به نوفل بن عبد مناف می رسد<sup>(2)</sup>.

عبدالله بن حمزه از کسی که در صحنه فسخ حاضر بوده نقل می کند که او گفت : در فسخ کسی از جهت بی نیازی شدیدتر و نیرومندتر از عبدالله بن حسن بن علی نبود و چه بسا همین امر باعث شد که رهبر نهضت فسخ یعنی حسین بن علی شهید در آن واقعه وصیت کرد که عبدالله بن الحسن عهده دار امر پس از او شود چنانکه عبدالله بن محمد نقل کرده است که حسین صاحب فسخ به عبدالله بن الحسن بن علی وصیت کرد که اگر بر او حادثه ای رخ داد و از دنیا رفت و یا کشته شد امر با او یعنی عبدالله بن الحسن باشد<sup>(3)</sup>.

ص: 485

---

1- افطس به کسی گفته می شود که بینی او پهن باشد

2- عمدة الطالب : 319

3- مقاتل الطالبیین : 492

نوفلی از پدرش نقل کرده است که: هارون الرشید پیوسته از امر خاندان ابوطالب سؤال می کرد و به آن توجه داشت و اگر یکی از آنان ذکر می شد و یا دارای شأن و مرتبه ای می گردید آن را پیگیری می نمود.

روزی از فضل بن یحیی سؤال کرد: آیا در خراسان شنیده ای که برای یکی از خاندان ابو طالب و فرزندان او نام و اسمی بر سر زبانها باشد؟ فضل گفت: نه به خدا سوگند من نیز در این امر تلاش و کوشش کردم، ولی کسی از آنها را برای من ذکر نکردند بجز اینکه از مردی شنیدم که از محلی یاد می کرد که عبدالله بن الحسن بن علی در آنجا فرود می آید، و چیزی بیش از این نگفت.

### دستگیری عبدالله بن الحسن

به محض اینکه هارون این خبر را از فضل شنید کسی را به سوی مدینه روانه نمود و عبدالله بن الحسن را دستگیر و به بغداد حمل کردند، چون او را بر هارون الرشید وارد کردند هارون به او گفت: به من خبر دادند که تو جماعت زیدیه را گرد خود جمع کرده و آنها را دعوت به خروج و قیام با خود نموده ای.

عبدالله بن الحسن گفت: یا امیر المؤمنین! تو را درباره خون من به خدا سوگند میدهم، به خدا قسم من در این طبقه نیستم و برای من در میان ایشان نام و ذکری نیست و اصحاب این امر بر خلاف من هستند و با من هم عقیده نمی باشند. من در کودکی در مدینه بزرگ شدم و در صحراهای آن روی پای خود راه رفته و به وسیله باز و عقاب شکار می کنم و هرگز اهمتامی بجز این امر نداشته ام.

هارون الرشید گفت: راست گفתי ولی من تو را در خانه ای فرود آورم و تو را منزل دهم و تنها یک مرد را بر تو موئل گردانم که با تو باشد و مانع کسی نگردد که نزد تو آید و بر تو وارد شود، و اگر هم می خواهی که با کیوتر بازی می کنی پس همین کار را بکن.

عبدالله بن الحسن گفت: یا امیر المؤمنین! من تو را در باره خون خود به خدا سوگند

میدهم ، پس به خدا سوگند اگر با من چنین کنی گرفتار وسوسه می شوم و عقل از من گرفته می شود.

هارون درخواست او را نپذیرفت و او را به زندان انداخت.

عبدالله بن الحسن چاره را در آن دید که نامه ای به هارون بنویسد تا اینکه این امکان برای او فراهم گردید ، پس نامه ای را به هارون نوشت و آن را ممهور نمود و او را در آن دشنام داد و به بدی از او یاد کرد.

هنگامی که هارون نامه را خواند آن را انداخت و گفت : سینه این جوان تنگ شده است و خود را در معرض کشته شدن و قتل قرار داده ، اما این کار او مرا وادار به کشتن او نخواهد کرد. پس جعفر بن یحیی را طلبید و به او امر کرد که عبدالله بن الحسن را نزد خود نگه دارد و بر او در زندان توسعه دهد. جعفر بن یحیی او را تحویل گرفت و در زندان خود جای داد(1).

فردای آن روز که روز عید نوروز بود جعفر بن یحیی اقدام به کشتن عبدالله بن الحسن کرد و سر او را از بدن جدا کرد و آن سر را شست و در میان حوله ای قرار داد و به عنوان هدیه با دیگر هدیه ها برای هارون الرشید فرستاد ، پس آن هدیه ها را در برابر هارون نهادند ، چون چشمش به سر عبدالله الحسن افتاد به شدت ناراحت شد (2) و به جعفر بن یحیی گفت : وای بر تو! چرا چنین کردی و او را کشتی؟!!

جعفر بن یحیی گفت : زیرا او اقدام به نوشتن نامه به امیر المؤمنین کرده و دست و زبان خود را باز کرده و در آن نامه ناسزا گفته بود.

هارون گفت : وای بر تو! کشتن عبدالله بن الحسن بدون فرمان من بزرگتر از فعل و عمل او می باشد . پس دستور داد آن را غسل داده و دفن نمودند .

و هنگامی که هارون تصمیم گرفت که بر مکیان را از قدرت کنار بزند و جعفر را به قتل

ص: 487

---

1- مقاتل الطالبیین : 493

2- عمدة الطالب: 319 عمدة الطالب: 319

برساند به مسرور گفت: هنگامی که خواستی او را بکشی به او بگو این کشتن تو به عوض عبدالله بن الحسن پسر عموی من است که او بدون دستور من به قتل رساندی .

مسرور هنگامی که می خواست جعفر بن یحیی را به قتل برساند این جریان را به جعفر گفت (1).

وقبر عبدالله شهید ( ابن افضس ) در بغداد در بازار طعام است و بارگاهی دارد(2).

ص: 488

---

1- مقاتل الطالبیین : 494

2- عمدة الطالب : 319

از جمله کسانی که در نهضت حسین بن علی صاحب فخر حضور داشت یحیی بن عبدالله بن الحسن است.

ابو الفرج می گوید: با حسین صاحب فخر از اهل بیت او یحیی و سلیمان و ادیس فرزندان عبدالله بن الحسن بن الحسن خروج کردند(1).

### نسب یحیی

او فرزند عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب (علیه السلام) است .

و مادرش قریبه دختر عبدالله بن عبیده بن عبدالله بن زمعه می باشد .

و مادر پدرش فاطمه دختر حسین بن علی بن ابی طالب (علیه السلام) است .

### شمایل یحیی

او از نظر اندام کوتاه قامت و گندمگون و زیبا روی و بدن ، و در چهره اش نمایان بود که او از نسل پیامبران است (2).

ص: 489

---

1- مقاتل الطالبيين : 456

2- مقاتل الطالبيين : 464

یحیی بن عبدالله بن الحسن را امام جعفر بن محمد (علیه السلام) تربیت و پرورش داده بود، و او از حضرت صادق (علیه السلام) به عنوان حبیب یاد می کرد و هرگاه می خواست از آن حضرت حدیث نقل نماید می گفت: حبیب من جعفر بن محمد (علیه السلام) برای من حدیث کرد.

از اسماعیل بن موسی فزاری نقل شده است که او گفت: یحیی بن عبدالله بن الحسن را در مدینه دیدم که نزد مالک بن انس (امام مالکی ها) آمد و او از جای خود برخاست و یحیی بن عبدالله را در کنار خود نشانید (1).

یحیی بن عبدالله از جمله محدثان به شمار می رود و از پدرش عبدالله بن الحسن و برادرش محمد بن عبدالله و ابان بن تغلب حدیث نقل کرده است، اما از حضرت جعفر بن محمد (علیه السلام) بسیار روایت نموده است (2).

و از یحیی بن عبدالله گروهی روایت کرده اند که از آن جمله مخول بن ابراهیم و بکار بن زید و یحیی بن مساور و عمرو بن حماد می باشد. (3)

### اوصیاء حضرت صادق (علیه السلام)

امام صادق (علیه السلام) چند نفر را وصی خود قرار داد که از آن جمله یحیی بن عبدالله بن الحسن است، البته جای تردید نیست که وصی آن بزرگوار در امر امامت حضرت ابو ابراهیم موسی بن جعفر (علیه السلام) است اما آن حضرت افراد دیگری را به عنوان وصی خودشان ذکر فرموده اند که از جمله آنان یحیی بن عبدالله بن الحسن می باشد.

ابو الفرج گوید: یکی از اصحاب ما برای من نقل کرد که از یحیی بن عبدالله بن الحسن شنیدم که او می گفت: جعفر بن محمد به من و موسی (علیه السلام) و یک زنی که از آن حضرت فرزند داشت وصیت کرد، پس هر کدام از ما وصی آن حضرت می باشیم.

ص: 490

1- مقاتل الطالبیین : 464

2- مقاتل الطالبیین : 463

3- مقاتل الطالبیین : 463

یحیی بن عبدالله بن الحسن و باز می گوید: جعفر بن محمد (علیه السلام) هنگام وفات به یحیی بن عبدالله (علیه السلام) و مادر موسی و یک زنی که از او فرزند داشت وصیت کرد و امر ماترک آن حضرت و کودکان او را این چند نفر عهده دار بودند(1).

## زهد و دینداری یحیی

ابو الفرج گوید: یحیی بن عبدالله دارای طریقه نیکو بود و در میان اهل بیت خود مقدم بود و دور بود از آنچه مانند او را مورد نکوهش قرار می دادند (2).

## یحیی بن عبدالله بعد از نهضت فخر

ابو الفرج از تعدادی از راویان نقل کرده است که گفته اند: یحیی بن عبدالله بن الحسن که در نهضت حسین بن علی صاحب فخر حضور داشت پس از کشته شدن اصحاب فخر مدتی به طور پنهانی در شهرها میگشت و در جستجوی جایی بود که آن را پناهگاه خود قرار دهد.

وقتی فضل بن یحیی از جایگاه او اطلاع پیدا کرد به او دستور داد که از آنجا منتقل شود و آهنگ دیلم را نماید و برای او امان نامه ای نوشت که کسی متعض وی نشود.

یحیی به صورت ناشناس حرکت کرد تا اینکه بر دیلم (3) وارد شد، چون گزارش ورود او به دیلم به هارون رسید به فضل بن یحیی دستور داد که خود را آماده کند تا برای مقابله با یحیی خارج شود و پنجاه هزار نفر را همراه او کرد و ولایت گرگان و طبرستان وری و غیر آن را به او واگذار نمود(4).

ص: 491

---

1- مقاتل الطالبيين : 464

2- مقاتل الطالبيين : 463

3- دیلم: منطقه ای کوهستانی نزدیک قزوین که در آن کوهها و دره های بسیاری است ، و گروه زیادی از قوم دیلم در آن سکنی دارند. (آثار البلاد : 33)

4- کامل ابن اثیر : 126/6



ادریس بن زید گوید: مردی نزد هارون الرشید آمد و به او گفت: یا امیر المؤمنین! من نصیحتی برای تو دارم.

هارون به هرثمه گفت: آنچه را این شخص می گوید گوش کن.

آن مرد گفت: این از اسرار خلافت است؛ پس هارون از او خواست که نرود و در آنجا بماند، تا اینکه هنگام ظهر او را طلبید، او به هارون گفت: می خواهم کسی غیر از من نزد تو نباشد.

هارون روی به دو فرزندش کرد و به آنان گفت: از نزد من بروید، آنان رفتند و تنها دو نفر باقی ماندند خاقان و حسن که بالای سر هارون ایستاده بود، آن مرد نگاه به آن دو نفر کرد، هارون به آن دو نیز گفت: از کنار من دور شوید، آن دو نفر کنار رفتند.

پس به آن مرد گفت: آنچه داری برایم نقل کن.

آن مرد گفت: مرا امان می دهی؟

گفت: آری به تو احسان و نیکی نیز خواهم کرد.

آن مرد گفت: من در خانی از خانان (1) حلوان (2) بودم، در آنجا یحیی بن عبدالله را دیدم که لباسی از پشم درشت در بر دارد و عبایی از پشم سرخ بر دوش گرفته و گروهی با او بودند که هر وقت او فرود می آمد آنها پیاده می شدند و هرگاه او کوچ می کرد با او کوچ می کردند، و هر کس آنان را می دید به گونه ای رفتار می کردند که گویا یحیی بن عبدالله را نمی شناسد در حالی که آنان اعوان و انصار او بودند و با هر کدام از آن ها منشوری بود که بر هرکس عرضه می شد آن را می پذیرفت.

هارون گفت: تو یحیی را می شناسی؟

گفت: از قدیم او را می شناختم و همین باعث شد که دیروز او را بشناسم.

هارون گفت: اوصاف او را برای من ذکر کن.

ص: 492

---

1- خانان: به منزلی گفته می شود که تجار در آنها ساکن می شدند. معجم البلدان: 341/2

2- حلوان: نام شهری که پیش از این بسیار آباد بوده و در نزدیکی کوه واقع شده است، و در عراق غیر از آن شهری در کنار کوه نبوده است. (مراصد الاطلاع: 418/1)

آن مرد گفت: مردی از نظر قامت متوسط و گندمگون که رنگ او جذاب و چشمانی نیکو دارد و سینه او بزرگ می باشد.

هارون گفت: او همان یحیی بن عبدالله است، از او چه سخنی را شنیدی؟

آن مرد گفت: از او چیزی را نشنیدم جز اینکه من او را دیدم با غلام خود و او را نیز میشناسم، هنگامی که وقت نماز فرا می رسد او لباس شسته ای را می آورد و آن را در بر می کرد و آن لباس پشمی را که در بر داشت می گرفت تا آن را بشوید، و وقتی نماز ظهر را می خواند نماز دیگری را می خواند که من گمان کردم آن نماز عصر است و دو رکعت اول را طولانی و دو رکعت آخر را حذف می کرد.

هارون به او گفت: تو چه خوب به یاد داری، آن نماز عصر است و وقت آن نزد آنها همان است (1) خداوند تو را جزای خیر دهد و سپاس کوشش تو را بجا آورد، تو کیستی و اصل تو از کجا است؟

گفت: من مردی از فرزندان این دولت هستم و اصل من از مرو و منزل من در مدینه السلام (بغداد) است.

هارون سر به زیر انداخت و مختصری فکر کرد، سپس به او گفت: اگر کار ناخوشایندی از من به تو واگذار شود که در راه اطاعت من آزمایش شوی تحمل می کنی و چگونه تحمل خواهی کرد؟

گفت: من آن را انجام خواهم داد هر طوری که امیرالمؤمنین آن را دوست داشته باشد. هارون گفت: در جای خود باش تا من برگردم.

پس هارون از جای برخاست و بر حجرهای دست زد که پشت سر او بود و از آنجا کیسه ای را که در آن هزار دینار بود بیرون آورد و به او گفت: این را بگیر و مرا بگذار که درباره تو تدبیری کنم.

ص: 493

---

1- از این جریان به خوبی ظاهر می شود که در میان خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) و اهل بیت او این امر بدیهی و روشن بوده است که جمع بین دو نماز می کردند و این شعار اهل بیت بوده که آنها را با این ویژگی می شناختند.

آن مرد کیسه را گرفت و در لباس خود جای داد.

هارون غلام خود را صدا زد و خاقان و حسین را نیز طلب کرد و به آنها گفت: این مرد را با سیلی تنبیه کنید، آنها نزدیک به یکصد سیلی به او زدند. و آن مرد با این کار شناخته نشد و کسی هم آگاه نشد که او چه سخنی به هارون گفته است و با این برخورد هارون گمان کردند که او مطلبی را اظهار داشته که مورد احتیاج هارون نبوده است تا اینکه ماجرای برمکیان و نقشه هارون درباره آنان پایان پذیرفت، آن زمان هارون ماجرای یحیی را افشاء کرد.

### نامه فضل به یحیی بن عبدالله

هنگامی که فضل بن یحیی از جایگاه یحیی بن عبدالله آگاه شد نامه ای بدین مضمون برای او نوشت: من دوست دارم که تو را ملاقات کنم و می ترسم که تو به من مبتلا- و من به تو مبتلا- شوم و من با کسی که در دیلم است و صاحب آن دیار است مکاتبه کرده ام برای تو تا اینکه تو داخل در دیار و بلاد او بشوی و به وسیله او محافظت شوی.

یحیی بن عبدالله پس از اطلاع از مضمون نامه به آن عمل کرد و وارد دیلم گردید، گروهی از اهل کوفه همراه او بودند که از آن جمله فرزند حسن بن صالح بود که او بر طریق مذهب زیدیه بود در تقضیل ابو بکر و عمر و همچنین عثمان در شش سال از امارتش، اما در بقیه عمر او را تکفیر می کرد و نبیذ می نوشید و بر کفش خود مسح می کرد و با یحیی در امر و فرمانش مخالفت می نمود و اصحاب او را فاسد می کرد.

یحیی بن عبدالله گوید: روزی مؤذن اذان گفت و من مشغول به طهارت بودم و نماز اقامه شد، او منتظر من نماند و با اصحاب نماز گزارد، چون بیرون آمدم دیدم که او نماز می خواند، در کناری ایستادم و با آنها نماز نخواندم زیرا می دانستم که او بر کفش مسح می نماید. هنگامی که نماز خواند به اصحاب خود گفت: برای چه ما خود را به کشتن دهیم با مردی که با ما نماز نمیگزارد و ما نزد او مانند کسی هستیم که مذهب او راضی نیست.

باز یحیی بن عبدالله گوید: روزی شیرینی برای من فرستاده شد به عنوان هدیه

و گروهی از اصحابم نزد من بودند، پس آنها را برای خوردن شیرینی دعوت کردم ، پسر حسن بن صالح در پی این امر وارد شد و گفت : آیا تو این شیرینی را با بعضی از اصحابت و بدون حضور بعضی دیگر تناول می نمایی !؟

به او گفتم : این هدیه ای است که به من داده شده و از جمله اموال مسلمانان نیست که تصرف در آن جایز نباشد.

گفت : چنین نیست بلکه تو اگر بر خلافت دست پیدا کنی خود را مقدم داشته و به عدالت رفتار نخواهی کرد.

### مأموریت فضل بن یحیی

هارون ولایت تمام مشرق و خراسان را به فضل بن یحیی داد و او را امر کرد که یحیی بن عبدالله را تعقیب نماید و با او از در نیرنگ و خدعه وارد شود و مال به او بذل کرده و او را صلّه دهد اگر بپذیرد.

پس فضل بن یحیی با گروهی حرکت کرد و قاصدی نزد یحیی بن عبدالله فرستاد ، یحیی هنگامی که دید اصحاب او پراکنده شده و نظر و رأی آنها نادرست می باشد و زیاد بر او اعتراض کردند اجابت کرد و پذیرفت ولی شرایطی که بر او شرط شده بود نپذیرفت و گواهانی را که بر علیه او شهادت داده بودند قبول نکرد و برای خود شروطی را نوشته و شهودی را نام برد و آن نامه را برای فضل فرستاد.

فضل آن نامه را برای هارون ارسال کرد، هارون برای او نوشت: هر چه را قصد کرده و هر کس را می خواهد گواه بگیرد.

### امان نامه

فضل بن یحیی وارد منطقه دیلم گردید .

یحیی بن عبدالله گفت : خدایا ! مرا مورد عنایت خود قرار ده که دلهای ستمگران را ترساندم ، بار خدایا ! اگر تو حکم کردی برای ما که بر آنها پیروز شویم ما هم عزت دین تو

ص: 495

را خواهانیم ، و اگر حکم پیروزی برای آنها نمودی پس به آنچه برای اولیاء و فرزندان آن ها از عاقبت نیکو و پاداش جزیل مقرر نمودی آن را برای ما قرار ده.

وقتی این دعای او به فضل بن یحیی رسید گفت : او دعا کرده که خدا سلامت را روزی او نماید پس سلامت را به او داده است.

نامه هارون که در آن امان نامه ای همان گونه که یحیی ترسیم کرده بود و شهودی که خواسته بود به دست فضل بن یحیی رسید ، و آن امان نامه در دو نسخه تنظیم شده بود یکی نزد یحیی بن عبدالله و دیگری نزد خود او بود.

پس یحیی بن عبدالله به همراه فضل عازم بغداد شدند، و هنگامی که یحیی بن عبدالله نزد هارون آمد جایزه بزرگی که قیمت آن دویست هزار دینار بود به او عطا کرد و اموال دیگری نیز به او داد.

## نیرنگ هارون

مدتی گذشت و هارون در صدد حيله و نیرنگ بر علیه یحیی بود و به دنبال بهانه بر او و یارانش بود تا اینکه مردی را دستگیر کردند که او را فضاله می گفتند و به هارون اطلاع داده شده بود که او مردم را دعوت به یحیی می نماید ، پس او را به زندان افکند و به او دستور داد نامه ای به یحیی بنویسد بدین مضمون که: جماعتی از فرماندهان و یاران هارون الرشید اجابت کردند و دعوت تو را پذیرفتند .

او آن نامه را نوشت و قاصدی آن را نزد یحیی بن عبدالله برد، یحیی بن عبدالله او را گرفت و نزد یحیی بن خالد آورد و به او گفت : این شخص نامه ای نزد من آورده که من آن را نمی شناسم ؛ و آن نامه را به یحیی بن خالد داد ، هارون از این جریان خوشحال شد و فضاله را زندانی کرد، به او گفته شد: چرا فضاله را زندانی کردی و این ستم بر او می باشد.

گفت : من بهتر می دانم ولی تا من زنده هستم او از زندان خارج نخواهد شد. فضاله گفت : نه به خدا سوگند او به من ظلم نکرد، من با یحیی تعهد کرده بودم اگر از طرف من نامه ای به او برسد آن قاصد را به دست سلطان دهد و می دانستم که توسط من به

## یحیی بن عبدالله و درخواست حج

هنگامی که یحیی بن عبدالله دانست که نسبت به او حيله کرده اند و درباره او چه قصدی دارند اجازه خواست تا به حج برود، به او اجازه داده شد.

علی بن ابراهیم در حدیث خود نقل کرده است که : یحیی بن عبدالله اجازه برای حج نگرفت بلکه روزی به فضل بن یحیی گفت : درباره خون من از خدا بترس و حذر کن از اینکه فردا محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) دشمن تو باشد . پس فضل بن یحیی را نسبت به اورقتی دست داد و او را آزاد کرد.

جاسوسی که هارون او را بر فضل بن یحیی گماشته بود این ماجرا را به وی گزارش کرد، هارون فضل بن یحیی را طلبید و گفت : ماجرای یحیی بن عبد الله چه بوده است ؟

فضل گفت : او در جای خود و نزد من است. هارون گفت : به جان من !؟

فضل گفت : به جان تو سوگند من او را آزاد کردم ، از من درخواست نمود به خویشاوندی خود با رسول خدا و من بر او رقت کردم.

هارون گفت : کار نیکی کردی ، من نیز اراده کرده بودم که او را آزاد کنم. ولی هنگامی که فضل بن یحیی بیرون رفت هارون به دنبال او نظر کرد و گفت : خدا مرا بکشد اگر تو را نکشتم (2).

## خبر چینی بر یحیی بن عبدالله

گروهی از اهل حجاز با یکدیگر قرار گذاشتند که بر یحیی بن عبدالله سعایت

ص: 497

---

1- مقاتل الطالبيين : 471

2- مقاتل الطالبيين : 471

و خبر چینی کنند و بر علیه او شهادت دهند که او مردم را به سوی خود دعوت می نماید و امانی را که هارون به او داده نقض نموده است، و این با آنچه در دل هارون بود موافقت داشت؛ و آن افراد عبد الله بن مصعب زیبری(1) و ابوالبختری وهب بن وهب(2) و مردی از قبیله بنی زهره و مردی از قبیله بنی مخزوم، پس به دنبال موقعیت مناسبی بودند تا نقشه خود را عملی سازند تا اینکه فرصتی دست داد و آنان حيله ای کردند و توانستند درباره یحیی بن عبدالله نزد هارون سعایت کنند، هارون یحیی را طلبید و او را نزد مسرور در سردابی زندانی کرد و اکثر روزها او را می طلبید و با او مناظره می کرد تا اینکه در زندان از دنیا رفت (3).

### یحیی در زندان هارون

احمد بن ابی سلیمان از پدرش نقل کرده است که: هارون الرشید روزی یحیی بن عبدالله را طلبید و آنچه درباره اش به وی گزارش شده بود ذکر می کرد و نامه هایی را که در دست داشت باز می کرد و می خواند، سپس روی به یحیی کرد و گفت: از این امور صرف نظر کن، ای یحیی به صورت من نیکوتر است و یا تو؟

یحیی گفت: تو یا امیر المؤمنین، هم رنگ تو بهتر و هم صورت تو زیباتر است.

هارون گفت: کدام یک از ما کریم تر و سخی تر است؟

یحیی گفت: ای امیر المؤمنین! این چه سؤالی است که از من می پرسی؟ خزائن زمین و گنجهای آن به سوی تو جمع می شود، در حالی که من معاش و هزینه خود را از این سال

ص: 498

---

1- عبدالله بن مصعب زیبری شاعر و ندیم خلفاء بنی العباس بود و از طرف آنها کارهایی به او محول گردید، و از جمله کسانی بود که با محمد بن عبد الله بن حسن در مدینه بر منصور قیام کردند، و سپس مخفی شد تا اینکه محمد بن عبدالله کشته شد، چون منصور به حج آمد و مردم را امان داد او بیرون آمد. (الاعانی: 180/20)

2- وهب بن وهب را هارون الرشید ولایت بر قضاوت داد سپس او را عزل نمود و والی مدینه کرد و باز او را عزل نمود، آنگاه او به بغداد آمد و در سال 200 در بغداد از دنیا رفت. (تاریخ بغداد: 13 / 481)

3- مقاتل الطالبیین: 472

تا سال دیگر تدارک می‌نمایم.

هارون گفت: کدام یک از ما به رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) نزدیک تر است، من یا تو؟

یحیی در پاسخ گفت: من دو سؤال را جواب دادم، مرا از پاسخ این پرسش معاف بدار. هارون گفت: نه به خدا سوگند تو را از جواب معاف نکنم.

یحیی گفت: مرا معاف کن. هارون سوگند به طلاق و آزادی بنده هایش خورد که او را معاف نکند.

یحیی گفت: یا امیر المؤمنین! اگر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) زنده بود و دخترت را خواستگاری می‌کرد، دختر خود را به او تزویج می‌کردی؟

هارون گفت: آری به خدا سوگند.

یحیی گفت: اگر رسول خدا زنده بود و از من خواستگاری می‌کرد، آیا برای من جایز و حلال بود که دخترم را به او تزویج کنم؟

هارون پاسخ داد: نه جایز نباشد.

یحیی گفت: این پاسخ سؤال تو می‌باشد.

هارون در خشم شد و از جای برخاست، و فضل بن ربیع بیرون آمد و می‌گفت: دوست داشتم که بخشی از اموال خود را فدای این مجلس نمایم و سپس هارون دستور داد یحیی بن عبدالله را به زندان برگردانند. (1)

### مناظره یحیی و عبدالله بن مصعب

هارون بعد از آن یحیی بن عبدالله را طلید و عبدالله بن مصعب زیبری را نیز احضار کرد تا درباره خبری که به هارون رسیده بود با عبدالله رو در رو مناظره و بحث نماید.

عبدالله بن مصعب رو به طرف هارون کرد و گفت: یا امیر المؤمنین! این شخص مرا به بیعت با او دعوت کرد.

ص: 499



یحیی بن عبد الله گفت: آیا او را تصدیق میکنی و او را در این گفتار راستگو میدانی؟

او پسر عبد الله بن زبیر است که پدرت و فرزندانش را در شعب زندانی کرد و آتش افروخت تا اینکه ابو عبدالله جدلی از اصحاب علی بن ابی طالب حمله نمود و آنان را نجات داد.

و او همان کس بود که چهل جمعه در خطبه نماز بر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) درود نفرستاد تا اینکه مردم بر او اعتراض کردند و او در پاسخ گفت: پیامبر اهل بیت بدی دارد، اگر من بر او درود بفرستم و یا او را ذکر کنم، آنان گردن کشیده و از آن خوشحال می شوند و من دوست ندارم که چشمان آنها را به ذکر پیامبر روشن نمایم.

و عبدالله بن زبیر همان کس است که با عبدالله بن عباس کاری کرد که بر شما مخفی نیست، حتی اینکه روزی گاوی را نزد او قربانی کردند و کبد گاو سوراخ شده بود، فرزند او علی بن عبدالله گفت: ای پدر! کبد این گاو را نمی بینی چگونه است؟ عبدالله بن عباس گفت: ای فرزندم! ابن زبیر کبد پدرت را همین گونه کرده است. و سپس عبد الله بن زبیر عبدالله بن عباس را به طائف تبعید کرد و هنگامی که وفات او فرارسید به فرزندش علی گفت: ای فرزندم! به قوم خود از بنی عبد مناف در شام پیوند و در بلدی که ابن زبیر در آن امیر است اقامت مکن.

پس او مصاحبت یزید بن معاویه را بر مصاحبت عبدالله بن زبیر برگزید.

و سوگند به خدای امیر المؤمنین دشمنی این برای همه ما مساوی است ولی او به وسیله تو بر من نیرومند شده است و من از ناحیه تو ضعیف گردیده ام، و او به وسیله من به تو تقرب جستته است تا از ناحیه تو به مراد خود برسد، زیرا او قدرت بر مانند آن در برابر تو ندارد، و برای تو سزاوار نیست که این را در باره من روا داری زیرا معاویه بن ابی سفیان که نسب او دورتر از تو نسبت به ما می باشد روزی حسن بن علی را یاد کرد و او را مورد مذمت قرار داد و عبدالله بن زبیر معاویه را بر این امر مساعدت کرد، معاویه بر عبدالله بن زبیر خروشید و به او تندی کرد.

عبدالله بن زبیر گفت: یا امیر المؤمنین! من تو را تأیید و کمک کردم.

معاویه گفت: حسن گوشت من است که خود می خورم اما به دیگری نمیخورانم.

عبدالله بن مصعب در دفاع از جد خود عبدالله بن زبیر گفت: عبدالله بن زبیر به دنبال امری بود که آن را یافت و به آن رسید، اما حسن خلافت را به معاویه با چند درهم فروخت، آیا چنین سخنی را درباره عبدالله بن زبیر میگویید در حالی که او پسر صفیه دختر عبدالمطلب است؟!

یحیی گفت: ای امیرالمؤمنین! این انصاف با ما نیست که عبدالله بن مصعب بر ما فخرکند به زنی از زنان ما، چرا او به قوم خود فخر نمی کند؟

عبدالله بن مصعب گفت: شما ستم بر ما و یورش بر سلطان ما را رها نمی کنید و از آن دست بر نمی دارید.

یحیی سر خود را به سوی او بلند کرد و پیش از آن با او سخن نمی گفت بلکه هارون را مخاطب کلام خود قرار می داد و گفت: ما بر سلطان شما یورش بردیم؟ شما کیستید خدا تو را اصلاح کند، خود را به من بشناسان که من شما را نمی شناسم.

هارون به سقف نگاه کرد که خنده خود را پنهان کند ولی خنده بر او غلبه کرد و عبدالله بن مصعب خجالت زده شد.

سپس یحیی رو به سوی هارون کرد و گفت: یا امیر المؤمنین! با این مطالب که ذکر شد او با برادرم بر پدرت خروج کرد و به برادرم می گفت و این شعر از او می باشد:

قَوْمُوا بِيَعْتِكُمْ نَهَضُ بِطَاعَتِنَا إِنْ الْخِلَافَةَ فَيَكُمُ يَا بَنِي الْحَسَنِ (1)

هنگامی که هارون این شعر را شنید صورتش متغیر شد و عبدالله بن مصعب سوگند یاد کرد که این شعر از او نیست و از سدیف است.

یحیی گفت: والله یا امیر المؤمنین کسی جز او این شعر را نگفته است، و من پیش از این به دروغ یا راست قسم نخورده ام (2) و خداوند را هنگامی که بنده در قسم خود تمجید

ص: 501

---

1- «شما به بیعت خود پناهنده و ما به طاعت خود بر می خیزیم؛ که خلافت ای فرزندان حسن در شما باشد»

2- این امر شدت زهد و ورع یحیی بن عبدالله و پایبندی او به احکام دین و شریعت را می رساند.

نماید و بگوید « الرحمن الرحيم الطالب الغالب » شرم می کند که او را عقوبت کند، به من اجازه بدهید تا او را قسم بدهم به سوگندی که هیچ کس هرگز آن قسم را به دروغ نمی خورد مگر اینکه در عقوبت او تعجیل می شود.

هارون گفت: به او بگو همان گونه قسم بخورد.

یحیی به عبدالله بن مصعب گفت: بگو: «بَرِئْتُ مِنْ حَوْلِ اللَّهِ وَ قُوَّتِهِ، وَ اعْتَصَمْتُ بِحَوْلِي وَ قُوَّتِي، وَ تَقَلَّدْتُ الْحَوْلَ وَ الْقُوَّةَ مِنْ دُونِ اللَّهِ، اِنَّهُ يَتَكَبَّرُ عَلَيَّ اللَّهُ وَاسْتِعْلَاءَ عَلَيْهِ، وَ اِنَّهُ يَغْنَاءُ عَنْهُ اِنْ كُنْتُ قُلْتُ هَذَا الشَّعْرَ؛ از حول و قوه الهی دورم و به حول و قوه خود اعتصام جویم و حول و قوه غیر خدا را بر خود آویخته ام در حالی که طلب بزرگی بر خدا و بی نیازی از او و بلندی بر او دارم اگر من این شعر را گفته باشم».

عبدالله بن مصعب از قسم خوردن به این نحو خودداری کرد، هارون در خشم شد و به فضل بن ربیع گفت: اگر او راست می گوید چرا قسم نمی خورد، این جامه من است اگر مرا قسم دهد که برای من است، قسم میخورم.

فضل بن ربیع با پایش لگدی بر عبدالله بن مصعب زد و بر او فریاد کشید: وای بر تو قسم بخور.

عبدالله بن مصعب شروع به یاد کردن آن قم کرد و چهره اش تغییر کرده بود و می لرزید.

یحیی بن عبدالله دست خود را میان دو کتف او زد و گفت: ای پسر مصعب! سوگند به خدا عمر خود را بریدی و پس از آن هرگز رستگار نخواهی شد.

هنوز عبدالله بن مصعب از جای خود حرکت نکرده بود که او را مرض جذام عارض گردید و بدنش پاره شد و روز سوم از دنیا رفت (1).

فضل بن ربیع در تشییع جنازه او شرکت کرد، هنگامی که او را در قبر نهادند و خشت بر الحدش قرار دادند قبر فرو ریخت و او را فرو برد تا اینکه از چشم مردم ناپدید شد و دیگر

ص: 502

---

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: 353/4؛ تاریخ الخلفاء: 190.

محل قبر را ندیدند و غبار عظیمی برخاست. فضل فریاد زد: خاک خاک، پس خاک می ریختند و او فرو می رفت، آنگاه دستور داد مقداری تیغ گیاهان آورند، آنها نیز پایین رفت، پس سقفی از چوب بر سر قبر نهادند و آن را درست کردند، و فضل با ناراحتی بازگشت.

پس از آن هارون به فضل بن ربیع گفت: دیدی چقدر زود از عبدالله بن مصعب برای یحیی انتقام گرفته شد(1)؟

## هارون و احضار فقهاء

پس هارون فقهاء را جمع کرد که در میان آنها محمد بن الحسن صاحب ابویوسف قاضی و حسن بن زیاد لؤلؤی و ابوالبختری وهب بن وهب را جمع کرد و مسرور کبیر امان نامه ای که هارون برای یحیی بن عبدالله نوشته بود نزد آنان برد، ابتدا محمد بن الحسن در آن نظر کرد و گفت: این امان صحیح و مؤکد است و در آن هیچ حيله و نیرنگی نیست و یحیی بن عبدالله خود آن امان را بر مالک و ابن دروردی و غیر این دو عرضه کرده بود و آنها گفته بودند که این مؤکد است و در آن نقصی نباشد، پس مسرور بر محمد بن الحسن فریاد زد که: امان نامه را بده؛ او آن را به حسن بن زیاد لؤلؤی داد، او با صدای ضعیف گفت: این امان است؛ و ابوالبختری وهب بن وهب آن را از او گرفت و گفت: این امان نامه باطل (2) و او آن را نقض کرده است زیرا که او شق عصای طاعت را نموده و خون ریخته است، او را بکش و خون او در گردن من است.

مسرور نزد هارون رفت و سخن ابوالبختری را برای او نقل کرد، هارون به او گفت: باز گرد و به او بگو اگر باطل است آن را با دست خودش پاره کند.

مسرور نزد ابوالبختری آمد و سخن هارون را برای او نقل کرد، پس او به مسرور گفت:

ص: 503

---

1- تاریخ بغداد: 112/14؛ مروج الذهب: 190

2- کامل ابن اثیر: 125/6

آن را پاره کن .

مسرور به او گفت : بلکه تو خود آن را پاره کن اگر نقض شده است .

ابوالبختری کاردی را گرفت و در حالی که دستش می لرزید آن را پاره می کرد .

پس مسرور ابوالبختری را نزد هارون الرشید برد، هارون از جای پرید و آن امان نامه پاره را در حالی که شادی می کرد از او گرفت و به او می گفت : ای مبارک ای مبارک ، و به ابوالبختری هزار هزار و ششصد هزار داد و او را منصب قضاوت داد و دیگران را بازگرداند، و محمد بن الحسن را مدتی طولانی از فتوی دادن منع کرد(1)، و هارون تصمیم گرفت آنچه درباره یحیی تصمیم گرفته بود عملی سازد(2).

و ابن اثیر نقل کرده است که: وقتی ابوالبختری گفت که امان نامه نقض شده است هارون آن را پاره کرد(3).

### چگونگی کشتن یحیی بن عبدالله

ابو الفرج می گوید: در کشتن یحیی بن عبدالله اختلاف شده که چگونه بوده است ، عمرو بن حماد از مردی که با یحیی بن عبدالله در زندان بوده است نقل کرده که گفته است: من نزدیک یحیی بن عبدالله بودم و آن در تنگ ترین بندها و تاریک ترین آنها بود، در یکی از شبها ما صدای قفل ها را شنیدیم در حالی که پاسی از شب گذشته بود، ناگهان هارون سوار بر استری آمد سپس ایستاد و گفت : این شخص یعنی یحیی بن عبدالله کجا است؟

گفتند : در این اتاق است.

گفت : او را نزد من آورید.

پس با او به طوری سخن می گفت که من نفهمیدم ، پس گفت : او را بگیرید ، چون او را گرفتند با عصا صد ضربه بر او زد، یحیی او را به خدا و خویشاوندی و قرابت رسول

ص: 504

---

1- این گونه با دادن رشوه و گرفتن آن خون فرزندان پیامبر را مباح و ریختن آن را جایز می شمردند

2- مقاتل الطالبيين : 479

3- کامل ابن اثیر : 126/6

خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) می خواند و می گفت : به قرابتی که با تو دارم .

هارون میگفت : میان من و تو قرابتی نیست.

پس او را به جای اول برگرداندند ، هارون گفت : چقدر به او نان و آب میدهید؟

گفتند: چهار نان و هشت رطل آب. گفت : آن را نصف کنید .

چون چند شب گذشت باز صدایی شنیدیم ، ناگهان دیدیم هارون آمد و ایستاد و گفت : یحیی را بیاورید . پس او را بیرون آوردند و مانند اولین مرتبه او را با عصا صد ضربه زد و یحیی او را قسم می داد، و گفت : چقدر به او غذا و آب میدهید گفتند : دو نان و چهار رطل آب . گفت : آن را نصف کنید.

سپس بیرون رفت و برای بار سوم آمد و یحیی بن عبدالله سخت مریض شده بود و گفت : یحیی را نزد من آورید . گفتند : او سخت بیمار است . گفت : چه مقدار غذا به او می دهید؟ گفتند : یک نان و دو رطل آب . گفت : آن را نصف کنید ، سپس بیرون رفت.

بعد از آن زمانی نگذشت که یحیی بن عبدالله از دنیا رفت و او را بیرون آورده و دفن کردند.

و از ابراهیم بن ریحان نقل شده که : روی یحیی بن عبدالله در حالی که زنده بود استوانه ای را بنا کردند.

و از علی بن محمد بن سلیمان نقل شده است که : در شب گلوی او را فشردند تا از دنیا رفت . و گوید: برای من نقل شده است که او را زهر خوراندند.

و از محمد بن ابی الخنساء نقل شده که درندگان را گرسنه نگاه داشتند پس او را نزد آنها انداختند و آنها او را دریدند(1).

عبدالرحمن بن عبدالله گوید: ما را برای مناظره با یحیی در حضور هارون طلب کردند، هارون به یحیی بن عبدالله می گفت : از خدا بترس و هفتاد نفر اصحاب خود را به من معرفی

ص: 505

کن تا اینکه امانی که به تو دادم شکسته نشود. سپس هارون رو به طرف ما می کرد و می گفت: این شخص نام اصحاب خود را ذکر نمی کند و هرگاه من قصد می کنم کسی را دستگیر کنم که کار ناخوشایندی کرده باشد به من می گوید: او از جمله کسانی است که به او امان داده شده است.

یحیی بن عبدالله گفت: یا امیر المؤمنین! من یکی از آن هفتاد نفر هستم، امان نامه برای من چه سودی داشته است؟ آیا تو اراده کرده ای که من به تو گروهی را بدهم که با من به قتل برسانی؟ این کار برای من جایز نباشد.

عبدالرحمن گوید: آن روز از نزد هارون بیرون آمدیم، و روز دیگری باز ما را طلبید و در آن روز من یحیی بن عبدالله را دیدم که رنگ چهره اش زرد شده و تغییر کرده و هارون با او سخن می گفت اما او جواب نمی داد؛ هارون گفت: نمی بینید او جواب نمی دهد. یحیی بن عبدالله زبان خود را بیرون آورد و دیدیم همانند ذغال سیاه شده است و به ما فهماند که قدرت بر سخن گفتن ندارد.

هارون در خشم شد و گفت: به شما نشان می دهد که به او زهر خورانیده ام! به خدا سوگند اگر ببینم که باید کشته شود گردن او را می زنم.

ما بیرون آمدیم و هنوز به وسط خانه نرسیده بودیم که او روی زمین افتاد و دیگر حرکتی نکرد(1).

ص: 506

### اشاره

از دیگر قیامهایی که در زمان حکومت عباسیان روی داد نهضت محمد بن ابراهیم است که در آن ابو السرایا فرماندهی سپاه را به عهده داشت.

### محمد بن ابراهیم کیست؟

نسب او با چهار واسطه به امام حسن مجتبی (علیه السلام) می رسد ، او فرزند ابراهیم بن اسماعیل بن ابراهیم بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب (علیه السلام) می باشد .

### علت قیام

نقل کرده اند که آنچه باعث قیام محمد بن ابراهیم شد این بود که شخصی به نام نصر بن شیبب که مردی شیعه و مذهبی نیکو داشت و از اهل جزیره (1) بود به حج رفت ، او هنگامی که وارد مدینه شد و در باره اهل بیت و خاندان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و کسانی که باقی مانده و دارای مرتبه و نامی بودند سؤال کرد، سه نفر را برای او برشمردند :

1- علی بن عبید الله بن حسن بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب (علیه السلام) .

2- عبدالله بن موسی بن عبدالله بن الحسن بن الحسن (علیه السلام) .

3- محمد بن ابراهیم بن اسماعیل بن ابراهیم بن الحسن بن الحسن (علیه السلام) .

ص: 507

---

1- جزیره بین دجله و فرات و در مجاورت شام قرار گرفته است و شامل دیار مضر و دیار بکر است. (مراصد الاطلاع 331/1)



علی بن عیید الله مشغول عبادت بود و کسی به او دسترسی نداشت و به کسی هم اجازه ملاقات نمی داد؛ و عبدالله بن موسی در جستجویش بودند و مورد تعقیب و در هراس بود و کسی او را ملاقات نمی کرد؛ و محمد بن ابراهیم با مردم معاشرت داشت و با آنها در این باره صحبت می کرد.

پس نصر بن شیبب نزد محمد بن ابراهیم رفت و با او در باره کشته شدن اهل بیتش و غصب کردن حقوق خاندان پیامبر توسط مردم صحبت کرد و گفت: تا چه زمان مخفیانه گام بر می دارید و شیعیان شما مورد ظلم و ستم قرار می گیرند و به حق شما تجاوز می کنند؟ و در این رابطه بسیار با محمد بن ابراهیم صحبت کرد تا اینکه او را اجابت کرد و با او وعده کرد که در جزیره او را ملاقات نماید.

چون حاجیان از حج بازگشتند محمد بن ابراهیم با گروهی از اصحاب و پیروانش راهی جزیره شدند تا اینکه بر نصر بن شیبب بر اساس آن وعده ای که گذاشته بودند وارد شدند.

### نصر بن شیبب

هنگامی که محمد بن ابراهیم و اصحابش بر نصر بن شیبب در جزیره وارد شدند اهل و عشیره خود را جمع کرد و آنها را در جریان گفتگویش با محمد در مدینه گذاشت و آنها را به حمایت و یاری محمد بن ابراهیم دعوت کرد، گروهی از آنان پذیرفته و برخی دیگر از یاری و حمایت محمد بن ابراهیم خودداری کردند، و سخن بسیار و اختلاف شدیدی میان قبیله و خویشان او پدید آمد به طوری که یکدیگر را با کفش و عصا می زدند و با همین اختلاف پراکنده شدند.

سپس بعضی از پسر عموهای نصر بن شیبب جداگانه به او گفتند: تو با خودت و خاندانت چه می خواهی بکنی؟ تو می پنداری اگر چنین کاری کردی و با سلطان و حاکم وقت از در خصومت و قتال وارد شدی تو را رها می کنند تا هر چه خواهی انجام دهی؟ نه به خدا سوگند، بلکه تمام اهتمام و توان خود و حيله و کیدش را متوجه تو خواهد ساخت،

پس اگر بر تو غالب آید و پیروز شود تو را نابود خواهد کرد، و اگر صاحب تو و آن کس که از او حمایت می کنی پیروز شود و مرد عادل باشد تو نزد او همانند یکی از یارانش و اصحابش خواهی بود، و اگر عادل نباشد تو را چه حاجت که خود و خاندانت را در معرض امری قرار دهی که قوامی و پایداری ندارد و آنها پایبند به آن نیستند؟ و از سوی دیگر تمام مردم این سرزمین دشمنان خاندان ابو طالب می باشند ، اگر امروز تو را اجابت کرده و اطاعت کنند فردا از نزد تو فرار کرده و پراکنده می شوند در آن زمان که تو به کمک آنها نیاز داری و تو به مخالفت آنها نزدیک تر از اجابت و موافقتشان می باشی.

آنان با این سخنان نصر بن شیب را از رایش برگرداندند و نیت و قصد او را سست کردند، پس او نزد محمد بن ابراهیم رفت و عذر خواست و به او گفت: مردم مخالف این امر هستند و نسبت به اهل بیت بی رغبت می باشند؛ و اگر نسبت به آنها این گمان هم باشد، به یاری و نصرت آنان اعتمادی نیست؛ و اشاره کرد تا مالی را نزد او ببرند و پنج هزار دینار هم به محمد بن ابراهیم داد، محمد بازگشت در حالی که خشمناک بود و اشعاری خواند که یکی از ابیاتش این بیت است:

طَلَبْتُ لَكَ الْحُسْنَى فَقَصَرْتَ دُونَهَا فَأَصْبَحْتَ مَذْمُومًا وَزِلْتَ عَنِ الصِّدْقِ (1)

### ملاقات با ابو السرایا

پس محمد بن ابراهیم راهی حجاز شد و در میان راه با ابو السرایا (2) برخورد کرد که در اطراف عراق با سلطان مخالفت کرده و با او درگیر شده سپس به آن ناحیه آمده و در آنجا اقامت کرده و بر جان خود ترسان بود و با او غلامانی بود که از آن جمله ابوالشوک و سیار و ابو الهرماس بودند.

رای و نظر ابو السرایا با علویان و بر طریقه تشیع بود، محمد بن ابراهیم او را به سوی

ص: 509

1- «من برای تو خوبی ها را طلب کردم و تو تقصیر کردی؛ پس مذموم شده و از راستی لغزیدی»

2- نام ابو السرایا سری بن منصور می باشد، و ترجمه او را در ادامه خواهیم آورد.

خود دعوت کرد و ابو السرایا پذیرفت و به آن شادمان گردید .

پس ابو السرایا به محمد بن ابراهیم گفت : به طرف فرات برو تا به بیرون کوفه برسی ، و وعده گاه من و تو کوفه باشد.

محمد بن ابراهیم از همان راه به سوی کوفه رفت و از اخبار مردم پرسش می نمود و در آن دقت می کرد، و برای اقدام نمودن آماده می شد و هر کس که به او اطمینان داشت او را برای همراهی با او در قیام و نهضت خود دعوت می کرد تا اینکه گروه بسیاری گرد او جمع شدند و در انتظار ابو السرایا و وعده ای که داده بود بسر می بردند .

### محمد بن ابراهیم و پیرزن

در یکی از روزهایی که محمد بن ابراهیم در کوفه بود در یکی از کوچه ها چشم او به پیر زنی افتاد که به دنبال بار خرما می تازه حرکت می کرد و هر چه از آن بار روی زمین می افتاد آن را در یک عبای کثیف جمع آوری می کرد، از آن زن سؤال کرد که : این خرماها روی زمین افتاده و آلوده به خاک را برای چه می خواهی ؟

گفت : من زنی بی شوهر هستم و مردی ندارم که هزینه معاش مرا تکفل نماید و دخترانی دارم که در اندیشه قوت و غذای خود نیستند ، و من در این راه جستجو می کنم تا قوت و غذای خود و فرزندانم را فراهم آورم.

محمد بن ابراهیم به شدت گریست و گفت : به خدا سوگند تو و امثال تو فردا مرا بیرون خواهید آورد تا اینکه خون من ریخته شود؛ و انگیزه و بصیرتش برای قیام و خروج بیشتر گردید.

### زیارت قبر حسین (علیه السلام)

ابو السرایا بر اساس وعده ای که با محمد بن ابراهیم گذاشته بود با سوارانی که

همراهش بودند از راه خشکی حرکت کرد تا به عین التمر (1) رسید و در میان آنها پیاده نبود و بر دو نهر ادامه حرکت داد تا به نینوی وارد شد و نزد قبر حسین (علیه السلام) آمد.

نصر بن مزاحم گوید: مردی از اهل مدائن برای من نقل کرد و گفت: من در آن شب کنار قبر حسین (علیه السلام) بودم و در آن شب باد و رعد و باران بود، ناگهان دیدم سوارانی می آیند پس پیاده شدند و نزد قبر آمدند و سلام کردند و یکی از آنها زیارت خود را طول داد و سپس شروع به خواندن اشعار منصور بن زبرقان کرد که از آن جمله این بیت است:

نَفْسِي فِدَاءِ الْحُسَيْنِ يَوْمَ عَدَا إِلَى الْمَنَايَا عَدُوًّا لَا قَافِلَ (2)

پس رو به من کرد و گفت: کیستی؟

گفتم: مردی دهقان و از اهل مدائن هستم.

گفت: سبحان الله، دوست به دوست خود مهربانی و شفقت می نماید همان گونه که ناقه به نوزادش مهربانی می کند، ای شیخ! این جا موقفی است که سپاسش برای تو نزد خدا بسیار و اجر آن بزرگ است.

پس از جای برخاست و گفت: در این جا هرکه از جماعت زیدیه می باشد به پا خیزد و به سوی من آید.

پس گروهی از مردم به سوی او رفتند و به او نزدیک شدند.

### خطبة ابو السرایا کنار قبر حسین (علیه السلام)

آن مرد خطبه ای طولانی ایراد کرد که در آن به فضائل اهل بیت و ویژگیهای ایشان و ظلم و ستم امت بر آنان اشاره کرد، آنگاه از حسین بن علی (علیه السلام) یاد کرد و گفت:

ای مردم! شما حضور نداشتید تا حسین را یاری کنید، پس چه چیزی شما را باز داشته از ملحق شدن به کسی که او را درک کرده است؟ او همان کس است

ص: 511

1- نام شهری است در غرب فرات و در اطراف آن قریه هایی وجود دارد. (مراصد الاطلاع: 977/2)

2- جانم فدای حسین روزی که روان شد؛ به سوی مرگها با شتاب، رفتن کسی که بازگشتی ندارد».

که فردا به خونخواهی او قیام خواهد کرد و حق او وارث پدرانش را مطالبه و دین خدا را برپا دارد، چه چیز شما را منع کرده از نصرت و یاری کردن و کمک کردن به او؟ من از همین جا برای قیام به امر خدا و دفاع از دینش و نصرت و یاری اهل بیت به سوی کوفه می روم، پس هرکس را قصد و اراده در این کار هست به ما بپیوندد.

## اهل کوفه در انتظار

محمد بن ابراهیم در آن روزی که با ابو السرایا وعده گذاشته بود که در کوفه یکدیگر را ملاقات کنند بیرون آمد و قیام کرد و به خارج شهر رفت و با او علی بن عبید الله بن حسین بن علی بن الحسین بود و اهل کوفه همانند سیل ملخ جمع شده بودند در حالی که نظمی بر آنها حاکم نبود و قوتی نداشتند و سلاح جنگ هم با آنها نبود مگر عصا و کارد و آجر.

محمد بن ابراهیم و کسانی که با او بودند همچنان منتظر ابو السرایا بودند اما از آمدن او خبری نشد تا اینکه از آمدنش مأیوس شدند و برخی او را دشنام دادند و محمد بن ابراهیم را سرزنش کردند که چرا از او درخواست کمک کرده است.

محمد بن ابراهیم از تأخیر ابو السرایا اندوهناک شد، ناگهان در آن هنگام که آنها در آن وضعیت بودند دو علم زرد رنگ با اسبانی از دور پدیدار شدند و مردم فریاد بشارت سر دادند و تکبیر گفتند و دیدند که ابو السرایا و همراهانش می باشند.

هنگامی که محمد بن ابراهیم او را دید پیاده شد و به طرف او رفت، ابو السرایا خود را روی محمد بن ابراهیم انداخت و محمد هم او را در آغوش گرفت، سپس ابو السرایا گفت: ای پسر رسول خدا! چه چیز باعث شده که در اینجا ایستاده ای؟ به شهر کوفه وارد شو که کسی مانع تو نخواهد شد.

## سخنرانی محمد بن ابراهیم

محمد بن ابراهیم داخل کوفه شد و برای مردم سخنرانی کرد و مردم را به بیعت کردن با

کسی از آل محمد که مورد رضا باشد و به کتاب خدا و سنت پیامبر و ونهی از منکر و رفتار کردن به حکم کتاب خدا دعوت نمود.

### **بیعت با محمد بن ابراهیم**

همه مردم با محمد بن ابراهیم بیعت کردند به طوری که ازدحام زیادی گردید و این بیعت در محلی از کوفه صورت گرفت که به « قصر ضرتین » معروف بود.

### **اخباری در رابطه با این بیعت**

سعید بن خیشم بن معمر گوید: از زید بن علی شنیدم که میگفت: مردم با مردی از خاندان ما نزد قصر ضرتین در دهم ماه جمادی الاولی سال 199 بیعت می نمایند که ملائکه به آن بیعت مباحات می کنند.

حسن بن حسین می گوید: چون این حدیث را برای محمد بن ابراهیم نقل کردم، گریست.

و جابر جعفی از ابو جعفر محمد بن علی (علیه السلام) نقل کرده است که او فرمود: بر این چوب های منبر شما ای مردم کوفه در سال 199 مردی از اهل بیت خطبه می خواند که خداوند به او بر فرشتگان مباحات می کند .

### **فضل بن عباس حاکم کوفه**

پس از بیعت مردم با محمد بن ابراهیم ، او کسی را به سوی حاکم کوفه فضل بن عباس که از طرف حسن بن سهل والی بغداد در کوفه امارت داشت فرستاد تا او را به بیعت با خود دعوت نماید و از او در رابطه با اسلحه و نیر و کمک بخواهد.

آن قاصد بازگشت و به محمد بن ابراهیم خبر داد که حاکم کوفه از شهر کوفه خارج شده و خندقی اطراف آن محل که برای خود منزل قرار داده بود کنده است و غلامان خود را مسلح و آماده نبرد ساخته است.

ص: 513

محمد بن ابراهیم ابو السرایا را به سوی آنها اعزام داشت و به او دستور داد که شروع به جنگ با آن ها نماید و آن ها را به تسلیم دعوت نماید

هنگامی که ابو السرایا حرکت کرد مردم کوفه همانند ملخ های پراکنده در پی او روانه شدند، پس ابو السرایا حاکم کوفه و اطرافیانش را دعوت به تسلیم کرد، آنها گوش به سخن او ندادند و دعوت او را اجابت نمودند و از پشت دیوار تیر به طرف او پرتاب کردند که در نتیجه یکی از اصحاب ابو السرایا کشته و یا زخمی شد.

ابو السرایا دستور داد آن شخص را نزد محمد بن ابراهیم بردند، وقتی ابراهیم آن مرد را مشاهده کرد دستور داد جنگ با آنان را آغاز کنند. خادم سیاه چهره ای بر بالای دیوار خانه فضل بن عباس ایستاده بود و تیراندازی می کرد و از او تیری روی زمین نمی افتاد، ابو السرایا به غلام خود دستور داد که او را هدف قرار دهد و به او تیر بزند، پس او تیری به سوی آن خادم پرتاب کرد که میان دو چشم او خورد و آن خادم با سر از بالای دیوار به پایین سقوط کرد و هلاک شد؛ سایر موالیان فضل بن عباس فرار کردند و از آنها کسی باقی نماند، چون درب خانه باز شد اصحاب ابو السرایا وارد شدند و دست به غارت اموال زدند.

وقتی ابو السرایا چنین دید از خارج شدن افراد جلوگیری کرد و آنان را تفتیش می نمود و اموالی که برداشته بودند از آنان می گرفت، پس مردم از غارت دست برداشتند.

### سپاه حسن بن سهل

فضل بن عباس به سوی بغداد رفت و بر حسن بن سهل داخل شد و به او از غارت اموالش شکایت کرد، حسن بن سهل به او وعده یاری و غرامت اموالش را داد.

سپس حسن بن سهل زهیر بن مسیب را طلبید و مردانی را در اختیار او گذاشت و اموالی را به او داد و از او خواست که به سرعت برای نبرد با ابو السرایا به سوی کوفه برود و در جایی توقف ننماید و به جز در کوفه فرود نیاید.

در این وقت محمد بن ابراهیم را بیماری عارض شد که به همان بیماری فوت نمود،

و حسن بن سهل که به علم نجوم آشنایی داشت و در آن نظر می کرد در ستاره محمد نظر کرد و دید که سوزان است، لذا در طلب آن شتاب و تعجیل می نمود و حرص بر رفتن او داشت و این امر او را مشغول کرده بود از اینکه به امر سپاه خود توجه نماید.

پس زهیر بن مسیب حرکت کرد تا وارد قصر ابن هبیره شد و در آنجا اقامت کرد، و فرزندش از هر را در پیشاپیش سپاه خود قرار داد و در سوق الاسد(1) فرود آمد.

ابو السرایا نیز هنگام عصر از کوفه حرکت کرد و به سرعت رفت تا به لشکرگاه از هر بن زهیر در سوق الاسد رسید، و شب هنگام بر مقدمه سپاه حمله کرد و تعداد بسیاری از آنها را کشت و اسلحه و مرکبهای آنها را به غنیمت گرفت، و باقیمانده لشکر از هر در طول شب فرار کردند و نزد زهیر بن مسیب در قصر ابن هبیره رفتند، و زهیر از این ماجرا در خشم شد.

### بازگشت به کوفه

ابو السرایا به سوی کوفه بازگشت و زهیر بن مسیب دستوری از حسن بن سهل دریافت کرد که به جز در کوفه فرود نیاید، لذا زهیر بن مسیب حرکت کرد تا در کنار پل فرود آمد.

ابو السرایا از مردم خواست که بیرون روند، مردم بیرون رفتند و زهیر بن مسیب را در کنار پل کوفه دیدند، و چون شب سردی بود آنها آتش افروخته و خود را به وسیله آن گرم می کردند و خدا را یاد می نمودند و قرآن تلاوت می کردند و ابو السرایا آنها را برای نبرد و حمله ترغیب و تشویق می نمود.

اهل بغداد به طرف مردم کوفه می رفتند و فریاد می زدند: زنان و خواهران و دختران خود را برای فجور آرایش کنید که به خدا سوگند ما با آنها چنین و چنان خواهیم کرد.

ابو السرایا به یاران خود می گفت: خدا را یاد کرده و به سوی او توبه کنید و استغفار نمایید و از او استعانت بجوید.

مردم در تمام آن شب به تناوب نگرهبانی می دادند تا اینکه صبح شد. ابو السرایا در میان

ص: 515

---

1- سوق الأسد: نام موضعی در کوفه می باشد. (مراصد الاطلاع: 756/2)



سپاه خود ایستاد در حالی که چشمان مردم در زره و خود و سلاح خیره شده بود و آمادگی سپاه بسیار خوب بود و صدای طبل ها و بوقها مانند رعد و غرش آسمان بود.

### سخنان ابو السرایا

ابو السرایا روی به مردم کوفه کرد و گفت: ای اهل کوفه! نیت و اراده های خود را درست کنید و درون های خود را برای خدا خالص گردانید و از او درخواست کمک بر دشمنان خود را نمایید و از حول و قوه خود به سوی خدا و حول و قوه او روی آورید و قرآن بخوانید.

### حسن بن هذیل

او که از جمله یاران حسین بن علی شهید فخر می باشد و از او حدیث نقل کرده است بر سپاه ابو السرایا عبور کرد و به هر جا که می رسید می گفت: ای گروه زیدیها! اینجا موضعی است که قدم ها می لغزد و کارها و تلاش ها از بین می رود، سعادت مند کسی است که در دین خود احتیاط و آن را حفظ کند، و رشید و رستگار کسی است که به پیمان و عهد خداوند وفا نماید و محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) خاندان او را حفظ کند.

بدانید که اجلها و مهلتها تعیین شده است و روزها شمرده شده است، هرکس از مرگ بگریزد مرگ او را محاصره نماید. پس گفت:

مَنْ لَمْ يَمُتْ عَبْطَةً يَمُتْ هَرَمًا الْمَوْتِ كَأْسُ وَالْمَرْءُ ذَانِقُهَا (1)

### مردی از بغداد

مردی از بغداد از سپاه زهیر بن مسیب در حالی که لباس رزم در تن داشت جلو آمد و مردم کوفه را دشنام می داد و می گفت: ما به زنان شما تجاوز کنیم و با شما چنین و چنان

ص: 516

---

1- «کسی که در جوانی نمیرد، در پیری بمیرد؛ مرگ پیمانه ای است و آدمی آن را می چشد»

خواهیم کرد.

پس مردی از اهل « و ازار » که قریه ای در کنار دروازه کوفه می باشد در حالی که لباس سرخی بر تن داشت و در دست او کاردی بود خود را در فرات افکند و ساعتی شنا کرد تا خود را به آن مرد بغدادی که دشنام می داد رسانید ، پس به او نزدیک شد و دست در گریبان او کرده و او را به سوی خود کشیده و بر زمین زد و با آن کارد بر گلوی او زد تا او را به قتل رساند و پای او را گرفته و خود را با جسد آن مرد بغدادی در آب انداخت و همچنان او را به سوی کوفه می کشید و شنا می کرد تا او را از آب بیرون آورد.

سپاهیان ابو السرایا تکبیر گفتند و صدای آنها به حمد و ثنای الهی و دعا بلند شد.

### مبارزه مردی از فرزندان اشعث

پس مردی از اولاد اشعث بن قیس بیرون آمد و از شط کوفه عبور کرد و به سوی سپاه بغداد رفت و از آنها برای نبرد مبارز طلبید ، مردی از سپاه بغداد در برابرش برای مبارزه آمد که او را به قتل رساند ، و مبارز دیگری بیرون آمد و او را نیز کشت ، مبارز سومی نیز برای نبرد بیرون آمد که او را هم به قتل رساند تا اینکه گروهی از بغدادی ها را از پای در آورد.

ابو السرایا آمد و هنگامی که او را دید به او دشنام داد و گفت: چه کسی تو را به این کار فرمان داده بود؟ بازگرد.

آن شخص بازگشت و شمشیر خود را با خاک پاک کرد و در غلاف نمود و اسب خود را مهیا کرد و به سوی کوفه رفت و دیگر با آنها در جنگ همراه نشد(1).

### شروع جنگ

ابو السرایا مدتی طولانی در کنار پلی که بر روی فرات بود ایستاد، مردی از اهل بغداد

ص: 517

بیرون آمد و او را دشنام می داد، ابو السرایا هیچ حرکتی نمی کرد بلکه وانمود کرد که او از آن مرد غافل است و گویا قصد دارد که برگردد، سپس بر آن مرد حمله کرد و او را کشت و بر سپاهیان آنها حمله ور شد بطوری که از پشت سر آنها بیرون آمد، آنگاه از پشت سر بر آنها حمله نمود تا به جایگاه اول خود بازگشت و در آنجا ایستاد در حالی که نفس میزد و خون از زره او نمایان بود.

## سیار غلام ابو السرایا

سپس غلام خود سیار را طلبید و او را با گروهی از اصحابش فرستاد و به او دستور داد برود و هر وقت که پشت سر سپاه دشمن رسید از آنجا به دشمن حمله کند.

غلام او با سپاهیاناش حرکت کرد و همان گونه که ابو السرایا به او دستور داده بود انجام داد.

ابو السرایا خود در کنار پل سوار بر اسب سیاه رنگی ایستاد و بر نیزه خود تکیه کرد و در این حال بر پشت اسب او به خواب رفته بود؛ اهل کوفه در جزع و اضطراب بودند برای آنچه از سپاهیان زهیر بن مسیب می دیدند و تهدید و وعید آنها را می شنیدند و ضجه می زدند و فریاد به تکبیر و تهلیل بلند می کردند تا اینکه ابو السرایا صدای مردم را شنید و از خواب بیدار شد و پنداشت آن کمین و غلام و سپاه که همراه او فرستاده بود به محل مأموریت رسیده اند، پس بر اسب خود نهیب زد و گفت: جنگ؛ و اسب خود را مهیا کرد و با دست خود اشاره کرد به آن سوئی که غلامش را با گروهی از سپاه اعزام داشته بود و به اهل کوفه فریاد زد: حمله کنید، و خود حمله کرد و آنها هم به دنبال او حرکت کردند.

از سپاهیان زهیر بن مسیب کسی باقی نماند مگر اینکه متوجه اشاره ابو السرایا شد که او به کجا اشاره کرد، پس ابو السرایا و غلامش با سپاه زهیر بن مسیب در هم آمیخته شد و اهل کوفه از ابو السرایا پیروی می کردند و او به غلامش فریاد زد: ای سیار! وای بر تو! مرا نمی بینی؟!!

پس سیار غلام ابو السرایا بر صاحب علم حمله کرد و او را به قتل رسانید و علم افتاد

و سپاه پویشان از سپاه عباسیان شکست خورده و روی به فرار نهادند و ابو السرایا و یارانش آنها را تعقیب کردند .

ابو السرایا فریاد زد: هر کس از اسب خود فرود آید ، در امان است . پس سپاه زهیر بن مسیب از اسبهایشان فرود آمدند و سپاه ابو السرایا سواره بودند و آنها را تعقیب کردند تا از شاهی(1) گذشتند .

### زهیر بن مسیب

زهیر بن مسیب فرمانده سپاه عباسیان به طرف ابو السرایا رفت و به او گفت : وای بر تو! آیا به دنبال شکستی بیش از این بودی ؟ تا کجا مرا تعقیب می کنی ؟

پس ابو السرایا بازگشت و او را رها کرد، و اهل کوفه غنیمت های بسیاری به دست آوردند که کسی مانند آن را به دست نیاورده بود، آنگاه به لشکرگاه زهیر بن مسیب رفتند و آشپزخانه ها آماده بود، و زهیر سوگند یاد کرده بود که غذا نخورد مگر در مسجد کوفه، پس آن غذاها را اهل کوفه خوردند و اسلحه و ادوات آنها را غارت کردند و این در حالی بود که اهل کوفه به شدت خسته و گرسنه بودند(2).

زهیر بن مسیب بازگشت تا اینکه به طور پنهانی و مخفیانه وارد بغداد شد ، چون خبر او به حسن بن سهل رسید دستور داد او را حاضر کردند، وقتی او را دید عمودی از آهن به سوی او پرتاب کرد که به صورت زهیر برخورد کرد و چشم او را پاره کرد، آنگاه حسن بن سهل به یکی از کسانی که نزد او بود گفت: برخیز او را بیرون ببر و سر از بدنش جدا کن . پس گروهی برای زهیر بن مسیب شفاعت کردند و در باره او با حسن بن سهل صحبت کردند تا اینکه از کشتن او صرف نظر کرد(3).

ص: 519

---

1- شاهی : نام موضعی نزدیک قادسیه می باشد (مراصد الاطلاع: 777 /2)

2- مقاتل الطالبیین : 528

3- مقاتل الطالبیین : 529

چون جنگ به پایان رسید ابو السرایا با گروه بسیاری از اسیران و سرهای زیادی که بر سر نیزه ها بود و یا به گردن اسبان آویخته شده بود وارد کوفه شدند، و کسانی که از اهل کوفه با او بودند در حالی وارد شهر خود شدند که بر اسب هایشان سوار و سلاح بر تن داشتند و خوشحال از پیروزی و آنچه غنیمت به دست آورده بودند.

### عبدوس بن عبد الصمد

حسن بن سهل و کسانی که از عباسیان نزد او بودند به خاطر شکست سپاه زهیر بن مسیب به شدت اندوهناک شدند و در اندیشه جبران آن بر آمدند.

پس حسن بن سهل مردی به نام عبدوس بن عبد الصمد را با هزار سواره و سه هزار پیاده مأمور کرد و اموال زیادی را در اختیار او قرار داد و به او گفت: می خواهم نام تو بر سر زبانها باشد و پیروزی بر دشمن به دست تو صورت گیرد، پس بین چگونه خواهی بود؟ و او را به هر چه مورد نیازش در این نبرد بود سفارش کرد و به او دستور داد که مکث و توقف ننماید.

عبدوس بن عبد الصمد از نزد حسن بن سهل بیرون رفت در حالی که سوگند یاد می کرد که کوفه را تا سه روز مباح کند و جنگجویان اهل کوفه را به قتل رساند و فرزندان آنها را اسیر کند. پس او حرکت کرد و به هیچ چیز توجه نمی کرد تا اینکه به «جامع» رسید و حسن بن سهل همین گونه به او دستور داده بود و به او امر کرده بود که از آن راهی که زهیر بن مسیب رفته است نرود تا مبادا سپاهیان باقیمانده کشته های سپاه زهیر بن مسیب را مشاهده کنند و این باعث ترس و وحشت آنها شود؛ و او از راه جامع پیش می رفت .

چون خبر رسیدن او به جامع به ابو السرایا رسید، نماز ظهر را در کوفه بجا آورد و سواره هایی از اصحاب خود و کسانی که به آنها اطمینان داشت را جدا کرد و آنها را به سرعت حرکت داد تا اینکه نزدیک جامع رسیدند، پس یاران خود را به سه دسته کرد و گفت: شعار شما «یا فاطمی یا منصور» است، و خود ابو السرایا به جانب بازار رفت

و غلامش سیار به سوی جامع رهسپار شد و به ابو الهرماس گفت: تو با سپاه خود به گونه ای وارد قریه شو که کسی از آنها نتواند از دست تو بگریزد، سپس یکباره از همه اطراف سپاه عبدوس بر آنان حمله کنی.

یاران ابو السرایا بر حسب راهنمایی و دستور او عمل کردند و آنها را غافلگیر کرده و تعداد زیادی از آنها را به قتل رساندند به طوری که سپاه عبدوس خود را در فرات می انداختند تا نجات پیدا کنند و گروه بسیاری از سپاهیان او در فرات غرق شدند(1).

### کشته شدن عبدوس بن عبدالصمد

در این هنگام ابو السرایا عبدوس را در میدان جامع ملاقات کرد و کلاه خود را از سر برگرفت، چون او فرار کرد ابو السرایا او را دنبال نمود و ضربتی بر سرش زد که فرق آن را دو نیم کرد و از روی اسب به زمین افتاد.

سپاهیان ابو السرایا و اهل جامع لشکرگاه عبدوس را غارت کردند و غنیمت های عظیمی را به دست آوردند و با توانایی مضاعف و سلاح به کوفه بازگشتند.

### وفات محمد بن ابراهیم

پس از پیروزی ابو السرایا بر سپاه عبدوس و بازگشت به کوفه، او از محمد بن ابراهیم که به شدت بیمار بود عیادت کرد؛ و پیش از این ذکر شد که محمد بن ابراهیم پس از مراجعت از جزیره و ملاقات با ابو السرایا در کوفه بیمار شد، هنگامی که ابو السرایا برای دیدار محمد بن ابراهیم آمد او را در آخرین ساعات عمر خود دید.

محمد بن ابراهیم در آن حال ابو السرایا را بر بعضی از امور مورد سرزنش قرار داد و به او گفت: من از آنچه انجام داده ای به سوی خدا بیزاری می جویم، زیرا که تو را سزاوار نبود که بر آنها شبانه حمله کنی و با آنها بجنگی مگر اینکه ابتدا آنها را دعوت کنی، و تو را

ص: 521

سزاوار نبود که از لشکرگاه آنها چیزی را برداری جز آنچه از سلاح برای جنگ با ما جمع آوری کردند .

ابو السرایا گفت : ای پسر رسول خدا! این تدبیر جنگ است و من پس از این آنچه را که انجام دادم تکرار نخواهم کرد.

هنگامی که ابو السرایا نشانه های مرگ را در چهره محمد بن ابراهیم مشاهده کرد گفت : ای پسر رسول خدا! هر زنده ای می میرد و هر جدیدی کهنه می شود پس عهد خود را به من بگو و وصیت کن.

محمد بن ابراهیم گفت : تو را به تقوی الهی وصیت می کنم و استواری بر دفاع از دین خودت و یاری اهل بیت پیامبرت (صلی الله علیه وآله وسلم) زیرا جان های آنان به جان تو پیوسته می باشد ، و اختیار انتخاب جانشین من از آل علی (علیه السلام) را به مردم واگذار کن، و اگر اختلاف کردند پس امر را به علی بن عبید الله واگذار کن که من روش و طریقه او را آزمایش کردم و دین او مورد رضایت من است .

پس زبان او از سخن گفتن بازماند و اعضای بدنش از حرکت باز ایستاد و از دنیا رفت . ابو السرایا او را در پارچه ای پیچید و خبر مرگش را پنهان نمود.

چون شب فرا رسید با گروهی از زیدیهها جسد او را به نجف حمل کرده و در آنجا دفن نمودند .

فردای آن روز مردم را فرا خواند و برای آنان سخنرانی کرد و خبر وفات محمد را به آنها داد و آنها را به صبر و بردباری دعوت نمود.

صدای مردم به گریه بلند شد و وفات او را بزرگ شمردند.

او گفت : ابو عبدالله محمد بن ابراهیم (رحمة الله) وصیت کرد به کسی که شبیه خود او است و کسی که او را برگزید ، و آن شخص ابو الحسن علی بن عبید الله می باشد؛ پس اگر شما راضی هستید که همان وصی و مورد رضا است، و اگر به او راضی نیستید ، برای خود رهبری انتخاب کنید .

مردم امر را به یکدیگر موکول می کردند و برخی به برخی دیگر می نگر بستند و کسی از

آنها اقدام به سخن گفتن نکرد.

## امارت محمد بن محمد بن زید

امارت محمد بن محمد بن زید (1)

او که نوجوانی کم سن و سال بود از جای برخاست و گفت: ای خاندان علی! محمد بن ابراهیم از دنیا رفت و نفر دوم باقی ماند، دین خدا با سستی یاری نمی شود، و دست این مرد نزد ما دست بدی نبوده است، او دل سوخته را شفا داد و خونخواهی کرد. سپس روی به علی بن عبیدالله کرد و گفت: ای ابو الحسن! خدا از تو راضی باشد چه می گویی؟ محمد بن ابراهیم ما را وصیت کرده است که امر را در اختیار تو قرار دهیم، پس دست خود را بده تا با تو بیعت کنیم.

## خطبه علی بن عبیدالله

او از جای برخاست و حمد و ثنای الهی را به جای آورد سپس گفت: محمد بن ابراهیم (رحمة الله) انتخاب کرد و خودش از تلاش و کوشش در حق خداوند که او عهده دار شده بود دریغ نکرد و من وصیت او را از جهت سستی فرمان او رد نمی کنم و آن را به خاطر روی گردانی از آن رها نمی نمایم، اما می ترسم که مشغول به آن گردم و از کار دیگر که عاقبت آن پسندیده تر و بهتر است باز مانم. پس به محمد بن محمد گفت: خدای تو را رحمت کند، تو این مسئولیت را قبول کن و آنچه فرزند عمویت عهده دار بود و آن را حفظ کن، ما ریاست بر خود را به عهده تو گذاشتیم و تو مورد رضایت و اطمینان در درون و ضمیر ما می باشی.

ص: 523

---

1- محمد فرزند محمد بن زید بن علی بن الحسین (علیه السلام) است. در باره او داستان معروفی نقل شده است که حکایت از کرامت و بزرگواری او می نماید. و در عمدة الطالب مذکور است: هنگامی که ابو السرایا قیام کرد و برای محمد بن ابراهیم بیعت گرفت، محمد بن ابراهیم به طور ناگهانی از دنیا رفت و ابو السرایا محمد بن محمد بن زید را جانشین او کرد و او را « مؤید » لقب داد. ( عمدة الطالب :

(275



سپس به ابو السرایا گفت: تو چه نظری داری؟ آیا به او راضی هستی؟

ابو السرایا گفت: رضایت من در رضای شما، و رأی من و قول من با قول شما است.

پس دست محمد بن محمد را گرفته و با او بیعت کردند.

## نصب کارگزاران

محمد بن محمد بن زید کارگزاران خود را این گونه تعیین کرد:

ولایت کوفه را به اسماعیل بن علی بن اسماعیل بن جعفر داد.

روح بن حجاج را ولایت بر شرطه و نیروهای انتظامی داد.

احمد بن سری انصاری را مسئول نامه های خود نمود.

عاصم بن عامر را منصب قضاوت عطا کرد.

ولایت بازار را به نصر بن مزاحم واگذار نمود.

سرزمین یمن را برای ابراهیم بن موسی بن جعفر در نظر گرفت.

ولایت اهواز را به زید بن موسی بن جعفر داد.

ولایت بصره را به عباس بن محمد بن عیسی واگذار نمود.

ولایت مکه را به حسن بن حسن افضس تقویض کرد.

و واسط را به جعفر بن محمد بن زید بن علی و حسین بن ابراهیم بن حسن بن علی داد.

پس این کارگزاران به سوی محل ماموریت خود حرکت کردند:

کسی جلوی حسن بن الحسن افضس را نگرفت، و او به مکه رفت و در آن سال یعنی سال 199 او حج را اقامه کرد.

ابراهیم بن موسی، مردم یمن اطاعت او را پذیرفتند پس از ماجرای کوتاه مدت که بین آنها واقع شد.

اما آن دو نفر که مسئولیت واسط را عهده دار شده بودند با نصر بجلی حاکم واسط از طرف عباسیان درگیر شدند و او با فرستادگان محمد

بن محمد جنگ شدیدی کرد و آنها از خود پایداری نشان دادند تا اینکه نصر بجلی شکست خورد و آنها وارد واسط شدند

و خراج را جمع آوری کردند و صلح برقرار شد.

و اما در بصره، علی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین با عباس بن محمد بن عیسی و زید بن موسی بن جعفر اجتماع کردند و با حاکم بصره حسن بن علی مأمونی درگیر شدند و با او مقاتله کرده و او را شکست دادند و مرکز سپاه او را تصرف کردند، و زید بن موسی خانه های عباسیان را در بصره سوزاند و ملقب به « زید النار » گردید(1).

پس نامه ها یکی پس از دیگری به دست محمد بن محمد می رسید و خبر فتح و پیروزی از هر ناحیه ای می آمد، اهل شام و جزیره به او نامه نوشتند که ما منتظر فرستاده تو می باشیم تا اینکه از او بشنویم و اطاعت کنیم.

### نامه حسن بن سهل به طاهر و هرثمه

چون موفقیت های ابو السرایا بر حسن بن سهل گران آمد نامه ای به طاهر بن الحسین

نوشت و او را به سوی خود فرا خواند تا برای جنگ با ابو السرایا گسیل نماید؛ ولی او پس از آن از رأی و نظر خود برگشت و نامه ای به هر ثمة بن اعین نوشت و او را امر کرد که نزد وی بیاید، و نامه را به وسیله سندی بن شاهک برای او فرستاد و از سندی خواست که شتاب کند زیرا هرثمة بن اعین با سندی بن شاهک دوست بود، و میان حسن بن سهل و هرثمه عداوت و دشمنی وجود داشت و حسن ترسید که هرثمه از تقاضای او سر باز زند و نپذیرد.

سندی بن شاهک به سوی هر ثمه رفت و در حلوان به او رسید و نامه حسن بن سهل را به او داد، هنگامی که او نامه را قرائت کرد در خشم شد و گفت: ما خلافت را مهیا و آماده می کنیم و آن را استوار می نماییم، پس آنان در کارها مستبدانه عمل می کنند و در تدبیر امور خود را بر ما مقدم می دارند و هنگامی که به سبب سوء تدبیر آنها جایی پاره می شود و امور را ضایع می کنند تصمیم می گیرند که آن را به وسیله ما اصلاح نمایند، نه به خدا سوگند چنین بخششی را به او نخواهم کرد تا اینکه امیر المؤمنین ( مأمون ) از سوء آثار

ص: 525

سندی بن شاهک می گوید: هرثمه به گونه ای از من فاصله گرفت که مرا از او ناامید کرد، در آن هنگام نامه ای از طرف منصور بن مهدی نزد او آوردند، وقتی هرثمه بن اعین آن نامه را خواند گریه ای طولانی کرد و گفت: خداوند درباره حسن بن سهل حکم خودش را اجرا نماید، او این دولت (عباسیان) را در معرض نابودی قرار داد و هر چه اصلاح شده بود فاسد کرد، پس امر کرد تا بر طبل زنند و به طرف بغداد بازگشت. چون به نهر روان رسید مردم بغداد و فرماندهان و بنی هاشم از او استقبال کردند و با آمدن او شادمان گشته و برای او دعا کردند، و هنگامی که او را دیدند همه پیاده شدند و این استقبال در خارج بغداد بود، پس با عده بسیاری وارد بغداد شد تا به منزلش رسید.

### هرثمه آماده نبرد

هنگامی که هرثمه بن اعین به بغداد بازگشت، حسن بن سهل دیوانهایی را که نام سپاهیان در آن بود نزد هرثمه فرستاد تا هرکس را بخواهد انتخاب کند، و بیت المال را برای او باز کرد تا هر چه بخواهد بردارد، و موانع را از سر راه بخششها و هزینه ها برداشت تا هر چه خواهد عطا کند و هزینه نماید. پس هرثمه به یاسره(1) رفت و آنجا را اردوگاه سپاهیان خود قرار داد(2).

### هیشم بن عدی

او می گوید: من بر هرثمه وارد شدم و بر او سلام کردم و با او مزاح و شوخی کردم، در حالی که سی هزار سپاه سوار و پیاده با او بودند و به او گفتم: ای امیر! اگر محاسن خود را رنگ می کردی در نظر دشمن با هیبت تر و نیکو منظر تر بودی. او لبخندی زد سپس گفت:

ص: 526

---

1- یاسریه: نام قریه بزرگی است که فاصله آن تا بغداد دو میل می باشد. (مراصد الاطلاع: 3/ 1471)

2- تاریخ طبری: 228/10

اگر سر من برای خودم باشد، آن را به زودی رنگ خواهم کرد؛ و اگر مردم کوفه آن را بگیرند، رنگ چه سودی دارد(1).

### حرکت هرثمه به سوی کوفه

پس از آماده شدن سپاه در یاسریه، منادی هرثمه ندا کرد و مردم را برای حرکت به سوی کوفه فرا خواند و سپاه با او حرکت کردند.

هرثمه در ناحیه شرق نهر صرصر(2) اردو زد و ابو السرایا در قسمت غرب نهر مستقر گردید؛ حسن بن سهل علی بن ابی سعید و حماد ترکی و گروهی را روانه مدائن نمود و با محمد بن اسماعیل که از طرف ابو السرایا در آنجا با سپاهی مستقر شده بود جنگیدند و محمد بن اسماعیل را شکست داده و مدائن را تصرف کردند(3).

### کشته شدن ابو الهرماس

ابو السرایا شبانه با سرعت حرکت کرد و در حالی که هرثمه از تصمیم او آگاه نبود از کنار نهر صرصر که سپاه خود را در قسمت غرب آن مستقر کرده بود- به سوی مدائن رفت، و پلی که بر روی نهر صرصر قرار داشت قطع شده بود. ابو السرایا دید که عباسیان یاران خود را از مدائن بیرون کرده و مدائن را تصرف نموده بودند، پس میان او و سپاه عباسیان نبردی روی داد که در آن ابو الهرماس غلام ابو السرایا در اثر اصابت سنگ عرادهای کشته شد، ابو السرایا غلام خود را به خاک سپرد و به سوی قصر(4) حرکت کرد، و هنگامی که در فضای باز قرار گرفت هرثمه به سوی او رفت و در نزدیکی قصر به او

ص: 527

1- مقاتل الطالبيين : 536

2- صرصر به دو موضع از نواحی بغداد اطلاق می شود: علیا که از قریه های نهر ملک است در قسمت جنوبی، و سفلی قریه کوچکی در قسمت شمالی است. (مراصد الاطلاع: 838/2)

3- مقاتل الطالبيين : 542

4- مقصود از قصر همانطور که از عبارت طبری استفاده می شود قصر ابن هبیره می باشد.

رسید و در آنجا نبرد شدیدی میان آنان رخ داد که در نتیجه ابو السرایا شکست خورد و برادر او کشته شد.

ابو السرایا حرکت کرد تا در جازیه (1) فرود آمد و هر ثمه او را تعقیب کرد (2).

## بستن آب فرات

هر ثمه آب فرات را بر ابو السرایا و سپاه او قطع کرد و سدی به وجود آورد و آب فرات قطع شد که این کار بر مردم کوفه گران آمد و خشمگین شدند و انگیزه آنان برای جنگ و نبرد دوچندان شد، ناگهان شکافی در آن سدی که هر ثمه به وجود آورده بود پدید آمد و آب به سوی ابو السرایا و سپاهیانش جاری گردید، آنها تکبیر گفتند و حمد خدای را بجا آوردند و به آنچه خداوند به آنان عنایت نمود شاد شدند (3).

## نبرد هرثمه و ابو السرایا

هرثمه برای جنگ به سوی کوفه در کنار رصافه آمد، ابو السرایا نیز با سپاهیان خود در برابر او قرار گرفت و فرماندهی طرف راست سپاه خود را به حسن بن هذیل و طرف چپ آن را به جریر بن حصین سپرد و خود در قلب سپاه ایستاد.

هرثمه گروهی از سوارهای سپاه خود را در کنار بیابان آماده کرد و ابو السرایا به تعداد آن ها در برابرشان قرار داد برای اینکه مبدا این کار از طرف آنها کمین باشد.

سپس ابو السرایا با سپاه خود بر سپاه هر ثمه یورش برد و سپاهیان هر ثمه اندکی عقب نشینی کردند، و سپس روی بر سپاه ابو السرایا کردند و ایستادند، ابو السرایا فریاد زد: آنها را تعقیب نکنید که این خدعه و نیرنگ است. آنان ایستادند و شخصی به نام ابو کتله آنها را تعقیب کرد و دور ساخت و بازگشت و به ابو السرایا گفت: آنها از فرات گذشتند. ابو السرایا

ص: 528

---

1- جایی را به نام جازیه در معاجم نیافتم

2- مقاتل الطالبيين : 542

3- مقاتل الطالبيين : 542

با مردم به کوفه بازگشتند .

ابو السرایا در روز دوشنبه نهم ذیقعده با سپاهیانش بیرون آمدند زیرا جاسوس او به وی خبر داده بود که هرثمه در آن روز قصد یورش دارد، پس ابو السرایا سپاه خود را در رصافه آماده کرد و خود زیر پل رفت ، زمان زیادی نگذشت که اسبهای سپاه هرثمه رسیدند ، ابو السرایا در حالی که برگشت که خشم او را همانند شتری که به هیجان آمده باشد فرا گرفته بود و نزدیک بود از شدت غضب از زین اسب خود بر روی مردم بیافتد و فریاد زد: صفوف خود را مرتب کنید و هماهنگ شوید.

در این هنگام هرثمه با سپاه خود آمد و نبرد شدیدی که همانند آن شنیده نشده است روی داد، چون ابو السرایا دید یکی از یارانش به نام روح بن حجاج در حال بازگشت است گفت : به خدا سوگند اگر بازگردی سر از تن تو جدا سازم، پس او ایستادگی کرد و مبارزه نمود تا کشته شد.

در آن روز حسن بن حسین بن زید بن علی بن الحسین به قتل رسید و ابو کتله غلام ابو السرایا نیز کشته شد و جنگ شدت یافت.

ابو السرایا سر خود را برهنه کرد و می گفت : ای مردم! ساعتی صبر کنید و اندکی استقامت نمائید که به خدا سوگند دشمن سست شده و راهی جز فرار ندارد ، سپس خود

حمله کرد و یکی از فرماندهان هرثمه در حالی که زره بر تن و خود بر سر داشت بیرون آمد و با او مبارزه کرد، ابو السرایا ضربه ای بر سر او زد که او را دو نیم کرد و شمشیرش به زین اسب او رسید.

سپاهیان سیاه پوش عباسیان شکست سختی خوردند و اهل کوفه آنها را تعقیب کرده و میکشیدند تا اینکه به مکانی به نام [صَعْنَبَا](#) (1) رسیدند ، در آنجا ابو السرایا فریاد زد: ای اهل کوفه! از حمله دشمن پس از فرار بر حذر باشید زیرا عجمها مردمانی زیرکند؛ اما

ص: 529

---

1- صعنبا: نام قریه ای در یمامه و قریه ای در عراق است چنانکه در مراصد الاطلاع: 841/2 ذکر شده است ، و مقصود در اینجا آن قریه می باشد که در عراق است.

مردم کوفه به سخن او توجه نکردند و آنها را تعقیب نمودند .

## اسارت هرثمه و عبیدالله بن وضاح

هرثمه فرمانده سپاه عباسیان در آن وقت به دست یک برده ای از سند اسیر شده بود، ولی او پیش از آن پنج هزار سپاه سواره در پشت سپاه قرار داده بود که اگر یارانش شکست خوردند، به کمک آنها بشتابند، و فرماندهی آنها را به عبیدالله بن وضاح سپرده بود.

وقتی سپاهیان هرثمه فرار کردند و ابو السرایا فریاد می زد که دشمن را تعقیب نکنید، عبدالله بن وضاح سر خود را برهنه کرد در حالی که سپاهیان می گفتند: امیر کشته شد، امیر کشته شد، او فریاد زد: چه خواهد شد اگر امیر کشته شده است؟! ای اهل خراسان! به سوی من آید، من عبدالله بن وضاح هستم، استقامت کنید که به خدا سوگند این گروه بجز اهل غوغا و سر و صدا نباشند. پس گروهی از سپاهیان با او ایستادگی کردند، او بر اهل کوفه حمله کرد و بسیاری از آنها را به قتل رساند و آنها را تعقیب کرد تا از صعنبا گذشتند.

یاران هرثمه چون او را در دست برده سیاه چهره اسیر دیدند، آن برده را کشتند و بندهای هرثمه را گشودند و او به لشکرگاه بازگشت و همچنان جنگ میان آنها هر یک یا دو روز ادامه داشت.

## پیشنهاد هرثمه

أبو السرایا شخصی را به نام علی بن محمد بن جعفر معروف به بصری، با سوارانی به سوی هرثمه روانه کرد که از عقب سبأ د هرثمه برید و بر آنها یورش برد، او رفت و دغرة متوجه نگردید تا اینکه نزدیک او شد؛ أبو السرایا خود نیز بر سپاه در تمسه حمله کرد، هرثمه فریاد زد: ای اهل کوفه! برای چه خونهای خودتان و ما را می ریزید؛ اگر جنگ شما با ما به خاطر دوست نداشتن رهبر و امام ما می باشد، این سنسور بن مایلی که مورد رضایت ما و شما می باند و با او بیعت می کنیم؛ و اگر دوست ندارید کالا ان الافت را از خاندان عباسی بیرون ببرید، پس شما امام خود را تعیین و نصب نمایید، و اکنون توافق کنیم که تا

روز دوشنبه در این رابطه گفتگو نماییم و ما را و خودتان را نکشید.

اهل کوفه از حمله دست برداشتند، ابو السرایا فریاد زد: وای بر شما! این حيله این گروه اعاجم است، آنها اکنون که به هلاکت خود یقین کرده اند این پیشنهاد را نموده اند(1).

مردم کوفه نپذیرفتند و گفتند: اکنون که سپاه هر ثمه اجابت کردند، جنگ با آنان برای ما جایز نباشد.

ابو السرایا در خشم شد و با مردم کوفه بازگشت(2).

### خطبة ابو السرایا

در روز جمعه ابو السرایا با مردم کوفه سخن گفت، او پس از حمد و ثنای الهی گفت:

ای اهل کوفه! ای کشندگان علی و قاتلان علی! وای کسانی که حسین را یاری نکردید! کسی که عزت را به وسیله شما طلب کند فریب خورده است، و کسی که بر یاری شما اعتماد نماید خوار شود، و ذلیل آن کسی است که شما او را عزیز گردانیده اید، و به خدا سوگند امر شما بر ما پسندیده نبوده تا ثنا گوئیم آن را، و روش ما مورد رضایت نبوده تا به آن راضی باشیم، (حسین علیه السلام) داوری را به شما واگذار کرد و بر علیه او حکم کردید، و شما را امین شمرده و در امانت او خیانت کردید، و به شما وثوق پیدا نمود و بر خلاف وثوق او گشتید، سپس همچنان اختلاف کردید و از طاعت او سر برتافتید، هرگاه او به پا خاست شما نشستید، و هرگاه نشست شما برخاستید، و اگر جلو افتاد شما عقب ماندید، و اگر عقب رفت شما جلو افتادید، و با این کار با او

ص: 531

---

1- این جریان نظیر همان خدعه عمرو بن عاص در جنگ صفین بود که با زدن قرآن بالای نیزه مردم کم فیه را فریب داد و هر چه امیر المؤمنین (علیه السلام) فریاد زد که: این خدعه و نیرنگ اسد، فریبا نخورید، مردم نپذیرفتند. أبو السرایا هم هرچه فریاد زد که: این پیشنهاد خدعه و نیرنگ است، مردم کوفه سخن او را نپذیرفتند.

2- مقاتل الطالبيين: 544



مخالفت نموده و نافرمانی او کردید، تا اینکه دعوت او در میان شما پیشی گرفت و خداوند شما را به سبب یاری نکردنتان خوار نمود.

چه عذری داشتید که از دشمن گریختید و از آنها روی برتافتید در حالی که از خندق شما عبور کردند و بر قبایل شما مستولی شدند و اموال شما را غارت کردند و حریم شما را مورد تجاوز قرار دادند؟ هیهات! عذری برای شما بجز سستی و عجز و رضای به ذلت و خواری نباشد. شما مانند سایه می مانید که زائل گردد، صدای طبل ها شما را گریزان سازد و به وسیله سیاهی آنها دل های شما می سوزد. بدانید که من به خدا سوگند شما را با جماعتی معاوضه خواهم کرد که حق معرفت خدا را بشناسند و حق محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) را در خاندانش

رعایت کنند(1).

### واکنش گروهی از اهل کوفه

گروهی از اهل کوفه برخاستند و به ابو السرایا گفتند: تو در سخنانت جانب انصاف را رعایت نکردی، تو اقدام نکردی که ما خودداری کرده باشیم، و حمله نکردی و ما فرار کرده باشیم، و وفا نکردی و ما خیانت نموده باشیم؛ ما در کنار رکاب تو استقامت کردیم و در زیر پرچم تو استوار ماندیم تا اینکه نابود شدیم و پس از کار ما پایانی جز مرگ نباشد، پس دست خود را دراز کن تا با تو بر مرگ بیعت کنیم که به خدا سوگند ما باز نگردیم تا خداوند پیروزی را بر ما بگشاید و یا اینکه حکم خود را درباره ما اجرا کند.

### حفر خندق

ابو السرایا روی از آنان برتافت (2) و در میان مردم ندا داد که برای کندن خندق خارج

ص: 532

---

1- مقاتل الطالبیین: 545

2- شاید این اعراض بدین جهت بود که ابو السرایا به همکاری و یاری کردن آنها اعتماد نداشت

شوند، پس بیرون آمدند و مشغول حفر خندق شدند، ابو السرایا خود نیز تمام روز را با آنان به کندن خندق مشغول بود، هنگامی که شب فرا رسید و مردم از خندق بیرون آمدند و یک سوم شب سپری شد ابو السرایا مرکب خود را مهیا کرد و اسب خود را زین کرد و خود و محمد بن محمد بن زید و گروهی از علویان و اعراب کوچ کرده و عده ای از اهل کوفه نیز همراه او بودند، و این در شب یکشنبه سیزدهم محرم بود. پس به قادسیه (1) آمد و سه روز در آنجا ماند تا اصحابش به او پیوستند و سپس بر خقان (2) و پائین فرات و راه خشکی را پیش گرفت.

### اشعث بن عبدالرحمن

چون ابو السرایا از کوفه خارج گردید، اشعث بن عبد الرحمن اشعثی در کوفه قیام کرد و مردم را به یاری هر ثمه فرا خواند، بزرگان از اهل کوفه به سوی هر ثمه رفتند و از او امان طلبیدند و او اجابت کرد و پذیرفت.

منصور بن مهدی وارد کوفه شد و هر ثمه در بیرون کوفه اقامت کرد و سپاه خود را در حوالی خندق و دروازه های شهر پراکنده نمود از بیم آنکه مبادا حيله ای باشد.

سپس منصور بن مهدی خطبه خواند و با مردم نماز گزارد.

هر ثمه ولایت کوفه را به غسان بن فرج سپرد و خود چند روزی بیرون شهر ماند تا اینکه امنیت برقرار شد و دلها از وحشت جنگ آرامش پیدا کرد سپس به سوی بغداد کوچ کرد (3).

### به سوی بصره

پس از تصرف کوفه به دست سپاهیان بنی عباس، ابو السرایا آهنگ بصره نمود، مردی

ص: 533

1- قریه ای نزدیک کوفه از طرف خشکی است که پانزده فرسخ با آن فاصله دارد. (مراصد الاطلاع: 1054/3)

2- موضعی نزدیک کوفه است که حاجیان از آن عبور می کنند. (معجم البلدان: 379/2)

3- مقاتل الطالبیین: 546.

اعرابی از اهل شهر را ملاقات کرد و از او کسب اطلاع کرد، او گفت: سلطان بر بصره غالب شده و کارگزاران او را بیرون کرده است و تعداد عباسیان آنقدر زیاد است که مقاومت در برابر آنها نتوان کرد..

ابو السرایا از رفتن به بصره منصرف گردید و آهنگ واسط نمود. آن مرد به او گفت: واسط هم مانند بصره در اختیار سپاه بنی عباس است.

ابو السرایا به او گفت: پس به نظر تو من کجا بروم؟

گفت: نظر من این است که از دجله عبور کرده و میان جوفی (1) و کوه اقامت گزینی که اکراد با تو گرد آیند و از اعراب و اکراد هرکس قصد مصاحبت با تو دارد به تو پیوند، و هر کس با تو هم عقیده است از اهل شهرها و قبائل و افراد به تو ملحق گردد.

ابو السرایا مشورت او را پذیرفت و همان راه را در پیش گرفت، و به هر ناحیه ای عبور می کرد مالیات آن ناحیه را گرفته و غلات آن را می فروخت.

### نبرد در شوش

سپس روی به سوی اهواز آورد و به شوش رسید، اهل آنجا دروازه شهر را بر روی او بستند، او فریاد برآورد که: در را باز کنید، پس باز کردند و او وارد شهر شد. حسن بن علی مأمونی که حاکم منطقه اهواز بود کسی را نزد ابو السرایا فرستاد که: من جنگ با تو را خوش ندارم و از تو می خواهم که بازگردی و به هر کجا که می خواهی بروی. ابو السرایا نپذیرفت و مصمم بر نبرد با او شد، پس مأمونی با سپاهش برابر او آمد و جنگ شدیدی میان آنها رخ داد و زیدیها و علوی ها با محمد بن محمد بن زید در برابر سپاه مأمونی استقامت کردند و تعدادی از سپاه مأمونی را به قتل رساندند.

مردم شوش از پشت سر سپاه ابو السرایا آمدند و غلام ابو السرایا بیرون آمد تا با آنها به

ص: 534

---

1- جوف: زمین مسطح را گویند، و به مواضع مختلفی گفته شده است. در مراصد الاطلاع: 360/1 آمده است که جوف بر زمین مطمئن اطلاق می شود و آن در دیار عرب بسیار است.

نبرد پردازد، سپاهیان ابو السرایا گمان کردند که شکست خوردند لذا پای به فرار گذاشتند .

سپاه و یاران حسن بن علی مأمونی شروع به کشتن یاران ابو السرایا نمودند تا اینکه روز به آخر رسید و شب شد و اصحاب ابو السرایا متفرق شدند و مرکب های آن ها از پای درآمد(1).

### کشته شدن ابو السرایا

پس از متفرق شدن سپاه و یاران ابو السرایا او راه خراسان را در پیش گرفت و در قریه ای که به آن « برقانا » گفته می شد فرود آمد.

چون خبر به حماد والی آن ناحیه رسید سوارانی را به سوی او فرستاد و خود نیز سوار شد و نزد ابو السرایا و همراهانش رفت و او را امان داد به شرط اینکه او را نزد حسن بن سهل بفرستند .

ابو السرایا و یارانش پذیرفتند ؛ والی به آن کسی که خبر آنان را به او داده بود ده هزار درهم پاداش داد. سپس آنان را سوار نمود تا به نزد حسن بن سهل بفرستد.

محمد بن محمد بن زید نامه ای به حسن بن سهل نوشت و از او امان خواست ، حسن بن سهل گفت : به ناچار باید سر از تن تو جدا سازم.

یکی از یاران حسن بن سهل به او گفت : چنین مکن که هارون الرشید بر برامکه اعتراض کرد به خاطر کشتن ابن افضس یعنی عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن علی بن الحسین بن علی ، و با این بهانه برامکه را به قتل رساند . اکنون تو نیز او را نزد مأمون روانه کن.

حسن بن سهل ، محمد بن محمد بن زید را به سوی مأمون روانه کرد و در عین حال سوگند یاد کرد که ابو السرایا را به قتل برساند .

ص: 535

هنگامی که ابو السرایا را آوردند ، حسن بن سهل که در مدائن در پادگانی - که سپاهش در آنجا بود - اقامت داشت به ابو السرایا گفت : کیستی ؟

گفت : من سری بن منصور هستم .

حسن بن سهل گفت : بلکه تو پست و فرومایه فرزند پست هستی و خوار شده و مخدول فرزند مخدول.

سپس به هارون بن ابی خالد گفت : برخیز و سر از بدن ابو السرایا جدا کن در عوض برادرت عبدوس بن عبد الصمد . پس او از جای برخاست و سر از بدن ابو السرایا جدا کرد.

حسن بن سهل دستور داد تا سر او را در قسمت شرقی و بدن او را در قسمت غربی شهر به دار آویختند(1)، و غلام او ابو الشوک را نیز به قتل رسانیده و در کنار ابو السرایا به دار آویختند(2).

### محمد بن محمد بن زید

حسن بن سهل پس از کشتن ابو السرایا محمد بن محمد بن زید(3) را نزد مأمون فرستاد. وقتی بر مأمون وارد شد، مأمون در جایی نشسته بود که بر او اشراف داشت ، فضل بن سهل فریاد زد: سر او را برهنه کنید.

هنگامی که سر او را برهنه کردند، مأمون از جوانی و کم سن و سال بودن او تعجب کرد و از اینکه او رهبری چنین نهضتی را عهده دار شده بود شگفت زده شده بود.

پس دستور داد او را در خانه ای اسکان دادند و در ظاهر برای او خادم و دیگر امکانات را فراهم کرد اما در حقیقت او را زندانی و در بند کرده بود.

ص: 536

---

1- در طبری 231 / 10 آمده است که از هنگام نهضت ابو السرایا در کوفه تا کشته شدن او ده ماه طول و کشید.

2- مقاتل الطالبیین : 548.

3- او در حقیقت رهبری نهضت را پس از محمد بن ابراهیم عهده دار شد و مردم با او بیعت کرده بودند.

چون مدتی بر این منوال گذشت که گفته شده چهل روز بود - شربتی به او داده شد که کبد و احشاء او را پاره پاره کرد تا اینکه از دنیا رفت (1).

### نکاتی در باره ابو السرایا

همان گونه که در ضمن مطالب گذشته به آن اشاره شد، نام ابو السرایا سری بن منصور و از قبیله بنی شیبان است.

او در حقیقت نقش بزرگی را در ساماندهی نهضت محمد بن ابراهیم و پس از مرگ او و بیعت با محمد بن محمد بن زید به عهده داشت که در آخر پس از ضربه سنگینی که بر حکومت عباسیان وارد کرد و قدرت و سیطره آنها را تا مرز سقوط پیش برد کشته شد.

همان گونه که پیش از این ذکر شد دویست هزار مرد از یاران سلطان و سپاهیان عباسیان در وقایع ابو السرایا کشته شدند (2).

اکثر مردم کوفه در نهضت ابو السرایا شرکت کردند که تعداد آنها را نزدیک به دویست هزار و بیشتر از آن گفته اند (3).

محمد بن منصور گوید: از مصفی بن عاصم شنیدم که می گفت: از ابو السرایا شنیدم که می گفت: من هرگز در معصیت و نافرمانی خداوند عزوجل از فواحش داخل نشدم.

ابراهیم بن سلیمان گوید: من و ابو السرایا در کنار پل ایستاده بودیم و محمد بن محمد در صحراء اثیر (4) بود، پس هرثمه مردی را فرستاد تا توطئه کرده و ابو السرایا را فریب دهد و از جای خود دور سازد تا سپاه بنی عباس از آنجا وارد شوند.

پس آن مرد آمد و گفت: سپاهیان سیاه پوش عباسیان از طرف جسر وارد شدند

ص: 537

1- مقاتل الطالبيين : 549

2- مقاتل الطالبيين : 550

3- مقاتل الطالبيين : 551

4- در کوفه به چند موضع صحراء گفته می شود که از آن جمله صحراء اثیر که او مردی از قبیله بنی اسد می باشد . ( مرصد الاطلاع:

( 883/2

و محمد بن محمد را دستگیر کردند .

هنگامی که ابو السرایا این سخن را شنید اسب خود را به سوی صحراء اثیر که محمد بن محمد در آنجا مستقر بود راند و هر ثمه و سپاهیان بنی عباس وارد کوفه شدند و تا جایی که مشهور به خانه حسن بود پیشروی کردند.

چون ابو السرایا دید که محمد بن محمد بر منبر ایستاده و در حال ایراد خطبه است دانست که این حيله و نیرنگی از طرف هرثمه بوده است ؛ پس به همراه مردی به نام مسافر طائی بازگشت و بر سپاهیان عباسیان حمله کرد و شکست داد تا اینکه آنها را به جایگاه اولشان بازگرداند.

مردی دیگر آمد و به ابو السرایا گفت : گروهی در خرابه ای که در اینجا است کمین کرده اند ، ابو السرایا گفت : آنها را به من نشان بده ، پس آن خرابه را به او نشان داد . ابو السرایا وارد آن خرابه شد و مدتی طولانی در آنجا مکث کرد و سپس بیرون آمد در حالی که شمشیر و بدن خود را از خون پاک می کرد و آنگاه به سوی هرثمه حرکت کرد.

آن شخص می گوید: پس من وارد آن خرابه شدم ، دیدم همه آن کسانی که در خرابه کمین کرده بودند کشته شده و اجسادشان روی زمین بود، پس آنها را شمردم که نزدیک به صد نفر بودند(1).

ص: 538

از دیگر نهضت‌هایی که در زمان مأمون عباسی روی داد نهضت محمد بن جعفر است که پس از نهضت محمد بن ابراهیم و ابو السرایا بود و در عصر امامت حضرت ابو الحسن علی بن موسی الرضا (علیه السلام) به وقوع پیوست.

### شخصیت محمد بن جعفر

ابو الفرج می گوید: او مردی فاضل و در میان اهل و خاندان خود مقدم بود؛ و می گوید: مأمون در خراسان به خاندان ابو طالب دستور داد که با کسی از آل ابو طالب غیر از محمد بن جعفر سوار شوند و حرکت کنند.

آنها نپذیرفتند و گفتند: حرکت نکنیم و جز با محمد بن جعفر سوار نمی شویم، پس مأمون با خواسته آنها موافقت کرد.

محمد بن جعفر حدیث نقل کرده است و از پدرش روایات زیادی نقل کرده و محدثان از او روایت کرده اند مانند محمد بن ابی عمرو عبدی و محمد بن سلمه و اسحاق بن موسی انصاری و غیر از این افراد از بزرگان اهل حدیث.

محمد بن منصور گوید: در حضور ابو طاهر احمد بن عیسی بن عبدالله سخن از محمد بن جعفر به میان آمد، شنیدم از ابو طاهر که به خوبی از او یاد کرد و او را ستایش کرد و گفت: محمد بن جعفر مردی عابد و فاضل بود و روزی را روزه می کرد و روزی را افطار می نمود.



## زهد محمد بن جعفر

یحیی بن حسن گوید از مؤمل شنیدم که میگفت: محمد بن جعفر را در مکه دیدم که با دویست مرد بیرون آمد که آنها جامه پشمینه بر تن داشتند و نشانه های صلاح و خیر بر آنان نمایان بود.

خدیدجه دختر عبدالله بن حسین بن علی بن الحسین که همسر محمد بن جعفر است درباره او نقل می کرد که: هنگامی که محمد بن جعفر از نزد خاندان خود با جامه های بیرون می رفت هرگز باز نمی گشت مگر آنکه آن جامه را بخشیده بود(1).

## علت قیام محمد بن جعفر

موسی بن سلمه گوید: محمد بن جعفر کناره گیری کرده بود و در هیچ یک از امور وارد نمی شد. پس مردی در روزهای ابو السرایا نامه ای را نوشته بود و در آن نامه فاطمه دختر رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) و همه اهل بیت را سب کرده و دشنام داده بود.

خاندان ابو طالب نزد او آمده و آن نامه را بر او قرائت کردند، محمد بن جعفر به آنها پاسخی نداد و برخاست و وارد خانه اش شد، پس از آن در حالی نزد آنان بازگشت که زره پوشیده و لباس نبرد در بر نموده و شمشیر خود را حمایل کرده بود، و مردم را به سوی خود دعوت کرد(2).

## محمد بن جعفر و مالک بن انس

اسحاق بن موسی گوید: از محمد بن جعفر شنیدم که می گفت: نزد مالک بن انس شکایت کردم از مشکلات و سختیهایی که با آنها دست در گریبان یا در آینده با آن مواجه خواهیم شد.

ص: 540

---

1- مقاتل الطالبيين : 537

2- مقاتل الطالبيين : 538

او در پاسخ به من گفت: صبر پیشه کن تا تأویل این آیه بیاید و تحقق یابد: (وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضُّوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ) (1).

## آغاز قیام محمد بن جعفر

علی بن حسین بن علی بن حمزه علوی از محمد، و او از عمویش نقل کرده است که: گروهی از خاندان ابوطالب نزد محمد بن جعفر گرد آمدند که از آن جمله حسین بن حسن افضس و محمد بن سلیمان بن داود بن حسن بن حسن و محمد بن حسن معروف به سیلق و علی بن حسین بن عیسی بن زید و علی بن حسین بن زید و علی بن جعفر بن محمد بودند، و در جبهه مقابل هارون بن مسیب (2) فرمانده سپاه عباسیان بود و نبرد شدیدی روی داد که تعدادی از سپاه هارون بن مسیب در آن کشته شدند.

پس یکی از یاران محمد بن جعفر بر هارون بن مسیب یورش برد و بر او نیزه زد و او را بر زمین افکند، یاران هارون بازگشته و او را نجات دادند، سپس سپاهیان هارون بازگشتند و در مدتی در کنار کوه ثبیر (3) ماندند.

هارون نزد محمد بن جعفر فرستاد و علی بن موسی الرضا (علیه السلام) فرزند برادرش برای او نام های ارسال کرد، اما او به جنگ ادامه داد تا اینکه هارون بن مسیب سپاهی را به سوی او روانه کرد.

آنان محمد بن جعفر و یارانش را محاصره کردند زیرا پناهگاه او بسیار محکم بود و هارون بن مسیب نمی توانست به آنجا دست پیدا کند ولی ادامه محاصره آن جا باعث شد

ص: 541

---

1- سورة قصص: 5. «و ما اراده کردیم که بر مستضعفان در زمین منت نهاده و آنها را پیشوایان و امامان قرار داده و آنها را وارثان قرار دهیم»

2- در نقل دیگری که پس از این خواهیم آورد به جای هارون بن مسیب فرد دیگری به نام عیسی جلودی از جمله فرماندهان عباسیان است ذکر شده است

3- صاحب لسان العرب چهار ثبیر برشمرده است: 1- ثبیر غیناء 2- ثبیر اعوج 3- ثبیر أحدب 4- ثبیر حراء که ظاهراً همه آنها در مکه و حوالی آن می باشد. و در مراصد الاطلاع: 292/1 از اصمعی نقل شده است که ثبیر اعرج بر مکه مشرف می باشد.

که آذوقه و آبی که ذخیره کرده بودند تمام شود و یاران محمد بن جعفر پراکنده شدند و او را تنها گذاشتند.

وقتی محمد بن جعفر دید که تنها مانده است نزد هارون رفت و از او برای خود و باقیمانده از یارانش امان گرفت، و هارون امان او را پذیرفت.

این را نوفلی نقل کرده است، اما محمد بن علی بن حمزه ذکر کرده است که فرستادن سپاه از طرف عیسی جلودی صورت گرفته و از ناحیه هارون بن مسیب نبوده است، پس جلودی خاندان ابو طالب را بر محملهایی بدون زیرانداز سوار کرد و به سوی خراسان فرستاد.

علی بن محمد نوفلی گوید: در منزل «زیاله» مردم غاضریه با آنها درگیر شدند و پس از نبردی سخت خاندان ابو طالب را از جلودی گرفتند، و آنها خودشان نزد حسن بن سهل رفته و او آنها را به خراسان نزد مأمون اعزام نمود.

### وفات محمد بن جعفر

محمد بن جعفر برای رفتن نزد مأمون عباسی به خراسان عزیمت کرد و در آنجا از دنیا رفت (1)

ص: 542

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوره زمر/ 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109





مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

